

معدن صنایع مکین و مکان فضل ول خلایق زمین و زمان

الحمد لله که درین ایام خجسته نسخهٔ متبرکه مشتمل بحالات بزرگان دین متین اعنی



رشحات

۱۳۲۹ه

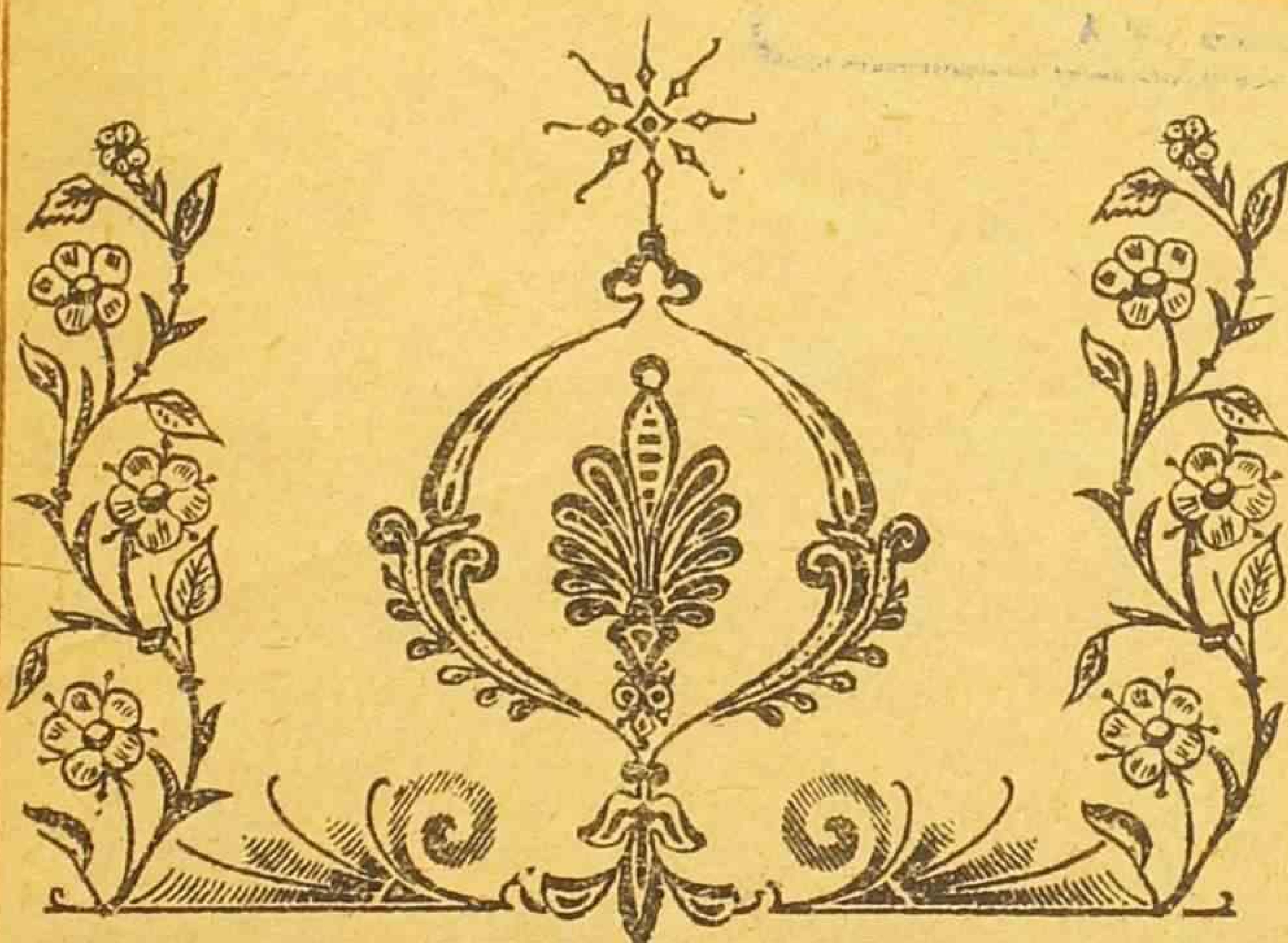
باهتمام تلامیذ مخدوم ابن شاه یونس مرحوم تاجر کتب

در ولایت تاشکند آراسته و پیراسته شد

در شهر تاشکند در مطبع غلامیه



Литог-рафія Арифджанова Ст. Ташкентъ





الحمد لمن رشّ رشحات الحقائق والحکم علی قلوب العارفین بفیض فیضه الاقدس الاقدم والصلوة علی مظهر الاتم ومظهر اوتیت جوامع الکلم لتکمیل بها طوائف الامم والسلام علی رسوله محمد وآله واصحابه مفاتیح الکرم ومصابیح الظلم اما بعد چنین گوید فقیر بی بضاعت وحقیر خالی از استطاعت فخر الدین علی ابن الحسین الواعظ الکاشفی المشتهر بالصفی ثبته الله تعالی علی محبة اولیائه وشرفه بکمال متابعة اصفیائه که چون بیامن الطاف الهی وببرکات اعطاف نامتناهی در اواخر شهر ذیقعده سنه ٨٩ تسع وثمانین وثمانمائه بتقبیل عتبه علیه وسده سنیه حضرت ولایت منزلت هدایت منقبت قطب الکبراء المحققین وغوث العظماء الموحدین خواجه ناصر الحق والحقیقة والدنیا والدین عبید الله رضی الله عنه وارضاه اتفاق افتاده ونوبتی دیگر در اوائل ماه ربیع الآخر سنه ٨٩٣ ثلاث وتسعین وثمانمائه شرف پای بوس خدام آن آستانه وملازمان آن دولت خانه دست داد در خلال مجالس افاده مآب ومحافل افاضه انتساب حضرت ایشان باستماع بعضی از خصائص وشمائل ومناقب وفضائل خواجگان سلسله نقشبندیه قدس الله تعالی ارواحهم العلیه که همواره مذکور می گشت مشرف شد وبادراک طرفی از آن معارف وحقائق بلند ولطائف ودقائق ارجمند که پیوسته بر زبان معجز بیان آن حضرت می گشت مستسعد گشت وآن درر غرر وجواهر نفیسه را

بامداد لطیفه مدرکه در صدف قوت حافظه که امثال اللؤلؤ المکنون می پرورد و بعد از انقضاء
هر صحبتی و انطوای هر بسطی آن محفوظات و مکنونات را بی شائبه تبدیل و تغیر تعلیق و تحریر
در می آورد و چون بواسطه شامت حوادث گردون و ملامت نوازل گوناگون از سعادت
مجاورت آن کعبه عز و اقبال محرومی روی نمود و از دولت ملازمت آن حریم امانی و آمال
مهجوری واقع شد همدران فرصت مفارقت صوری و مهاجرت ضروری بر خاطر فاتر گذشت
و در ضمیر کسیر مرتسم گشت که آن انفاس متبرکه و کلمات مبارکه را که دران ایام سعادت
فرجام و اوقات میمنت سمات استماع افتاده بود یکجا جمع نماید تا رفیق این سرگشته بعد و
هجران شود و انیس این پای شکسته زاویه یاس و حرمان گردد شاید که دل خون گشته را از
مطالعه معانی آن تشفی حاصل آید و دیده بخون آغشته را از مشاهده صور خطی آن تسلی روی
نماید **مثنوی** چونکه شد از پیش دیده وصل یار ٭ نایبی باید از و مان یادگار ٭ چونکه گل بگذشت
گلشن شد خراب ٭ بوی گل را از که جوییم از گلاب ٭ چونکه شد خورشید و ما را کرد داغ ٭ چاره
نبود بر مقامش از چراغ ٭ لیکن بسبب عوارض روزگار و نوائب لیل و نهار این معنی پیوسته
در عقده تاخیر و تعویق می افتاد و گره بسته از رشته تالیف و تلفیق نمی گشاد تا بعد از شانزده
سال در شهور سنه ۹ تسع و تسعمایه آن داعیه قدیم تجدید یافت و خاطر بجمع و ترتیب آن شتافت
و آنچه از احوال و اطوار سلسله خواجگان و خلفا و اصحاب ایشان و طبقة بعد طبقة در کتب
معتبره این طائفه بزرگوار متفاریق دیده بود و یا از حضرت ایشان و سائر عزیزان این سلسله
بی واسطه و بواسطه شنیده تا ترتیبی لایق و ترکیبی موافق درین مجموعه درج نمود و آنرا بذکر شمایل
و مناقب حضرت ایشان که مقصود اصلی ازین تصنیف و علت غائی ازین تالیف آن بود
باتمام رسانیده و بایراد احوال و مقامات و شرح اطوار و کرامات آنحضرت مسکیة الختام گردانید
و درین کتاب هر جا که لفظ حضرت ایشان بر سبیل اطلاق ایراد نمود مراد حضرت ولایت
پناه عبید الله بود قدس سره و علی ذکره و هر جا که از معارف و لطائف این طائفه علیه روح الله
ارواحهم و نور اشباحهم نکته پرداخت عنوان آنرا بجهت فاصله بلفظ رشحه موشح و مرشح ساخت
و در باقی مواضع هر که بفاصله احتیاج افتاد دائره صغیره آنجا نهاد و چون این فیض نور سیده

رشحات جان فزا بود از عین الحیات قلوب ارباب علم و عرفان و اصحاب ذوق و وجدان ترشح نموده بساتین

صدور طالبان صادق الاخلاص و محبان کامل الاختصاص را تازگی و طراوت افزوده زین جهت مسمی

شد به **رشحات عین الحیات** و از عجائب اتفاقات آنکه تاریخ اتمام کتاب رشحات از عدد حروف

وی که نهصد و نه است اتفاق افتاد چنانچه از قطعه و رباعی آخر کتاب مستفاد است **والله یهدی**

الی الرشاد و ملتمس از طالبان طریق و سالکان سبیل تحقیق آنست که چون وقت شریف ایشان

از مطالعه احوال و اطوار معارف و حقائق این عزیزان خوش گردد متصدی این جمع ترتیب که

پریشان تر است از هر پریشان و امیدوار برابطه محبت درویشان در انوقت از گوشه خاطر

عاطر فرونگذارند و بدعا خیر یاد آورند و مأمول از مکارم اخلاق و مراسم اشفاق ناظران منصف و حاضران

بشعور متصف آنکه چون باعث این خطاب و جامع این کتاب را درین گفت و گوی مدخلی بغیر از

نقل شمایل و فضائل اهل حقایق و معانی نیست و در ادای معارف و لطائف این طائفه منصب

ورای شیوه ترجمانی نه پس باید که عبارات و اشارات این عزیزان هدف ناوک طعن و انکار نسازند

و خود را در هاویه هوان و بادیه ادبار نینداز ند و السلام علی من اتبع الهدی و بنا این مجموعه

بر مقاله و سه مقصد و خاتمه اتفاق افتاد **منه المبدء و الیه المعاد** و فهرست مقاله و مقاصد خاتمه

اینست **مقاله** در ذکر طبقات خواجگان سلسله نقشبندیه قدس الله تعالی ارواحهم العلیه

من اولها الی آخرها هم بوجه اجمال و هم بطریق تفصیل **والله یقول الحق و هو یهدی السبیل مقصد**

اول در ذکر آبا و اجداد و اقربای حضرت ایشان و تاریخ ولادت آن حضرت و احوال ایام

صبا و شمه از شمائل و اخلاق و اطوار آن حضرت و ابتدای سفر و دیدن مشایخ زمان قدس الله

تعالی ارواحهم مقصد دوم در ذکر بعضی از حقائق و معارف و دقائق و لطائف و حکایات و امثال که

در خلال احوال از حضرت ایشان بواسطه استماع افتاده مقصد سوم در ذکر بعضی از تصرفات عجیبه و امور

غریبه که بطریق خرق عادت از آن حضرت ظاهر شده و نقل ثقات و عدول در آن بصحت و ثبوت

پیوسته و هر مقصد از این مقاصد ثلاثه مشتمل خواهد بود بر سه فصل خاتمه در ذکر تاریخ وفات حضرت ایشان

و کیفیت انتقال و ارتحال آنحضرت از دار دنیا بدار آخرت مقاله در ذکر طبقات خواجگان سلسله نقشبندیه

قدس الله تعالی ارواحهم العلیه من اولها الی آخرها هم بوجه اجمال و هم بطریق تفصیل والله یقول الحق و هو یهدی

خواجگان قدس الله ارواحهم از خدمت مولانا یعقوب چرخی گرفته اند و ایشان از حضرت خواجه
بهاء الدین نقشبند و ایشان از امیر سید کلال و ایشان از خواجه محمد بابای سماسی و ایشان از خواجه
علی رامتنی و ایشان از خواجه محمود انجیر فغنوی و ایشان از خواجه عارف ریوگری و ایشان از
خواجه عبد الخالق غجدوانی که سر حلقهٔ سلسلهٔ خواجگانند و ایشان از خواجه یوسف همدانی و ایشان
از خواجه ابو علی فارمدی و ایشان از شیخ ابو القاسم گرگانی و شیخ ابو القاسم را انتساب در
علم باطن به دو جانب است یکی بشیخ ابو الحسن خرقانی و وی را بشیخ ابو یزید بسطامی و ولادت شیخ
ابو الحسن بعد از وفات شیخ ابو یزید بوده است بمدتی و تربیت شیخ ابو یزید بسطامی وی را بحسب باطن و
روحانیت بوده است نه بظاهر و صورت و نسبت ارادت شیخ ابو یزید بحضرت امام جعفر صادق
رضی الله عنه و بنقل صحیح ثابت شده است که ولادت شیخ ابو یزید نیز بعد از وفات حضرت امام است
و تربیت حضرت امام وی را بحسب معنی و روحانیت بوده است نه بحسب ظاهر و صورت حضرت
امام جعفر صادق را رضی الله عنه چنانچه شیخ ابو طالب مکی قدس سره در قوت القلوب آورده است
دو نسبت ثابت شده است یکی بپدر بزرگوار خود امام محمد باقر و ایشانرا بپدر بزرگوار خود
امام زین العابدین علی و ایشانرا بپدر بزرگوار خود امام حسین و ایشانرا بپدر بزرگوار خود
امیر المؤمنین علی رضی الله عنهم اجمعین و ایشانرا بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و مشایخ
طریقت قدس الله ارواحهم سلسلهٔ نسبت ائمهٔ اهل البیت را رضی الله تعالی عنهم اجمعین از جهت
نفاست و عزت شرفی که دارد سلسلة الذهب نام کرده اند و نسبتی دیگر که حضرت امام جعفر
صادق رضی الله عنه دارد بقول شیخ ابو طالب مکی قدس سره بقاسم بن محمد بن ابو بکر صدیق
رضی الله عنهم اجمعین که پدر مادر حضرت امام است و از فقهای سبعه بوده است و بی نظیر
زمان خود در علم ظاهر و باطن و وی را نسبت ارادت باطن بسلمان فارسی است رضی الله عنه
و وی را با وجود شرف صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نسبت باطن از امیر المؤمنین ابی
بکر صدیق رضی الله عنه نیز بوده است بعد از انتساب بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و با
شیخ ابو القاسم گرگانی را نسبت ارادت باطن بشیخ ابو عثمان مغربی بوده است و وی را بابی
علی رودباری و وی را بجنید بغدادی و وی را بسری سقطی و وی را بمعروف کرخی و شیخ معروف را

دو نسبت واقع است یکی را بداود طائی و دیگر بحبیب عجمی و دیگر بحسن بصری قدس سرهم تعالی
ارواحهم و حسن بصری را با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و ایشان را بحضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم و دیگر شیخ معروف کرخی را نسبت ارادت بحضرت امام علی رضاست و ایشان را بپدر بزرگوار
خود امام موسی کاظم و ایشان را بپدر بزرگوار خود امام جعفر صادق رضی الله تعالی عنهم الی آخر
النسب بکلهم والله تعالی اعلم خواجه یوسف همدانی قدس الله تعالی سره حضرت قطب الاولیاء خواجه
محمد پارسا قدس الله تعالی سره در کتاب فصل الخطاب آورده اند که خدمت مولانا شرف الملة والدین
العقیلی الانصاری البخاری روح الله روحه که از کبار علما اند و از خاندان خواجگان قدس الله
تعالی ارواحهم بخط شریف ایشان مکتوبست که شیخ یوسف همدانی قدس الله تعالی سره العزیز هژده
ساله بودند که ببغداد رفتند و از ابی اسحاق فقیه علم فقه آموختند و در علم نظر بدرجه کمال رسیدند
و بر مذهب امام ابوحنیفه رحمة الله تعالی بودند و در اصفهان و بخارا و آذربایجان تعلم کردند
و در عراق و خراسان و خوارزم و ماوراء النهر صاحب قبول بودند و مدتی در کوه زر ساکن
شدند و خرقه یعنی انابت از دست شیخ عبدالله جوینی پوشیدند و در تصوف انتساب بشیخ عبدالله
جوینی و شیخ حسن سمنانی و شیخ ابوعلی فارمدی رحمهم الله تعالی کردندی و ولادت ایشان در سنه اربعین
واربعمائه بوده است و وفات ایشان در سنه خمس وثلثین وخمسمائه و در تاریخ امام یافعی قدس الله
سره مذکور است که خواجه یوسف همدانی صاحب احوال و کرامات بود و در بغداد و اصفهان
و عراق و خراسان و سمرقند و بخارا افاده و استفاده نمود و حدیث ورزید و موعظه نمود
خلق از وی منتفع شدند و در مرو نزول کرد و مدتی آنجا ساکن شد و بعد از آن بهراة رفت و
چند وقت آنجا اقامت فرمود و باز بمرو آمد و بعد از فرصتی بار دیگر بهراة رفت و چند آنجا
بود و بعد از آن باز عزیمت مرو نمود و چون از هراة بیرون آمد در راه وفات یافت و در همان
موضع که وفات یافته بود وی را دفن کردند و گویند بعد از آن ابن النجار که از مریدان وی بود
جسد مبارک او را بمرو نقل کرد و قبر مبارک وی آنجاست یزار و یتبرک و چون حضرت خواجه یوسف را
قدس سره وفات نزدیک رسیده است چهار کس را از میان اصحاب در مرتبه دعوت بمقام
ارشاد یافته اند و بخلافت و نیابت خود نصب کرده و هر یک بعد از ایشان در مقام دعوت

خلق بوده اند

بوده اند و طالبان را بطریق حق ارشاد فرموده اند و خلفا و اصحاب دیگر بطریق ادب در
متابعت و ملازمت ایشان می بوده اند و بر ترتیبی که هر یک از خلفاء ایشان طبقه بعد طبقه تا آخر
سلسله خواجگان قدس الله ارواحهم ایراد می یابد و بالله التوفیق خواجه عبد الله برقی
رحمه الله تعالی ایشان خلیفه اول اند از خلفاء اربعه خواجه یوسف همدانی قدس سره و در اصل از
خوارزم اند عالم و عارف و صاحب کرامات و مقامات بوده اند و در انساب شیخ عبد الکریم
سمعانی رحمه الله مذکور است که نسبت خواجه عبد الله برقی ببرق است بفتح را و جهتها که معرب
بره است زیرا که بعضی از آبا و اجداد ایشان گوسفند دار بوده اند و بره فروشی میکرده اند
قبر مبارک ایشان در بخارا بر سر تل شورستان است نزدیک قبر شیخ ابو بکر کلاباذی
رحمه الله تعالی خواجه حسن انداقی رحمه الله خلیفه دوم خواجه یوسف همدانی بوده اند کنیت
و نام ایشان ابو محمد حسن بن حسین انداقی است و انداق دهی است بر سه فرسنگی بخارا و سمعانی
در انساب چنین آورده که در مرو دهی دیگر است بر دو فرسنگی شهر که آنرا نیز انداق گویند
و انداق معرب اندکست و خواجه حسن از انداق بخاراست نه انداق مرو و فرموده اند
که خواجه حسن در زمان خود شیخ وقت بود و طریقه پسندیده داشت در تربیت مریدان و
دعوت خلق بحق سبحانه و صاحب صفای وقت و دوام عبادت و ریاضت بود و متابع آثار
سنت و دوام و آداب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و صحبت بخواجه یوسف همدانی قدس سره
داشته بود و سالها ملازمت وی کرده و از خواص اصحاب و مریدان وی بود و بادیه و سفر بغداد
و خوارزم کرده بود و وی گوید که من اول بوی در مرو ملاقات کردم در خانقاه شیخ یوسف
همدانی قدس سره لیکن وی را نشناختم بعد از آن در بخارا هم با وی ملاقات کردم و بار شست
میشنودم و بصحبت وی تبرک می جستم و وی اکرام من بغایت مینمود و اندکی حدیث از وی
برسم تیمن و تبرک بروایت استاد ما شیخنا یوسف الهمدانی قدس سره سماع دارم و ولادت
وی در ربیع در سنه سبع و ستین و اربعمایه بوده است و وفات وی در بیست و ششم رمضان
سنه اثنین و خمسین و خمسمایه و در شب بیست و ششم رمضان در منزل مبارک نزول کرده
وی بیره امام عالم عادل فقیه حقانی عبد الکریم ابی حنیفه اندافی است که از کبار بلاد بمش

الائمه حلوائی بوده است رحمهما الله تعالی منقولست که چون خواجه حسن انداقی بملازمت خواجه
یوسف همدانی پیوسته اند از ایشان نسبت و طریقت فرا گرفته باندک فرصتی از دوام مشغولی کار
ایشان بجائی رسیده که کیفیت عظیم غالب میشده و بسیاری از جهات ضروریه ایشان در تعویق می
افتاده و کفلت معیشت اولاد و ازواج بسیر نمیشده و روزی حضرت خواجه یوسف ایشانرا
نصیحت کرده اند که عیالمند یه و در وشیید و مباشرت بعض امور ضروریست و در آن اهمال مکنید
و اهمال شرعاً و عقلاً جائز نیست خواجه حسن گفته اند حال من بر وجهی است که مجال هیچکار دیگر ندارم
حضرت خواجه یوسف را از آن سخن غیرت شده است و ایشانرا عتاب کرده اند و در شب گفته اند شب
حضرت حق سبحانه بخواب دیده اند که فرمود **یا یوسف انا اعطیناک البصارة و اعطینا الحسن البصارة**
والبصیرة ای یوسف ما ترا بینائی عقل دادیم و حسن را بینائی عقل و بینائی دل داده ایم خدمت خواجه
یوسف بعد از آن ایشانرا بغایت عزیز میداشته اند و هیچ امر از امور دنیوی تکلیف نمیکردند
قبر مبارک ایشان در بخارا بیرون دروازه کلاباد است در مزار شیخ ابوبکر اسحق کلابادی بر
شرقی قبر شیخ رحمهما الله تعالی **خواجه احمد یسوی رحمة الله تعالی** خلیفه سوم بوده اند از خلفاء خواجه
یوسف قدس سره و ترکان ایشانرا آتا یسوی گویند و آتا را که بترکی پدر است بر مشایخ بزرگ
اطلاق کنند مولد ایشان یسی است که شهریست مشهور از بلاد ترکستان که قبر مبارک ایشان
نیز آنجاست صاحب آیات و کرامات جلیله و مراتب و مقامات رفیعه بوده اند و ایشان در طفلی
منظور نظر کیمیا اثر بابا ارسلان شده اند که از قدمای مشایخ ترک و از عظماء ایشان بوده اند
و گویند بابا ارسلان باشارت مشتمل بر بشارت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم تربیت وی
شغلی کرده اند و خواجه احمد در خدمت و ملازمت ایشان قیام مینموده اند و بعد از وفات ایشان
هم باشارت ایشان ترقی کلی واقع شده و تا بابا ارسلان در قید حیات بوده اند خواجه
بسبیل دوام بملازمت ایشان قیام مینموده اند و بعد از وفات ایشان هم باشارت ایشان
بخارا آمده اند و سلوک ایشان در خدمت خواجه یوسف تمام گشته و بدرجه تکمیل و ارشاد رسیده اند
در رساله بعضی از متاخران مشایخ این خاندان قدس الله تعالی ارواحهم چنین مذکور است
که بعد از وفات خواجه عبد الله برقی و خواجه حسن انداقی چون نوبت خلافت بخواجه احمد یسوی

رسیده بدعوت خلق در بخارا مشغول شدند بعد از چندگاه که ایشان را بنا بر اشارات غیبی بجانب ترکستان عزیمت افتاد و در وقت رفتن همه اصحاب را بمتابعت و ملازمت حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله تعالی سره وصیت نمودند بعد از آن بجانب یسی توجه فرمودند پوشیده نماند که خواجه یسوی قدس سره سر حلقه مشایخ ترک اند و اکثر مشایخ ترک را در طریقت انتساب بدیشانست و در خاندان ایشان بسی عزیزان روزگار و بزرگان بوده اند که ذکر مجموع ایشان را علیحده کتابی باید لاجرم بذکر سلسله از اصحاب خواجکان که تا زمان حضرت ایشان متصل است اکتفا مینماید بعد از ان شروع میکند در ذکر حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی که خلیفه چهارمند از خلفای اربعه خواجه یوسف همدانی قدس الله تعالی ارواحهم و بدانکه خواجه احمد را چهار خلیفه بوده است که ذکر ایشان بر سبیل اجمال ایراد می یابد و بالله التوفیق منصور اتا رحمة الله تعالی خلیفه اول اند از خلفای خواجه احمد یسوی و ایشان فرزند رشید باب ارسلان بوده اند و عالم بعلم ظاهر و باطن و در مبادی کار از والد بزرگوار خود تربیتها یافته اند و بعد از وفات والد بحکم فرموده ایشان بملازمت خواجه شتافته و در ظل عنایت ایشان بدرجات عالیه اهل و لایت رسیده اند عبد الملک خواجه فرزند بزرگوار منصور اتاست و بعد از وی بجای وی نشسته و میان تربیت مستعدان بر بسته و سالها بر مسند ارشاد بوده و طالبان طریق را راه ارشاد نموده تاج خواجه رحمة الله تعالی فرزند عزیز عبد الملک خواجه اند و پدر بزرگوار زنگی اتاست که بعد ازین ذکر ایشان می آید و تاج خواجه بعد از تحصیل علوم رسوم در علم طریقت و حقیقت تربیت از والد شریف بزرگوار خود یافته و بعد از بلوغ بدرجه کمال در اکمال تربیت ناقصان شتافته سعید اتا رحمة الله تعالی خلیفه دوم خواجه احمد یسوی بوده اند و باشارت ایشان تربیت مریدان نموده سلیمان اتا رحمه الله تعالی خلیفه سوم خواجه اند و ایشان از کبار مشایخ ترک اند و حکمتهای ایشان بزبان ترکی معاملات درویشان گفته اند در ترکستان معروف و مشهور است و از جمله فواید انفاس ایشانست این سخن که در احترام خلق و اغتنام وقت فرموده اند: هر کیم کورسانک خضر بیل هر تون کورسانک قدر بیل هر کسی را که بینی خضر دان و هر شب که آید

قدرشناسی و این مثل دیگر هم با ایشان منسوبست که در کسر نفس خود گفته‌اند: پارچه بخشی پر نان
پارچه بغدای پرسمان یعنی همه نیک باید همه گندم ما کاه حکیم اتا رحمة الله تعالی از کبار مشایخ
ترک‌اند خلیفهٔ چهارم‌اند از خلفای اربعه خواجه احمد و سالها بر مسند ارشاد بوده‌اند و بعد از آن
خلفای ثلثه خلق را بحق دعوت نموده‌اند و مسکن حکیم اتا ولایت خوارزم بوده و در آنجا از
دار دنیا رحلت فرموده‌اند در موضعی که آنرا آق قورغان گویند یعنی قلعهٔ سفید و قبر مبارک
ایشان آنجا معروف و مشهور است زیارتگاه و متبرک به زنگی اتا رحمة الله تعالی که ایشان را زنگی بابا
نیز گویند اعظم و اقدم خلفا و اصحاب حکیم اتا بوده‌اند و مولد و مسکن ایشان ولایت تاشکند
بوده و قبر مبارک ایشان نیز آنجاست و خلق بزیارت آنجا روند و بمرادات واصل شوند
حضرت مولانا محمد قاضی رحمة الله علیه از حضرت ایشان نقل کرده‌اند که میفرموده‌اند که هرگاه
بزیارت زنگی می‌آییم از قبر مبارک وی همه آواز الله الله میشنویم و ایشان نبیرهٔ باب ارسلان
بوده‌اند و فرزند تاج خواجه و سالهای دراز در ظل حمایت والد شریف خود بوده و بعد از
وفات والد باشارت غیبی و ایماء لاریبی عمرها ملازمت حکیم اتا نموده‌اند و بعد از وفات
حکیم اتا زوجهٔ ایشان را که عنبر اتا نام اوست و دختر براق خان بود بحوالهٔ عقد خود در آورده‌اند
و اینها را از عنبر اتا اولاد و احفاد بزرگوار رسیده شده همه عالم و عامل و فاضل و کامل که هر
یک در زمان خود مقتدای سالکان و رهنمای طالبان بوده‌اند گویند حکیم اتا سیاه
چرده بوده‌اند روزی عنبر اتا را بخاطر رسیده که چه بودی اگر حکیم اتا سیاه چرده نبودی
حکیم اتا را بر خاطر وی اشراف شده است فرموده‌اند که زود باشد که سیاه‌تری از من
مصاحب شوی آن بوده است که بعد از حکیم اتا نصیب زنگی اتا شده است و بعضی گفته‌اند زنگی
اتا بحسب ظاهر حکیم اتا را در نیافته بوده‌اند و تربیت حکیم اتا ایشان را بحسب معنی و روحانیت بوده
نه بحسب ظاهر و صورت و قول اول اصح است و گویند وقتی که حکیم اتا در ولایت خوارزم
وفات یافتند زنگی اتا در تاشکند بودند علی الفور بطرف خوارزم روان شدند و هیچ جا
مکث نکردند تا رسیدند و شرط زیارت قبر حکیم و پرسش اهل مصیبت بجای آوردند و بعد از
انقضای مدت عدت عنبر اتا محرمی را نزد وی فرستادند و خطبهٔ ازدواج و تکلیف کردند و ا

روی برتافته وگفت من بعد از حکیم اتا بحبالهٔ ازدواج کسی در نیایم بتخصیص این زنگی سیاه و درین سوی
تافتن کردن او کج نماند و مضطر گشت آن محرم نزد زنگی اتا آمده ماجرا باز گفت زنگی اتا با وی
بوی پیغام داد که یاد داری آنرا که در خاطر تو گذشته بود که چه بودی اگر حکیم اتا سیاه چرده بودی
و حکیم بر خاطر تو مشرف شده گفتند که زود باشد که بسیاه تری از من مصاحب شوی چون محرم آن
سخن بعنبر انا گفت یادش آمد و بگریه افتاده گفت رضا دادم آنچه مراد ایشانست فی الحال کردن
اورا است شده و بحبالهٔ ازدواج ایشان در آمد و آنیشانرا چهار خلیفه بوده است اول اوزدن
حسن اتا و سید اتا و صدر اتا و بدر اتا این چهار خلیفه در مبادی حال در یکی از مدارس بخارا
بتحصیل علوم اشتغال داشته اند و باتفاق یکدیگر همت بر مطالعه گماشته و در یکشب چهار را
داعیهٔ سلوک این راه پیدا شده و ارادت طریق حق از خاطر ایشان سر زده علی الصباح کتابها
را بتاراج داده اند و از مدرسه روی بصحرا نهاده بجانب ترکستان رفته بصحبت زنگی اتا افتاده اند
و ذکر هر یک بر سبیل اجمال ایراد می یابد و بالله التوفیق

اوزدن حسن اتا رحمة الله تعالی

خلیفه اول است از خلفای اربعهٔ زنگی اتا گویند چون این چهار عزیز بولایت تاشکند رسیده در صحرائی
میگذشته اند سیاهی دیده اند بالبها سطبر که کلنگا دمیش خود داشته و میچرانیده و نام وی
زنگی اتا بوده و طریق ایشان در مبادی کار و بار بجهت ستر احوال و کسب معیشت آن بوده
که گاوان اهل تاشکند را میچرانیده اند و از اجره آن قوت عیال و اطفال بهم میرسانیده
گویند هرگاه زنگی اتا در صحرا بعد از نماز بذکر جهر مشغول میشده اند گاوان ترک چرا کرده
گرد ایشان حلقه میزده اند و تا ایشان بذکر مشغول می بوده اند گاوان اصلا چرا نمی کرده اند
چون آن طلبهٔ علم نزدیک اتا رسیدند دیده اند که بپای برهنه پشته خار درشت را در هم
می شکنند و در یکدیگر میگویند بر سر بندند و بخانه برند و آن خارها در پای ایشان نمی خلید متعجب
شده پیش رفتند و سلام کردند تا جواب گفته در پرسیده که شما درین دیار غریب مینمایید چه
کسانید و از کجا می آئید گفتند ما طلبهٔ علم بوده ایم و در بخارا بتحصیل علوم قیام مینموده ایم ناگاه
دلهای ما از مطالعه و مباحثه بگرفت و ارادت سلوک از دلهای ما سر زد اکنون بطلب علم
حقیقی از آن دیار بیرون آمده ایم میخواهیم که بوئی از حقیقت بمشام ما برسد هر سوی می پوئیم

ومرشدی کامل ومکمل را میجوئیم که بعد ازین متابعت وملازمت وی نمائیم باشند که از درگه بعد
ونقصان بدرجهٔ قرب وکمال برآئیم اتا فرموده اند باشید تا من بوی کشم وشمارا بآن مرشد
نشان دهم پس روی بطرف شمال وجنوب ومشرق ومغرب آورده اند واستنشاق هوائی کرده
واز هر سوی بوی کشیده گفته اند هر چهار حد عالم را بوی کشیدم ودر تمام ربع مسکون کسی غیر از
خود ندیدم که تواند که شمارا از نقصان رهاند وبکمال رساند سید اتا وبدر اتا را ازین سخن اندکی
در خاطر پیدا شد سید اتا بدل اندیشید که من سیّد وعالم باشم کی تابع این سیاه کاوچران شوم
بدر اتا بخاطر گذرانیده که این زنگی شترلب را ببینید که چه دعوی عریض میکند اما اوزون حسن
اتا وصدر اتا بر آن دعوی انکار نکرده اند وبباطن گذرانیده اند که میتواند بود که حضرت
حق سبحانه نوری درین سواد ودیعت نهاده باشد زنگی اتا مقارن این حال در باطن هر چهار تصرف
کرده اند ودلهای ایشان از جانب خود متعلق ومنجذب گردانیده اول کسی که از یاران پیش
رفته وبر دست زنگی اتا بیعت کرده وانابت آورده اوزون حسن اتا بوده واول کس ازین
چهار عزیز که از آن ارشاد یافته بعد از بلوغ بدرجهٔ کمال اوزون حسن اتا است سید اتا رحمة الله
خلیفه دوم زنگی اتا است ونام وی سید احمد است و حالا بسید اتا مشهور ومعروف است گویند
سید اتا در اثنای ملازمت زنگی اتا هر چند ریاضت میکشید در باطن خود هیچ رشدی نمیدید
وهر چند سعی مینمود در روی دل او هیچ دری نمیگشود آخر درد دل خود را بعرض عنبر اتا رسانیده
وگفته سخن شما نزد اتا درجهٔ قبول دارد امیدوارم که در باب من کلمهٔ گوئید که باشد که بنظر
عنایت مشرف شوم عنبر اتا قبول کرده وگفته تو امشب خود را در نمدی سیاه پیچیده بر سر راه
اتا بینداز تا سحر که بطهارت ساختن بیرون آیند ترا بآن حال ببینند ممکن که بر تو رحم کنند
سید اتا چنان کرده اند وعنبر اتا شب در فراش اتا را گفته که احمد مردی فقیر است و سید
وعالم است ومدتیست که در ملازمتست وهرگز بنظر خاص مخصوص این جناب نشده التماس دارم که
باو رحم کنید اتا تبسم کرده فرموده اند که سیادت وعلم او سد راه او شده روز اول که مرا
دید ومن او را بجو دستان دادم بدل اندیشید که من سید وعالم باشم کی تابع این سیاه کاوچران
شوم اکنون که تو او را درخواست کردی از سر گناه او درگذشتم وچون وقت سحر اتا بیرون

آمده چیزی سیاه بر سر راه خود افتاده دید پای بر آن نهاده و آن خود سید آتا بوده که زنگی آتا پای
بر سینهٔ او نهاده اند و او پای آتا را بوسیده آتا گفته اند چه کسی گفت احمد است آتا فرموده اند
برخیز که با من شکستن کار تو درست شده و بوی در همین التفاتی خاص کرده اند چون سید خدمت
کرده آنچه مقصود وی او بوده بر وی منکشف گشته و ابواب مواهب و فتوح مفتوح شده و اندک
فرصتی بدرجهٔ ارشاد رسیده و بسی ناقصان را بمرتبهٔ کمال رسانیده و سید آتا با حضرت عزیزان خواجه
علی رامیتنی که از جملهٔ خلفای خواجگان اند قدس الله تعالی ارواحهم و ذکر ایشان بعد ازین خواهد
آمد وی معاصر بوده است و میان ایشان مفاوضات واقع شده که در ذکر عزیزان شمه
از آن ایراد خواهد یافت **در مقامات** حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس الله تعالی سره
مذکور است که از حضرت خواجه نقل کرده اند که وقتی دهقانی زمین را ارزن می کشته است
سید آتا بر وی گذشته و از وی پرسیده که در چه کاری و چه میکاری آن دهقان گفته است
که ارزن میکارم و لیکن این زمین ارزن نیکو نمیدهد سید آتا آن زمین را خطاب کرده
که ای زمین ارزن نیکو بده گویند چند سال در آن زمین ارزن می رسته است بی آنکه تخم
کارند **اسمعیل آتا رحمه الله تعالی** از کبار خلفاء اصحاب سید آتا بوده است حضرت ایشان
میفرموده اند که مردم در اوایل حال با اسمعیل آتا تعرض میکرده اند آتا میگفته اند من اینهانم
آتش پروم طبلن قدرم یعنی آتش وی میدهم و طبل وی میزنم آتا در نواحی خرزبان می بوده است
که قصبه ایست میان سیرام و تاشکند و موالی آن دیار نسبت بوی متعرض و معترض بوده اند
و دایم مذمت و غیبت وی میکرده اند و آتا میگفته این ملایان صابون و اشنان منند حضرت
ایشان این سخن را از وی بغایت می پسندیده اند و همچنان میفرموده اند و از انفاس
نفیسهٔ آتاست که میگفته در آفتاب سایه باش و در سرما جامه و در گرسنگی نان حضرت
ایشان میفرموده اند که این سخن آتا کلامی جامع است و هم حضرت ایشان فرموده اند که
اسمعیل آتا بعد از آنکه مرید را تلقین میکرده میفرموده که ای درویش برادران طریقت شدیم
یک نصیحت از من قبول کن این دنیا را یک گنبد سبز خیال بند و بدانکه تویی و حق سبحانه را
چندان ذکر گوی که بغلبه و قهرمان توحید حق سبحانه ماند و بس و تو از میان بیرون روی حضرت

ایشان میفرموده اند که ازین سخن اتا خیلی بوی می آید و هم حضرت ایشان از حال خود خواجه
ابراهیم علیه الرحمة نقل فرموده اند که حضرت سید شریف جرجانی مرا میگفتند شیخ زاده از سخنهای
مریدان اسماعیل اتا بوی مذاق می آید اسحق خواجه رح فرزند اسمعیل اتا بوده است صاحب
صفای وقت و احوال بزرگ بوده و در نواحی اسبیجاب نشسته و آن قصبه ایست میان تاشکند
و سیرام شیخ عبد الله خجندی علیه الرحمة که از اصحاب حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی
سره العزیز میفرموده که پیش از انکه بشرف صحبت حضرت خواجه مشرف شوم چندین سال رنج
قوی رسیده بود بمزار خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس الله تعالی سره رفتم از ایشان اشارت
رسید که باز گرد که مقصود تو بعد از دوازده سال دیگر در بخارا حاصل خواهد شد و آن
موقوف بظهور خواجه بهاء الدین نقشبند است خاطر من فی الجمله آرامی گرفت بجانب خجند مراجعت
کردم روزی در بازار میگذشتم دو ترک را دیدم که بر در مسجدی نشسته بودند باهم سخنان
میگفتند و میگریستند تو سن گوش فرو داشتم ازین طریق میگفتند مرا صحبت ایشان میل خاطری
شد با ایشان نیازمندی کردم مقداری طعام و میوه پیش آوردم باهم گفتند این درویش
طالب مینماید لایق آنست که در خدمت سلطان زاده ما اسحاق خواجه باشد چون از ایشان
این سخن شنیدم باز داعیهٔ من در طلب قوت گرفت تفحص کردم گفتند ایشان در اسبیجاب
می باشند بصحبت ایشان رفتم و اظهار طلب کردم اما از واقعهٔ ترمذ هیچ نگفتم و چند روز
در خدمت ایشان بودم و ایشان لطف بسیار نمودند روزی فرزند ایشان که جوانی بود
بغایت رسیده و آثار قبول از ناصیه اش ظاهر بوده بوالد بزرگوار خود گفت این درویش
مسکین است می باید که در خدمت شما باشد اسحاق خواجه فرمود ای فرزند این درویش
مرید خواجه بهاء الدین نقشبند خواهد بود ما را در وی مجال تصرف نیست چون از ایشان
این سخن شنیدم یقین من بحضرت خواجه بیفزود و از ایشان اجازت خواستم و بخجند
باز گشتم و منتظر ظهور حضرت خواجه قدس الله تعالی سره می بودم تا وقتی که در بخارا
بشرف صحبت و قبول ایشان مشرف شدم صدر اتا و بدر اتا رح خلیفهٔ سوم و چهارم
زنگی اتا بوده اند و نام ایشان مولانا صدر الدین محمد و مولانا بدر الدین محمد بوده است

وایشان را صدر اتا و بدر اتا نیز میگویند و ایشان در بخارا همیشه هم سبق و هم حجره می بوده اند
و از یکظرف طعام و شراب میخورده اند و بر یک فراش خواب میکرده اند چون بصحبت
زنگی اتا پیوسته اند روز بروز آثار ترقی از احوال مولانا صدر الدین ظاهر میشده است
لیکن در کار مولانا بدر الدین فروبستگی تمام بوده آخر بخاطرش آمده که سید اتا عنبر اتا
را وسیله ساخت تا زنگی اتا بحال وی بپردازد اخت من نیز انجا روم و از دار التفای شفقت ایشان
در وجود خود دراد و طلبم پس وقت فرصت بخدمت عنبر اتا رفته گریان گریان حال خود
بازگفته و ویرا تشفیع ساخته و التماس نموده که در محل بسط اتا بعرض رسانید که بدر الدین
میگوید که من و مولانا صدر الدین هر دو بنده شمائیم جهت چیست که نظر عنایت شما در حق
وی زیاده افتاده است اگر از من تقصیری در وجود آمده تنبیه فرمایند تا تبدارک آن
قیام نمایم چون زنگی اتا آن روز از صحرا در آمده اتفاقا منبسط الحال بوده عنبر اتا پیغام
مولانا بدر الدین با تار سانیده و التماس التفات خاطر کرده اتا فرمود که فروبستگی کار
کار او از آن جهت است که در اول ملاقات او گفت و گوی من بخاطر گذرانیده که این زنگی
شترلب را ببینید که چه دعوی عریض میکند اکنون که تو درخواست کردی از سر گناه وی
در گذشتم پس ویرا طلبید و التفاتی نمود که فی الحال بدرجه و مقام مولانا صدر الدین رسید
و بعد از آن همیشه در سیر مقامات و منازل سایرین عنان بر عنان و رکاب بر رکاب
او میبوده و در ظهور احوال و مواجید عارفین شریک و سهیم او می بوده دیگر هر گز مولانا
صدر الدین در هیچ وقتی و حالی بر وی فایق و غالب نگشت و در سلوک طریقت و حقیقت
از وی در نگذشت امین بابا رح خلیفه صدر اتا بوده و بعد از وی باشارت وی طالبان را
بحق دعوت نموده شیخ علی شیخ رح خلیفه امین بابا بوده و بعد از وی بجای وی بر مسند
ارشاد نشسته مودود شیخ رح خلیفه شیخ علی شیخ بوده و بعد از وی بجای وی بر مسند ارشاد
نشسته و مستعدان را تربیت فرموده کمال شیخ رح از کبار اصحاب مودود شیخ است و
در ولایت شاش مقام داشته حضرت ایشان میفرموده اند که کمال شیخ مرید مودود شیخ بود
برادر طریقت خادم شیخ وقتی که ما از سفر خراسان مراجعت کردیم و در تاشکند اقامت

نمودیم وی برای ما بسیار می آمد بعضی از اعزه اصحاب میگفتند که روزی کمال شیخ نزد حضرت
ایشان آمده بود فرمودند که برای ما ذکر اره گوی و ذکر اره یک نوع ذکریست در سلسله
مشایخ ترک که در وقت ذکر اره گرفتن آواز بی مثل آواز اره دو سر از حنجره ذاکر بیرون
می آید کمال شیخ در نظر حضرت ایشان بقوت هرچه تمامتر هفت هشت بار ذکر اره گفت
حضرت ایشان گفتند بس کنید که دل ما درد گرفت و بعضی از اصحاب میگفت که فرمودند که
بس کنید که از عرش تا فرش سوخته شد پس لحظه تامل کردند آنگاه تبسم نمودند در آن هنگام
اگر منکری گوید که چه نوع ذکر گفتن است کسی در جواب او چه گوید پس این بیت که از امیر حسین
سادات است بخواندند بیت مرغان چمن بهر صباحی بخوانند ترا باصطلاحی **خادم شیخ** ره از جمله
اصحاب مولوی شیخ بوده و در مبادی ظهور حضرت ایشان در ماوراء النهر و ولایت تاش
مرشد و مقتدای جمعی کثیر بوده و بحضرت ایشان ملاقات میداشته **شیخ جمال الدین بخاری**
رحمه الله تعالی که خلیفه و قایم مقام خادم شیخ بود و از آنجا بهرات آمده و بر سر مزار حضرت مولانا
سعد الدین کاشغری قدس سره با جمعی کثیر از مریدان اقامت نمود و هم آنجا وفات یافت
و قبر وی بر تخت مزار است این فقیر در ملازمت مخدومی استادی مولانا رضی الدین عبد
الغفور علیه الرحمة و الغفران گاه گاه بصحبت وی میرفت و وی از شیخ خود نقلها میکرد و
فواید باز میگفت که بعضی از آن در ضمن پنج رشحه مذکور میشود **رشحه شیخ جمال الدین** میگفت
که شیخ ما خادم شیخ در آیه فویل للقاسیة قلوبهم من ذکر الله میگفتند که جمعی هستند که از ذکر
گفتن قساوت قلب حاصل میکنند که آنرا ذکر بی ادبانه میگویند از سر غفلت بمقتضای طبع
و نفس پس میشاید که من ذکر الله اشارت بآن بود اگرچه مفسران غفل عن ذکر الله تفسیر کرده اند
رشحه وی میگفت که شیخ ما میفرمودند حضوری که سالکان را در نهایت ذکر و عبودیت بر اثر
آن می باشد میتوانند که بیش از آن نیز دست دهد لیکن آن حضور را بقایی نمی باشد و بواسطه
کشاکش طبیعت زود زایل میشود اما اگر عبور بر مراتب ذکر که عبادت از مشاهده بعضی انوار
و کشوفست کرده باشند آن مراتب چون اجسام لطیفه بجای طبیعت می نشینند و سالک از
مقتضیات طبیعت و پریشانی خواطر خلاص می یابد **رشحه** وهم وی میگفت که شیخ ما می گفتند که

دلیل بر صحت حالی که دار میشود آنست که در وقت ورود فنای هستی در نهاد سالک پیدا میشود
وکلفت اعمال برمیخیزد و بشریعت میل و محبتی تازه حاصل میگردد که باحکام شرعی از روی ذوق
و بهجت بی کلفت و کسافت قیام مینماید رشحه و هم وی میگفت که یکی از علمای رسوم نزد شیخ ما
آمده بود و میگفت حال اهل رقص و سماع از دو وجه بیرون نیست در آنوقت شعور دارند
یا ندارند اگر شعور دارند با وجود شعور حرکت و رقص و اظهار بیخودی فی غایت قبیح است
و اگر شعور ندارند بعد از شعور طهارت ناکرده نماز میگذارند از آن قبیح تر شیخ در جواب
آن دانشمند گفته اند که از اسباب نقض وضو یکی آنست که عقل مسلوب میشود چنانچه مجانین
را واقع است و دیگر آنکه عقل مستور میگردد چنانچه در حال اغما می باشد اما بی شعوری این طایفه
در حال رقص و سماع نه مسلوب شدن عقل است و نه مستور شدن آن بلکه این بیشعوری را
جهت آنست که در آن محل عقل کلی از عالم الهی بر این عقل جزوی فایض میگردد و در مملکت
وجود سالک غالب و حاکم میشود و این عقل کلی را قوت و قدرت آن هست که تدبیر و ضبط
عالمی کند چه جای تدبیر و ضبط بدنی پس بدن در آن حال در ظل حمایت و تدبیر اوست و آن
عقل کلی مدبر در مقام حفظ و نگاهداشت اوست بلکه نواقض وضو در آن محل میماند
چه طالب صادق در آنوقت از طبیعت و احکام او بتمامی بیرون می آید و از لوازم بشریت خلاص
میشود و پس در آنوقت بتجدید وضو اصلا احتیاج نمی افتد رشحه و هم وی میگفت که شیخ
ما میگفتند که بعضی مخادیم سلسلهٔ خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم چنین گفته اند که وجود عدم
بوجود بشریت عود میکند اما وجود فنا هرگز بوجود بشریت عود نمیکند معنی این سخن
ظاهر آنست که مراد از وجود عدم تحقق صفت عدم است که عبارت از آن بیخودیست
که مبتدیان طریق خواجگان را در ابتدای مشغولی دست میدهد لیکن آنچه حقیقت معنی است
وجود عدم عبارت از آن هستی حقیقی است که بر مدرکهٔ سالک پرتو می اندازد بواسطه
کمال شغل باطنی وی و خلو دل از نقوش کونیه و این پرتو هستی حقیقی که بعد از آن بیخودی
پیدا میشود وجود آن عدم است و این وجود عود میکند بوجود بشریت یعنی باز این پرتو
ناپدید میشود و لوازم وجود بشریت غالب می آید بخلاف وجود فنا و هو موهوب حقانی که ازلی

بقای بعد الفنا گویند که بعد از تحقق بتمام بمقام فنا پدید میشود پس همچنانکه فنا از وجود باقی
ازلی است این عدم را نیز وجود ازلی است و این وجود اگرچه پرتو همان وجود باقی است
لیکن بواسطهٔ عدم تحقق بمقام فنا گاه گاه متواری میشود تا وقتی که ثابت گردد و ملک
شود والله تعالی اعلم خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس الله تعالی سره خلیفهٔ چهارم اند
از خلفاء اربعهٔ خواجه یوسف همدانی قدس سره العزیز و سر دفتر طبقهٔ خواجگان اند و در سلسله
این عزیزان قدس الله ارواحهم و روح اشباحهم مولد و مدفن ایشان در غجدوان است
که از ولایت بخاراست و آن قصبه ایست بزرگ مانند شهر در شش هفت فرسنگی بخارا واقع
شده و نام والد شریف ایشان عبدالجمیل است بعبدالجمیل امام معروفست از اولاد امام
مالک بوده و مقتدای وقت و عالم بعلوم ظاهر و باطن و ساکن بلاد طیبهٔ روم بوده
و والدهٔ حضرت خواجه از اولاد ملوک روم است و گویند عبدالجمیل امام صحبت دار خضر علیه السلام
بوده و خضر او را بوجود خواجه بشارت داده و عبدالخالق نام نهاده و بعد از آنکه
عبدالجمیل امام بسبب حوادث ایام با متعلقان خود از ولایت روم بدیار ماوراءالنهر افتاده اند
بولایت بخارا آمده در غجدوان ساکن شده اند و حضرت خواجه آنجا متولد گشته و در
آنجا نشو و نما یافته در مبادی حال در شهر بخارا بتحصیل علوم اشتغال داشته اند روزی
در میان کار و بار بر استاد خود امام صدرالدین نام بزرگی از کبار علماء زمان بوده
تفسیر میخوانده اند باین آیه رسیده اند که ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ
از استاد پرسیده اند که حقیقت این خفیه و طریقهٔ وی چیست اگر ذاکر بلند میخواند و یا
در وقت ذکر با اعضا حرکت میکند غیری بر آن اطلاع می یابد و اگر بدل میگوید شیطان
بحکم حدیث الشَّيْطَانُ يَجْرِي مِنِ ابْنِ آدَمَ مَجْرَى الدَّمِ واقف میشود استاد فرموده اند این
علم لدنی است اگر حق سبحانه خواسته باشد از اهل الله کسی بتو برسد و ترا تعلیم کند
حضرت خواجه عبدالخالق منتظر می بوده اند تا وقتی که خواجه خضر علیه السلام بایشان رسیده اند
و وقوف عددی مر ایشانرا تلقین کرده اند در کتاب فصل الخطاب مذکور است که روش
حضرت خواجه عبدالخالق در طریقت حجت است و مقبول همه فرق علی الدوام در راه

صدق و صفا و متابعت شرع و سنت مصطفی صلی الله علیه و سلم بوده اند و همیشه در مجانبت
و مخالفت بدعت و هوا کوشیده اند و روش پاک خود را از نظر اغیار پوشیده اند ایشان را
سبق ذکر دل در جوانی از حضرت خواجه خضر علیه السلام بوده و بر آن سبق مواظبت نموده اند
و خواجه خضر علیه السلام ایشان را بفرزندی قبول کردند و فرمودند که در حوض آب در آیی
و غوطه خوری و بدل بگویی لا اله الا الله محمد رسول الله خواجه چنان کرده اند و این
سبق را گرفته اند و بکار مشغول شدند و گشادها یافته اند و از اول تا آخر حال روزگار
ایشان نزدیک همه خلق مقبول و محبوب بوده اند بعد از آن خواجه یوسف همدانی قدس الله
سره ببخارا آمدند و خواجه عبد الخالق صحبت ایشان را دریافتند و معلوم کردند که ایشان را هم
ذکر دل می بوده است و در صحبت ایشان می بودند تا آخر مدتی که خواجه یوسف در بخارا
بودند گفته اند که خواجه خضر علیه السلام پیر سبق ایشانند و خواجه یوسف قدس سره پیر صحبت
و اگرچه بطریق خواجه یوسف قدس سره و مشایخ ایشان قدس الله تعالی ارواحهم ذکر
علانیه بوده است لیکن چون حضرت خواجه عبد الخالق قدس سره از حضرت خواجه خضر علیه السلام
در تلقین ذکر خفیه گرفته بودند و بآن مامور شده اند خواجه یوسف آنرا تغییر نداده اند و فرموده
بر وجهی که از ایشان مامور شده اید مشغول باشید و در بعضی از تحریرات خواجه عبد الخالق
قدس سره مذکور است که فرموده اند بیست و دو ساله بوده ام که خواجه زنده دلان خضر
علیه السلام مرا بحضرت شیخ بزرگوار ربانی خواجه یوسف همدانی قدس سره سپرده اند و تربیت
من وصیت کردند و تا ایشان در ماوراء النهر بودند من در خدمت ملازمت می بودم و از ایشان
استفاده و استفاضه مینمودم بعد از آنکه خواجه یوسف بخراسان رفتند حضرت خواجه عبد الخالق
قدس سره بریاضت مشغول شدند و احوال خود را پوشیده میداشتند و ولایت ایشان
چنان شد که در یک وقت نماز بکعبه میرفتند و می آمدند و در ولایت شام ایشان را مرید
بسیار پیدا آمد و خانقاه و آستانه پیدا شد و مدتی در مقام ارشاد و دعوت خلق متمکن
میبودند و طالبان و صادقان را بطریق حق دلالت مینمودند و ایشان را وصیت نامه ایست
در آداب طریقت که برای فرزند معنوی خود خواجه اولیاء کبیر نوشته اند مشتمل بر فواید

جزیله و عواید جلیله که ناگزیر همهٔ سالکان و مریدانست و از جملهٔ آن وصایاست این چند
فقرهٔ جامعه که برسبیل تیمن و تبرک ایراد می‌یابد رشحه فرمودند که وصیت میکنم ترا ای پسر که بعلم
و ادب و تقوی در جمیع احوال بر تو باد که تتبع آثار سلف کنی و ملازمت سنت و جماعت باشی و فقه
و حدیث آموزی و از صوفیان جاهل پرهیزی و همیشه نماز بجماعت گذاری بشرطی که امام و موذن
نباشی هرگز طلب شهرت مکن که در شهرت آفتی است و بمنصبی مقید مشو دایم گمنام باش و در قبالها
نام خود منویس و بمجلس قضا حاضر مشو و ضمان کسی مباش و بوصایای مردم درمیا و با
ملوک و ابنای ملوک صحبت مدار و خانقاه بنا مکن و در خانقاه منشین و سماع بسیار مکن که
سماع بسیار نفاق پدید آرد و در وقت بسیاری سماع دل را بمیراند و بر سماع انکار مکن که
سماع را اصحاب بسیارند کم گوی و کم خور و کم خسپ و از خلق بگریز همچنانکه از شیر بگریزند
و ملازم خلوت خود باش و با امردان و زنان و مبتدعان و توانگران و عامیان صحبت مدار
حلال خور و از شبهه بپرهیز و تا توانی زن مخواه که طالب دنیا شوی و در طلب دنیا دین
بباد دهی بسیار مخند و از خنده قهقهه اجتناب کن که خندهٔ بسیار دل را بمیراند و باید که در
همه کس بچشم شفقت نگری و هیچ فرد را حقیر نشمری ظاهر خود را میارای که آرایش ظاهر از خرابی
باطن است با خلق مجادله مکن و از هر کسی چیزی مخواه و کسی را خدمت مفرمای و مشایخ را
بمال و تن و جان خدمت کن و بر افعال ایشان انکار مکن که منکر ایشان هرگز رستگاری
نیابد بدنیا و اهل دنیا مغرور مشو باید که دل تو همیشه اندوهگین باشد و بدن تو بیمار
و چشم تو گریان و عمل تو خالص و دعای تو بتضرع و جامهٔ تو کهنه و رفیق تو درویش و سرمایهٔ تو
فقر و خانهٔ تو مسجد و مونس تو حق سبحانه رشحه و هم از کلمات قدسیهٔ حضرت خواجه است
این هشت عبارت که بنای طریقهٔ خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم بر آنهاست هوش در دم
نظر بر قدم سفر در وطن خلوت در انجمن یاد کرد بازگشت نگاهداشت یادداشت و تعبیر این
همه بیاید است و پوشیده نماند که سه کلمهٔ دیگر است از جملهٔ مصطلحات این طایفهٔ علیه و آن
یکی وقوف زمانی دوم وقوف عددی سوم وقوف قلبی است که جملهٔ یازده کلمه باشند
و چون حضرت خواجه سر حلقهٔ سلسلهٔ خواجگانند لاجرم درین مقام الفاظ مصطلحهٔ ایشان که

دانستن طریقهٔ این عزیزان موقوف بر آنست هم بعبارات شریفه این طایفه در ضمن یازده
رشحه شرح می یابد بین الاجمال والتفصیل والله یقول الحق وهو یهدی السبیل رشحه ۱ هوش در دم
و آن آنست که هر نفسی که از درون بر آید باید که از سر حضور و آگاهی باشد و غفلت را بآن
راه نباید حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله روحه فرموده اند که هوش در دم
یعنی انتقال نفسی بنفسی می باید که از سر غفلت نباشد و از سر حضور باشد و هر نفسی که برزند
از حق سبحانه غافل و خالی نباشد و حضرت ایشان فرموده اند که درین طریقه رعایت
حفظ نفس را مهم داشته اند یعنی باید که جمیع انفاس بر نعت حضور و آگاهی مصروف شود
و اگر کسی محافظت نفس نمیکند گویند که فلان کس نفس کم کرده است یعنی طریقه در دست
کم کرده است حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی فرموده اند که بنای کار درین
راه بر نفس می باید کرد چنانکه اشتغال بوظیفه اهم زمان حال از تذکر ماضی و تفکر
در مستقبل مشغول کرداند نفس را نگذارد که ضایع گردد و در خروج و دخول نفس
و حفظ ما بین النفسین سعی نماید که بغفلت فرو نرود و بر نیاید رباعیه ای مانده ز بحر عمر
بر ساحل عین، در بحر فرو رفته و بر ساحل شین، بردار صفی نظر ز موج کونین، آگاه بحرکات
بین النفسین، حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی قدس الله تعالی
سره السامی در اواخر شرح رباعیات آورده اند که ابو الجناب نجم الدین الکبری قدس
سره در رساله فواتح الجمال میفرماید که ذکری که جاریست بر نفوس حیوانات انفاس ضروریه
ایشانست زیرا که در بر آمدن و فرو رفتن نفس حرف ها که اشارتست بغیب هویت
حق سبحانه گفته میشود اگر خواهند و اگر نخواهند و آن حرف هاست که در اسم مبارک
الله است و الف و لام از برای تعریف است و تشدید لام از برای مبالغه در آن تعریف
پس می باید که طالب هوشمند در نسبت آگاهی بحق سبحانه برین وجه باشد که در وقت
تلفظ باین حرف شریف هویت ذات حق سبحانه ملحوظ وی باشد و در خروج و دخول
نفس واقف بود که در نسبت حضوری مع الله فتوری واقع نشود تا برسد بآنجا که
بی تکلف نگاهداشت او این نسبت همیشه حاضر دل وی بود و بتکلف نتواند که این

نسبت را از دل دور کند رباعیه با غیب هویت آمد ای حرف شناس ها و انفاس تو بود بر آن
حرف اساس ها باش آگه از آن حرف در امید و هراس هر حرفی گفتم شگرف اگر داری پاس ها
پوشیده نماند که غیب هویت که حضرت مخدومی درین رباعی گفته اند باصطلاح اهل تحقیق
عبارتست از ذات بیچگونه باعتبار لاتعین یعنی بشرط اطلاق حقیقی که مقید نیست باطلاق
و نیز ممکن نیست که درین مرتبه هیچ علمی و ادراکی هرگز باو متعلق گردد و ازین حیثیت مجهول
مطلق است رشحه نظر بر قدم آنست که سالک را در رفتن و در آمدن در شهر و صحرا
و همه جا نظر او بر پشت پای او باشد تا نظر او پراکنده نشود و بجایی که نمی باید نیفتد
و میشاید که نظر بر قدم اشارت بسرعت سیر سالک بود در قطع مسافات هستی و طی
عقبات خودپرستی یعنی نظرش بهر جا که منتهی شود فی الحال قدم بر آن نهد و آنکه ابو محمد
رویم قدس سره گفته است که ادب المسافر ان لا یجاوز همه قدمه اشارت بر همین معنی است
و حضرت مخدومی قدس سره در کتاب تحفة الاحرار در منقبت حضرت خواجه بهاء الدین
قدس الله تعالی سره العزیز این مضمون را چنین بنظم آورده اند که نظم کم زده بی همرهی
هوش دمی در نگذشته نظرش از قدمی بسکه ز خود کرده بسرعت سفر باز نمانده قدمش
از نظر رشحه سفر در وطن آنست که سالک در طبیعت بشری سفر کند یعنی از صفات بشری
بصفات ملکی و از صفات ذمیمه بصفات حمیده انتقال فرماید حضرت مولانا قدس
سره فرموده اند که شخص خبیث بهر جایی که انتقال کند خباثت از وی زایل نمیشود
تا انتقال نکند از صفات خبیثه و پوشیده نباشد که احوال مشایخ طریقت قدس الله
تعالی ارواحهم در اختیار سفر و اقامت مختلف افتاده است و هر کدامی را بموافقت
مدعای خود دلیل است بعضی از ایشان در بدایت سفر کنند و در نهایت مقیم باشند
بعضی در بدایت مقیم شوند و نهایت سفر کنند و بعضی در بدایت و نهایت مقیم باشند
و سفر نکنند و بعضی در بدایت و نهایت سفر کنند و مقیم نشوند و هر طایفه را ازین چهار
فرقه در سفر و اقامت نیتی صادق و غرضی صحیح است چنانچه در ترجمهٔ عوارف
مشروحست اما طریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم در سفر و اقامت آنست که

در بدایت حال چندان سفر کنند که خود را بملازمت عزیزی رسانند پس در خدمت او مقیم شوند و اگر هم در دیار خود کسی ازین طایفه یابند ترک سفر کرده بملازمت وی شتابند و سعی جمیل در تحصیل ملکهٔ آگاهی بتقدیم رسانند بعد از حصول صفت ملکه سفر و اقامت علی السویه است حضرت ایشان میفرموده اند که مبتدی را در سفر جز پریشانی هیچ حاصل نیست چون طالبی بصحبت عزیزی رسد وی را می باید نشست و صفت تمکین حاصل می باید کرد و ملکهٔ نسبت خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم بدست می باید آورد و بعد از آن بهر جا که رود هیچ مانعی نیست رباعیه یارب چه خوش است بی دهان خندیدن بی واسطهٔ چشم جهان را دیدن بنشین و سفر کن که بغایت خوبست بی منت پا گرد جهان گردیدن حضرت مخدومی قدس سره در اشعة اللمعات در شرح این بیت که بیت آئینه صورت از سفر دور است کان پذیرای صورت از نور است کا
بیت
چنین فرموده اند که یعنی آئینهٔ صوری که عبارت از آهن مصقول است از برای انطباع صورت ناظر در وی حاجت بآن ندارد که بجانب صورت سفر کند و جنبش نماید زیرا که وی پذیرای صورت از جهت صفا و نورانیت وجه خود شده است هر چه در مقابل وی می افتد در وی مینماید و صورت آن در وی منطبع میگردد بی حرکت وی بسوی صورت همچنین چون آئینهٔ معنوی دل از خشونات صور کونیه خلاص یافت و نورانیت و صفا وی را فرا گرفت و ظلمات خواستهای طبیعی از وی زایل شد در قبول تجلیات ذات و صفات الهیه حاجت بسیر و سلوک ندارد زیرا که سیر و سلوک وی عبارت از تصفیه و تصقیل وجه قلبست چون آئینهٔ آن بصفا و صقالت رسید از سفر سیر و سلوک مستغنی شد رشحه خلوت در انجمن از حضرت خواجهٔ بزرگ خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره پرسیدند که بنا طریقهٔ شما بر چیست فرموده اند خلوت در انجمن بظاهر با خلق و بباطن با حق سبحانه بیت از درون شو آشنا و ز برون بیگانه وش اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان آنچه حق سبحانه میفرماید که رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله اشارت باین مقام است و فرموده اند که نسبت باطنی

در این طریقه چنان افتاده است که جمعیت دل را در ملا و صورت تفرقه بیشتر از آن بود
که در خلوت و فرموده اند که طریقهٔ ما صحبت است و در خلوت شهرت و در شهرت آفت
خیریت در جمعیت است و جمعیت در صحبت بشرط نفی بودن در یکدیگر و خواجه اولیاء کبیر
قدس سره فرموده اند که خلوت در انجمن آنست که اشتغال و استغراق در ذکر بمرتبه
رسد که اگر ببازار درآید هیچ سخن و آواز نشنود بسبب استیلای ذکر بر حقیقت دل
حضرت ایشان میفرموده اند که بسبب اشتغال بذکر از روی جد و اهتمام در مدت اندک نقش
رو زبان بمرتبه میرسید که همه آوازها و حکایات مردم ذکر نماید و سخنی که خود گوید
ذکر شنود و بی سعی و اهتمام بشنود در **رشحه** یاد کرده و آن عبارت از ذکر لسانی یا قلبی است
حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره فرموده اند که طریق تعلیم ذکر آنست
که اول شیخ بدل گوید **لا اله الا الله محمد رسول الله** مرید دل خود را حاضر کند و در مقابله
دل شیخ بدارد و چشم فراز کند و دهان استوار دارد و زبان را بر کام چسپاند
و دندان را بر هم نهد و نفس را بگیرد و با تعظیم و قوت تمام در ذکر شروع کند بموافقت
شیخ و بدل گوید نه بزبان و در حبس نفس صبر کند در یک نفس سه بار گوید چنانچه اثر حلاوت
ذکر بدل رسد و حضرت ایشان در بعضی از کلمات قدسیهٔ خود نوشته اند که مقصود از
ذکر آنست که دل همیشه آگاه بحق سبحانه باشد بوصف محبت و تعظیم اگر در صحبت ارباب جمعیت
این آگاهی حاصل شود خلاصهٔ ذکر حاصل شد مغز و روح ذکر آنست که دل آگاه بحضرت
حق سبحانه باشد و اگر در صحبت این آگاهی حاصل نشود طریق آنست که ذکر گفته شود در
طریقی که نگاه داشت این اشارت بود آنست که دم را در زیر ناف حبس کرده لب را
بر لب چسپاندن و زبان را بر کام بر وجهی که نفس در درون بسیار تنگ شود و حقیقت دل را
که عبارت از آن معنی مدرکه درکست که هر طرف میرود و اندیشهٔ دنیا و مصالح دنیائی
همه آدمی اندیشد و در طرفة العین او را باسمان رفتن و تمام عالم را سیر کردن طبیعت است
از همه اندیشها بیزار سازد و ویرا متوجه گوشت پاره که بصورت صنوبر است گرداند
و او را مشغول بذکر گفتن کند باین طریق که کلمه لا را از طرف ناف کشد و کلمه اله را بطرف

دست راست حرکت کرده و کلمهٔ الا الله را سخت بر دل صنوبری زند چنانکه حرارت او
تمام اعضا برسد و در طرف نفی وجود جمیع محدثات را بنظر فنا و ناخواستن مطالعه باید کرد
و در طرف اثبات وجود حق سبحانه را بنظر بقا و مقصودی مطالعه باید نمود و جمیع دقائق
را مستغرق این ذکر باید گردانید و هیچ شغل از آن باز نباید ماند تا بواسطهٔ تکرار کلمه
صورت توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت لازم دل گردد رشحه بازگشت و آن آنست که
هر باری که ذاکر بزبان دل کلمهٔ طیبه را گوید در عقب آن همان زبان گوید که خداوندا مقصود
من توئی و رضا تو زیرا که این کلمهٔ بازگشت نفی کننده است هر خاطر را که بیاید از نیک
و بد تا ذکر او خالص ماند و سر او از ماسوا فارغ گردد و اگر مبتدی در بدایت ذکر کلمه
بازگشت از خود صدقی در نیابد باید که ترک آن نکند زیرا که بتدریج آثار صدق ظهور
می آید خدمت مولانا علاء الدین علیه الرحمة که از جملهٔ اصحاب حضرت مولانا سعد الدین
کاشغری قدس سره بودند میفرمودند که در مبادی احوال که از حضرت مولانا تعلیم
ذکر گرفته بودم و در ذکر بازگشت مامور شده چون میگفتم خداوندا مقصود من
توئی و رضا تو مرا ازین گفتن شرم می آمد زیرا که درین قول صادق نبودم و صریح
میدانستم که دروغ میگویم روزی درین خیال افتاده بودم پیش ایشان بگفتم فرمودند
که نزد شیخ بهاء الدین عمر میروم در ملازمت ایشان رفتم چون نشستیم شیخ فرمودند
که حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره فرمودند که سالک هر چند صدق
در خود در طلب نیابد لیکن می باید گفت که خدایا مقصود من توئی تا وقتی که حقیقت
صدق ظاهر شود چون از پیش حضرت شیخ بیرون می آمدیم حضرت مولانا فرمودند
شیخ اهل جذبه اند و اصطلاح نمیدانند معنی این سخن بر من پوشیده ماند تا بعد از
مدتی ظاهر شد که غرض ایشان ازین سخن این بود که شیخ بطریق جذبه تربیت یافته اند
نه بطریق سلوک و طریق ارشاد نمیدانند زیرا که هنوز محل آن نبود که شیخ این تعبیر
ظاهر کنند بجهت آنکه تا از شیخ نشنوده بودم در بازگشت آن کلمه را از روی سوز و
نیاز میگفتم و در آن گفتن خجل و منفعل بودم چون از شیخ شنیدم آن سوز و نیاز و خجالت

و انفعال نماند رشحه نگاهداشت و آن عبارت از مراقبه خواطر است چنانکه دیگری
چند بار کلمه طیبه را بگوید که خاطر او بغیری نرود حضرت مولانا سعد الدین قدس سره
در معنی این کلمه فرموده اند باید که یکساعت و یا دو ساعت و زیادت از دو ساعت
آن مقداری که میسر شود خاطر خود را نگاه دارد که غیری بخاطر او نگذرد خدمت مولانا
قاسم علیه الرحمه که از کبار اصحاب و مخصوصان حضرت ایشان بودند روزی بعزیزی
میفرمودند که ملکه در نگاهداشت تا بآن درجه رسیده است که از وقت طلوع فجر
تا چاشت بلند دل را از خطور اغیار نگاه میتوان نگاهداشت بر وجهی که درین مقدار
زمان قوت متخیله از عمل خود معزول گردد پوشیده نماند که عزل قوت متخیله تمام از
عمل و اگر چه یکساعت باشد نزد اهل تحقیق امری بغایت عظیم است و آن از نوادر است و بعضی
از کمل اولیا را احیانا این معنی دست میدهد چنانچه حضرت شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره در
فتوحات مکی آنجا که بیان سجود قلب کرده اند در اسوله و اجوبه خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس
سره تحقیق این مبحث فرموده اند و تفصیل آن لایق این مقام نیست رشحه یادداشت که
مقصود از همه آنست که عبارتست از دوام آگاهی است بحق سبحانه تعالی بر سبیل ذوق و بعضی
باین عبارت گفته اند که حضور بی غیبت است و نزد اهل تحقیق که مشاهده که استیلای
شهود حق است بر دل بتوسط حب ذاتی کنایت از حصول یادداشت است و حضرت ایشان
در شرح این چهار کلمه که مذکور شد این عبارت فرموده اند که یادکرد عبارت از تکلف است
در ذکر و بازگشت عبارت از رجوع است بحق سبحانه تعالی بر آن وجه که هر بار که کلمه طیبه را
گوید از عقب آن بدل اندیشد که خداوندا مقصود من توئی و رضا تو و نگاهداشت عبارت
از محافظت این رجوع است بی گفت زبان و یادداشت عبارت از رسوخ در نگاهداشت
رشحه وقوف زمانی حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی روحه فرموده اند که وقوف
زمانی که کار گذارنده رونده راه است آنست که بنده واقف احوال خود باشد که در هر زمانی
صفت و حال او چیست موجب شکر است یا موجب عذر حضرت مولانا یعقوب چرخی قدس سره
فرموده اند که حضرت خواجه بزرگ یعنی خواجه بهاء الدین نقشبند قدس الله تعالی سره مرا در

حال قبض

حال قبض باستغفار امر فرموده اند و در حال بسط بشکر و فرموده اند که رعایت این دو حال
وقوف زمانی است و هم حضرت خواجهٔ بزرگ فرموده اند که بنای کار سالک را در وقوف
زمانی بر ساعت نهاده اند تا دریابنده نفس شود که بحضور میگذرد یا بغفلت که اگر بر نفس بنا
کنند دریابندهٔ این دو صفت نشود و وقوف زمانی نزد صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم
عبارت از محاسبه است و حضرت خواجهٔ بزرگ فرموده اند که محاسبه آنست که هر ساعتی که
بر ما گذشته است محاسبه میکنیم که غفلت چیست و حضور چیست می بینیم که همه نقصانست بازگشت
میکنیم و عمل از سر میگیریم رشحه و وقوف عددی آن عبارت از رعایت عدد است در ذکر
حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره فرموده اند که رعایت عدد
در ذکر قلبی برای جمع خواطر متفرقه است و آنچه در کلام خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم واقع است
که فلانی مر فلانی را بوقوف عددی امر فرموده است مقصود ذکر قلبی است با رعایت عدد
نه مجرد رعایت عدد در ذکر قلبی و ذاکر باید که در یکنفس سه کرت یا پنج کرت یا هفت کرت
یا بیست و یک کرت گوید عدد طاق را لازم شمرد حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره
العزیز فرموده اند که بسیار گفتن شرط نیست باید که هرچه گوید از سر وقوف و حضور باشد
تا فایده بر آن مترتب گردد و چون در ذکر قلبی عدد از بیست و یک بگذرد و اثر ظاهر نشود
دلیل باشد بر بیحاصلی آن عمل و اثر ذکر آن بود که در زمان نفی وجود بشریت منتفی شود و در
زمان اثبات اثری از آثار تصرفات جذبات الوهیت مطالعه افتد و آنکه حضرت خواجه بزرگ
فرموده اند که وقوف عددی اول مرتبهٔ علم لدنی است میتواند بود که نسبت با اهل بدایت اول
مرتبه علم لدنی مطالعهٔ این آثار تصرفات جذبات الوهیت بود که حضرت خواجه علاء الدین
فرموده اند چه آن کیفیتی و حالتی است که موصل است بمرتبه قرب و علم لدنی در آن مرتبه
مکشوف میشود و نسبت با اهل نهایت وقوف عددی که اول مرتبهٔ علم لدنی است آن باشد
که ذاکر واقف شود بر سریان واحد حقیقی در مراتب اعداد کونی همچنانکه واقفست بسریان
عددی واحد در مراتب اعداد حسابی فرد اعداد کون و صورت کثرت نمایشی است "فالکل
واحد تجلی بکل شان" و یکی از اکابر محققان این مضمون را چنین گفته است که قطعه کثرت چو نیک

در نگری عین وحدتست ،، ما را شکی نماند درین کز ترا شکی است ،، در هر عدد که بنگری از روی اعتبار.
گر صورتش یکی نه بینی بماده اش یکیست ،، و در شرح رباعیات فرموده اند رباعی در مذهب اهل
کشف و ارباب خرد ،، ساریست احد در همه افراد عدد ،، زیرا که عدد گرچه برونست ز حد ،، صورتش
هم ماده اش هست عدد ،، و تحقیق این وقوف که اول مرتبهٔ علم لدنی است ان شاء الله تعالی اعلام شود پوشیده
نماند که علم لدنی علمی است که اهل قرب را بتعلیم الهی و تفهیم ربانی معلوم و مفهوم میشود که بدلایل
عقلی و شواهد نقلی چنانچه در کلام قدیم در حق خضر علیه السلام فرموده اند که و علمناه من لدنا
علماً و فرق در میان علم لدنی و علم یقین آنست که علم یقین عبارت از ادراک نور ذات و صفات
الهی است و علم لدنی کنایت از ادراک معانی و فهم کلمات از حق سبحانه بطریق الهام صحیح و وقوف
قلبی و آن بر دو معنی محمول است یکی آنکه دل ذاکر واقف و آگاه باشد بحق سبحانه و آن از مقوله
یاد داشتست و حضرت ایشان در بعضی از کلمات قدسیه خود نوشته اند که وقوف قلبی عبارت از
آگاهی و حاضر بودن دلست بجناب حق سبحانه بر آن وجه که دل را هیچ بایستی غیر از حق سبحانه نباشد
و جای دیگر فرموده اند که در حین ذکر ارتباط و آگاهی مذکور شرط است و این آگاهی را شهود
و وصول و وجود و وقوف قلبی میگویند و معنی دوم آنست که ذاکر از دل واقف بود یعنی در
اثنای ذکر متوجه باین قطعهٔ لحم صنوبری الشکل شود که او را بمجاز دل میگویند و در جانب ایسر
محاذی پستان چپ نهفتست و او را مشغول و گویا بذکر گردانند و نگذارد که از ذکر
و مفهوم ذکر غافل و ذاهل گردد و حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره در ذکر حبس
نفس و رعایت عدد را لازم نمی شمرده اند اما وقوف قلبی را بهر دو معنی که گفته اند مهم میداشته اند
و لازم میشمرده اند زیرا که خلاصهٔ آنچه مقصود است از ذکر در وقوف قلبی است بیت
مانند مرغ باش هان بیضهٔ دل پاسبان ،، کز بیضهٔ دل زاید مستی و ذوق و قهقه ،، و حضرت
خواجه عبد الخالق را قدس الله سره چون وفات نزدیک رسیده است چهار کس را از اصحاب
خود که مذکور میشود در مقام دعوت و ارشاد مستعد یافته اند و بعد از نقل حضرت خواجه
هر یک ازین چهار بزرگ بامر ارشاد قیام نموده اند و خلق را بحق دعوت فرموده اند خواجه
احمد صدیق رحمة الله تعالی ایشان خلیفهٔ اولند از خلفاء اربعه حضرت خواجه عبد الخالق

قدس سره در اصل از بخارا بوده اند و بعد از وفات حضرت خواجه بجای ایشان نشسته بودند و
اصحاب دیگر در متابعت و ملازمت ایشان بوده اند و چون ایشان را وفات نزدیک رسیده است
همه یاران را بمتابعت خواجه اولیاء کبیر و خواجه عارف ریوگری امر کرده اند و بعد از نقل ایشان
آن دو بزرگوار در بخارا بدعوت و ارشاد مستعدان و طالبان مشغولی کرده اند و قبر مبارک
خواجه احمد در قریهٔ مغیانست که دهی است بر سه فرسنگی شهر بخارا خواجه اولیاء کبیر رحمة الله
تعالی علیه ایشان خلیفه دوم از خلفاء اربعهٔ حضرت خواجه عبد الخالق اند و بخاری الاصل اند در مبادی
حال پیش یکی از دانشمندان بخارا بتحصیل علوم اشتغال داشته اند اتفاقا روزی حضرت
خواجه عبد الخالق در بخارا مقداری گوشت گرفته بوده اند خواجه اولیا بآنجا رسیده اند و
نیازمندی بسیار کرده التماس نموده اند که گوشت را بمن دهید تا همراه شما بخانه رسانم
حضرت خواجه التماس ایشان را قبول کرده اند و ایشان گوشت را بدر خانهٔ حضرت خواجه
آورده اند و حضرت خواجه ایشان را در خاطر شریف خود راه داده اند و فرموده که یک
ساعتی دیگر بیائید تا بهم طعام خوریم چون خواجه اولیا از ملازمت حضرت خواجه برگشته
خود را از تحصیل و مطالعه بغایت افسرده یافته اند و بصحبت حضرت خواجه دل را مایل دیده اند
بعد از ساعتی بملازمت حضرت خواجه باز شتافته اند و دولت فرزندی و قبول نسبت و طریقه
ایشان یافته دیگر بخدمت استاد نرفته آن دانشمند هر چند سعی کرده که ایشان را ازین طریق
برگرداند میسر نشده بعد از آن هر جا که ایشان را میدیده زبان طعن و ملامت میکشاده
و سفاهت بسیار میکرده و خواجه اولیا در برابر آن هیچ نمی گفته اند تا شبی از شبها بر خواجه اولیا
بحسب کشف از آن دانشمند امری قبیح و فعلی شنیع ظاهر شده و ویرا در کبیرهٔ فاحشه یک جا
دیده بامداد که بهم رسیده اند باز آن دانشمند آغاز سفاهت و ملامت کرده خواجه اولیا
گفته اند ای استاد شرم نمیداری که شب در چنین فاحشه بودی و روز ما را از راه حق باز
میداری آن دانشمند خجل و منفعل شده است بیقین دانسته که ایشان را در ملازمت خواجه
عبد الخالق فتحی شده است متنبه گشته و همان زمان بملازمت حضرت خواجه رفته و در خدمت
ایشان توبه و انابت بازگشت کرده و بطریقه ایشان اقبال نموده و از جملهٔ مقبولان

گفته مشهور است که خدمت خواجه اولیاء کبیر در مسجد صرافان در بازار بخارا یک چله
خواطر بر آورده که در آن مدت چهل شبانروز هیچ خاطر مزاحم ایشان نشده است حضرت ایشان
این امر را از خواجه اولیا بغایت غریب و عظیم میداشته اند و می پسندیده اند و انگشت مبارک
بدندان میگرفته اند و میفرموده اند که اشتغال بطریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
در اندک فرصتی باین مرتبه میرسد که از همه آوازها ذکر بگوش می آید و همه ذکر می شود
و هم حضرت ایشان میفرمودند معنی چله خواطر که از خواجه اولیا رحمة الله علیه منقول است
آنست که مطلقا هیچ خاطر نمی آمده باشد بلکه مراد آنست که هیچ خاطر مزاحم نسبت باطنی ایشان
نمیشده است همچنانکه خس و خاشاک بر روی نهر جاری مانع جریان آب نمیشود و فرمودند
که از خواجه علاء الدین غجدوانی علیه الرحمة که از جمله اصحاب حضرت خواجه بهاء الدین قدس
الله تعالی سره بوده اند پرسیدم که دل شما برین وجه است که غیری در وی خطور میکند
فرمودند که نی گاه گاه چنین میشود و این بیت خوانده اند فرد چون بغایت تیز شد
این جو روان ما غم نیاید در درون عاشقان ما فرمودند که گفته است غم نیاید نگفته است
که غم نیاید و موید این قول است آنچه حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی روحه
فرموده اند که خطرات مانع نبود احتراز از آن دشوار بود و اختیار طبیعی که مدت بیست سال
در نفی آن بودیم ناگاه بنسبت خطره گذشت اما قرار نیافت خطرات را منع کردن کاری
قویست و بعضی بر آنند که خطرات را اعتباری نیست اما نباید گذاشت که متمکن شود
که بتمکن آن سده در مجاری فیض پدید میشود قبر مبارک خواجه اولیا در بخارا آنجا که ریخصار
نزدیک برج عیار واقع شده است و چون خواجه را وفات نزدیک رسیده است چهار کس را
که از اصحاب خود ایشان که مذکور میشود بخلافت اختیار کرده اند و اجازت ارشاد فرموده
خواجه دهقان قلتی رحمة الله تعالی خلیفه اول اند از خلفاء خواجه اولیا و بعد از وفات خواجه
بر مسند ارشاد نشسته بوده اند و سایر خلفا و اصحاب در متابعت و خدمت وی بوده اند
و قبر مبارک وی در ده قلته است که قریه ایست در شمال بخارا بر دو فرسنگی شهر بخارا خواجه
زکی خداآبادی رحمة الله تعالی خلیفه دوم است از خلفاء خواجه اولیا و بعد از خواجه دهقان

در مقام ارشاد بوده است و باقی خلفا و اصحاب در خدمت وی بوده اند و ملازمت می نموده اند
و قبر مبارک وی در ده خدا اباد است که از جملهٔ دههای بزرگ بخارا است بر پنج فرسنگ از شهر
خواجه سوکمان رحمه الله تعالی خلیفهٔ سوم است از خلفاء خواجه اولیا و بعد از وفات خواجه بزکی
بدعوت خلق مشغول بوده است و سایر اصحاب در متابعت و خدمت وی بوده اند و قبر مبارک
وی نزدیک قبر خواجه اولیاست خواجه غریب رحمة الله تعالی علیه فرزند صلبی خواجه اولیا و
خلیفهٔ چهارم ایشان بوده اند و بعد از خواجه سوکمان بامر ارشاد قیام مینموده و خلق را
بحق دعوت میفرموده با شیخ عالم شیخ سیف الدین الباخرزی علیه الرحمة که از کبار اصحاب
شیخ نجم الدین کبری بوده است قدس الله تعالی سرهما معاصر بوده و در فتح آباد بخارا که مدفن
شیخ سیف الدین آنجاست بهم صحبت بسیار رسیده اند و در آن وقت که شیخ مجذوب القلوب محبوب
شیخ حسن بلغاری رحمه الله تعالی از جانب ارس و بلغار بولایت بخارا آمده اند خدمت خواجه
غریب را که در آن وقت نود ساله بوده است دریافته است و بغایت معتقد شده است
چون شیخ حسن شیخ سیف الدین ملاقات کرده است شیخ سیف الدین از وی پرسیده که خواجه
غریب را چون یافتید فرموده اند که مرد تمام است و سلوک وی بجذبه آراسته است و شیخ حسن بلغاری
در مدت سه سال در بخارا مقیم بوده است ایام بخواجهٔ غریب صحبت میداشته از خواجه و تاج الدین
ستجی که از اکابر وقت بوده چنین منقولست که شیخ حسن بلغاری علیه الرحمة فرموده که من در
مدت حیات خود بسی اولیا و ارباب قلوب را ملازمت کرده ام کسی بمرتبهٔ خواجه غریب ندیدم
و در مقامات خواجه حسن مذکور است که در مدت عمر خود بیست و هشت تن از اولیا را ملازمت کردم
اول ایشان شیخ سعد الدین حموی بود و آخر ایشان خواجه غریب قدس الله تعالی ارواحهم و مجمل
از احوال شیخ حسن در فصل اول از مقصد اول در ذکر شیخ عمر باغستانی که جد اعلاء حضرت ایشان
بوده اند بتقریبی ایراد خواهد یافت و خواجه غریب را چهار خلیفه بوده است که مذکور میشود
همه سالک طریق ارشاد و صاحب دعوت و ارشاد بوده اند خواجه اولیاء پارسا رحمة الله
تعالی خلیفهٔ اول است از خلفای اربعهٔ خواجه غریب علیه الرحمة و وی از قریهٔ حضرتهی است که دهی
بوده است از ولایت بخارا و حالا مندرس و منطمس است و قبر وی نیز آنجا بوده است خواجه

دانشمند تاج الدین

حسن ساوری رحمة الله تعالی علیه خلیفهٔ دوم خواجه عزیزانست و وی از قریهٔ ساور است که دهی بوده
از ولایت بخارا و آن نیز حالا مندرس است و قبر وی همانجا بوده است خواجه اولیای کبیر رح
خلیفهٔ سیوم خواجه عزیزانست و قبر وی در بخارا نزدیک بحوض مقدم است به بالای پشتهٔ خواجه
چهارشنبه که در قبلهٔ شهر واقع است خواجه اولیا غزنیچ خلیفهٔ چهارم است از خلفاء خواجه عزیزان
رحمة الله تعالی خواجه سلیمان کرمینی رحمة الله تعالی ایشان خلیفهٔ سیوم اند از خلفای خواجه عبد الخالق
غجدوانی قدس سره و بعضی بر آنند که ایشان از جملهٔ خلفای خواجه اولیا بوده اند و میتواند
بود که ایشان اول ملازمت خواجه عبد الخالق کرده باشند لیکن اتمام امر ایشان در صحبت خواجه
اولیا شده باشد و الله تعالی اعلم رشحه از ایشان پرسیده اند که والمخلصون علی خطر عظیم
در حدیث واقع شده است از خطر عظیم چه باشد ایشان فرموده اند که اگر این خطر خطر خوف
بودی بایستی که بلفظ فی مقعد رشدی لیکن چون مقصد بحرف علی شده دلیل است بر آنکه
مراد ازین خطر عظیم مقامی عالیست که مخلصان را خواهد بود و این مقام را خوف لازم است
و آنکه خوف بر ایشان غالبیست بنابر بلندی مقام است زیرا که هر که بآفتاب نزدیکتر بود
حرارت آفتاب را در وی تاثیر بیشتر بود و قبر مبارک خواجه سلیمان در ولایت کرمینه است
و آن قریه ایست مشتمل بر ده بسیار از آنجا تا شهر بخارا دوازده شرعی راه است در رسالهٔ
بهائیه که مشتمل بر مقامات و مناقب حضرت خواجه بهاء الدین است قدس الله تعالی سره
و تالیف شیخ فاضل کامل ابو القاسم بن محمد بن مسعود البخاریست علیه الرحمه که از کبار اصحاب
و تلامذهٔ حضرت خواجه محمد پارساست قدس الله تعالی روحه مذکور است که حضرت خواجه
سلیمان را دو خلیفه بوده است که هر یک در زمان خود صاحب ارشاد بوده اند و خلق را بحق
سبحانه دعوت مینموده و در رسالهٔ مسلک العارفین آورده اند که خواجه سلیمان را یک خلیفه
بود و ذکر مجموع ایراد می یابد خواجه محمد شاه بخاری رحمة الله تعالی خلیفهٔ اول خواجه سلیمان
علیه الرحمه بوده است و بعد از وی قایم مقام وی شده شیخ سعد الدین غجدوانی رحمة الله
خلیفهٔ دوم خواجه سلیمانست و بعد از خواجه محمد شاه بدعوت و تربیت خلق مشغول بود شیخ
ابو سعید بخاری رحمة الله تعالی علیه وی نیز از کبار اصحاب خواجه سلیمان بوده و از خلفای

دی پر و مقتدای شیخ محمد بخاریست که صاحب کتاب مسالک العارفین است که در طریقهٔ خواجگان
قدس الله تعالی ارواحهم تالیف کرده و در آن کتاب چنین مذکور است که چون خواجه
سلیمان را وفات نزدیک رسیده است از میان اصحاب خود شیخ ابوسعید را بخلافت و
نیابت اختیار کرده اند و شیخ بعد از ایشان سالها پیشوا و مقتدای طالبان و
صادقان بوده اند رشحه از شیخ ابوسعید پرسیده اند که چون خاطری بیاید و بار گشت
آنرا نفی کنیم و منفی شود چه دانیم که آن خاطر نفسانی بود یا شیطانی فرموده است که حاضر
باشید اگر در همان لباس عود کند و متن خاطر اول بود آن نفسانیست زیرا که ابرام
و لجاج صفت اوست و یک آرزو را مکرر مطلبد تا وقتی که کام او بر آید پس روی بار زوی
دیگر کند اما اگر در لباس دیگر عود نماید شیطانیست زیرا که مقصود شیطان اضلال و
اغواست اگر درین لباس راه سالک نتواند زدن بلباس دیگر در آید و از روی
دیگر بر آید رشحه سیم از وی پرسیده اند که سخن از طریقت گفتن کرا رسید فرموده است
کسی را که اگر ظاهر او را بر همه روی زمین عرض کنند بر ظاهر او هیچ عیب شرعی نیابند و
اگر باطن او را بر همه اهل آسمان عرض کنند در باطن او هیچ نقصانی نباشد خواجه عارف
ریوگری قدس الله تعالی سره العزیز ایشان خلیفهٔ چهارم اند از خلفای حضرت خواجه
عبد الخالق قدس الله تعالی سره العزیز مولد و مدفن ایشان ریوگر است که دهی از دههای
بخاراست بر شش فرسنگ شهر و از آنجا تا غجدوان یکفرسنگ است و سلسلهٔ نسبت و ارادت
حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره از میان خلفاء حضرت خواجه بهاء الدین
عبد الخالق بخدمت خواجه عارف میرسد قدس سره خواجه محمود انجیر فغنوی قدس الله تعالی
سره ایشان افضل و اکمل اصحاب خواجه عارف اند و از میان اصحاب خواجه عارف بخلافت
و ارشاد ممتاز بوده اند مولد ایشان فغنوی است که دهی است در ولایت بخارا از
مضافات وابکنی که دهی بزرگست و مشتمل بر چندین ده و مزرعه و سه فرسنگ از شهر دور است
و ایشان در وابکنی مقیم بوده اند و قبر مبارک ایشان آنجاست بکسب کلکاری می‌داشته اند
و از آن ممر وجه معاش میساخته و چون از خواجه اجازت ارشاد یافته بوده اند و

بدعوت خلق بحق ماذون گشته بنابر مقتضای وقت و مصلحت حال طالبان ذکر علانیه افتتاح
کرده اند اول بار که مشغول شده اند در مرض موت خواجه عارف بوده است بزرگی
بزمان تسلیم ایشان بر سر تل ریوگری و خواجه عارف در آن محل فرموده که این وقت آن
وقتست که ما را اشارت کرده بوده اند و بعد از نقل ایشان خواجه محمود در مسجدی که بر
دروازه وابکنی واقع است بذکر علانیه مشغول شده اند و مولانا حافظ الدین از کبار
علماء وقت که جد اعلی حضرت خواجه محمد پارسا اند باشارت استاد العلما شمس الائمه الحلوانی
رحمهما الله در بخارا از خواجه محمود سوال کرد بحضور جمعی کثیر از ائمهٔ علماء زمان که حضرت
شما ذکر علانیه بچه نیت میگوئید خواجه فرمودند تا خفته بیدار شود و غافل آگاه گردد و بذکر رو
براه آرد و باستقامت شریعت و طریقت در آید و بحقیقت توبه و انابت که مفتاح همه خیرات
و اصل همهٔ سعادتست رغبت نماید خدمت مولانا حافظ الدین گفتند که نیت شما صحیح است و
شما را این شغل حلال است آنگاه از خواجه محمود التماس نمودند که ذکر علانیه را حدی فرمائید
که بآن حقیقت از مجاز ممتاز گردد و بیگانه از آشنا جدا شود خواجه فرمودند که ذکر علانیه
کسی را مسلم است که زبان او پاک باشد از دروغ و غیبت و حلق او پاک باشد از حرام و شبهت
و دل او پاک باشد از ریا و سمعت و سر او پاک باشد از توجه بغیر حضرت نوبتی خدمت خواجه
علی رامتنی که از اجلهٔ اصحاب خواجه محمود اند فرمودند که درویشی در عهد دولت خواجه محمود
حضرت خواجه خضر علیه السلام را دید از ایشان پرسید که درین زمان از مشایخ کیست که
بر جادهٔ استقامت ثابت باشد تا دست ارادت بر دامن متابعت او زده بوی اقتدا نمایم
حضرت خواجه خضر علیه السلام فرمودند که آن درویش که خضر را دیده بود خواجه علی بودند
و بزبان نمی آوردند الا که خواجه محمود انجیر فغنوی بودند بعضی از اصحاب خواجه علی گفتند
که آن درویش حضرت خضر را دیده بود خواجه علی بودند اما خود را با آن نمی آوردند که من
خضر را دیده ام گویند روزی خواجه علی با سایر اصحاب خواجه محمود در ده رامتین بذکر مشغول
بوده اند ناگاه دیده اند که مرغی سفید و بزرگ پروازکنان از بالای سر ایشان میگذشته
چون بسمت الراس ایشان رسید بزبان فصیح گفته که ای علی مردانه باش اصحاب را از

دیدن آن مرغ و شنیدن آن سخن کیفیتی شده است که بیهوش گشته اند بعد از آنکه بخود
آمده اند پرسیده اند که این چه بود که دیدیم و شنیدیم خدمت خواجه علی فرموده اند
که آن خواجه محمود بود حق سبحانه ایشانرا آن کرامت کرده است که دایم در آن مقام
که حق سبحانه با موسی کلیم علیه السلام چندین هزار کلمه گفته است پرواز میکنند و درین
محل ایشان بر سر بالین خواجه دهقان قلتی که خلیفه نخستین خواجه اولیاء کبیر است بعضی
بوده اند که وفات وی نزدیک رسیده بود و از حضرت حق سبحانه درخواست کرده بود که
نفس آخر کسی را از دوستان خود بر سر بالین من بفرست که در وقت رحلت مرا مددی
باشد خواجه محمود بسبب آن رفته بوده خدمت خواجه محمود در اراده خلیفه بوده است که
بعد از ایشان در مقام ارشاد بوده اند و خلق را بطریق تحقیق دلالت نموده اند
میر خورد انجکنوی رحمة الله تعالی نام ایشان امیر حسین است و خلیفه اول اند از خلفاء خواجه
محمود از بزرگان زمان خود بوده اند و مرجع طالبان و سالکان و ایشانرا برادری
بوده است بزرگ امیر حسین نام معروف بمیر کلان که وی هم از اصحاب خواجه محمود بوده است
لیکن امر خلافت و نیابت خواجه مفوض بمیر خورد بوده است و قبر مبارک میر خورد در ده
انجکنی است برادر دیگر که بخواجه علی ارغندانی است خلیفه میر خورد بوده و قبر وی در
ده ارغند است از قصبه زندنی بر پنج فرسنگ بخارا خواجه علی رامتنی است ایشان خلیفه
دوم اند از خلفای خواجه محمود و لقب ایشان در سلسله خواجکان قدس الله تعالی ارواحهم
حضرت عزیزانست و گویند خواجه محمود در آنکه وفات نزدیک رسید بود امر خلافت را
بحضرت عزیزان حواله کرده اند و سایر اصحاب را بایشان سپرده سلسله نسبت خواجه بهاء الدین
قدس الله تعالی سره از میان خلفا و اصحاب خواجه محمود به دو واسطه بایشان میرسد ایشانرا
مقامات رفیعه و کرامات عجیبه بسیار است و بصنعت بافندگی مشغول می بوده اند حضرت
مخدومی در کتاب نفحات الانس نوشته اند که این فقیر از بعضی اکابر چنین استماع دارد
که اشارت با ایشانست آنچه حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس سره در غزلیات خود
فرموده اند بیت گر نه علم حال فوق قال بودی کی شدی بنده اعیان بخارا خواجه نساج را

در نفحات ... خواجه محمود

مولد شریف ایشان رامیتنی است که قصبه بزرگیست در ولایت بخارا بر دو فرسنگی شهر و بر دهای
بسیار مشتمل است و قبر مبارک ایشان در خوارزم است معروف و مشهور یزار و یتبرک به و از برکات
انفاس نفیسه ایشانست این چند سخن که در ضمن شانزده رشحه ایراد می یابد رشحه حضرت شیخ
رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس الله تعالی روحه با ایشان معاصر بوده اند و میان ایشان
مراسلات و مفاوضات واقع شده گویند که حضرت شیخ درویشی را بخدمت ایشان فرستاده اند
و سه سوال کرده و هر یکی را جواب شنیده مسئله اول آنکه شما و ما خدمت آینده و رونده میکنیم
و شما در سفره تکلیف نمیکنید و ما تکلفها میکنیم و مردم از شما رضامندی میکنند و از ما در گله اند
سبب این چیست حضرت عزیزان در جواب گفته اند که خدمت کننده کان منت بنهنده بسیار اند
و خدمت دارنده کم اند جهد کنید که از خدمت کنندگان منت دارنده باشید تا کسی از
شما در گله نباشد مسئله دوم آنکه شنیده ایم که تربیت شما از حضرت خضر علیه السلام است
این چگونه است در جواب فرموده اند که بنده گان حق سبحانه عاشق آنند که خضر عاشق
اوست مسئله سوم آنکه ما می شنویم که شما ذکر جهر میگویید این چونست در جواب فرموده اند
که ما نیز میشنویم که شما ذکر خفیه میگویید پس ذکر شما نیز جهر باشد رشحه مولانا سیف الدین
فقیه که از اکابر علماء آن زمان بوده اند از حضرت عزیزان سوال کرده که شما ذکر علانیه
بچه نیت میگویید ایشان فرموده اند که باجماع همه علما در نفس اخیر بلند گفتن و تلقین
کردن بحکم حدیث لَقِّنُوا اَمْوَاتَکُمْ شَهَادَةَ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ جایز است و درویشان را
هر نفسی نفس اخیر است رشحه شیخ بدرالدین میدانی که از کبار اصحاب شیخ حسن بلغاریست
صحبت حضرت عزیزان دریافته بوده است و از ایشان پرسیده اند که ذکر کثیر که ما از حق
سبحانه بآن مامور شده ایم کما قال سبحانه وَاذْکُرُوا اللّٰهَ ذِکْرًا کَثِیرًا ذکر زبانست یا ذکر دل
حضرت عزیزان فرموده اند که مبتدی را ذکر زبان و منتهی را ذکر دل مبتدی همواره تکلف و
تعمل میکند اما منتهی را چون ذکر بدل رسید جمیع اعضا و جوارح و عروق و مفاصل وی
بذکر گویا شوند و در آن وقت سالک بذکر کثیر محقق شود و در آن حال کار یک روزه
وی برابر کار یک ساله دیگران بود رشحه میفرموده اند که معنی آنکه حق سبحانه در شبانروزی

سیصد وشصت بار نظر رحمت بر دل بندهٔ مؤمن میکند آنست که دل سیصد وشصت روزنه
دارد بجمیع اعضاء آن سیصد وشصت رگست از رود وستر این متصل بل چون دل از
ذکر متأثر شود و بآن مرتبه رسد که منظور نظر حق سبحانه گردد آثار آن نظر از دل
بجمیع اعضا منشعب شود تا هر عضوی بطاعتی لایق حال خود مشغول گردد و از نور آن
طاعت از هر عضوی فیضی که نظر رحمت عبارت از آنست بدل رسد رشحه ۴ از ایشان
پرسیدند که ایمان چیست فرمودند کندن و پیوستن مناسب صنعت خود که بافنده گی
بود جواب گفتند رشحه ۵ از ایشان پرسیدند که مسبوق بقضای مسبوقانه کی برخیزد فرمودند
پیش از صبح یعنی باید که پیش از وقت برخیزد تا که نماز قضا نشود رشحه ۶ فرمودند که در آیت
کریمهٔ تُوبُوْا اِلَی اللّٰهِ هم اشارتست و هم بشارت اشارت بکردن توبه و بشارت بقبول آن
اگر قبول نکردی امر نفرمودی امر دلیل قبولست با دیدن تقصیر رشحه ۸ فرمودند که عمل می
باید کردن و ناکرده انگاشتن و خود را مقصر دیدن و عمل از سر گرفتن رشحه ۹ فرمودند
که در دو وقت خود را نیک نگاه دارید وقت سخن کردن بدل و وقت چیزی خوردن رشحه ۱۰
فرموده اند که روزی حضرت خضر علیه السلام پیش خواجه عبد الخالق آمدند خواجه دو قرص
جوین از خانه بیرون آورده اند حضرت خضر علیه السلام نخورده است خواجه فرموده اند
تناول نمائید که لقمه حلالست حضرت خضر علیه السلام فرموده که همچنانست لیکن خمیر کننده
او بطهارت نبوده است ما را خوردن این روا نیست والله اعلم رشحه ۱۱ فرمودند که کسی
جایی می نشیند و خلق را ابجد اتیعالی میخواند باید که چون مرد جانور دار باشد که حوصلهٔ هر
مرغی را بداند و طعمهٔ هر مرغی درخور وی دهد مرشد نیز باید که تربیت صادقان و طالبان
بقدر تفاوت قابلیات و استعدادات ایشان نماید رشحه ۱۲ فرمودند که اگر در همه روی
زمین یکی از فرزندان خواجه عبد الخالق بودی هرگز منصور بر دار نرفتی یعنی اگر یکی از
فرزندان معنوی خواجه در حیات بودی حسین منصور را تربیت از آن مقام گذرانیدی
رشحه ۱۳ فرموده اند که روندگان راه را ریاضت و مجاهدهٔ بسیار باید کشید تا مرتبه بمقامی
رسد اما راه ازین همه نزدیکتر هست که زود بمقصود میتوان رسید و آن آنست که

رونده راه در آن کوشد که خود را بواسطهٔ خُلقی و خدمتی در دل صاحب دلی جای کند چون دل
این طایفه مورد نظر حق است اورا نیز از آن نظر نصیبی رسد رشحهٔ فرموده اند بزبانی دعا کنید
که بآن زبان گناه نکرده باشید تا اجابت مترتب شود یعنی پیش دوستان خدا تواضع و نیازمندی
کنید تا ایشان برای شما دعا کنند رشحهٔ روزی کسی در حضور حضرت عزیزان خوانده که
بیت عاشقان در دمی دو عید کنند ایشان فرمودند که سه عید کنند آنکس گفته که حضرت
عزیزان کشف این معنی فرمایند گفته اند که یک یاد کرد بنده میان دو یاد کرد خداوند است
اول بنده را توفیق دهد که یاد وی کند چون یاد کند بشرف قبول مشرف سازد پس توفیق
و قبول و یاد کرد سه عید باشد رشحهٔ روزی شیخ فخر الدین نوری که از اکابران زمان بوده
از عزیزان پرسیده که سبب چه بود که در روز ازل که سوال الست بربکم واقع شد جمعی بلفظ
بلی جواب دادند و در روز ابد که حق سبحانه لمن الملک الیوم گوید هیچکس جواب نگوید ایشان فرمودند
که روز ازل روز وضع تکالیف شرعیه بود و در شرع گفت باشد اما روز ابد روز رفع تکالیف
شرعیه است و ابتداء عالم حقیقت و در حقیقت گفت نباشد لاجرم آنروز حق سبحانه هم بخود جواب
خود گوید که لله الواحد القهار و از جمله اشعاری که بحضرت عزیزان منسوبست این یک قطعه
و چهار رباعی است که فرموده اند قطعه نفس مرغ مقید در در دست ماست نهد ارش که خوش
مرغیست دمساز ما ز بالش بند مگسل تا بپر د ما که نتوانی گرفتن بعد پرواز رباعی باهر که نشستی و
نشد جمع دلت ما و ز تو نرمید زحمت آب و گلت ما از صحبت وی اگر تبرا نکنی ما هرگز نکند روح
عزیزان بحلت ما بیچاره دلم که عاشق روی تو بود ما تا وقت صبوح دوش در کوی تو بود ما چوگان
سر زلف تو از حال بحال ما می پرسش همانکه در کوی تو بود رباعی چون ذکر بدل رسد دلت در کنید ما
آن ذکر بود که مرد را فرد کند ما هر چند که خاصیت آتش دارد ما لیکن دو جهان بر دل تو سرد کند
خواهی که بحق رسی بیارامی تن ما واند ر طلب دوست بیارامی تن ما خواهی مدد از روح عزیزان
یابی ما پای از سر خود بساز بیارامی تن ما من خوارق عاداته قدس الله تعالی سره منقول است
که حضرت ایشان که ذکر ایشان در سلسله خواجه احمد یسوی قدس سره گذشت با حضرت عزیزان
در یک زمان بوده اند و گاه گاه بیکدیگر ملاقات مینمودند و حضرت شیخ را در مبادی

حال ایشان نظاری می بوده است روزی از خدمت سید نسبت با ایشان صورتی منافی طریق ادب
صادر شده اتفاقا در همان ایام از جانب دشت قبچاق جمعی ترکان تاختی آورده اند و یک پسر
سید اتا را اسیری برده سید متنبه شده و دانسته که این حادثه بواسطهٔ آن بی ادبی واقع شده
بمقام معذرت در آمده و ترتیب سفر کرده و خدمت عزیزان را برسم ضیافت التماس نموده
و نیازمندی بسیار پیش برده و ایشان بر غرض سید اتا مطلع شده اند و التماس او را قبول
کرده بسر سفرهٔ وی حاضر گشته و در آن مجلس بسی از اکابر علما و مشایخ وقت بوده و خدمت
عزیزان را در آن روز کیفیتی عظیم بوده و وقتی بغایت خوش داشته اند چون خادم نمکدان آورده
و سفره بر زمین نهاده ایشان فرموده اند که یک انگشت بر نمکدان نزنند و دست بطعام نبرند تا
فرزند سید اتا بر سر این سفره حاضر نشود و بعد ازین سخن لحظه سکوت کردند و حاضران همه
منتظر آن نفس بوده اند درین حال فرزند سید اتا ناگاه از خانه در آمده و یکبار شور و غوغا
از آن مجلس برخاسته و مردم حیران و مدهوش مانده اند پس کیفیت آمدن از وی پرسیدند
گفته که من پیش ازین دیدم که حالی در دست جمعی از ترکان اسیر بودم و مرا بنده کرده بدیار
خود می بردند و اکنون می نگرم پیش شما حاضرم اهل مجلس را یقین شده که آن تصرفی بوده است
که از خدمت عزیزان واقع شده همه سر در پای ایشان نهاده اند و دست ارادت داده اند منقولست
که روزی خدمت عزیزان را مهمانی عزیز در رسیده است و در خانهٔ ایشان خوردنی حاضر نبوده
از آن جهت بسی دربار شده اند و از خانه بیرون آمده ناگاه غلامی مجان فروش که از جملهٔ
مخلصان ایشان بوده دیگی پر از مجان بر سر درین محل رسیده است و نیازمندی بسیار کرده
که این طعام را بنیت ملازمان شما ساخته بوده ام که در محل قبول افتد خدمت عزیزان را آمدن آن
غلام با این طعام درین وقت بغایت پسندیده افتاده و بر او نوازش کردند و مهمانان را بآن بر گذرانیده اند
پس آن غلام را طلبیدند و فرمودند که خدمتگاری تو بغایت کاری بود و اکنون هر مرادی که
داری از ما طلب که مقصود حاصل است غلام بغایت زیرک و آگاه بود گفت آن میخواهم
که من مثل شما شوم خدمت عزیزان فرموده اند این بغایت صعب است و باری بر تو می افتد و ترا
طاقت کشیدن این بار نخواهد بود و غلام نیازمندی کرده که مراد من اینست و غیر ازین هیچ

آرزو نداریم ایشان فرموده اند همچنین باشد کو پس دست وی گرفته بخلوت خاص برده اند و
التفات نموده متوجه حال وی شده بعد از ساعتی شیخ مشابه ایشان بر وی افتاد و فی الحال
بحسب ظاهر و باطن بصورت و سیرت ایشان بر آمد و بعینه مثل ایشان شد و بعد ازین التفات
مدت چهل روز کما بیش زنده بود و بعد از آن بجوار رحمت حق سبحانه نقل کرده رحمة الله علیه
رحمة واسعة گویند که چون خدمت عزیزان از ولایت بخارا باشارت غیبی عزیمت خوارزم کرده
دند بدر شهر رسیدند ایستادند و درویشی را پیش خوارزمشاه فرستادند که فقیری بافنده
بدر شهر شما آمده و داعیه اقامت دارد اگر مصلحت شما باشد در آید و اگرنه بازگردد و درویشان را
گفتند چون رخصت باشد نشان دهند نشانی بمهر پادشاه درین باب بگیرید چون درویشان
رفتند و مهم عرض کردند خوارزمشاه و ارکان دولت خندیدند و گفتند که اینها مردم
نادان و ساده اند پس از روی هزل و مطایبه نشانی بر طبق مدعای ایشان نوشته و مهر کرده
بدیشان دادند درویشان آن نشان را بملازمت حضرت عزیزان آوردند ایشان قدم
مبارک در شهر نهادند و بگوشه نشسته و بطریق خواجگان قدس الله ارواحهم مشغول شدند و هر
صباح بمزدورگاه میرفتند و یک دو مزدور میگرفتند و بخانه می آوردند و میفرمودند که وضوی
کامل بسازید و امروز تا نماز دیگر بطهارت با صحبت دارید و ذکر گوئید و بعد از آن مزد خود گرفته
و روید آن مردم بجان منت میداشتند و تا نماز دیگر بر آن وجه در ملازمت ایشان می بودند
چون یکروز باین طریق بسر میبردند از برکت صحبت حضرت عزیزان و تاثیر تصرف باطن ایشان
صفتی در آن مردم حاصل میشد که دیگر از ملازمت آستانه ایشان امکان رفتن بدل جدا شدن
نبود تا بعد از چندگاه اکثر اهل آن دیار بر بقعه ارادت ایشان در آمدند و پیرامن ایشان گرد و
ازدحام طالبان بسیار شد آخر خبر بخوارزمشاه بردند که شیخی درین شهر پیدا شده است که اکثر
مردمان دست ارادت بوی داده اند و در ملازمت وی بپای خدمت ایستاده مبادا که از وی
و کثرت اتباع وی ملک را آفتی و خللی رسد و فتنه قایم شود که تسکین نتوان داد پادشاه از آن
خبر متوهم شد و بمقام آن در آمد که ایشان را از آن دیار اخراج کند حضرت عزیزان همان دو درویش
را با آن نشان پیش پادشاه فرستادند که ما بشهر شما هم باجازت و رخصت در آمده ایم اکنون

اگر سخن خود را دیگر میکنید و نقیض آن حکم میفرمائید بیرون رویم پادشاه و ارکان دولت ازین صورت بغایت خجل و منفعل شدند و بملازمت ایشان آمدند و از جمله محبان و مخلصان شدند گویند که سن شریف حضرت عزیزان تا صد و سی سال کشیده بوده است و ایشان را دو فرزند بزرگوار بوده است هر دو عالم و عامل و عارف کامل که از مراتب عالیه ارباب ولایت بهره تمام داشته اند خواجه خرد و ح فرزند کلان حضرت عزیزان بوده است و نام او خواجه محمد بوده و در زمان حیات والد شریف خود بسن هشتاد رسیده بوده است و اصحاب حضرت عزیزان ایشان را خواجه بزرگ میگفته اند و خواجه محمد را خواجه خورد و باین نام شهرت یافته بوده اند خواجه ابراهیم رحمة الله تعالی فرزند خورد حضرت عزیزانست گویند چون حضرت عزیزان را وفات نزدیک رسیده است خواجه ابراهیم را اجازت ارشاد داده اند و بدعوت مستعدان امر فرموده بعضی اصحاب را بخاطر آمده است که با وجود خواجه محمد که فرزند کلانترند و عالمند بعلوم ظاهر و باطن جهت چیست که ایشان را گذاشته و ایشان خواجه ابراهیم را بارشاد خلق اختیار کردند حضرت عزیزان را از آن خاطر اشراف یافته فرمودند که خواجه خورد بعد از ما چندان مکث نخواهد کرد و هم درین ایام بما ملحق خواهند شد وفات حضرت عزیزان روز دوشنبه بین الصلوتین بیست و هشتم ماه ذی القعده سنه خمس و عشر و سبعمائه بوده است و در بعضی نسخها بنظر آمده است که نقل ایشان در شهور سنه احدی و عشرین و سبعمائه بوده است والله تعالی اعلم و وفات خواجه خورد در روز دوشنبه وقت چاشت هفدهم ماه ذی الحجه سنه خمس و عشر و سبعمائه بوده است بنوزده روز بعد از نقل حضرت عزیزان وفات خواجه ابراهیم در شهور سنه ثلاثه و تسعین و سبعمایه واقع شده است و در تاریخ وفات حضرت عزیزان گفته اند این قطعه را که قطعه هفتصد و پانزده ز هجرت بود و شد بیست و هشتم ز ماه ذی القعده ❊ کان جنید زمانه شبلی وقت ❊ زین سرا رفت در پس پرده ❊ حضرت عزیزان را بعد از خواجه خورد چهار خلیفه بوده است همه محمد نام و اهل ذوق و حال بوده اند و بعد از ایشان طالبان تحقیق را بحق دعوت فرموده اند خواجه محمد کلاه دوز که از کبار اصحاب حضرت عزیزان بوده است و از جمله خلفای ایشان و قبر وی هم در خوارزم است خواجه محمد حلاج بلخی که از کمل اصحاب حضرت عزیزان بوده است و از جمله خلفاء ایشانست و قبر وی

در ولایت بلخ است خواجه محمد باوردی رح از اجلهٔ اصحاب حضرت عزیزانست و از جملهٔ خلفای
ایشان و قبر وی نیز در خوارزم است خواجه محمد بابا سماسی قدس الله تعالی سره ایشان افضل
و اکمل اصحاب حضرت عزیزانند و مولد ایشان قریهٔ سماسی بوده است که از جملهٔ دههای رامیتین است
و یک فرسنگی دور است از رامیتین و از آنجا تا بخارا سه فرسنگ شرعی است و قبر مبارک ایشان نیز آنجاست
منقولست که چون حضرت عزیزان را وفات نزدیک رسیده است خدمت خواجه محمد بابا را از میان اصحاب
اختیار کرده‌اند و امر خلافت و نیابت خود را بایشان تفویض فرموده‌اند و همه اصحاب را بمتابعت و ملازمت
ایشان امر کرده‌اند و حضرت خواجه بهاء الدین را قدس الله روحه العزیز نظر قبول بفرزندی ایشان
بوده است و ایشان پیش از ولادت حضرت خواجه بارها که بر کوشک هندوان میگذشته‌اند
میفرموده‌اند که ازین خاک بوی مردی می آید زود باشد که کوشک هندوان قصر عارفان شود
تا وقتی که آنجا رسیده‌اند و فرموده‌اند که آن بوی زیاده شده همانا که آن مرد متولد شده است
و در آن محل از ولادت حضرت خواجه سه روز گذشته بوده است جد ایشان بمعامله بر روی سینه
ایشان گذاشته‌اند و ایشانرا بنظر خواجه آورده‌اند و خواجه فرموده‌اند که وی فرزند ماست
و ما او را قبول کرده‌ایم پس باصحاب گفته‌اند که آن این مرد است که ما بوی وی شنیده بودیم
زود باشد که مقتدای روزگار شود و پس روی بسید امیر کلال کرده‌اند که خلیفهٔ خواجه‌اند و فرموده‌اند
که در حق فرزندم بهاء الدین شفقت و تربیت دریغ نداری و ترا بحل نکنم اگر تقصیر میکنی و خدمت امیر
بر پای خاسته‌اند و دست بر سینه نهاده که مرد نباشم اگر تقصیر کنم و باقی این حکایت و تربیتهای
حضرت امیر خواجه را در مقامات حضرت خواجه بتفصیل مذکور است حضرت ایشان میفرموده‌اند که
خدمت خواجه محمد بابا را در ده سماسی اندک باغکی بوده است که گاه گاه تاک از آن بدست مبارک
خود می بریده‌اند و آن کار دیر میکشیده بواسطهٔ آنکه چون یک شاخ تاک را می بریده‌اند از غلبهٔ
حال و کیفیتی که میداشته‌اند اره از دست مبارک ایشان می افتاده و از خود غایب میشده‌اند
و آن صحبت و بیخودی مدتی برمیداشته حضرت خواجه محمد بابا را چهار خلیفه بوده است همه فاضل و
کامل که بعد از ایشان بدعوت صادقان و ارشاد طالبان مشغولی میکرده‌اند خواجه صوفی
سوخاری رح خلیفه از خلفای خواجه محمد بابا بوده است و قبر وی در ده سوخار است که از

دههای بخاراست دو فرسنگی شهر خواجه محمود سماسی رحمه الله فرزند شریف خواجه محمد باباست
و از جمله خلفاء ایشان مولانا دانشمند علی رح از کبار اصحاب خواجه محمد باباست و از جمله خلفاء
مقرر ایشان سید امیر کلال قدس الله تعالی سره ایشان افضل و اکمل همه خلفا و اصحاب
خواجه محمد بابا بوده اند و شرف سیادت داشته اند مولد و مدفن ایشان ده سوخاراست و بکاش
گری اشتغال میداشته اند و بزبان بخارا کلال داشکر را گویند و در مقامات ایشان مذکور است
که والدهٔ شریفهٔ ایشان فرموده اند که تا امیر کلال را در پوست داشتم هر گاه که لقمهٔ مشتبه اتفاق
افتادی مرا در شکم عظیم گرفتی چون این معنی مکرر شد دانستم که بسبب وجود این طفل است دیگر
در لقمه احتیاط کردم و بوی امید دار شدم چون حضرت سید امیر کلال تا بسن شباب رسیده اند
کشتی میگرفته اند و گرد ایشان هنگامه و معرکه میشده روزی در آن معرکه شخصی را بخاطر گذشته
که چه معنی دارد که سید زادهٔ شریف کشتی گیرد و زور آزمایی کند و طریق اهل بدعت ورزد
درین اثنا ویرا خواب ربوده در خواب چنان دیده که قیامت قایم شده است و وی جایی در میان
گل و لای تا سینه فرو رفته است و بجای خود فرو مانده ناگاه دیده که امیر پیدا شده اند و هر دو
بازوی وی گرفته و بآسانی ویرا از آن لای بالا کشیده اند بیدار شده امیر در آن معرکه روی
بوی کرده میفرموده اند که ما زور آزمایی از برای چنین روز میکنیم و روزی حضرت خواجه
محمد بابا از کنار معرکه امیر میگذشته اند زمانی بنظارهٔ ایشان توقف کرده اند بعضی اصحاب را
که همراه بوده اند بخاطر گذشته که جهت چیست که حضرت خواجه متوجه این مبتدعان شده اند
خواجه را بر آن خاطر اشراف شده فرموده اند که درین معرکه مردیست که بسی مردان در صحبت
وی بدرجهٔ کمال خواهد رسید نظر با بروست میخواهم که او را صید کنم درین محل نظر امیر
بجانب ایشان افتاده و جاذبهٔ ایشان امیر را از جای در ربوده چون خواجه قدم نهاده
روان شده اند امیر بطاق گشته معرکه را گذاشته اند و از عقب ایشان رفته چون خواجه
بمنزل خود رسیده اند امیر را در آورده اند و طریقه گفته و بفرزندی قبول کرده اند بعد از آن
دیگر هرگز کسی امیر را در معرکه و بازار ندیده و مدت بیست سال پیوسته در خدمت و ملازمت
خواجه محمد بابا بوده اند و هر هفته دو بار روز دوشنبه و پنجشنبه از سوخاری بسماسی میرفته اند

بملازمت خواجه باز می آمده و مسافت میان سوخاری و سماسی پنج شرعی است و در آن مدت
بطریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم اشتغال نموده اند بر وجهی که هیچکس را بر حال
ایشان اطلاع نبوده است تا در ظل تربیت خواجه بدرجه تکمیل و ارشاد رسیده اند و حضرت خواجه
بهاء الدین را قدس الله سره نسبت صحبت و تعلیم آداب سلوک طریقت از ایشانست خدمت سید
امیر کلال را چهار فرزند و چهار خلیفه بوده است همه ارباب کمال و اصحاب وقت و حال و تربیت
هر یکی از فرزندان را حواله بیکی از خلفاء اربعهٔ خود کرده اند و ذکر ایشان با بعضی دیگر از اصحاب
امیر و از اصحاب اصحاب ایشان بسمت ایراد می یابد گویند اصحاب امیر صد و چهار ده تن بوده اند
و نام بعضی از ایشان در مقامات امیر مذکور است حضرت امیر برهان رح فرزند نخستین حضرت
امیر سید کلال بوده اند و بارها امیر سفر نموده اند که این فرزند برهان منست و امیر برهان از
اجلهٔ اصحاب خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره اند و خدمت امیر تربیت ایشان را حواله
بحضرت خواجه کرده بودند روزی خدمت امیر علیه الرحمة حضرت خواجه را گفتند که چون استاد
شاگرد را تربیت کند هر آینه خواهد که اثر تربیت خود را در شاگرد مطالعه کند تا ویرا اعتماد شود
بر آنکه تربیت وی بجایگیر افتاده است و اگر خللی در کار شاگرد بیند آنرا اصلاح نماید انگاه فرمودند
که فرزند من امیر برهان حاضر است و هیچکس دست تصرف بر وی ننهاده است و تربیت معنوی
نکرده در نظر من بتربیت وی مشغول شوید تا اثر آنرا مطالعه نمائیم و مرا بر صفت تمام اعتماد
شود حضرت خواجه مراقب نشسته بودند متوجه خدمت امیر شده و از غایت رعایت ادب در امتثال
آن امر متوقف گشته خدمت امیر گفتند که توقف نمی باید کرد حضرت خواجه بنا بر امتثال امر ایشان
متوجه باطن امیر برهان شدند و بتصرف در باطن وی مشغول گشتند فی الحال آثار آن تصرف
در باطن و ظاهر امیر برهان پیدا گشت و حالی بزرگ در وی پدید آمد و اثر سکر حقیقی ظاهر شد
امیر برهان صاحب سکر و جذبهٔ قوی بوده است و طریق وی انزوا و انقطاع از خلق می بوده
هرگز با کسی انس و آرام نمیگرفته و هیچکس را بر اطوار و احوال وی اطلاعی نمی بوده و در قوت
باطن مرتبه بود که احوال باطنی بعضی از اصحاب حضرت خواجه را غارت میکرده و ویرا عیان
مسیاحنهٔ شیخ شکر در بخاری که یکی از جملهٔ اصحاب حضرت خواجه است حکایت کرده است که هر

گرتی که مرا در جایی با امیر برهان بملاقات میشد احوال باطنی مرا از من می ربوده و مرا خالی
و پریشان خاطر میساخت چون این معنی بکرات و مرات واقع شد خواستم که درد دل خود بحضرت
خواجه عرض کنم با این نیت پیش ایشان آمدم فرمودند که از امیر برهان شکایت آمده گفتم
بلی گفتند در آنزمان که او متوجه تو میشود تو متوجه من شو و بگو که من پیش ایشانم بعد ازین تعلیم
چون با امیر برهان رسیدم و خواست که بهمان طریق بمن مشغول شود من متوجه حضرت خواجه
گشتم و صورت ایشانرا در خیال آوردم و گفتم من پیش حضرت خواجه اند یکبار دیدم که
حال امیر برهان دیگر شد و بیهوش از پای در افتاد و بعد از آن هرگز دیگر بطریق تصرف بمن متوجه
نشد از امیر برهان منقولست که فرموده عید قربانی بود که خلق از مصلّی باز گشته بودند
و مردم بسیار بملازمت حضرت خواجه میرفتند و من از عقب همه میرفتم چون ازدحام و اقبال
خلق را بحضرت خواجه مشاهده کردم با دل خود گفتم خوشا ایام اوایل ظهور حضرت خواجه
که زمان ظهور احوال و کار و بار ایشان بود درین زمان خلق ایشانرا تشویش میدهند چون این
معنی را بخاطر گذرانیدم حضرت خواجه توقف نمودند تا من بایشان رسیدم گریبان
مرا گرفته و اندک حرکتی دادند صفتی بغایت بزرگ در باطن من تصرف کرد چنانچه از عظمت
و صولت آن طاقت ایستادن نداشتم حضرت خواجه مرا نگاه داشتند زمانی نیک از آن
صفت گذشت چون بحال خود آمدم مرا گفتند چه میگوئی آن حال و کار و بار این هست
پائی در قدم ایشان افتادم و گفتم کار و بار و احوال بیشتر از بیشتر است امیر حمزه
رحمة الله تعالی فرزند دوم امیر کلال است و امیر ویرا بنام والد خود سید حمزه کرده اند
و هرگز ویرا بنام نمیخواندند و همیشه پدر میگفتند و از وی کرامات و خوارق عادات
بسیار ظاهر میشده است که بعضی از آن در مقامات امیر کلال که نبیرهٔ امیر حمزه تالیف
کرده مذکور است و حرفه امیر حمزه صیادی می بوده و از آن ممر وجه معاش حاصل میکرده
و امیر تربیت ویرا حواله بمولانا عارف دیک گرانی کرده بوده اند امیر حمزه میفرموده اند
که خدمت مولانا عارف مرا گفتند اگر یاری میخواهید که بار شما میکشد این بغایت دشوار
می شود اگر یاری میخواهید که شما بار او میکشید همه جهان یار شماست و خدمت امیر حمزه

بعد از وفات حضرت امیر کلال قایم مقام ایشان بوده و سالها خلق را بطریق رشاد ارشاد
فرموده و وفات وی در غره شوال سنه ثمان و ثمانمایه واقع شده و ویرا چهار خلیفه بوده است
که بعد از وی بر مسند ارشاد بوده اند و طالبان را بحق دعوت مینموده مولانا حسام الدین
شاشی بخاری که خلیفه اول است از خلفاء امیر حمزه و فرزند مولانا حمید الدین شاشی
که از کبار علماء بخارا بوده است در زمان حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره
با ایشان ارادت و اخلاص تمام داشته خدمت مولانا حسام الدین اول ارادت بشیخ محمد
سوخی داشته که از مشایخ وقت بوده و بعد از آن بخدمت امیر حمزه شتافته و تربیت تمام در
صحبت و خدمت وی یافته حضرت ایشان فرموده اند که در مبادی احوال چون ببخارا رسیدم
بمدرسه مبارک شاه رفتم خدمت مولانا حسام الدین مولانا حمید الدین شاشی رحمهما الله تعالی
بعد از آنکه مرا شناختند التفات بسیار نمودند که بمطالعه مشغول شوید و گفتند که شیخ خاوند
طهور را بنسبت والد ما عنایت و التفات بسیار بود گویا میخواستند که مکافات آن بجای
آرند در آن مدرسه حجره نیک معین ساخته میفرمودند اول بار که بخدمت مولانا حسام الدین ملاقات
کردم اتفاقا چکمن عودی نغش پوشیده بودم چون آنرا دیدند نپسندیدند و فرمودند که درویش
اینچنین جامه پوشد فی الحال بیرون آمدم و شخصی که پوستینی داشت معاوضه کردم چون درآمدم
فرمودند این نیک میفرمودند که خدمت مولانا حسام الدین جمعیت و قوی و استغراق تمام داشتند
آثار جمعیت از ایشان ظاهر بود عجب چشمهای پر حال داشتند هر چند کسی که بیمذاق بودی
مقید ایشان میشد و ایشان از غایت حرارت جمعیت و غلبات جذبات که داشتند در زمستان
یخ را میشکستند و پاهای خود در آب مینهادند و پیش سینه خود را میگشادند و آب بر سینه خود
میپاشیدند میرزا الغ بیک ایشان را بقضای بخارا تکلیف کرده بود و بزور قاضی ساخته
در آن زمان که در دار القضا نشستند و فصل خصومات میکردند جمعی طالبان از دور می نشستند
و کسب جمعیت از ایشان میکردند من در محکمه ایشان حاضر میشدم و در مقابله ایشان بحجره
بوده که من ایشان را ندیدم و ایشان مرا نمیدیدند آنجا می نشستم و نظاره ایشان میکردم
هرگز در نسبت خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم از ایشان ذهولی و غفلتی و فتوری فهم

نکردم

نگردم دریٔ رضا طریقه جمعیت و باطن خود بغایت میکوشیدند و نسبت خود را بلباس ابهامی پوشیدند
باسانی چیزی از ایشان ظاهر نمیشد بارها میگفتند این کار را هیچ لباسی از اشتغال بعلم و استفاده
در صورت اهل علم بهتر نیست حضرت مخدومی در نفحات الانس از حضرت ایشان نقل کرده اند
که فرموده اند این فقیر را در زمانی که بنجارا رسیدم و بشرف صحبت مولانا حسام الدین بن مولانا
حمید الدین شاشی مشرف شدم درین فقیر اضطرابی و اضطراری می بود ایشان فرمودند که
مراقبه بتحقیق انتظار است حقیقت مراقبه عبارت ازین انتظار است نهایت سیر عبارت از
از حصول این انتظار است بعد از تحقیق با چنین انتظار که ظهورش از غلبهٔ محبت است و اهم تر ازین
انتظار نیست و هم حضرت ایشان فرموده اند در مرض موت مولانا حمید الدین قریب بزمان
انتقال ایشان خدمت مولانا حسام الدین بسر بالین والد آمدند و والد را مشوش یافته
میفرمودند که بابا شما را چه میشود گفت از من چیزی میطلبد که من ندارم و طریق تحصیل آن نیز
نمیدانم از من قلب سلیم میطلبند مولانا حسام الدین فرمودند که لحظهٔ حاضر باشید حضور شما
خواهد شد چون متوجه پدر شدند بعد از ساعتی مولانا حمید الدین در باطن خود اطمینانی
و آرام دلی یافتند چشم باز کردند و گفتند ای فرزند جزاک الله خیرا مرا در همه عمر خود
ورزش این طریقه می بایست کردن دریغ ازین عمر که ضایع کردم و ببرکت فرزند
صالح بجمعیت تمام از دنیا رفتند مولانا کمال الدین میدانی رحمة الله تعالی خلیفه دوم است
از خلفاء امیر حمزه و از میدان است که دهی است از قصبهٔ کوفین در ولایت سمرقند امیر
بزرگ و امیر خورد رحمهما الله تعالی ایشان خلیفه سوم و چهارم امیر حمزه اند و فرزندان
بزرگوار امیر برهان بوده اند که برادر کلان امیر حمزه است رحمهما الله تعالی بابا شیخ
مبارک بخاری رحمة الله علیه از کبار اصحاب امیر حمزه اند و بعضی گویند از اصحاب امیر
کلال بوده است و در مقامات امیر کلال آنجا که بعضی اصحاب ایشان را نام میبرد دیگر
شیخ مبارک را ذکر کرده و آنجا که اصحاب امیر حمزه را ذکر میکنند نیز شیخ مبارک دیگر
نام برده لیکن آن شیخ مبارک که از اصحاب امیر کلال است کرمینی بوده است و این شیخ
مبارک که از اصحاب حمزه است بخاریست از بزرگان وقت بوده حضرت خواجه محمد پارسا

قدس الله سره باوجود دریافت صحبت حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله سره نیز میرفته اند حضرت
ایشان فرمودند که خدمت خواجه علاء الدین غجدوانی علیه الرحمة میفرمودند که خدمت خواجه محمد
پارسا بدیدن باباشیخ مبارک بسیار میرفتند مرا روزی داعیه آن شد که همراه ایشان باشم
فرمودند که شما میائید چرا که شما از صحبت باباشیخ مبارک جمعیت مجلس حضرت خواجه بزرگ
خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره میطلبید و آنرا دیگر نخواهید یافت پس بی اعتقاد
میشوید شما را آمدن مناسب نیست گویند که روزی باباشیخ مبارک بخانه حضرت خواجه محمد پارسا
قدس الله سره آمده بودند حضرت خواجه در آخر صحبت برای خواجه ابونصر از وی فاتحه در
خواستند بابا فاتحه آغاز کرد و در میان فاتحه خواندن از آن خانه بیرون آمد و بر بیرون خانه
فاتحه تمام کرد بعد از آن پرسیدند از وی که جهت بیرون آمدن چه بود فرمودند که در آن محل
که از برای خواجه ابونصر فاتحه خواندن گرفتم ملایکه از آسمان فرود آمدند و در آن خانه ازدحام
کردند که مبارک را جای نماند بضرورت بیرون بایست آمدن پوشیده نماند که خدمت امیر حمزه
را غیر ازین عزیزان که ذکر ایشان گذشت اصحاب دیگر بوده است مثل شیخ عمر سوزنگر بخاری
و شیخ احمد خوارزمی و مولانا عطار الله سمرقندی و خواجه محمود حموی و مولانا حمید الدین و مولانا
نور الدین و مولانا سید احمد هر سه کرمینی و شیخ حسن و شیخ تاج الدین و شیخ علی خواجه هر سه
نسفی و غیر ایشان نیز که همه فاضل و کامل بوده اند اما چون از احوال ایشان چیزی مسموع و
معلوم نگشته ذکر هر یکی علاحده ایراد نمی افتد امیر شاه رحمه الله تعالی فرزند سوم امیر
کلال بوده است و طریق وی در کسب معاش آن بوده از صحرا نمک می آورده و میفروخته از آن
ممر معاش میکرده رانیده و از دنیا بقدر کفاف تصرف میکرده میفرموده که هر گرفتنی را جواب
گفتنی در عقب است همیشه بخدمت بندگان خدای مشغول بوده بقدر امکان در کفایت
مهمات مردم سعی و اهتمام تمام داشته و از تعهد خاطرها و نگاهداشت آنها دقیقه فرو نمی
گذاشت و امیر کلال تربیت وی براه الشیخ یادگار کرده بودند که یکی از خلفای امیر است
امیر عمر رحمه الله فرزند چهارم خدمت امیر کلال است صاحب کرامات و خوارق عادات بوده
و اکثر اوقات بشغل احتساب قیام مینمود و امر معروف و نهی منکر میکرده و بغایت غیور

غیور بوده میفرموده که اکابر گفته اند چون کار وا وقت سر بر بدین آید بر خرمن این طایفه که آتش
و چون بر دو باز از وقت سوختن رسید بر دیوار این طایفه نهند و هر کرا خواهند که
بر اندازند باین طایفه در اندازند خدمت امیر کلال تربیت پیر شیخ جمال الدین دهقانی
کرده بوده اند که از خلفاء خدمت امیر است و وفات امیر عمر در شهور سنه ثلثه و ثمانمایه
بوده است مخفی نماند که افضل و اکمل خلفاء و اصحاب خدمت امیر کلال علیه الرحمه حضرت
خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره بوده اند و ذکر شمه از احوال حضرت خواجه و اصحاب
ایشان طبقه بعد طبقه بواسطه آنکه طویل الذیل است بعد از ذکر چهار خلفاء و اصحاب خدمت امیر کلال
ایراد خواهد افتاد ان شاء الله ولی الرشاد مولانا عارف دیگ گرانی رحمة الله تعالی خلیفه دوم اند
از خلفاء اربعه خدمت امیر کلال مولد و مدفن ایشان ده دیگ گران است از قصبه هرات که بر لب آب
کوهک واقع شده است و از آنجا تا شهر بخارا نه فرسنگ شرعی است و قبر مولانا عارف بیرون
ده است بر سر راه هزاره خدمت امیر کلال علیه الرحمه میفرموده اند که در میان اصحاب من مثل
این دو کس حضرت خواجه بهاء الدین و مولانا عارف دیگ گرانی عارف دیگری نیست ایشان
گوی از همه ربوده اند و حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره بعد از آنکه از خدمت امیر
کلال اجازت یافته بوده اند که هر جا بوی ازین مشام شما رسد از ترک و تاجیک طلبید و در طلبکاری
بر موجب همت خود تقصیر مکنید ایشان بموجب آن نفس هفت سال در مصاحبت مولانا عارف بسر
برده اند و در آن مدت بر وجه تعظیم و تقدیم ایشان بمولانا عارف معامله میکرده اند چنانچه در
وقت طهارت بر لب آب بلندتر از مولانا عارف طهارت نمیکرده اند و در راهها که با یکدیگر
میرفته اند قدم بر بالای قدم ایشان نمینهاده اند و در صورت متابعت با ایشان مصاحبت
میکرده اند چه مولانا عارف در ملازمت امیر کلال بر حضرت خواجه سبقت داشته اند و سالها
پیش از حضرت خواجه امیر ایشانرا از سپها کرده بوده اند حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله
تعالی سره میفرموده اند که چون بذکر خفیه مشغول گشتیم در ما آگاهی پیدا شد طالب اصل آن گشتیم
سی سال با مولانا عارف درین جستجوی دنگ و بوی بودیم دو کرت سفر حجاز رفته شد
که کی نشان داده اند در کیمیا در راه ها گشتیم اگر پیش مولانا عارف با جثه آدمی یافتیم نمی آمدیم

کسی باشد که عمر او نود باشد و بسیار از آسمان گذشته باشد و بظاهر و باطن آنجا مشغول گشته رشحه
از کلمات قدسیهٔ مولانا عارف است که هر که در بند تدبیر خود است در دوزخ نقد است و هر که در
مطالعهٔ تقدیر او است سبحانه در بهشت نقد است رشحه فرموده اند که در وقت طعام خوردن
هر عضوی بکاری مشغول است دل بچه مشغول است اصحاب گفتند بذکر حق سبحانه فرموده اند که ذکر در آن
وقت گفتن الله و یا لا اله الا الله نیست بلکه ذکر درین محل از سبب مسبب رفتن است و نعمت را
از منعم دیدن مولانا امیر اشرف که از مخصوصان اصحاب مولانا عارف بوده است نقل کرده که
روزی شخصی معامله بخدمت مولانا عارف آورد ایشان قبول نکردند و گفتند معامله گرفتن
کسی را روا است که آن کار که مقصود صاحب معامله است همین معنا و کفایت شود و مرا آن همت
نیست گویند مولانا عارف را خویشی بود مولانا درویش ادریسکنی نام که از تابعان میر خورد
والکنوی بوده گرچه باشتغال داشت مولانا عارف نزد وی رفتند و منع ذکر جهر فرمودند قبول
نکرد مولانا عارف گفتند اگر قبول نمیکنی گاو کاری تو تلف خواهد شد با آن سخن ملتفت نشد و همان
روز گاو کاری او تلف شد باوجود آن مولانا درویش ادریسکنی ممتنع نشد و باستانهٔ عزیزان دیگر بو
رفته بازآمد روز دیگر یک گاو کاری دیگر او تلف شد بعد از دیدن آن دو علامت متقاعد
شد و نزد مولانا عارف آمد مولانا عارف گفتند این بیت از یاد دیگر بیت کار نادان کوته
اندیش است ؛ یاد دیگر دکسی که در پیش است منقولست که روزی در ده دیک گران سیلی عظیم
آمده بود از آب کوهک چنانچه وهم آن شد که ده را آب برد مردم ترسیده بودند و فغان برآمد مولانا
عارف بیرون آمدند و خود در ابر هلند سیل آنجا که تندتر و قوی تر بود در آب انداختند و گفتند اگر
میتوانی ما را ببر فی الحال آن سیل فرو نشست و عربدهٔ وی تسکین یافت منقولست که در کرت اولی
که حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی از سفر حجاز بازگشتند مدتی در مرو می بوده اند و اصحاب
از ماوراء النهر جمع آمده بودند و صحبتهای شگرف قایم بود در آن اثنای قاصدی از پیش مولانا عارف
در رسید که بحضرت خواجه پیغام داده بودند که اگر نشسته اید برخیزید و اگر بر پایید روان شوید
که وقت رفتن ما نزدیک رسیده است و وصیتها داریم حضرت خواجه اصحاب را در مرو گذاشته
بتعجیل هر چه تمامتر متوجه بخارا شدند تا در ده دیک گران پیش مولانا عارف رسیده اند مولانا عارف

بحاضران گفتند مرا با ایشان سریست هر دو بجانه دیگر در آییم یا شما در آیید حاضران گفتند شما را ضعفی هست ما بخانهٔ دیگر در آییم انگاه مولانا عارف در آن خلوت بحضرت خواجه گفتند که میان ما و شما معلوم است که اتحاد کلی بوده است و مست اگر عقب از بهاء در میان گذشته باشد اکنون وقت بآخر آمده است اصحاب خود و اصحاب شما نظر کردم قابلیت این راه و صفت نیستی در خدمت خواجه محمد پارسا بیشتر از دیگران می بینم هر نظری که درین راه یافته بودم و هر معنی که بسبب حاصل کرده ام همه را نثار وقت او کردم و باو سپردم و اصحاب خود را متابعت او امر میکنم شما نیز در باب او هر آئینه درین معنی تقصیر نخواهید کرد که او از اصحاب شماست بعد از آن فرمودند که دو روز یا سه روز دیگر بیش نمانده است که بدست خود دیگهای آب را بشوئید و بدو زانو نشینید و خود آتش کنید و آب را گرم کنید و مستعد او من بسپارید و بعد از نقل من روز سوم باز گردید حضرت خواجه با اهتمام تمام بوصایای مولانا عارف قیام نمودند و بعد از دفن ایشان بسه روز باز متوجه مرو شدند خدمت مولانا عارف را دو خلیفه بوده است که بندگان خدا را بعد از نقل مولانا بطریق حق ارشاد فرموده اند و راه رشد و رشاد نموده مولانا امیر شرف بخاری رحمة الله تعالی خلیفه اول مولانا عارف اند و بعد از ایشان بجای ایشان نشسته و بطالبان طریق تحقیق صحبت میداشته اند و خاطر جمعیت بسیاری گماشته امیر اختیار الدین دیک گرانی رحمة الله تعالی خلیفه دوم مولانا عارف است و بعد از ایشان مامور بوده اند بارشاد مریدان شیخ یادگار رکن سرودی رحمة الله تعالی خلیفه سوم امیر کلال است و از قریهٔ رکن سرون بوده است که دهیست از ولایت بخارا بر دو فرسنگی شهر و امیر تربیت فرزند سوم خود را که امیر شاه است حواله بوی کرده بوده است و امیر شاه بواسطهٔ او بدرجات عالیه رسیده است شیخ جمال الدین دهقانی رحمة الله تعالی خلیفه چهارم امیر کلال است ع بعد از او رجوع نموده امیر برای امیر عمر شده است که فرزند چهارم امیر است و امیر عمر در ظل تربیت وی بمقامات رفیعهٔ این طایفه رسیده است شیخ محمد خلیفه رحمة الله تعالی از کبار اصحاب امیر کلال بوده است در آخر مقامات امیر مذکور است که چون ایشان از دنیا رحلت کردند همه اصحاب به بقاء شیخ محمد خلیفه آمدند که امروز بجای حضرت امیر شمائید و این معنی نزد شماست باید که طالبان را نمانید شیخ محمد گفت این معنی که شما از من میطلبید نزد فرزند ایشان امیر حمزه است پس شیخ محمد با یار

اصحاب شدند و ملازمت و خدمت امیر حمزه علیه الرحمة اختیار کردند امیر کلال واشتی رحمة الله
تعالی از اجله اصحاب امیر کلال بوده و ازده واش است که از اعمال بخارا است و سه و سنگ از
شهر دور است و بعد از امیر کلال بتربیت مریدان و تعلیم طالبان قیام مینموده بخدمت خواجه
علاء الدین غجدوانی علیه الرحمة پیش از وصول بملازمت حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله سره
تعلیم ذکر از ایشان گرفته بودند حضرت ایشان میفرمودند که خدمت خواجه علاء الدین علیه الرحمه
گفتند که من شانزده ساله بودم که بملازمت امیر کلال واشتی رسیدم و ایشان مرا بطریق ذکر خفیه مشغول
ساختند و مبالغه بسیار کردند که این طریقه را چنان پنهان دار که همنشین و همزانوی تو بران اطلاع
نیابد و اگر دانی که مردم بر آن اطلاع می یابند بالشتی پیدا کن و بر آن تکیه زده مشغول باش چنانکه
برین وجه مشغول بودم و ریاضت عظیم داشتم و آثار ضعف در بشره من ظاهر شده بود یک روز
والده مرا گفتند تو بیماری نهفته و ضعفی داری ولی از من می پوشی گفتم بیمار نیستم ایشان سینه خود
گشادند و گفتند اگر تو سبب ضعف خود نگویی شیری که ازین پستان خورده ترا بحل نکنم بضرورت
قصه را با ایشان مشروح گفتم و طریقه را که معلوم کرده بودم عرض کردم والده فی الحال طریقه را گرفتند
و بطریق نفی و اثبات مشغول شدند و من از اظهار این معنی عظیم دربار شدم و از غایت اضطراب نزدیک
امیر کلال رفتم و قصه والده را عرضه داشت کردم فرمودند که ما والده ترا نیز اجازت داده ایم
که باین طریق مشغول باشند چند گاه والده نیز مشغول بودند روزی برادر من بصحرا رفته بود والده
مرا طلبیدند و فرمودند که دیگ را پاک بشوی و پر آب ساز و گرم کن همچنان کردم بعد از آن طهارت
ساختند و دو رکعت نماز گذاردند و مرا پیش خود نشاندند و فرمودند که بطریقه مشغول شو خود نیز
مشغول شدند و بعد از ساعتی جان بحق تسلیم کردند شیخ شمس الدین کلال رحمة الله تعالی از کبار
اصحاب امیر کلال است سفر مبارک حجاز کرده بوده است و آن راه را فرستی پیاده بسته کفش رفته
و در عراق با مشایخ وقت صحبت داشته است و طریق مراقبه ایشان را بما وراء النهر آورده و
انتشار داده و در مبادی حال بر آن حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره انکاری مینموده
لکن در آخر مرتفع شده است چنانچه در مقامات حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره
این قصه بتفصیل مذکور است مولانا علاء الدین کن سرونی رحمة الله تعالی از جمله اصحاب کار کرده

امیر کلال

امیر کلال است و نام وی در مقامات حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره مذکور است پوشیده
نماند که خدمت امیر کلال را علیه الرحمة غیر ازین عزیزانی که مذکور شدند اصحاب دیگری هم بوده
مثل خواجه شیخ ورازولی و مولانا جلال الدین کشی و مولانا بهاء الدین طرایسی و شیخ بدر الدین میدانی
و مولانا سلیمان و شیخ امین هر دو کرمینی و خواجه محمد و ابکنی رحمهم الله تعالی همه عالم و فاضل و عارف
و کامل اما چون از احوال و اقوال ایشان چیزی استماع نیفتاده بود لاجرم ذکر هر یک را علاحده ایراد
نموده مولانا بهاء الدین قشلاقی رحمة الله تعالی مقتدای زمان خود بوده اند و عالم بعلوم ظاهر
و باطن و صاحب آیات و کرامات مولد ایشان قشلاق خواجه مبارک قرشوی است که از مضافات
ولایت بخارا است و از آنجا تا شهر بخارا دوازده فرسنگ است شیخ صحبت و استفاده حضرت خواجه
بهاء الدین قدس الله تعالی سره بوده اند و پیر مولانا عارف دیگکرانی اند خدمت مولانا عارف
پیش از حصول صحبت امیر کلال مرید ایشان بوده اند از مولانا امیر اشرف و امیر اختیار الدین خلعار
مولانا عارف منقولست که گفته اند روزی حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره در مبادی
احوال بولایت نسف بقشلاق خواجه مبارک بخدمت مولانا بهاء الدین قشلاقی علیه الرحمة رسیده اند
خدمت مولانا فرمودند همچنین مرغی که تویی یار مولانا عارف دیگکرانیست حضرت خواجه فرمودند
که صحبت ایشان زودی باین میسر شود و شوق دریافت مولانا عارف بر حضرت خواجه غالب شده
و در آن زمان مولانا عارف در ده خود بودند و اتفاقا در آن محل با جمعی از اصحاب در زمینی پنبه
میکشتند خدمت مولانا بهاء الدین حضرت خواجه را گفتند اگر شما را خاطر بعارف است او را آواز دهیم
هر آینه خواهد آمد و بیرون آمدند و بر بام رفتند و سه کرت عارف گفته آواز دادند مولانا عارف
در آن نیمروز از پنبه کاشتن دست باز داشتند و اصحاب را گفتند شما طرف منزل روید که خدمت
مولانا بهاء الدین مرا طلبیدند پس بتعجیل تمام روان شدند و در آن نیمروز پیش از آنکه دیگ از
آتشدان فرو گیرند بعد از آنکه آش رسیده بود در آن صحبت که در قشلاق بود رسیدند مسافت
درمیان ده دیگکران و قشلاق خواجه مبارک قریب بیست فرسنگ است و اول ملاقاتی که میان
حضرت خواجه و مولانا عارف دست داده است در آن صحبت بوده است حضرت ایشان میفرمودند
که مولانا بهاء الدین قشلاقی علیه الرحمة بزرگ بوده اند حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی

سره در بدایت ارادت صحبت ایشان رسیده بوده اند ایشان فرموده اند که ما را درویشی است
که همه بسنگ شسته وی را ببینید حضرت خواجه بیرون آمده اند و آن درویش را دیده اند که پشته خار خشک
بر پشت برهنه خود گرفته از صحرا مطبخ مولانا می آورده و داب او در خار کشیدن آن بوده است
که بر پشت برهنه میکشیده است و الکخدمت مولانا حضرت خواجه را بدین وی اشارت کرده اند
از برای تنبیه ایشان بوده است بکمال اخلاص در خدمت حضرت ایشان بعد از تقریر این حکایت
روی بحاضران مجلس کرده فرموده که مردم همچنین خدمتها باخلاص میکرده اند و نیاز بسیار
تمام پیش می آورده لاجرم بدولتها عظیم که فوق آن دولتی متصور نیست میرسیده اند اگر شما این چنین
خدمتها میتوانید پیش برد باری دانید که اینچنین مردم می بوده اند ذکر حضرت خواجه بهاء الحق
والدین محمد المشهور بنقشبند قدس الله تعالی سره ولادت ایشان در محرم سنه ثمان عشر و سبعمایه
بوده است در عهد عزیزان خواجه علی رامتنی علیه الرحمة والرضوان بنابر آن قول که وفات حضرت
عزیزان در شهور سنه احدی و عشرین و سبعمایه بوده باشد مولد و مدفن ایشان قصر عارفان است
که دهی است بر یک فرسنگی از شهر بخارا از طفلی باز آثار ولایت و انوار کرامت و هدایت از بشره
مبارک ایشان واضح و پیدا و لایح و هویدا بوده است از والده حضرت خواجه منقولست که فرموده
که فرزندم بهاء الدین چهار ساله بود که گفت این فراخ نتاج ما گوساله پیسه پیشانی خواهد آورد و بعد از
چند ماه بهمان صفت گوساله بزایید و حضرت خواجه را در ایام طفلی نظر قبول بفرزندی از حضرت خواجه
محمد بابا سماسی بوده است و تعلیم آداب طریق بحسب صورت از امیر کلال است چنانکه در ذکر خواجه
محمد بابا اشارتی بدان رفته است اما بحسب حقیقت ایشان اویسی بوده اند و تربیت از روحانیت حضرت
خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله تعالی سره یافته اند چنانکه از واقعه که در مبادی احوال دیده اند
معلوم میشود و تفصیل آن در مقامات مذکور است پوشیده نماند که در سلسله خواجگان قدس الله تعالی
ارواحهم از زمان خواجه محمود انجیر فغنوی تا زمان امیر کلال رحمهما الله ذکر خفیه را با ذکر علانیه
جمع میکرده اند و ایشان را درین سلسله شریفه علانیه خوانان میگویند چون زمان ظهور حضرت
خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره رسید بنابر آنکه از حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس سره
مامور بعمل عزیمت بوده اند ذکر خفیه اختیار کرده اند و از ذکر علانیه اجتناب نموده و هرگاه که اصحاب

امیر کلال

امیر کلال در مجلس افتتاح ذکر علانیه میکرده اند حضرت خواجه برخاسته اند واز آن خوجه بیرون میرفته اند و بر خاطر اصحاب این معنی بغایت گران می آمده است لیکن حضرت خواجه پروای آن میکرده اند و در مقام رفع ثقل ایشان نمیشده اند اما در خدمت و ملازمت امیر کلال هرگز دقیقه فروگذاشت نمیکرده اند همیشه سر تسلیم بر آستانهٔ ارادت و متابعت ایشان می نهاده اند و امیر روز بروز التفات بحضرت خواجه زیاده میکرده اند تا روزی جمعی از کبار اصحاب امیر در خلوتی بنابر غیرتی که داشته اند حضرت خواجه را خوضی کرده اند و بعضی صفات و احوال ایشان در صورت قصور و نقصان بازنموده اند و امیر در آن جلوت هیچ نفرموده اند تا وقتی که جمع اصحاب از خورد و بزرگ یا نصد کس کابیش در سوخاری بجهت عمارهٔ مسجد و جماعت خانهٔ منازل دیگر جمع آمده بوده اند و هر کس بکاری مشغول بوده چون کار گل بآجر رسیده و همه اصحاب امیر حاضر بوده اند در آن مجمع امیر روی بخوض کننده کان کرده اند و فرموده که شما در حق فرزندم بهاء الدین گمان بد برده اید و غلط کرده اید که بعضی احوال او را بر قصور عمل فرموده اند شما او را نشناخته اید همیشه نظر خاص حق سبحانه شامل حال اوست و نظر بنده کان حق سبحانه تابع نظر حق سبحانه مرید نظر حال او مرا صنعی و اختیاری نیست پیش حضرت خواجه را که بخشت کشیدن مشغول بودند طلبیدند و در آن مجمع روی با ایشان کرده گفتند فرزندم بهاء الدین نفس مبارک خواجه محمد بابا در حق شما بجا آوردم گفته بوده اند که آنچه از تربیت در حق تو بجا آوردم تو در حق فرزندم بهاء الدین بجای آری و تقصیر نکنی چنان کردم و اشارت بسینهٔ مبارک خود کردند و گفتند پستان برای شما خشک کردم و مرغ روحانیت شما از بیضهٔ بشریت بیرون آمد اما مرغ همت شما بلند پرواز افتاده اکنون اجازت است هر جا بوی بمشام شما میرسد از ترک و تاجیک طلبید و در طلب کاری بر حسب همت خود تقصیر مکنید حضرت خواجه فرموده اند که چون از خدمت امیر کلال این نفس ظاهر شد آن واسطهٔ ابتلای ما گشت که اگر بر همان صورت متابعت می بودیم از بلا دور تر و بسلامت نزدیکتر می بودیم و بعد از آن نفس حضرت خواجه هفت سال با مولانا عارف مصاحب کرده اند پس بملازمت قثم شیخ خلیل آتا رسیده اند و دوازده سال بخلیل آتا بوده اند و دوبار بسفر حج کرده اند و در نوبت دوم حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره همراه برده اند و چون بخراسان

آمده اند حضرت خواجه محمد پارسا را با سایر اصحاب از راه باورد بجانب نیشاپور فرستاده اند و خود
همراه کاروان آمده اند خاص از برای ملاقات حضرت مولانا زین الدین ابو بکر تایبادی و سه روز در تایباد
با ایشان صحبت داشته اند پس متوجه حجاز شده اند و در نیشاپور باصحاب ملحق شده و بعد از حج چند
گاه در مرو اقامت کرده اند انگاه ببخارا آمده اند و تا آخر حیات آنجا بوده اند و تفصیل احوال
ایشان در مقامات مذکور است و خدمت امیر کلال علیه الرحمة در مرض آخر خود اصحاب را بمتابعت
حضرت خواجه اشارت فرموده اند و در آن محل اصحاب از خدمت امیر کلال سوال کرده اند که حضرت خواجه
بهاء الدین در ذکر علانیه متابعت شما نکرده اند امیر فرموده اند هر عملی که بر ایشان میگذرانند
هر آینه بنا بر حکمت الهی است و اختیار ایشان در میان نیست پس این مصرع خوانده اند که ع
ای همه تو من کیم چنانکه تو داری که سخن خلفاء خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم اگر ترا بی تو بیرون
آورده اند مترس و اگر تو بخود بیرون آمده بترس ذکر کیفیت نقل حضرت خواجه و تاریخ
وفات ایشان قدس الله سره خدمت مولانا محمد مسکین علیه الرحمة که از اکابر زمان بوده اند
فرموده اند که شیخ نور الدین خلوتی علیه الرحمة در بخارا فوت شده بود و حضرت خواجه بهاء الدین
قدس الله تعالی سره در مجلس تعزیت حاضر بوده اند و اصحاب تعزیت آواز ها بلند کرده بوده اند
و ضعفا نعره و فریاد ناخوش میکردند حاضران از آن کراهت شده منع کردند و هر کسی سخنی میگفت
انگاه حضرت خواجه فرموده اند وقتی که مرا وقت آخر آید من درویشان را مردن آموزم خدمت
مولانا محمد مسکین فرموده اند که همیشه آن سخن در خاطر من بود تا وقتی که حضرت خواجه قدس سره
مریض شدند در آن بیماری که مرض اخیر ایشان بود بکاروان سرای رفتند و در مدت مرض در
حجره کاروان سرای می بودند و خواص اصحاب بملازمت ایشان قیام مینمودند و ایشان نسبت
بهر یک شفقتی و التفاتی خاص میفرمودند و در نفس اخیر هر دو دست مبارک خود بدعا بر داشتند
و مدتی مدید همچنان بودند انگاه هر دو دست مبارک بروی مبارک خود فرود آوردند و از عالم
نقل کردند حضرت ایشان میفرمودند که خدمت خواجه علاء الدین غجدوانی علیه الرحمة میفرمودند
که من در مرض اخیر حضرت خواجه حاضر بودم ایشان در حالت نزع بودند پیش ایشان در آمدم
چون مرا دیدند فرمودند که علی سفره پیش آر و طعام خور و ایشان همیشه مرا علا میگفتند تا به

فرموده

فرموده ایشان امتثال نمودم و دو سه لقمه خوردم و در آن حالت نتوانستم طعام خوردن سفره را
جمع کردم باز چشم گشادند دیدند که سفره برداشته ام فرمودند که علی سفره بیار طعام خور چند لقمه
دیگر خوردم و سفره برداشته ام باز دیدند که سفره برداشته ام فرمودند که سفره را بیار و طعام
خور طعام را نیک می باید خوردن و کار را نیک می باید کردن تا چهار کرت چنین فرموده اند
در آن زمان جمعی از ملازمان و اصحاب را خاطر مشغول می بوده است که حضرت خواجه کدام را
اجازت ارشاد فرمایند و تربیت فقرا که تفویض نمایند حضرت خواجه را بر آن خاطر اشراف شده است
فرموده اند که مرا درین وقت هیچ اندیشه نمیدهید این امر بدست من نیست هر وقت که حق سبحانه
و تعالی شما را با آن حالت مشرف گرداند آن حالت حاکم است شما را خواهد فرمود و خواجه علی داماد
که از جمله خدام حضرت خواجه بوده است چنین فرموده است که حضرت خواجه قدس سره در مرض
اخیر مرا امر فرموده اند بتعمیر قبری که روضه مبارک ایشانست بعد از اتمام آن نزد ایشان آمدم
و در خاطر من گذشته که بعد از ایشان امر ارشاد اشارت بکه خواهد شد ناگاه سر مبارک بر آوردند
و فرمودند سخن همانست که در راه حجاز تمام کرده ایم هر که آرزوی ما آید در خواجه محمد پارسا
نظر کند بعد ازین بنفس روز دیگر بجوار رحمت حق سبحانه نقل کردند حضرت خواجه علاء الدین
عطار قدس سره میفرمودند که در وقت نقل حضرت خواجه یسین میخواندیم چون بنیمه رسانیدیم انوار
ظاهر شدن گرفت بکلمه مشغول شدیم بعد از آن نفس حضرت خواجه منقطع شد سن شریف ایشان
هفتاد و سه ساله تمام شده بوده است و در آن هفتاد و چهارم بوده است که نقل فرموده اند وفات
ایشان در شب دوشنبه سوم ماه ربیع الاول سنه احدی و تسعین و سبعمایه بوده است و در تاریخ
وفات حضرت خواجه گفته اند قطعه رفت شاه نقشبند آن خواجه دنیا و دین ٭ آنکه بودی شاه راه
دین و دولت ملتش ٭ مسکن و ماوای او چون بود قصر عارفان ٭ قصر عرفان زین سبب آمد حساب
رحلتش ٭ پوشیده نماند که افضل و اکمل خلفا و اصحاب حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی
سره حضرت خواجه علاء الدین عطار و حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله سرهما بوده اند و لیکن
اصحاب ایشان بسیار و خدام بیرون از حد و شمارند و درین مجموعه از اصحاب حضرت خواجه ذکر
کسی خواهد شد که حضرت ایشان سخنان از وی نقل میکردند یا وی را دیده بوده اند و اگرچه حضرت

علاوالدین عطار اقدم و اعظم همه اصحاب اند و خلیفه بحق و نایب مناب مطلق اند و اولی بتقدیم ایشان اند
اما ذکر ایشان بعد از ذکر همه اصحاب حضرت خواجه بزرگ ایراد خواهد یافت بنا بر آنکه ذکر ایشان
و خلفا و اصحاب و اتباع ایشان طویل الذیل است قدس الله تعالی ارواحهم و روح اشباحهم حضرت
خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره ایشان خلیفه دوم حضرت خواجه اند اعلم و اورع زمان و
تذکره خاندان خواجگان اند قدس الله تعالی ارواحهم و در مبادی احوال که حضرت خواجه محمد پارسا
آغاز ملازمت حضرت خواجه کردند روزی در اثنای مجاهدات و ریاضات به خانه حضرت
خواجه آمده بوده اند و بیرون در منتظر استاده اتفاقاً کنیزکی از خادمان حضرت خواجه از بیرون
در آمده حضرت خواجه از وی پرسیده اند که در بیرون کیست وی گفته خواجه نیست پارساکه بر
در منتظر استاده حضرت خواجه بیرون آمدند و خواجه محمد را دیده فرموده اند که شما پارسا بوده اید
از آن روز باز که این لفظ بر زبان مبارک ایشان گذشته در السنه و افواه افتاده حضرت
خواجه محمد باین لقب مشهور شده اند خدمت خواجه محمد قدس الله تعالی سره العزیز چهار رقعه اند
و در ملازمت بوده اند میفرموده اند که حضرت خواجه بزرگ در بادیه چهار مخلص حضرت خواجه
محمد پارسا از خود مخلص تعبیر کرده اند بمراقبه امر فرموده اند و بمحافظت صورت ایشان
در خزینه خیال نیز امر کرده اند و فرموده اند که طریق او جذبه است و صفت او میان جمال و جلال است
و تلقین ذکر نیز امر فرموده اند و کیفیات را حواله بعلم او کرده اند و آن مخلص را علی الدوام
تمسک بصفت لطف الهی و دیده فضل و قطع نظر از جز او عمل امر میفرموده اند و با آنکه از قول و
فعل آنچه میکرده اند و آنرا در دریا نیستی می باید انداختن و سر رشته دیده قصور را نیک
نگاه داشتن و هم حضرت خواجه در حق آن مخلص فرموده اند که او مراد است گاهی با مراد بصفت
مریدی بجهت تربیت او معامله میکرده اند و در مبادی که آن مخلص را بسخن امر کرده اند روزی
در راهی آن مخلص در پیش ایشان میرفت ایشان در وی نظر کرده اند و روی باصحاب
آورده اند فرموده اند که حاضران مجلس او هر فردی بنسبت حال خود از وی سخن خواهند شنید
و در بعضی مجلسها آن مخلص را بنظر موهبت نفس بخشیده اند خواجه محمد پارسا از خود بمخلص تعبیر
کرده اند تا هر که گوید مؤثر افتد و هر چه گوید آن شود و در محل دیگر فرموده اند که هر چه او میگوید

حوسجانه

حق سبحانه آن میکند من میگویم بگوی او نمیگوید و در محل دیگر آن مخلص را صفت برخ بنظر موهبت کرامت
کرده‌اند و برخ اسود بنده درم خریده سیاه چرده بوده است در زمان موسی علیه السلام
که بر درگاه حق سبحانه وتعالی درجهٔ محبوبی داشته است گفته‌اند که برخ در بنی اسرائیل قرینهٔ اویس قرنی
بوده است در میان این امت حضرت ایشان میفرموده‌اند که جماعتی از کبرا متقدمین که بی واسطه زمان
امور حقیقت از یکدیگر بمجالست معلوم میکرده‌اند ایشان را برخیان میگفته‌اند و جمعی که بعد از ظهور دین
محمدی صلی الله علیه وسلم بر این صفت‌اند ایشان را اویسیان میگویند و هم حضرت خواجه محمد پارسا قدس
الله تعالی سره فرموده‌اند که در راه حجاز در مرضی که حضرت خواجهٔ بزرگ را واقع شده بود وصایا فرمودند
و در اثنای آن مخلص را بحضور اصحاب خطاب کردند و فرمودند که حقی و امانتی که از خلفای خاندان
خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم باین ضعیف رسیده است و آنچه درین راه کسب کرده است
آن امانت را بشما سپردیم چنانکه برادر دینی مولانا عارف علیه الرحمه سپرده‌اند و قبول می‌باید کرد
و آن امانت را بخلق حق سبحانه می‌باید رسانیدن آن مخلص تواضع کرد و قبول نمود و چون از سفر
حجاز مراجعت کردند بر سر جمع در حضور اصحاب آن مخلص را بنظر موهبت فرمودند و مکرر گفتند که
آنچه داشتیم تمام ربودی و بعد از آن با آن مخلص روز بروز نظر عنایت زیادت میفرمودند
وقتی دیگر فرمودند که آنچه مولانا عارف در حق او گفته ما نیز همان میگوییم و بر آنیم اما ظهور آن
موقوف اختیار ماست و در آخر حیات میفرمودند نسبت باطنی که گفته بودیم و اشارت کرده
هر آینه ظهور خواهد کرد اما خرسنگی بر سر راه است تا آن برخیزد و هم حضرت خواجه محمد پارسا
قدس سره فرموده‌اند که حضرت خواجهٔ بزرگ در آخر حیات در غیبت آن مخلص در حق آن مخلص
فرمودند که هرگز از وی نرنجیده‌ایم از هر کسی سبب رنجش در وجود آمده است و از وی
اگر نقاری در میان بوده باشد آن از طرف من بوده است که بنا بر حکمتی و مصلحتی عارضی چند
روزی باطن خود را از وی باز گرفته باشیم اکنون باطن من با وی بتمامی راست است و من بر
همان قولم که در حق او در راه حجاز در حضور اصحاب گفته‌ام و اکنون نیز اگر او حاضر بودی
زیاده از آن در حق او گفتمی و نظر بسیار در آن حال اظهار فرمودند و بسیار یاد کردند و الحمد لله
علی ذلک بیت بدین امیدهای شاخ در شاخ ؛ کرمهای تو ما را کرد گستاخ ؛ و فرموده‌اند که حضرت

خواجه بزرگ در مرض اخیر در غیبت آن مخلص در حضور اصحاب و احباب در حق وی فرموده‌اند که مقصود
از وجود ما ظهور اوست و او را بهر دو طریق جذبه و سلوک تربیت کرده‌ایم اگر مشغول میشود جهانی
ازو منور میگردد حضرت ایشان میفرمودند که این نقل را از ثقه نیز شنیده‌ام که حضرت خواجه بزرگ
در حق خواجه محمد پارسا قدس سره همان فرموده‌اند که مقصود از وجود ما ظهور محمد است میفرمودند
که این عبارت متضمن ایهامی است خدمت خواجه محمد پارسا قدس سره در مرض موت حضرت خواجه
بزرگ قدس الله تعالی سره ملازمت بسیار میکرده‌اند و بامداد و شبانگاه بخدمت میرسیده
روزی الطاف بسیار نموده‌اند و فرموده که شما را این مقدار ملازمت حاجت نیست روزی
بعضی از احفاد حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره در محله خواجه کفشیر در سمرقند بملازمت حضرت
ایشان آمده بودند آنحضرت نسبت بایشان التفات بسیار فرمودند و در تعظیم و توقیر ایشان افزودند
در اثنای صحبت گفتند که عزیزی حضرت خواجه بهاء الدین را قدس الله تعالی سره بعد از انتقال ایشان
بخواب دیده از ایشان پرسیده‌اند که چه عمل کنیم تا نجات یابیم فرموده‌اند که بآن عمل مشغول باشند
که در نفس اخیر مشغول می باید بود یعنی چگونه در نفس اخیر بهمگی خود بجناب حق جل جلاله حاضر و آگاه می
باید بود همیشه همچنان باشید بعد از آن فرمودند که خدمت خواجه محمد پارسا قدس سره جد بزرگوار
شما بر وجهی بوده‌اند که روزی حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله سره بکنار حوض باغ مزار آمده
بودند که ایشان پای بر آب نهاده‌اند و بمراقبه مشغولند و از خود غایب حضرت خواجه بهاء الدین
فی الحال غوطه بسته‌اند و بآب در آمده روی مبارک خود را بر پشت پای ایشان نهاده و فرمودند
الهی بحرمت این پای که بر بهاء الدین رحمت کن حضرت ایشان بعد از این سخن فرمودند من میدانم
که حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی روحه غیر از این عمل که در نفس اخیر می باید کرد عمل
کرده باشند که باین درجه رسیده‌اند من خوارق عاداته قدس سره اگرچه مرتبه حضرت
خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره از آن زیاده است که ایشان را بخرق عادت ستایند یا از ایشان
کرامتی بازنمایند اما چون دو سه نقلی از عدول و ثقات این سلسله شریفه استماع افتاده بود بارتکاب
آن گستاخی نموده بعضی مخادیم میفرمودند که حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره آثار
تصرفات خود را همیشه بواجبی می پوشیده‌اند و در ستر و اخفاء آن کماینبغی میکوشیده‌اند

لیکن یک بار بحسب ضرورت شمهٔ اظهار کرده اند بواسطه آنکه از اخفاء آن اهانتی بمتابع سلسله سند
حدیث ایشان میرسیده وصورت این واقعه بر سبیل اجمال آنست که قدوة المحدثین شیخ شمس الدین
محمد بن محمد بن محمد الجزری علیه الرحمة در زمان میرزا الغ بیک بسمرقند آمده بودند وتحقیق
وتصحیح سند محدثان ماوراء النهر مشغولی کرده بعضی از ارباب حسد وغرض با ایشان عرض
کرده اند که خدمت خواجه محمد پارسا در بخارا احادیث بسیار نقل میکنند وصحت سند ایشان معلوم
نیست اگر حضرت شیخ آنرا تحقیق فرمایند دور نباشد شیخ در مقام تحقیق آن شدند و میرزا الغ بیک
را بر آن داشته تا قاصدی را ببخارا فرستادند و از حضرت خواجه التماس آمدن کرد پس شیخ با
خواجه عصام الدین که شیخ الاسلام سمرقند بوده وجمیع اعاظم دانشمندان وقت مجمعی ساخته اند
ومجلسی بغایت عالی مرتب شده است وحضرت خواجه بآن مجلس حاضر شده اند شیخ در آن مجلس از ایشان
التماس نموده اند تا حدیثی باسناد خود روایت کردند شیخ فرموده اند که در صحت این حدیث هیچ سخن
نیست اما این اسناد پیش من ثابت نشده ازین سخن حسودان خوشدل شده اند و بیک دیگر
غمز عین کرده حضرت خواجه همان حدیث را از طریق دیگر اسناد گفته اند شیخ در آن اسناد
نیز همان سخن فرموده اند حضرت خواجه دریافته اند که هر اسنادی را که بیان کنند مسموع نخواهد
افتاد لحظهٔ مراقب شده اند و سکوت کرده بعد از آن روی بشیخ آورده اند و فرموده که حضرت
شما فلان مسند را از کتب اهل حدیث مسلم دارید و اسانید آنرا معتبر میشمارید شیخ فرمودند
که آری اسانید آن همه معتبر و معتمد است و در آن هیچکس از محققان فن حدیث شبهه و دغدغه ندارند
اگر اسانید حدیث شما از آن مسند باشد ما را در آن سخن نیست پس حضرت خواجه روی بخواجه
عصام الدین کرده اند و فرموده که در کتابخانهٔ خدمت شما در فلان طاق در زیر فلان طاق
و فلان کتاب این مسند که نام بردیم قطعش این و جلدش چنین نهاده است و در آن مسند بعد از
چند ورق در فلان صفحه این حدیث با این اسانید که بیان کردیم بتفصیل مذکور و مسطور است
عنایت کرده شاگردی را از خدام فرستید تا زود آنرا حاضر کردند خواجه عصام الدین متردد
بوده اند در آنکه این مسند در آنجا هست یا نی و اهل مجلس ازین سخن بغایت متعجب و متحیر و متأمل
و متفکر شده اند چه بر همگنان ظاهر بوده است که حضرت خواجه هرگز بکتابخانهٔ خواجه عصام الدین

رسیده بوده اند پس خواجه کسی را از ملازمان خاصه بتعجیل تمام فرستاده اند تا آن نسخه را ملاحظه
کرده اگر یابد بیارد آن کس رفته و رسیده را بهمان صفت که نشان داده بوده اند باز یافته بمجلس آورده
و آن حدیث در همان صفحه که اشارت کرده بوده اند بآن طرف استاد بی تفاوت مسطور بوده
و درویش از آن مجلس برخاسته و شیخ با سایر علما عظیم حیرت زده شده اند تحیر و تعجب خواجه
عصام الدین از دیگران زیاده بوده اند زیرا که وی بیقین میدانسته اند که این نسخه در کتاب
خانهٔ او هست و چون این قصه بعرض میرزا الغ بیگ رسیده وی نیز از طلبیدن حضرت خواجه
تشویر و انفعال یافته و این تصرف که از حضرت خواجه در آن مجلس واقع شده سبب مزید
شهرت ایشان گشته و اعیان و اکابر زمان را با ایشان عقیده دیگر پیدا شده و مولانا عبد الرحیم
نیستانی رحمه الله تعالی که ملازم حضرت خواجه و برادر رضاعی و هم سبق خواجه برهان الدین
ابو نصر قدس سره بوده چنین فرموده است که در آن تاریخ که میرزا خلیل پسر میرزا
محمد جهانگیر که فرزند امیر تیمور است در سمرقند پادشاه بود و میرزا شاهرخ در خراسان
می بود حضرت خواجه گاه گاه بجهت کفایت مهمات مسلمانان رقعه بمیرزا شاهرخ مینوشتند
میرزا خلیل را از آن ناخوش می آمده است آخر بسعایت اهل حسد بغایت متاثر و متغیر شده است
چنانچه کسی را ببخارا پیش ایشان فرستاده که عنایت کرده بشکار این جانب دشت کوک می باید رفت
شاید که جمعی اینجا ببرکت قدوم شما شرف اسلام یابند حضرت خواجه فرموده اند خوش باشد
اول مزارات را طواف کنیم بعد از آن رویم و فی الحال اسپ طلبیدند مولانا عبد الرحیم گفته است
که من اسپ ایشان را زین کرده پیش آوردم بالفور سوار شدند و با جمعی از خادمان در ملازمت
ایشان روان شدیم اول بمقبره عارفان رفتند بمزار حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره
رفتند چون از مزار بیرون آمدند آثار هیبت و عظمت از بشرهٔ مبارک ایشان ظاهر بود از آنجا
بسوخاری رفتند و زمانی بر سر قبر امیر کلال علیه الرحمه توقف نمودند و چون از مزار ایشان
بیرون آمدند تازیانه بر اسپ زدند و بر بالای پشته راندند و روی بجانب خراسان کرده
این بیت خواندند بیت همه را زیر و زبر کن نه زبر ماند و نه زیر تا بدانند که امروز درین میدان
کیست و از آنجا باز ببخارا آمدند همان لحظه نشان میرزا شاهرخ برای میرزا خلیل در رسید مضمون

اند اینکه

الله اینک رسیدیم باید که جای جنگ مقرر سازد حضرت خواجه فرمودند تا آن نشان را
در مسجد جامع بر بالای منبر خواندند پس بسمرقند پیش میرزا خلیل فرستادند و میرزا شاهرخ
از عقب آن نشان در رسید و میرزا خلیل را تقبل رسانید در نفحات الانس مذکور است که
یکی از مریدان و معتقدان حضرت خواجه نقل کرده است که چون حضرت خواجه در نوبت اخیر عزیمت
سفر حجاز میکردند در وقت وداع کفتم خواجه شما رفتنید فرمودند که رفتیم و رفتیم آن بود که در آن
سفر وفات یافتند خدمت خواجه ابونصر پارسا قدس سره در سفر حجاز همراه والد بزرگوار
خود بوده اند میفرمودند که در آنوقت که خدمت والدم فوت میشدند بر سر بالین ایشان
حاضر نبودم چون حاضر شدم روی مبارک ایشان را کشادم تا نظری کنم چشم بکشادند و تبسم
نمودند قلق و اضطراب در من زیاده شد بپایان پای ایشان شدم و روی خود را بر کف پای
ایشان نهادم پای خود را بالا کشیدند پوشیده نماند که حضرت خواجه دو کرت بسفر مبارک حجاز رفته اند
کرت اولی در ملازمت خواجه بزرگ بودند و آن سفر دوم حضرت خواجه بزرگ بوده است و کرت
ثانیه در ماه محرم الحرام سنه اثنین و عشرین و ثمانمایه بود که بنیت طواف بیت الحرام و زیارت
نبیه علیه الصلوات والسلام از انجا بیرون آمدند و از راه نسف بچغانیان و ترمذ و بلخ و هرات
بقصد دریافت مزارات متبرکه روان شدند و همه سادات و مشایخ و علما مقدم شریف ایشان
را مغتنم شمردند و باعزاز و اکرام تلقی نمودند و چون به نیشابور رسیدند بواسطه حرارت هوا
و خوف راه میان اصحاب سخنی میگذشته است فی الجمله فتوری بعزیمتها راه یافته بوده است
دیوان مولانا جلال الدین رومی را قدس سره بتفال کشاده اند این ابیات برآمده که نظم
رو بیاری عاشقان حق باقبال ابد ملحق روان باشید همچون مه بسوی برج مسعودی که مبارک
باد تا این ره بتوفیق امان الله بهر شهر و بهر جایی بهر دشتی که پیمودید و از نیشابور یازدهم
جمادی الاخری این سال متوجه جانب حجاز شده اند و چون در کنف صحت و عافیت بمکه محترمه
رسیدند و ارکان حج تمام گذارده ایشان را مرضی عارض شده است چنانچه طواف وداع در
عماری کرده اند و از آنجا متوجه مدینه شده اند و اشارات و بشارات یافته روز چهارشنبه
بیست و سوم بمدینه رسیده اند و از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نوازشها یافته اند

در روز پنجشنبه بجوار رحمت حق پیوسته اند و مولانا شمس الدین فناری رومی و اهل مدینه قافله
بر ایشان نماز گذارده اند و شب جمعه در آن منزل مبارک نزول فرموده اند و در جوار قبهٔ شریف
امیر المومنین عباس رضی الله تعالی عنه مدفون شده اند و خدمت شیخ زین الدین الخوافی رحمه الله
تعالی از مصر سنگی سفید تراشیده آورده اند و لوح قبر مبارک ایشان ساخته و بآن از سایر
قبور ممتاز است گویند که سن مبارک ایشان هفتاد و سه سال بوده است کما بیش و بعضی از
افاضل در تاریخ وفات ایشان گفته اند قطعه بیت محمد حافظی امام فاخره ٭ من کان یسمع قول
الحق ٭ من فیه اذا سالت لتاریخ فوت منه ٭ فقال فصل خطابی اشاره فیه حضرت خواجه نصر پارسا
قدس الله سره ثمره شجره طیبه حضرت خواجه محمد پارسا بوده اند لقب شریف ایشان برهان الدین
حافظ الدین است حضرت مخدومی در نفحات الانس آورده اند که خدمت خواجه ابونصر پایهٔ
علوم شریعت و رسوم طریقت را بوالد بزرگوار خود رسانیده بوده اند و در نفی وجود
و بذل موجود کار را از ایشان گذرانیده و در ستر حال و تلبیس بمثابه بودند که هرگز از ایشان
ظاهر نمیشد که روزی درین راه قدمی نهاده اند و از علوم این طایفه مثل سایر علوم
چیزی دانسته اگر کسی از ایشان سوال میکرده میفرمودند که بکتاب رجوع کنیم چون کتاب
میگشادند با همان محل بر می آمد که آن مسئله می بود یا یک دو ورق کم یا بیش کم ازین تخلف
میکرد و پیری عزیزی معرف معمر بغیر خلط از خادمان آستانه خواجه محمد پارسا قدس الله
سره که ملازمت آنحضرت بسیار کرده بود و سالها در خدمت خواجه ابونصر بسر برده و نسبت
از آن خانوادهٔ بزرگوار داشت بهراة آمده بود روزی میفرمود که از مخدوم زاده
خواجه حافظ الدین ابونصر استماع دارم که فرمودند از والد بزرگوار خود شنیده ام
این بیت را که بیت صبوری ورز و خرسندی نکویی باش و نیکوظن ٭ که در آن چار چیز آمد
کلید شادمانیها ٭ روزی در مسجد جامع هراة با جمعی از طالبان علم بهر امری بهم
خلط نشسته بودیم و وی از شمایل خواجگان بتخصیص از حضرت خواجه محمد پارسا و حضرت
خواجه ابونصر قدس سرهما سخنی در پیوسته بود و درین اثنا بر طاق مقصوره بانگ نماز
پیشین دادند و بعضی مستمعان بی ادبانه قطع سخن بیر کرده بتجدید وضو برخاستند وی

گفت که از حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره شنیدم این بیت را که بیت: نماز را بحقیقت قضا بود لیکن / زمان صحبت ما را قضا نخواهد بود. وفات خدمت خواجه ابونصر در شهور سنه خمس و ستین و ثمانمایه بوده است و در تاریخ وفات ایشان گفته اند قطعه بیت: خواجه اعظم ابونصر آنکه شده تکیه گاه هر سند / دار البقا سرا و چون با خدا پیوسته بود / زین سبب تاریخ شد سر خدا.

مولانا محمد فغانزی رحمة الله تعالی از جمله مقبولان و منظوران حضرت خواجه بزرگ بوده است و مولد وی فغانزی است که قصبه بزرگیست میان سمرقند و بخارا و از مضافات بخارا است حضرت ایشان میفرمودند که مولانا محمد جوانی بوده است بغایت جمال که حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره وی را صید کرده بودند و بنظر عنایت و شفقت قبول فرموده وی بامر حضرت خواجه بزرگ بعد از نقل ایشان ملازمت حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره بسیار مینموده میفرمودند که وی را ملازمت کرده ام از برکت نظر حضرت خواجه بزرگ و یمنیت صحبت حضرت خواجه محمد پارسا نسبت جمعیتی حاصل کرده بود وی میگفت که بسیار بود که حضرت خواجه محمد پارسا بعد از ادای نماز خفتن از مسجد بیرون می آمدند و بر در مسجد عصا بر سینه مبارک خود میزدند و می استادند و با اصحاب دو سه کلمه میگفتند بعد از آن سکوت میکردند و در آن سکوت از خود غایب میشدند و آن غیبت امتدادی یافته و ایشان همچنان بر عصا تکیه زده بودند تا وقتی که موذن بانگ نماز بامداد میداد باز بمسجد در می آمدند حضرت ایشان میفرمودند که این نوع مشغولیها از خواجگان این سلسله قدس الله تعالی ارواحهم بر عجیب و غریب نیست این حالت از دوام مشغولی آسان میگردد و کلفت عمل بواسطهٔ دوام مشغولی مرتفع میگردد.

خواجه مسافر خوارزمی رحمة الله تعالی از مخلصان و ملازمان حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره بوده است و بعد از نقل حضرت خواجه هم باشارت ایشان بملازمت حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره مینموده حضرت ایشان وی را دیده بوده اند و با وی صحبت داشته میفرمودند که در کرت اولی که بجانب هرات متوجه بودم در راه بخواجه مسافر همراه شدم و وی در اصل از خوارزم بوده و معمر شده بود و نود سال بوده باشد صحبت درویشان و بزرگان بسیار دریافته بود و مشرب این کار داشته وی میگفت که در ملازمت حضرت خواجه بهاء الدین

قدس الله تعالی سره بسیار می بودم و خدمت ایشان میکردم اما بسماع میلی بسیار داشتم روزی
بجمعی از اصحاب ایشان اتفاق کردیم که قوال و دفاف و نایی حاضر سازیم و در مجلس حضرت
خواجه مشغول شویم ببینیم که چه میفرماید همچنان کردیم گوینده و نوازنده آوردیم حضرت خواجه
در آن مجلس نشسته بودند و هیچگونه منعی نفرمودند و در آخر گفتند ما این کار نمیکنیم و انکار نمیکنیم
و هم حضرت ایشان از خواجه مسافر نقل کردند که وی میگفت روزی حضرت خواجه بهاء الدین
قدس الله تعالی سره عمارتی میکردند و همه اصحاب ایشان از خورد و بزرگ آنجا که حاضر
بودند باهتمام تمام بکار گل شغل داشتند و حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره
آن روز در میان گلزار بودند چون آفتاب بحد استوا رسید و هوا بغایت گرم شد
حضرت خواجه اصحاب را اجازت فرمودند که ساعتی استراحت کنید هر کس دست و پای
شسته و بسایه رفتند و بخواب افتادند و حضرت خواجه محمد پارسا هم در آن کنار
گلزار با پایهای گل در آفتاب خواب کردند درین اثنا حضرت خواجه بزرگ آمدند و بر همه
اصحاب گذر کرده چون پیش خواجه محمد پارسا رسیدند و ایشان را بآن کیفیت بخواب افتاده
دیده اند روی مبارک خود را بر پای ایشان مالیده اند و فرموده اند که خداوندا بحرمت
این پایها که بر بهاء الدین رحمت کن مولانا یعقوب چرخی قدس الله تعالی سره ایشان
از کبار اصحاب حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین اند قدس الله تعالی سره العزیز عالم
بوده اند بعلوم ظاهری و باطنی و در اصل از چرخ اند که دهیست از ولایت غزنین و قبر مبارک
ایشان در هلفتو است که یکی از دههای حصار است ایشان فرموده اند که پیش از آنکه بملازمت
حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره پیوندم بایشان محبت و اخلاص تمام داشتم
و بعد از آنکه از اکابر و علمای بخارا اجازت فتوی گرفتم عزیمت آن کردم که بوطن اصلی مراجعت
نمایم روزی مرا بحضرت خواجه ملاقات افتاد کردم تواضع و تضرع بسیار کردم که گوشه خاطری
بمن دارید فرمودند که این زمان که عزیمت سفر کرده نزد ما آمده گفتم دوستدار خدمتم فرمودند
که از چه جهت گفتم از آن جهت که بزرگید و مقبول همه خلایق فرمودند که دلیلی بهتر ازین
می بایست شاید که این قبول شیطانی باشد گفتم حدیث صحیح است که هرگاه حق سبحانه بنده را دوست

گیرد دوستی او را در دل بندگان خود اندازد ایشان تبسم کردند و فرمودند که ما عزیزانیم از ان
سخن ایشان حال من دیگر شد بجهت آنکه پیش ازین بیک ماه در خواب دیده بودم که مرا میگویند
مرید عزیزان شو من این خواب را فراموش کرده بودم چون ایشان این سخن فرمودند مرا آن
خواب یاد آمد از حضرت خواجه التماس کردم که خاطر شریف با من دارید فرمودند که شخصی از
حضرت عزیزان علیه الرحمة والرضوان خاطری طلبیده است فرموده اند که در خاطر غیر نمیماند
چیزی پیش ما گذار که چون آنرا بینیم تو یاد آئی پس فرمودند که ترا خود چیزی نیست که پیش ما
گذاری طاقیهٔ مبارک خود را بمن دادند که نگاهدار هرگاه که این طاقیه را بینی مارا یاد
چون یاد کنی بیابی و فرمودند که زنهار درین سفر مولانا تاج الدین دشت کولکی را دریاب
که وی از اولیاء الله است بخاطر آمد که مرا اتفاق داعیهٔ بلخ است و از آن راه بوطن خود
میروم بلخ کجا و دشت کولک کجا بعد از آن از بخارا متوجه بلخ شدم اتفاقا ضرورتی واقع شد
و ضرورتی پیش آمد که از بلخ بدشت کولک افتادم و اشارت حضرت خواجه مرا یاد آمد متعجب
شدم و صحبت مولانا تاج الدین را دریافتم و بعد از دریافت مولانا رابطهٔ محبت من بحضرت خواجه
قوت گرفت و سببی واقع شد که باز بخارا بملازمت ایشان مراجعت کردم و این داعیه در خاطر افتاد
که دست ارادت بحضرت خواجه دهم در بخارا مجذوبی بود که بوی عقیدهٔ تمام داشتم بر سر راه نشسته
دیدم باوی گفتم روم گفت رو د برود در پیش خود خطوط بسیار بر زمین کشید با خود گفتم این
خطوط را شمار کنم اگر فرد باشد دلیل حقیقت این داعیه خواهد بود که ان الله فرد یحب الفرد
چون شمار کردم فرد بود بر یقین تمام بحضرت خواجه رفتم و ارادت گفتم مرا وقوف عددی
تلقین کردند و فرمودند تا توانی عدد فرد را رعایت کن اشارت بآن خطوط راکه فرد کرده
که من دلیل خود ساخته بودم و هم حضرت مولانا یعقوب چرخی قدس سره در بعضی از مصنفات
خود نوشته اند که چون بعنایت بی علت حق سبحانه داعیهٔ طلب درین فقیر پیدا شد خلاص و قاید
فضل الهی بصحبت حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره کشید در بخارا بملازمت ایشان
میکردم و بکرم عمیم ایشان التفات می یافتم تا بهدایت صحبت یقین حاصل شد که ایشان از
خواص اولیا اند و کامل و مکمل اند بعد از اشارات غیبیه و واقعات کثیره تفاءل بکلام الله کردم

این آیت بر آمد که اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده و در آخر روز در فتح آباد که مسکن این
فقیر بود متوجه مزار شیخ سیف الدین الباخرزی رحمة الله تعالی نشسته بودم که ناگاه دیگر قبول
الهی در رسید و بیقراری در باطن پیدا شد قصد حضرت خواجه کردم چون بقصر عارفان که منزل
ایشان بوده رسیدم حضرت خواجه را بر سر راه منتظر دیدم تلقی باحسان نمودند بعد از نماز صحبت
داشتند و هیبت ایشان مستولی شده بود و مجال نطق نمانده درین اثنا فرمودند که در اخبار آمده
العلم علمان علم القلب فذالک علم نافع علم الانبیاء والمرسلین و علم اللسان فذلک حجة الله
علی ابن آدم امید است که از علم باطن نصیبی بتو رسد و فرمودند که در خبر است اذا جالستم
اهل الصدق فاجلسوهم فانهم جواسیس القلوب یدخلون فی قلوبکم و ینظرون الی همکم و ما مأموریم
بگو دکسی را قبول میکنیم امشب ببینیم که چه اشارت میشود اگر ترا قبول کنند ما نیز قبول کنیم
و آنشب چنان بر من صعب گذشت که بعمر خود شبی چنان نگذرانیده بودم که مبادا در د بار شود
ترسان و هراسان چون با ایشان نماز بامداد گذاردم فرمودند مبارکباد که اشارت به
قبول شد ما کسی را کم قبول میکنیم و اگر قبول میکنیم دیر قبول میکنیم اما تا هر کسی چون آید و وقت
چون باشد بعد از آن سلسلهٔ مشایخ خود را بحضرت خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس الله تعالی
اسرارهم بیان کردند و این فقیر را بوقوف عددی مشغول گردانیدند و فرمودند که اول
علم لدنی این سبق است که از حضرت خواجه خضر علیه السلام بحضرت خواجه بزرگ رسیده انرا
بعد ازان چند وقت دیگر در ملازمت ایشان می بودم تا غایتی که این فقیر را از بخارا اجازت
سفر شد فرمودند که آنچه از ما بتو رسیده ببندگان خدا تعالی برسان تا سبب سعادت باشد
حضرت ایشان فرموده اند که حضرت مولانا یعقوب چرخی علیه الرحمة گفته که حضرت خواجه بزرگ
مرا فرموده بوده اند که بخواجه علاء الدین عطار مصاحبت باشد بعد از وفات حضرت خواجه چند
گاه من ببدخشان افتادم و حضرت خواجه علاء الدین در چغانیان متوطن بودند باین فقیر نامه
نوشتند که وصیت حضرت خواجه چنین بود که باهم باشیم حال مصلحت چیست چون بر مضمون مکتوب
اطلاع افتاد من بچغانیان آمدم و در ملازمت ایشان میباشیدم تا وقتی که حضرت خواجه نقل کردند
بعد از سه روز سفر کردم و بجانب هلفتو آمدم حضرت مولانا یعقوب چرخی علیه الرحمة در مبادی

احوال چند گاه در جامع هرات و چند گاه در دیار مصر بتحصیل علوم اشتغال داشته اند حضرت ایشان
میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه گفتند که چند گاه در هری بودم از خانقاه
خواجه عبد الله انصاری قدس سره که در بازار ملک واقع است طعام میخوردم بسبب آنکه در شرط
آن توسعه هست و در اصل وقف نیز احتیاط نموده اند و حضرت ایشان میفرمودند که از اوقاف
مدرسهٔ غیاثیه نیز میتواند خوردن بسبب آنکه در اوقاف او نیز احتیاط مرعی داشته اند مردم
صالح و متورع در مدرسهٔ غیاثیه ساکن می بوده اند و از اوقاف آن اجتناب مینموده اند و هم
حضرت ایشان از حضرت مولانا یعقوب قدس سره نقل میکردند که آنحضرت میفرمودند که در شهر هری
از موقوفات آن جز در سه موضع چیزی نمیتوان خورد در خانقاه خواجه عبد الله انصاری
قدس سره و در خانقاه ملک و در مدرسهٔ غیاثیه و دیگر جایی که در وقف تردد نباشد نسبت
بعضی اکابر ماوراء النهر قدس الله تعالی ارواحهم مریدان خود را از سفر هراة منع کرده اند چه
حلالی در آن کم است چون سالک بحرام افتد رجع القهقری عاد المشئوم الی طبعه بطبیعت باز گردد
و از سلوک صراط مستقیم منحرف شود و هم حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه
با خدمت شیخ زین الدین خوافی رحمة الله در مصر هم سبق بوده اند و پیش مولانا شهاب الدین
سیرامی رحمة الله تعالی که از کبار علماء زمان بوده اند شاگردی میکرده اند و با هم صحبت میداشته اند
روزی خدمت مولانا یعقوب ازین فقیر پرسیدند که تو در خراسان بوده میگویند که خدمت
شیخ زین الدین الخوافی خوابهای مریدان را تعبیر میکنند و از آن اعتبار بسیار میگیرند گفتم آری
واقع است خدمت مولانا دست مبارک در میان محاسن داشتند بعد ازین سخنان ایشان را
غیبتی دست داد و آداب ایشان آن می بود که زمان بزمان از خود غایب میشدند در آن غیبت
سر مبارک ایشان پیش سینه می افتاد چنانچه دو سه تار موی سفید در بوجهای انگشتان مبارک
ایشان بماند بعد از ساعتی سر برآوردند و این بیت خوانده اند بیت چو غلام آفتابم همه ز آفتاب
گویم نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم حضرت خواجه ناصر الدین عبید الله رحمه الله
تعالی عنه و ارضاه اگرچه از حیثیت نسبت ارادتی حضرت ایشان با خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمة
ثابت بوده است لایق آن بود و مناسب چنان مینمود که ذکر حضرت ایشان بعد از ذکر مولانا

سمت ایراد یابد لیکن چون احوال حضرت ایشان از مبتدا تا منتهی مشتمل است بر انواع حکایات و روایات
از صفات آبا و اجداد و اقربا و اولاد آنحضرت و بیان مبادی احوال و اطوار و صحبت مشایخ کبار
و معارف و لطایف که در خلال مجالس از آنحضرت بواسطهٔ استماع افتاده و شرح تصرفات
و خوارق عادات که از حضرت که از حضرت ایشان بظهور آمده است و ذکر تاریخ وفات
و کیفیت انتقال و ارتحال آنحضرت بدار آخرت لاجرم بعد از اتمام این مقاله که مشتمل است بر
ذکر سلسلهٔ خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم احوال حضرت ایشان که مقصود از تألیف
این مجموعه آنست بر سبیل تفصیل در ضمن سه مقصد و خاتمه ایراد می یابد چنانچه در دیباچه
این رساله فهرست نوشته شده است خواجه علاء الدین غجدوانی رحمة الله تعالی از جملهٔ
اصحاب حضرت خواجه بزرگ اند مولد ایشان در ده غجدوان است و قبر مبارک
ایشان در قبل مرزه است که دهیست بر جوی شهر بخارا نزدیک بعیدگاه و در میان
آن ده تلی است و ایشان بر بالای آن تل مدفونند خدمت خواجه در سن شانزده سالگی
بصحبت امیر کلال و انسی که از کبار اصحاب امیر کلال بوده است قدس سرهما رسیده اند
و از ایشان تعلیم ذکر خفی گرفته چنانچه قبل ازین در ذکر امیر کلال ایراد یافته حضرت ایشان
میفرمودند که خدمت خواجه علاء الدین هم در اوان شباب بشرف ملازمت و قبول حضرت
خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره یافته بوده اند و تا آخر حیات حضرت خواجه در خدمت و
ملازمت ایشان بوده اند و بعد از نقل حضرت خواجه هم باشارت ایشان بقیة العمر بحضرت
خواجه محمد پارسا و خواجه برهان الدین ابو نصر قدس الله تعالی روحهما مصاحبت میکرده اند
و آن دو بزرگوار از صحبت شریف ایشان اغتنام مینموده اند حضرت ایشان میفرمودند که
خدمت خواجه علاء الدین علیه الرحمه استغراق تمام داشته اند و بغایت شیرین کلام بوده اند
گاه بودی که در میان سخن از خود غایب میشدند و میفرمودند که مثل خواجه علاء الدین مشغول
و حریص بکار کم کسی دیدم از بسکه مشغولی داشتند گوییا که عین این نسبت شده بودند وقتی
که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره بسفر مبارک حجاز میرفتند میخواسته اند که خواجه علاء الدین
را همراه برند و ایشانرا در آنوقت کبر سن دریافته بوده است و بنود سالگی کما بیش رسیده بودند

وایثار

و آثار ضعف و پیری نیک ظاهر بوده است یکی از اکابر سمرقند گفته است که از حضرت خواجه
درخواست کردم که خدمت حضرت خواجه علاء الدین بسیار پیر و ضعیف شده اند و از ایشان
کاری نمی آید اگر ازین سفر ایشان را معذور دارید میشاید که حضرت خواجه میفرمودند که با ایشان
هیچ کاری نداریم غیر ازین که چون ایشان را می بینیم از صحبت عزیزان یاد می آید و این مددی
و معاشی تمام است ما را خدمت خواجه علاء الدین میفرمودند که تا من خود را میدانم آن مقدار که
گنجشکی منقار در آب نگاه دارد در غفلت مراد ر نیافته است نه در خواب و نه در بیداری حضرت
ایشان میفرمودند که خدمت علاء الدین استغراقی بغایت غالب داشتند در وقتی که بنجارا آمدیم
نود ساله بودند ملازمت ایشان میکردم روزی بقصد عارفان بنیت زیارت حضرت خواجه
بزرگ قدس الله سره پیاده رفته بودم و مراجعت نموده نیمی از راه آمده بودم که خدمت خواجه علاء
الدین پیش آمدند فرمودند گمان بردیم که شب آنجا خواهید باشید بنا بر آن آمدیم همراهی ایشان
بازبمزار آمدیم بعد از گذاردن نماز خفتن فرمودند که مردی نیازمندی اینجا احیا کنی و خواب
نکردی بعد از نماز خفتن تا صباح نشستند بوجهی که ازین پای بر آن پای ننشستند حضرت ایشان
میفرمودند که اینچنین نشستن با آرام بی جمعیت تام ممکن نیست بی کمال جمعیت قوت بشری
وفا نمیکند که کسی در کبر سن چنین نشیند و فرمودند که شیخ مزار مردی فقیر بود و کاسه آش
ارزن بیاورد کاسه کلانتر پیش خواجه نهاد ایشان آن را تمام خوردند و از وقت نماز خفتن
تا صبح نشستند که احتیاج به بیرون آمدن و طهارت ساختن نشد حضرت ایشان میفرمودند
که بسبب آنکه پیاده بمزار آمده بودم و تا نیمه راه مراجعت کرده ام و باز در خدمت خواجه
برگشته بودم تعب و ماندگی بسیار شده بود و لیکن بصورت موافقت میبایست نشست
بعد از نیم شب مجال نشستن نماند بهتر آن دیدم که برخیزم و ایشان را آگاهی کنم چون شروع نمودم
خواجه فرمودند باری برسید ارید گفتم مجال نشستن نماند خواستم که سبکبار شوم و راحتی تمام
حضرت ایشان میفرمودند که در سمرقند مرا درد چشم گرفت چهل روز درد کشیدم ملول
شدم قصد برآمدن کردم هر چند خدمت مولانا سعد الدین کاشغری منع کردند ممتنع نشدم
و میل بخارا کردم بارزوی دیدن خواجه علاء الدین غجدوانی که اوصاف ایشان بسیار

شنیده بودم و هنوز دیدار مبارک ایشان ندیده بودم چون ببخارا رسیدم روزی بیرون آمدم
در آن بیرون مسجد دیدم در آمدم پیری را روشن آنجا نشسته یافتم باطن مرا بصحبت وی انجذابی
تونی شد پیش رفتم مرا نیک دریافت سه روز متصل می‌آمدم روز سوم فرمود که سه روز است
که می‌آیی و با ما صحبت میداری مقصود چیست اگر آمده که شیخی و کرامت من بینی آنچه میطلبی اینجا
یافت نیست و اگر از صحبت ما متاثر میشوی و تفاوتی در خود باز می‌یابی بر ما مبارک و فرمود
که مبارکت باد بعد از آن این رباعی را که بحضرت عزیزان علیه الرحمه و الرضوان منسوبست
خواندند که رباعی با هر که نشستی و نشد جمع دلت ۞ وز تو نرمید زحمت آب و گلت ۞ زنهار ز صحبت
وی اگر نگریزی ۞ هرگز نکند روح عزیزان بحلت ۞ و این پیر خواجه علاء الدین غجدوانی
بوده است قدس الله تعالی روحه و هم حضرت ایشان میفرمودند که در بدایت حال غلبه
اضطرابی داشتم بصحبت خواجه علاء الدین علیه الرحمه رسیدم آرامی یافتم حضرت ایشان
میفرموده اند که در اوایل حال ارادت بصحبت عزیزان بسیار میرسیدم و بعضی طریقه
مشغولی میساختند نسبت حضور و جمعیت بر وی ظاهر میشد و چون آثار آن بظهور می‌آمد باز
دیگر مشغول میساختند و اثر آن جمعیت زایل میشد و مورث تفرقه میگشت ازین جهت بسی
سرگردانی کشیدیم و سبب این را نمیدانستیم آخر الامر معلوم شد که مقصود ایشان آن بود
که این طریق بغایت عزیز است و بزودی معلوم نشود و جمعیت باسانی میسر نگردد چون
ببخارا بخدمت خواجه علاء الدین رسیده شد ببرکت صحبت شریف ایشان از تفرقه خلاص شدیم
و طریق روشن گشت و هم حضرت ایشان فرمودند که مرا در بدایت عقیده چنان بود که حصول
مقصود بازبسته بالتفات عزیزی و کاملی است بیک نظر و التفات کاملی مقصود میسر خواهد
شد چون بملازمت خواجه علاء الدین رسیدیم فرمودند آنچه معلوم کرده اید می‌باید که
بآن مشغول بود و سعی و اهتمام دخلی تمام دارد هر چه بی سعی و اهتمام حاصل میشود بقا و
دوام ندارد و هم حضرت ایشان فرموده اند که مدت چهل روز بخدمت خواجه علاء الدین
ملاقات و اختلاط داشتیم روزی کمال تصرف و برکات مجلس شریف حضرت خواجه
بزرگ را قدس الله تعالی سره یاد کردند و در آخر گفتند صحبت عزیزان و وقت عزیز غنیمت

اگرچه در

اگرچه در مرتبه مردم ماضی نباشند و فرموده‌اند که حضرت خواجه بزرگ میفرمودند که اکابر گفته‌اند
گربهٔ زنده به از شیر مرده و مضمون این سخن درین قطعه منظوم گشت قطعه تا کی بزیارت
مقابر عمرت گذرانی ای فسرده یک گربهٔ زنده نزد عارف بهتر ز هزار شیر مرده و هم حضرت
ایشان فرمودند که در فوت خواجه علاء الدین علیه الرحمه خدمت خواجه ابونصر پارسا علیه الرحمه
وعظ گفته‌اند و در آن اثنا فرمودند که خواجه علاء الدین علیه الرحمه در همسایگی ما بودند
و ما در سایهٔ حمایت و عنایت و همت ایشان ایمن و آسوده بودیم این زمان ایشان بجوار
رحمت حق سبحانه رفتند و اکنون محل آنست که بترسیم مولانا بدر الدین صرافانی نام عزیزی که
از جملهٔ مریدان و خادمان خواجه علاء الدین غجدوانی قدس سره بوده است و از محلهٔ صرافان
که یکی از محلات بخاراست چنین حکایت کرده است که چون خدمت خواجه علاء الدین
علیه الرحمه حضرت خواجه ناصر الدین عبید الله را قدس الله تعالی سره اجازت دادند من
بخدمت خواجه علاء الدین گفتم که شما حضرت خواجه را زود اجازت دادید فرمودند که
خواجه عبید الله پیش ما تمام از بخارا بملازمت حضرت ایشان بسمرقند آمده است و بعضی از
اصحاب میگفتند که چون حضرت ایشان از خواجه علاء الدین جدا شدند و رفتند بعد خواجه فرمودند
سبحان الله این نه خواجه عبید الله است بلکه این خواجه بهاء الدین است بار دیگر پیدا
آمده بانهر الکمال زیاده شیخ سراج الدین کلال پیرمسی رحمة الله تعالی مولد وی پیرمس
بوده است که دهی است در رقعهٔ وابکنی که از آنجا تا شهر بخارا قریب چهار فرسنگ است وی
در مبادی احوال مرید امیر حمزه فرزند امیر کلال قدس سرهما بوده است اما آخر در سلک
اصحاب حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره در آمده در بدایت حال که ملازم امیر حمزه
بوده است ریاضات و مجاهدات بسیار میداشته یکبار در آن اثنا وی را غیبتی دست داده
که سه شبانروز از خود بیخبر افتاده است امیر حمزه را از آن حالت واقف ساخته‌اند فرموده که
بروید و در گوش وی بگوئید که امیر حمزه میگوید با نجا که رسیده از همانجا باز گرد چون این
سخن بگوش وی فرو گفته‌اند بعد از لحظهٔ در وی حس و حرکت پیدا شده و بشعور آمده حضرت
ایشان در مبادی احوال وی را دیده بودند و با وی صحبت داشته تقریر نموده‌اند که من در سن

بیست و دو سالگی بودم که از سمرقند عزیمت بسیار خاطر مشغول کردند که آن جای ایشان باشم
خاطر من آنجا فرو دنیامد اجازت خواستم ایشان گفتند که درین بوستان درآیید و سیر کنید
و جهان انگارید که خراسان و عراق و همه جا دیده اید من سیر کردم چون خاطر با ایشان بود
اجازت بکار طلبیدم و دو سه روزی که نزد شیخ سراج الدین بودم ملاحظهٔ احوال
ایشان میکردم روز بکلالی مشغول بودند و شب بسیار می نشستند بطریقه که می نشستند بادیگر
نمی گشتند و هم حضرت ایشان فرمودند که مولانا سراج الدین هروی بسمرقند آمده بود و در
مدرسه میرزا الغ بیک در مدرس شده وی میگفت که من شیخ سراج الدین پرمسی را دیده
بودم با وجود آنکه ایشان را تتبع منفذ در اولات علمیه کمتر بود در مجلس و سخنان ایشان چندان
نمک و حلاوت بود که در مجلس بسیاری از دانشمندان و درویشان بود و این مولانا سراج
الدین هروی بسیار درویشان دیده بود و ملازمت بسیار کرده کتاب مفاحص شیخ خواجه
ضیاء الدین علیه الرحمه خوانده بود و بسبب ملاقات شیخ سراج الدین پرمسی و حلاوت
کلام و لطافت مجلس ایشان بخانوادهٔ خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم بسیار عقیده داشت
حضرت ایشان میفرمودند که شیخ سراج الدین پرمسی از اهل این سلسله بودند هرگاه کسی
قصد صحبت ایشان کردی همان زمان خانه جاروب کرده بودند یا هنوز جاروب در دست
داشتند که از ایشان سر آن پرسیدم گفتند مرا قرینی است از جن که هرگاه مهمان خواهد آمد
وی پیش از آن خبر میکند هم حضرت ایشان میفرمودند که شیخ سراج الدین پرمسی میگفتند که روزی
مرا جمعی از اصحاب شیخ ابوالحسن عشقی ملاقات واقع شد ایشان تصور آن کردند که مگر مرا
میل آنست که ایشان را سلسلهٔ ارادت خود درآورم گفتند ای شیخ شما خیلی روزگار خود ضایع
نکنید که ما از محبت و تصرف شیخ ابوالحسن تا ابد اینجاییم و اشارت بگلوی خود کردند دیگر برادها
گنجایش نیست شما نمیتوانید که خود را در ما گنجانید غیرت ما را بر آن داشت که در باطنهای ایشان
تصرفی کرده شد که همه گریبانها چاک زدند و در زمین غلطیدن گرفتند و مدتی مدهوش
افتادند بعد از آن تصرفی بایست کرد تا با خود آیند چون با خود آمدند در مقام ارادت
و نیاز نهایت شدند گفتیم باکی نیست ما و شیخ ابوالحسن شما از یک ناودان آب میخوریم

از بعضی عزیزان چنین استماع افتاده که حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله تعالی
روحه در مبادی احوال با شیخ سراج الدین صحبت بسیار رسیده‌اند و آن طریقه ذکر لا اله
الا الله را که در رساله ایشان مذکور است یکسر الف لا را از سر ناف اعتبار میکنند و کرسی
لا را بر پستان راست و تکبیر الف را بر قلب صنوبری و آله را متصل کرسی لا که بر پستان راست
واقع شده است و الا الله محمد رسول الله را متصل قلب اعتبار میکنند و این شکل را بآن
کیفیت نگاه میدارند و بذکر بطریقه مقرره مشغول می باشند از شیخ سراج الدین رحمة الله
تعالی تعلیم گرفته‌اند مولانا سیف الدین مناری رحمة الله تعالی از قریه منار بوده‌اند که دهیست
در ولایت فرکت و آن قصبه ایست معمور میان سمرقند و تاشکند و چهار فرسنگ از
تاشکند دور است و خدمت مولانا از کبار اصحاب حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی
سره بوده‌اند و عالم بعلم ظاهر و باطن پوشیده نماند که در ملازمت حضرت خواجه بزرگ
قدس الله تعالی سره چهار مولانا سیف الدین بوده‌اند یکی محبوب و یکی مقبول و یکی مقهور
و یکی مردود و از احوال هر یک شمهٔ ایراد می یابد اما مولانا سیف الدین که محبوب قلوب
بوده‌اند خدمت مولانا سیف الدین مناری اند و حضرت خواجه بزرگ را قدس الله تعالی
سره نسبت بایشان توجه خاطر و التفات بسیار بوده است و تا حضرت خواجه در قید
حیات بوده‌اند خدمت مولانا در ملازمت ایشان بوده‌اند و بعد از نقل حضرت خواجه
هم باشارت ایشان در خدمت و ملازمت حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی
سره بسر می برده‌اند حضرت ایشان میفرموده‌اند که خدمت مولانا سیف الدین مناری
علیه الرحمه پیش از وصول بحضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره باستفاده و افاده
علوم متداوله اشتغال داشته‌اند و پیش مولانا حمید الدین شاشی و الد شریف مولانا
حسام الدین که از خلفاء امیر حمزه بوده‌اند و ذکر ایشان گذشته است تلمذ میفرموده‌اند
و چون بشرف قبول حضرت خواجه دریافته‌اند روی از مطالعه علوم رسمی برتافته‌اند
میفرمودند که در مرض موت مولانا حمید الدین بر سر بالین ایشان حاضر بودم خدمت
مولانا حمید الدین را اضطراب عظیم بود گفتم ای مخدوم این قلق و اضطراب از جهت

اینهمه علوم که ما را دایم بر ترک تحصیل آن ملامت میکردید و طعنه میزدید کجا شد حضرت مولانا
حمید الدین فرمودند که از ما دل میطلبند و احوال دل و ما آن نداریم اضطراب ازین جهت است
حضرت ایشان میفرمودند که اگر در حال صحت مزاج حضور دلی ملکه نشده باشد در وقت بیماری
که همه قوای دماغی و طبعی ضعیف شده اند و روی بانحطاط آورده کسب جمعیت و حضور دل
نهایت غایت متعذر و متعسر است و سر در آنکه اهل الله بر سر بالین بیماران می آیند
آنست که بتوسط صحبت شریف ایشان بار بیماری از بیمار برداشته میشود و چیزی از علایق
آن کمتر کرده و هم حضرت ایشان میفرمودند که مردمی که ایشان را درین طریق سخنان بعبارت
بلند بوده در وقت رفتن از دنیا ایشان را بسیار درمانده میدیدیم و نهایت تشویش
می یافتیم همه معارف و تحقیقات در آن وقت بر طرف بود امری که تحصیل و تعمل باشد در
وقت بیماری و هجوم امراض و اعراض و ضعف طبیعت چگونه میسر شود خصوصا در حین
مفارقت روح از بدن که اصعب شداید و اشد محن است چه در آن محل مجال تکلف و تعمل
نیست و هم حضرت ایشان میفرمودند که در زمان نقل مولانا رکن الدین خوافی با حضرت
شیخ بهاء الدین عمر و مولانا سعد الدین کاشغری حاضر بودیم و مولانا خواجه که از مریدان
و محرمان مولانا رکن الدین بود و یک غلام که خادم ایشان بود حاضر بودند کسی دیگر نبود
مولانا رکن الدین که تحقیقات امام غزالی را در نظر می آورد در آنوقت غیر بیان اعتقاد و امر کلمهٔ
توحید کاری نداشت همه کارهای دنیا و بیان فضل و کمال هبا شده بود اما
مولانا سیف الدین که بشرف قبول حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره مشرف شده
بود مولانا سیف الدین خوشخوان بخاری بوده است و سبب پیوستگی وی بحضرت خواجه آن
بوده است که وقتی از بخارا ابریشم بتجارت بخوارزم رفته است آنجا بصحبت حضرت خواجه علاء الدین
عطار قدس سره رسیده است و در مجلس شریف ایشان نهایت متاثر گشته چون بخارا مراجعت
کرده است ملازمت حضرت خواجه بزرگ شتافته و سعادت قبول ایشان دریافته و از ایشان
طریقه ذاکر گرفته و بجد هر چه تمامتر مشغول شده است و همگی همت وی در نسبت خواجگان قدس الله
ارواحهم آورده و ترک اختلاط دوستان قدیم و انبساط یاران ندیم کرده و اما مولانا سیف الدین

که مهتر حضرت خواجه گشته مولانا سیف الدین بالاخانه است و وی از اعیان علمای بخارا بوده است و این مولانا سیف الدین بالاخانه و خواجه حسام الدین یوسف که عم بزرگوار حضرت خواجه محمد پارسا بوده است هر دو مصاحب شبانروزی مولانا سیف الدین خوشخوان بوده اند چون مولانا سیف الدین خوارزمی برگشته و طریقه حضرت خواجه بزرگ را اختیار کرده و بکلی ترک آن یاران نموده روزی خدمت خواجه حسام الدین یوسف و مولانا سیف الدین بالاخانه باتفاق یکدیگر بخانه مولانا سیف الدین خوشخوان آمده اند و با وی خلوتی کرده گفته اند که ما یاران قدیم یکدیگر بوده ایم و از صحبت یکدیگر شکیبائی نداشتیم و حقوق صحبت میانه ما تا نیست اگر نسیم سعادتی بمشام شما رسیده است مقتضای محبت و حق صحبت آنست که ما را از آن نیز آگاه گردانید و بآن دلالت نمائید باشد که ما نیز بآن سعادت مشرف شویم بعد از مبالغه و ابرام تمام گفته است که عزیزی درین ولایت باین صورت و کیفیت و اشارت بحضرت خواجه کرده که در صحبت شریف ایشان آثار سعادت و انوار هدایت بسیار است مولانا سیف الدین بالاخانه گفته آری همچنین است روزی مرا ایشان پیش آمدند و پوستینی نو پوشیده بودند در خاطر من گذشت که باید که ایشان این پوستین را بمن دهند فی الفور بمن دادند و من گواهی میدهم بر حقیقت ایشان پس مولانا سیف الدین خوشخوان التماس کرده که برخیزد و ما را بملازمت ایشان ببرد آنگاه هر سه بصحبت حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره آمدند خواجه حسام الدین و مولانا سیف الدین بالاخانه نیز بشرف قبول نسبت و طریقه ایشان فایز شدند لیکن در آخر کار ایشان از مولانا سیف الدین بالاخانه ترک ادبی صادر شده بوده است که موجب کراهت و غبار خاطر مبارک حضرت خواجه شده است و بآن واسطه از شرف صحبت ایشان محروم شده و مهجور و مقهور گشته است و سبب مهجوری و مقهوری وی آن بوده است که روزی حضرت خواجه در یکی از کوچهای بخارا میرفته اند و مولانا سیف الدین بالاخانه در ملازمت ایشان بوده ناگاه شیخ محمد حلاج از برابر پیدا شده و وی در زمان حضرت خواجه شیخی معتبر بوده و بسی مریدان داشته و از جمله منکران آنحضرت خواجه بوده است چون نزدیک رسیده است حضرت خواجه بموجب کرم و مروت بجانب وی توجه کرده اند و در حین گذشتن وی پنج شش قدم متابعت

نیز کرده اند و مولانا سیف الدین بآن پسندیده نکرده و خود را بمیان آورده و چند قدم دیگر
متابعت کرده حضرت خواجه را از آن بی ادبی که از وی در وجود آمد غیرت عظیم شده است
و بغایت متأثر و متغیر گشته اند بعد از آنکه مولانا سیف الدین گشته با ایشان رسیده فرموده اند
که حلاج را متابعت کردی و باین بی ادبی خود را برباد دادی و بخارا را خراب کردی و عالمی
را ویران ساختی بعد از تغییر قهر و غضب حضرت خواجه در همان چند روز مولانا سیف الدین
بالاخانه وفات کرده و محماق که ایلچی است لشکر از ترک آمده و بخارا را محاصره کرده و مردم بسیار
کشته اند و ضایع گشته و ویرانی بسیار بآن ناحیه راه یافته بعضی مخادیم از حضرت ایشان نقل میکرده اند
که فرموده اند شیخ حلاج را هفت خلیفه بوده است اول ایشان شیخ اختیار و آخر شیخ سعدی برسی
و شیخ اختیار در مبادی احوال ملازمت حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره بسیار میکرده است
و اخلاص و ارادت تمام داشته و از عجایب امور است که با وجود دریافت صحبت حضرت خواجه
بزرگ ملازمت ایشان کرده روی بصحبت شیخ محمد حلاج آورد با وجود مریدی وی هم از طریقه
خواجگان قدس الله ارواحهم بازمیگشته و تقویت نسبت شریفه ایشان میکرده و هم حضرت
ایشان میفرموده اند که من برادر طریقت شیخ اختیار دیده بودم پیری بود با فند شیخ حاجی
نام و وی نیز یکی از خلفاء شیخ محمد حلاج بوده در قدومی باشید گاهی که ببازار برای ریسمان
و مصالح کار خود رفتی غیر از آن کاری که برای آن میرفت نمیدانست نسبت خود را آگاه
بوده و از غیر آن و اهل هرگز هیچ و بسیار ملتفت نمیشد همیشه نظر بر قدم داشت و هم حضرت
ایشان میفرموده اند که شیخ سعدی برسی که خلیفه آخرین شیخ محمد حلاج بوده در اوایل حال
از مقبولان و منظوران حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره بوده است اما در آخر
صورتی واقع شده است که وی نیز رفته و مرید شیخ محمد حلاج شده من ویرا دیده بودم
بسیار معمر شده بود و در اوایل که پیش حضرت خواجه بوده است خورد سال بوده و ایشان
ویرا ملازم والده با والده کلان خود که بسیار مسنه بوده ساخته اند و حضرت خواجه را
باغی بوده است در وقت زردالو شیخ سعدی بآن باغ رفته خواست که زردالو گیرد باغبان
مانع شد شیخ سعدی گفته ای باغبان بسیار بی تاملی حضرت خواجه مرا از یاد برنمیدارند و

تو زر والورا دریغ میداری چون این سخن بحضرت خواجه رسیده است بسیار استحسان کرده اند
و نظر عنایت ایشان بشیخ سعدی بیشتر شده اما در آخر عجب صورتی واقع شده که شیخ سعدی از
حضرت خواجه اجازت حج رفتن طلبیده و این نزد حضرت خواجه و اصحاب ایشان چنین افتاده که از حج منع
کردند ممتنع نشده و چون از سفر حجاز بازگشته اتفاقی از حضرت خواجه دریافته است نزد شیخ
محمد حلاج رفته و مرید وی شده اما مولانا سیف الدین که آخر بداغ مردودی متسم شده مولانا
سیف الدین خوارزمیست که در مبادی حال از محبان و مخلصان حضرت خواجه بزرگ قدس
الله سره بوده است لیکن در آخر صورتی عجیب و غریب نموده که از شرف صحبت و خدمت حضرت
خواجه محروم و مهجور شده و از دل مبارک ایشان دور افتاده بعضی مخادیم از حضرت ایشان
نقل کردند که سبب مردودی دور افتادگی وی آن بوده است که وی گاه گاه بامر تجارت
قیام مینموده و خالی از بخل و امساکی نبوده روزی حضرت خواجه را با جمعی از اصحاب ایشان
استدعا کرده و برسم ضیافت بمنزل خود آورده و داب حضرت خواجه و اصحاب ایشان
آن بوده است که بعد از هر طعامی شیرینی یا میوه حاضر میساخته اند و اگر از عقب طعام شیرینی
پیدا نمی شده آن طعام را ناقص میگفته و میفرمودند که این طعام بی دم شد اتفاقا
مولانا سیف الدین آنروز بعد از طعام هیچ شیرینی و میوه نیاورده حضرت خواجه
برسبیل طیبت و انبساط فرموده اند که مولانا سیف الدین طعام شما باری بی دم
شد وی را ازین سخن اکراهی شده است و حضرت خواجه آنرا دریافته اند فرمودند
که اگر شما را دوازده هزار دینار مایه روزگار شود چون باشد وی را همیشه در
خاطر می بوده که اگر مایه من دوازده هزار دینار میشود خوبست بعد از آن حضرت
خواجه خاطر شریف از وی باز گرفته اند و وی را صحبت ایشان اقبالی نمانده و مجلس
شریف ایشان بی انجذاب شده و حرص تمام بر جمیع دنیوی حطام در باطن وی
حال گشته که در طلب دنیا بیخواب و بی آرام شده و ترک خدمت و ملازمت ایشان
میکرده بکلی خود روی بتجارت آورده روزی در راه مرو و ماخان همراه کاروانی
یکبار بسبزه زاری بغایت سبز و خرم رسیده است و کاروان آنجا نزول کرده وی

از روی بهجت و سر در بر روی سبزه مغلطیده و میگفت چه خوش چیزیست بی‌تشیخی حضرت
ایشان میفرموده‌اند که مولانا سیف الدین خوارزمی بغایت آدمی بی‌لطف بوده که از روی
و مهجوری همچنان صحبتی متأثر و متألم بوده است و هم حضرت ایشان میفرموده‌اند که یکی دیگر
از ملازمان حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره که بواسطهٔ ترک ادب و خدمت مهجور شده
خواهرزادهٔ مولانا سیف الدین مناری بوده است مولانا شمس الدین فرکتی خدمت مولانا
سیف الدین را دو خواهرزاده بوده است یکی مولانا محمد که جوانی عالم و متقی و منزوی بوده
گوشه‌نشین است و از جملهٔ مقبولان حضرت خواجه بوده است و در ظل عنایت ایشان مشغولی
تمام داشته و دیگری مولانا شمس الدین که جوانی طالب علم بوده است و در خدمت و ملازمت
حضرت خواجه بسر میبرده لیکن یکبار از وی اهمالی و کسالتی در خدمت واقع شده که بسبب
آن از نظر مبارک ایشان افتاده و دیگری فلاح ندیده و آنچنان بوده است که روزی حضرت
خواجه را مهمانان عزیز رسیده است و در منزل فرود آورده‌اند و آب روان دربایست
بوده مولانا شمس الدین را فرموده‌اند که زود برو آب را در جوی ببند وی در آن
امر تقصیری کرده و کسالتی ورزیده بعد از مدتی پیش ایشان آمده که بسبب شغلی که مرا
طاری شده بود دیر آب توانستیم آوردن حضرت خواجه را از آن اهمال و تقصیر که
از وی در وجود آمده کراهت عظیم شده است فرموده‌اند که مولانا شمس الدین اگر گلوی
خود ببریدی و خون خود در آن جوی روان میکردی ترا بهتر می‌بود ازین چیز که آوردی
بعد از آن اهمال او را مرض دماغی عارض شده و از پیش حضرت خواجه بیرون آمده و
بفرکت پیش خال خود مولانا سیف الدین مناری رفته است و عرض حال خود کرده
خدمت مولانا فرموده‌اند که پیش خدمت خواجه علاء الدین عطار رو و استدعا نما باشد
که ایشان مرحمت نموده ترا درخواست نمایند شاید که برکت مشغولی ایشان حضرت خواجه
از تو عفو فرمایند مولانا شمس الدین موجب فرموده خال خود عمل نکرده به بخارا رفته است
پیش خواجه محمد پارسا و عرض حال خود کرده ایشان فرموده‌اند که این گره از پیش ما
نمیگشاید نزد خواجه علاء الدین عطار رو وی باز بفرکت آمده خدمت مولانا سیف الدین

گفته‌اند که

که من ترا بملازمت خواجه علاء الدین فرستادم تو جای دیگر چرا رفتی کار تو از جهات چگونه گشاید
مولانا شمس الدین بخارا را باز پیش خواجه محمد پارسا رفته ایشان باز او را بخواجه علاء الدین حواله
کردند این نوبت که بخزگشت آمده دیگر پیش حال خود نوشته بعد از آن چنان مشهود و فتح امور بر او گشته
شده است که هیچ معلومی در خاطرش نمانده تا حدی که نام فرزندان خود را نمیدانسته
و این مولانا شمس الدین را بخواجه عماد الملک که از اقربای حضرت ایشان بوده است و
ذکر وی خواهد آمد مودت بسیار بوده نام خواجه را نمیدانسته است ایشان را امانامی گفته
حضرت ایشان بعد از نقل این حکایت میفرموده اند که حفظ خواطر اولیا و امتثال وارد
انقیاد اشارات اتباع بر همه طالبان و صادقان واجبست و تقدیم امر ایشان بر جمیع مرادات
و مقاصد بغایت لازم حضرت مولانا عبد العزیز بخاری علیه الرحمه که از ملازمان و خادمان
حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره بوده اند میفرموده اند که طالب صحبت حضرت خواجه
و اصحاب ایشان باید که سه ادب نگاه دارد اول آنکه هر چند عمل مقبول نزد ایشان بوجود
در وجود آید باید که نیستی بر آرد و هزار بار نیست تر شود و از خود زیادتی کوشش در خدمت
مطالبت نماید دوم آنکه هر چند عملی از وی صادر شود که محل رد ایشان باشد باید که ناامید
نگردد و دل را تنگ نکند و رقبه تصرف خود نگاه دارد تا سترد نشود و بهیچ طرف دیگر نرود
سوم آنکه هر امری و حکمی که فرمایند زود گرم باید که بآن قیام نماید تا در مانده مقصود
نشود و الا بی بهره ماند خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی نام پدر ایشان محمد
البخاری بیت در اصل از خوارزم بوده اند و خواجه محمد را سه پسر بوده است خواجه شهاب الدین
و خواجه مبارک و خواجه علاء الدین چون خواجه محمد وفات یافت خواجه علاء الدین هیچ
از میراث پدر قبول نکرده بوده اند و بتجرید تمام در یکی از مدارس بخارا بتحصیل علوم
اشتغال مینموده اند و حضرت خواجه بزرگ را صبیه صغیره بوده است بوالده وی گفته اند
که چون بحد بلوغ رسد مرا از آن آگاه گردان چون آن وقت رسیده است حضرت خواجه
از قصر عارفان بشهر آمده اند و یکسر بحجره خواجه علاء الدین که در مدرسه داشته رفته اند
و در آن حجره کهنه بوریایی دیده اند که خواجه گاهی پهلو بر آن مینهاده و دو خشت پخته

که بالین میساخته و ابریق شکسته که بآن طهارت میکرده اند چون خواجه علاء الدین ایشانرا
دیده اند در قدم ایشان سر نهاده اند و نیازمندی بسیار کرده حضرت خواجه فرموده اند
که مرا صلبیه ایست که امشب بحد بلوغ رسیده و من مامورم بآنکه وی را بحباله عقد تو در آرم
خواجه علاء الدین تواضع نموده گفته اند که این سعادتیست عظمی که روی بمن آورده لیکن
مرا از اسباب دنیوی هیچ چیز نیست که صرف کنم و حال اینست که مشاهده میفرمائید حضرت
خواجه فرموده اند که ترا و او را من عند الله رزقی مقدر و مقرر است از آن هم فکری نیست
پس آن عقد واقع شده و بعد از چند گاه خدمت خواجه حسن عطار قدس سره از ایشان بوجود
آمده اند از بعضی مخادیم استماع افتاده که چون حضرت خواجه بزرگ خدمت خواجه علاء الدین را
قدس الله تعالی سرهما بفرزندی قبول کردند و از مدرسه بیرون آوردند از برای کسر رعونت
مولویت یا حکمتی دیگر بارکشی چوبین بخدمت خواجه داده اند و مقداری سیب بر آنجا نهاده
فرموده اند که این بارکش سیب بر سر نهید و پای برهنه گرد بازارها و کوچهای آنجا را
میگردید و باواز بلند سیب فروشید خدمت خواجه بذوق و نشاط هر چه تمامتر بآن قیام
نموده اند و خواجه شهاب الدین و خواجه مبارک برادران ایشان که مردم بناموس بوده اند
از آنصورت بغایت خجل و منفعل شده اند خواجه علاء الدین را فرموده اند که می باید رفت
و بارکش میوه را بپهلوی دکان برادران می باید نهاد و آنجا باواز بلند سیب می باید فروخت
خواجه علاء الدین همچنان کردند و مدتی در آن کار بودند تا وقتی که حضرت خواجه ایشانرا
طریقه گفتند و بعمل باطنی مشغول ساختند در مقامات مذکور است که حضرت خواجه در
مبادی حال خدمت خواجه علاء الدین را در مجالس نزدیک خود می نشاندند و زمان زمان
متوجه ایشان میشدند بعضی محرمان حضرت خواجه را از نیمعنی سوال کردند فرمودند که
او را نزدیک خود می نشانیم تا گرگ او را نخورد گرگ نفس او در کمین اوست هر لحظه از حال
وی تفحص مینمائیم میخواهم که مظهری شود خدمت خواجه علاء الدین فرمودند که در اوایل ملازمت
حضرت خواجه قدس الله تعالی سره شیخ محمد در آهنین از من سوال کردند که دل تو بر دیک
تو بچه کیفیت است گفتم کیفیت آن پیش من معلوم نیست وی گفت دل تو بر دیک من چون

ماه سه روزه است بعد ازآن من تعریف دلتش ویرانیست دل بحضرت خواجه عرض کردم
فرمودند که آن درویش نسبت حال خود را بیان کرده است و حضرت خواجه درین محل
ایستاده بودند قدم مبارک خود را بر قدم من نهادند مرا کیفیت بزرگ پیدا شد که
جمیع موجودات را در خود مشاهده کردم چون ازآن حال بازآمدم حضرت خواجه فرمودند
که نسبت اینست نه آن این حال را اگر توانی اداراک کنی بزرگی دل دربیان نمی آید و سر آن حدیث که
لایسعنی ارضی ولاسمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن است هر که دل را شناخت شناخت
حضرت خواجه قدس الله تعالی سره در ایام حیات خود حواله تربیت بسیاری از طالبان بخدمت خواجه
علاء الدین قدس سره میکرده اند و میفرموده اند که علاء الدین خیلی بار ما سبک ساخته است
لاجرم انوار ولایت و آثار آن علی الوجه الاتم الاکمل از ایشان بظهور پیوسته و بیمن صحبت و
حسن تربیت ایشان بسیاری از طالبان از پایگاه بعد و نقصان به پیشگاه قرب و کمال رسیده اند
و مرتبه تکمیل و اکمل یافته منقولست که در بخارا میان جمعی از علما در رویت حق سبحانه تعالی
و عدم رویت بحثی افتاد و ایشان بحضرت خواجه علاء الدین عقیده تمام بودند جماعت علما بخدمت
ایشان آمدند و صحبت را عرض کردند و گفتند حاکم حکم نمائید میان ما حکم فرمائید حضرت خواجه
منکران رویت را که میل بمذهب معتزله داشتند گفتند شما سه روز متصل پیش ما آئید در
صحبت ما طهارت کامله نشینید و ساکت باشید تا بعد ازان حکم کنیم ایشان سه روز پیوسته
بصحبت حضرت خواجه علاء الدین می آمده اند و سکوت میکرده آخر روز سوم ایشان را کیفیتی
شده است که بیخود بیپا کرده اند و بسیار در زمین غلطیده و بعد از افاقت برخاسته آمده
و گوش گرفته نیازمندی کرده که ایمان آوردیم باینکه رویت حق است و بعد ازان
ملازمت حضرت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی سره لازم گرفته در بر آستانه ایشان ملازم
شده اند گویند در آن مجلس بعضی اصحاب حضرت خواجه این بیت خوانده اند بیت گوری اکمه
گوید نه بندد هیچ کجا رسد خورکه هریکی بنشتم صفاکه همچنین بالحظ مبارک حضرت خواجه محمد
پارسا قدس الله تعالی روحه دیده شده که حضرت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی سره
در مرض اخیر میفرمودند که بعنایت حق سبحانه و نظر حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره اگر

اختیار کنیم همه عالم مقصود حقیقی واصل شوند بیت گر شکستی دل در بان راز عشق خبار زا همه
یکبار دمی از حضرت ایشان نقل نمودند که حضرت خواجه پارسا قدس الله تعالی سره در توجه و
مراقبه غیبت بسیار واقع میشده و حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی سره شعور و
وقوف تمام می بوده و این صفت شعور و صحو را از غیبت و سکر اتم و اکمل گفته اند و هم حضرت
ایشان میفرموده اند که بعد از وفات حضرت خواجه بحضرت خواجه علاء الدین بیعت کرده اند
بجهت علو شان ایشان حتی خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی ارواحهم من نفائس انفاس
الشریفه قدس الله تعالی سره نقل میکردند پوشیده نماند که بعضی از کلمات قدسیه حضرت خواجه
علاء الدین قدس سره که در مجالس صحبت میفرمودند خدمت خواجه محمد پارسا قدس سره در
کتابت آورده بوده اند و مینوشته اند که بمقامات حضرت خواجه بزرگ الحاق کنند لیکن
میسر نشده است و بعضی از آن نسبت که از خط مبارک حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره
نقل افتاده برسم تیمن و تبرک در ضمن بیست و هفت رشحه درین مجموعه مذکور و مسطور میشود
رشحه میفرمودند که مقصود از ریاضت نفی تعلقات جسمانیت است بکلی و توجه کلی
بعالم ارواح و عالم حقیقت مقصود از سلوک آنست که بنده باختیار و کسب خود از تعلقات
که موانع راه اند بگذرد و هر یک ازین تعلقات را بر خود عرضه کند از هر کدام که گذرد
علامت آن بود که آن تعلق مانع نیست و غالب نمانده است و در هر کدام باز ایستد و
خاطر را با آن وابسته بیند بداند که آن مانع راه شده است تدبیر قطع آن کند حضرت خواجه
ما برای احتیاط چون جامه نو پوشیدندی در اول گفتندی که این آن فلانست عاریت
وا پوشیدندی رشحه میفرمودند که تعلق بمرشد اگرچه بحقیقت تعلق بغیر است و در آخر نفی باید
کرد اما در اول سبب وصول است و تعلق ما سوای او را نفی کردن از لوازم است بکلی وجود
او در رضای او باید طلبید و در محل ما سوای او نفی کند چون در غیر محل نفی فایده ندهد
رشحه میفرمودند که مشایخ کبار قدس الله تعالی ارواحهم گفته اند التوفیق مع السعی یعنی همچنین
مدد روحانیت مرشد مر طالب را بعد سعی طالب است که با مقصد آلوده ولی سعی همی
بقا می باید توجه بمقصد از طالب جنبه رو نیش بقا نمود دیده است که مقصد الغیر چند تواند

مینمود بود

متوجه وجود لطیفهٔ الهی بود که مولانا را درک از سابقان اصحاب حضرت خواجه بزرگ علیه الرحمة هم
از اول مرا بسعی امر کرد توفیق رفیق شد تا در صحبت حضرت خواجه قدس سره اوقات بسعی
مصروف میشد و از اصحاب کم کسی داشتمی که یکروز تمام بسر بردی رشحه میفرمودند که
گاه باشد که در اثنای سعی و توجه حالی طلوع کند و طالب میبیند که آن شود را مانده اند که چه
می بیند در خود نظر کند خود را گم بیند در حیرت افتد و باز آن حال روی باحتجاب آرد
و طلوع آن مایهٔ حدیث النفس گردد باید که در آن حال قصور خود را مطالعه کند و بآن
احتجاب رضا دهد از آنجهت که مراد محبوبست و مقتضای عزت اوست متوجه در بند قید
آن نشود زیرا که معهود لم یشبر لائق این صید نیست تا آنگاه که باز طلوع کند و تا آنگاه
که آن حال قوی گردد و بقا یابد و باز در جد و سعی در آید و به رونی رحمت پیش نیست
بعد از آن سعی ملکه میگردد تا بحدی که باختیار طالب بقا و فنا رفنا میرسد رشحه میفرمودند
چون ملک و ملکوت بر طالب پوشیده شود و فراموش گردد فنا بود و چون هستی سالک
هم بر سالک پوشیده شود فنا فنا بود (فلانی) در اینمعنی امتحان کرده است و مستولی شد تضرع
نمود تا از وی مرتفع شد امتحان این طایفه روا نداشته اند رشحه میفرمودند که چون
طالب با مرشد مدد او خود را خالی سکینه از هر مانعی که از محبت مرشد بود در دل طالب
تمکن یافته باشد پس از آن قابل فیض الهی گردد محل ورود احوال نامتناهی شود و حقیقت قصور
در فیض الهی نیست قصور از جهت طالبست چون طالب رفع موانع کرد هر آینه حالی طلوع
کند بر و بواسطه روحانیت مرشد که آن حال محل حیرت باشد و بهیچ وجه ادراک آن وجود
و آن حقیقت نتواند کرد رب زدنی تحیرا فیک ظلمت اختیار و جهد بسیار رفع آن موانع می
باید کرد فرشتگان اگرچه مجبول بر طاعت اند و معصوم از مخالفت حضرت او جل و علا اما
در خشیت و خوف اند اعتبار تمام اختیار راست در سعادت و شقاوت و ترقی و تنزل
رشحه میفرمودند که طالب عجز و بیچارگی خود در پیش مرشد باید که دایما مطالعه کند و یقین
داند که وصول بمقصود حقیقی میسر نمیشود الا از جهت مرشد و بواسطه دریافتن رضا او و همه
طریق و ابواب دیگر بر خود مسدود می بیند و هیکل همت ظاهر و باطن خود را فدای او میکند

و علامت مرشد کامل آن بود که طالب هرچند کامل و عارف بود و تجربه داند در سلوک سعی نماید و بعد ذلک در حضور باید در غیبت توجه بروحانیت مرشد نماید آن سعیهای وی بکلی محو شود و بیحاصلی و فرو بستگی کار خود را پیش از توجه بمرشد مطالعه کند و دریابد و علی التحقیق ببیند و هرچند منازل و مراحل قطع کند آنهمه در جنب مطالعه کمال مرشد و قوت سیر و روحانیت او که بنظیر دل مبدل شده است بعد جذبات الهی بعنایت اندک نماید تا که سیر او سالها بیکساعت مرشد نرسد رشحه امیر مودند که امید جز آن نیست که علی الدوام هر لحظه قصور افعال خود را می بیند و در بار قصور می آید و از سرگشتگی و درماندگی ملاحظه کند و مشاهده الطاف میکند و پناه میبرد و التجا مینماید بمحض لطف و عنایت حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره باین صفت امر فرمودند که دایم مراد درین جهت میدارند رشحه امیر مودند باید که طالب در طلب رضای مرشد ظاهراً و باطناً در غیبت و حضور علی الدوام سعی نماید و بمحض عنایت الهی محل نظر رضای وی را دریابد دریافتن و شناختن آن محل نظر رضا و عمل کردن بر موجب آن جائیکه در محل نظر رضا افتد و آن نظر رضا بقا یابد بغایت دشوار است اما آسانست چون توفیق حق سبحانه رفیق شود و انه لیسیر علی من یسره الله عز و جل رشحه امیر مودند بر طالب آنست که بی اختیار باشد بنسبت مرشد در همه امور دینی و دنیوی و کلی و جزوی و بر مرشد انکه تفحص احوال او کند و بنسبت صلاح وقت و زمان او را بهر کاری فرماید و امور او را بتعیین کند تا باختیار مرشد در آن شروع نماید رشحه امیر مودند رعایت جانب اهل علم باید کرد و حال خود در ایشان پوشیده باید داشت و باهر از اهل طریق بنسبت حال او سخن باید کرد و گفت رعایت خاطر و احتراز از آزار اهل قلوب می باید کرد باین طایفه درونی شدن کار را دشوار تر میگرداند کارهای درونی ایشان باریک است مخالطه و دوستی کردن با ایشان وقتی مفید است و سبب مزید احوال است که بواسطه آن مخالطت آداب صحبت ایشان را بیشتر شناسد و بیشتر رعایت کند و گرا آداب مزید خطر باشد بعد قصر بی ادب را یاری و با ادب بودن خطاست خطای ادب بطور بیش بیش و خود را با ادب بیند نیست رشحه امیر مودند که افضل و اکمل احوال کوشیدن در تفویض است

همه انبیا

همه انبیا و اولیا تا آخر همین بوده اند باید که دایما بنسبت احوال ظاهری و باطنی هر لحظه
باطن در کسب تفویض باشد هر نوع اختیار که از وی سر بر میزند بکسب تفویض آن را از
خود محو میکند و میداند و میشناسد که اختیار حق سبحانه برای وی هر آینه بهتر است از
اختیار وی برای خود و شان طالب نیز آنست که بنسبت مرشد علی الدوام در حضور و
غیبت بنسبت احوال باطنی در کسب همین تفویض می باشد رشحه ۱۲ میفرمودند که مقصود
از دیده صفت جباری ظهور صفت تضرع و زاریست و توبه و انابت بحق سبحانه علامت صحت
آن دیده میل بمناجاتست نه بجز ابات فالهمها فجورها و تقویها حکمت در آنست که چون میل
رضا بیند شکر گوید و بر آن رود و چون میل بعدم رضا بیند تضرع کند و بحق سبحانه باز
گردد از صفت استغفار رشحه ۱۳ میفرمودند که سابقه عنایت ازلی را می باید دید و از
امیدواری بآن عنایت بعلت و طلب آن عنایت لحظه غافل نمی باید بود و از استغناء
خود را نگاه می باید داشت و اندک حق را سبحانه بسیار بزرگ می باید شمرد و ترسان و
لرزان بود از ظهور استغنای حقیقی رشحه ۱۴ میفرمودند که ولایت جایی ثابت میشود که
او را با او فانی کنند و اگر حضوری که رد بار خواست کند در آیت کریمه الا ان اولیاء
الله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون میفرمودند که اولیا را خوف ظهور طبیعت نیست بحکم آنکه
الفانی لایرد الی اوصافه رشحه ۱۵ میفرمودند که در باطن معتصم بالله می باید بود و در
ظاهر معتصم بحبل الله جمع میان این دو صفت کمال است بیت جمع صورت با چنین معنی ژرف
نیست ممکن جز ز سلطان شگرف رشحه ۱۶ میفرمودند که از مزارات مشایخ کبار قدس الله تعالی
ارواحهم زیارت کننده همان مقدار فیض میتواند گرفت که صفت آن بزرگ را شناخته است
و بهمان صفت توجه نموده و در آن صفت در آمده اگرچه قرب صوری را در زیارت مشایخ
مقدسه آثار بسیار است اما در حقیقت توجه بارواح مقدسه ایشان رابطه صوری مانع نیست
در حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم که صلوا علی حیثما کنتم بیان و برهان این سخن است
و مشاهده صور مثالیه اهل قبور را کم اعتبار دارد و در جنب شناختن صفت ایشان و در آن
توجه در آن زیارت و با این همه حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره میفرمودند

مجاور حق سبحانه بودن حق و اولست از مجاورت خلق خدای عز و جل و این بیت بر زبان مبارک
ایشان بسیار گذشتی که بیت تو تا کی گور مردان را پرستی بگرد کار مردان گرد و رستی
مقصود از زیارت مشاهدهٔ اکابر دین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین می باید که توجه
بحق سبحانه باشد و روح آن برگزیدهٔ حق را وسیلهٔ کمال توجه گردانند چنانچه در حال تواضع
با خلق باید که هر چند تواضع ظاهراً با خلق بود بحقیقت با حق سبحانه باشد زیرا که تواضع با
خلق آنگاه پسندیده افتد که خاص مر خدا باشد عز و جل یعنی آن معنی که ایشان را مظاهر قدرت
و حکمت بینند و الا آن صفت بود نه تواضع رشحه ۱۸ میفرمودند که طریقهٔ مراقبه از طریق
نفی و اثبات اعلی است و اقرب نسبت جذبه از طریق مراقبه بمرتبه که وزارت و تصرف در
ملک و ملکوت میتوان رسید و اشراف بر خواطر و نظر موهبت نظر کردن و باطنی را منور
گردانیدن از دوام مراقبه است از ملکه مراقبه دوام جمعیت خاطر و دوام قبول دلها
حاصل است و این معنی را جمع و قبول حی نامند و میفرموده اند در ابتدا چون بخوارزم
رفته شد هر کس از اصحاب که بباطن اشتغال نموده میشد باختیار خود جهت اختیار باطن خود
یابند که آن صفت را بقا هست یا نی آن اشتغال قوی فایده کرد و آن ملکه باقی ماند
رشحه ۱۹ میفرموده اند که خاموشی از صفت باید که خالی نباشد یا نگاه داشت خطرات یا
مطالعهٔ ذکر دل که گویا شده باشد یا مشاهدهٔ احوال که بر دل میگذرد رشحه ۲۰ میفرمودند
که خطرات مانع نبود احتراز از آن دشوار باشد چنانچه طبیعی که مدت بیست سال در نفی آن
بودیم ناگاه بنسبت خطره گذشت اما قرار نیافت خطرات را منع کردن کاری قویست
و بعضی بر آنند که خطرات را اعتباری نیست اما نباید گذاشت تا متمکن گردد که تمکن آن
شده در مجاری فیض پدید آید بنابر آن ما ایم متفحص احوال باطن باید بود و خود در نفس زدن
نهی کردن ظاهراً با مرشد در حضور یا در غیبت برای نفی خطرات است که تمکن با قیه آیت
در باطن و سبب آنست که هر معنی در لباس صورتی باید کردن رشحه ۲۱ اگر حیات باقی
باشد انشاء الله عز و جل احیاء طریقهٔ نخستین حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره می باید
کرد که خوش بود مواخذه هر خاطری جهت تربیت و نیز در آخر حیات اظهار ملالت میکردند

۱۰ اسفند

از اشتغال بتربیت خلق زیرا که آنچه بایشان میرسد مراعات آن نمیکنند رشحه حضرت خواجه بزرگ
قدس الله تعالی سره بسیار نقل میکردند که العبادة عشرة اجزاء تسعة منها طلب الحلال میفرمودند که
از وجوه مکاسب دهقانی و باغبانی افزونست بکلیت درین زمان از تجارت رشحه میفرمودند
که دوام صحبت با اهل الله واسطه ازدیاد عقل معاد است رشحه میفرمودند که صحبت بیعت
موکده است هر روز یا دو روز با این طایفه صحبت می باید داشت و محافظت آداب ایشان
می باید کرد و اگر بعد صوری واقع شود در هر ماه یا هر دو ماه از احوال ظاهری و باطنی خود
بعبارت و اشارت بمکتوبات اعلام می باید کرد و در منزل خود بتوجه بایشان مشغول تا بصحبت
کلی واقع نشود رشحه در صحبت حضرت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی سره گفتند
مطلوب در نهایت عظمتست ما زبان طلب نداریم آن طلب نیز از عنایت شماست فرمودند
تأخیر صحبت زمان قابلیت است حق را بنده از دست میدهند و نمیشناسند و نمیدانند که
رشحه میفرمودند من متعجب میشوم که هر که درین طریق بتقلید در آید هر آینه بتحقیق رسید
و فرمودند که حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره مرا بتقلید خود امر کردند هر چه
تقلید ایشان کردم و اکنون میبینیم هر آینه اثر و نتیجه آن تحقیق مشاهده میکنیم رشحه
میفرمودند که این طایفه را جز در مقام تلوین نتوان شناخت اکنون معلوم میکنیم که
ایشانرا در مقام تمکین نمیتوان شناختن هر که در حالت تمکین ایشانرا دریافت و
بتقلید عمل کرد بی بهره ماند بلکه در خطر عظیم زندیقی شد مگر آنکه عنایت فرمایند و خود
رهنمونی نمایند انتهی کلامه قدس سره پوشیده نماند که تلوین نزد متأخرین طرق نقشبندیه قدس
الله تعالی ارواحهم عبارتست از دیدن دل سالک در احوالی که بر وی میگذرد
بعضی گفته اند که گردیدن دلست میان کشف و احتجاب بسبب غلبت صفات نفس بر ظهور
آن و هر آینه سالک را درین مقام نتوان شناخت از جهت تلوین احوال وی میان
صفات متقابله مثل قبض و بسط و سکر و صحو و امثال آن و تمکین اصطلاح ایشان عبارتست
از دوام کشف حقیقت بواسطه اطمینان دل در موطن قرب و هر آینه سالک را درین مقام
نتوان شناخت زیرا که صاحب تمکین بمرتبه علم سعت رسیده است و در اکل و شرب و جمیع

دستری و نوم و نیفطه و سایر صفات بشری مشابه و مماثل اهل ظاهر شده و تقلید اهل تمکین در امور
طبیعی ترک ریاضات و مجاهدات موجب خطر زندقیست چنانچه حضرت خواجه علاء الدین قدس الله
تعالی سره فرموده اند اما هرگاه که تلوین را بر آن معنی حمل کنیم که مصطلح قطب الموحدین و غوث
المحققین شیخ محی الدین ابن العربی و اتباع ایشانست قدس الله تعالی ارواحهم شناختن صاحب
تلوین مشکلتر و دقیق‌تر است از شناختن صاحب تمکین زیرا که حضرت شیخ قدس الله تعالی سره
در اصطلاحات خود آورده اند که نزد اکثر مشایخ تلوین مقامی ناقص است لیکن نزد ما افضل
و اکمل همه مقاماتست و حال بنده در وی همان حالست که حق سبحانه در شان خود میفرماید
که کُلَّ یَومٍ هُوَ فِی شَأنٍ و تمکین نزد ما تمکین است در تلوین خدمت مخدومی و استادی مولانا
رضی الدین عبد الغفور علیه الرحمة میفرمودند که معنی کلام حضرت شیخ قدس الله تعالی سره
که فرموده اند تلوین نزد ما اکمل مقاماتست نه آنست که هر زمان سالک تجلی از تجلیات
لی نهایت مشرف شود یا هر زمان وی ادراکی از مدرکات بیحد و غایت معلوم گردد بلکه مراد
آنست که حقیقت آدمی بهر رنگ شود و مطابق اصل گردد که عبارت از ذات حق تعالی کیف و
کم است پس چنانچه الحق کُلَّ یَومٍ هُوَ فِی شَأنٍ و فقست اینجا نیز هر زمان از حقیقت وی رنگی
بر آید او را تابع خود گردانند و نسبت حقیقت او همه رنگها برابر شود بلکه هر لحظه مقتضای
رنگی و نیکیار شیوه‌نات آلهی عمل کند و در حقیقت خود بیرنگ باشد چنانچه گفته اند نظم هیچ رنگ
من وصف من معین نیست * نه قب فرام و نی قبقزل نسب سارق و شک نیست که شناختن
همچنین شخصی که همه رنگها برابر بود در حقیقت خود بیرنگ باشد مشکل‌تر و دشوارتر خواهد بود
از شناختن صاحب تمکین که همیشه در یک مرتبه مقیم است و بر یک رنگ ثابت و مستقیم الله اعلم

ذکر مرض و وفات حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره بخط مبارک حضرت خواجه
محمد پارسا قدس الله تعالی سره دیده شده است که حضرت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی
سره در مرض اخیر اصحاب را فرمودند که الحال بر من میکذرد نسبت تفرقه ظاهر حال خود را بر آن
قیاس میکنند حضور ظاهری و باطنی را رعایت کنید و اگر نه متفرق و پریشان شوید فرمودند
که دوستان و عزیزان رفتند و میروند و هر آینه آنعالم به از این عالم است سبزها در نظر نمود

یکی گفت خوش سبزه ایست فرمودند خاک نیز خوش است باین عالم هیچ میلی نمانده است جز همین جهت که
دوستان بیایند و مرا نیابند و شکسته خاطر شوند و باز گردند و هم درین مرض فرمودند
اصحاب را که رسم و عادت را گذارید هرچه رسم خلقست خلاف آن کنید و با یکدیگر موافق
باشید بعثت نبی صلی الله علیه وسلم از برای برانداختن رسوم و عادات بشریت است
هر یکی در حفظ یکدیگر باشید و اثبات یکدیگر کنید و در همه کارها عمل بعزیمت نمائید
تا ممکن است از عزیمت مگردید صحبت سنت موکده است بر این سنت مداومت نمائید
خصوصاً و عموماً و البته ترک صحبت مکنند اگر برین امور که گفته شد استقامت ورزید بیک
نفس استقامت شما را حاصل آن خواهد بود که حاصل عمر هست و احوال شما در تزاید
خواهد بود اگر این وصایا را ترک نمائید پریشان خواهید شد و درین اثنا کلمه توحید را
بلند گفتن گرفتند و در آخر حیات در حضور اصحاب نسبت باین فقیر فرمودند که بیست
سال زیاده است که میان من و او دوستی الله و فی الله است هر آینه آن دیگر نخواهد
شد و در غیبت این فقیر در حق فقیر فرمودند من از و راضی ام چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم
از اصحاب رضی الله عنهم شبی میان این فقیر و ایشان سخنی گذشته بود و ایشان این فقیر را
نسبت باطن خود تشریف فرمودند و در اثنا سخنی گفته اند و آن سخن مناسب معنی قاب
قوسین او ادنی بود در حال رفتن آن شب را یاد کردند و گفتند میان من و او خود سخنی
گذشته است و او میداند آن سخن را و کسی دیگر نمیداند و آن شب را یاد کردن تاکید
رضا بود و فرمودند اگر صورت عتابی بود باعث بر آن محبت و شوق بود و در مرض
اخیر فقیر را بسیار یاد کردند و فی الجمله خاطر مبارک ایشان را التفات تمام بود باین فقیر
و هر امیدواری که فقیر را هست ازین معنی است و در مرض اخیر سخنان ایشان گاهی
در باب فنا و وجد و محبت و شوق بود و گاهی در نصیحت و حکمت و دعا خیر خلق دار آنکه
آنچه بر زبان مبارک ایشان میگذشته است این بیت بوده است ما همه نیم تا نیم
عشق افتاده ایم منتظر تا آتش اندر نی رسد و در شدت مرض مکرر میفرمودند که در من
ندامت پهلوان صورت و معنی بوده ام اگر من مرید پیدا میکنند و خواجه بزرگ را قدس الله

تعالی سره حاضر رسیده اند و با ایشان سخن میگفته اند و می شنیده اند و بیان بی اختیاری
خود و سخن دبا شنیدن کرده میگفته اند در رفتن و باشیدن من دو فریق شده اند بر
یک سخن باشید تا من نیز بر آن شوم و پیش از مرض بده یا پانزده روز اختیار رفتن کرده اند
و تاکید فرموده که ازین اختیار نخواهم گشتن و موجب تکسر ایشان صداع قوی و درد جگر
بوده و مبدأ تکسر ایشان روز دوشنبه دوم ماه رجب سنه اثنین وثمانمایه بوده است
و ارتحال بدار القرار بعد از نماز خفتن شب چهارشنبه بیستم رجب واقع شده و روضه متبرکه
ایشان در ده نوخفانیا است دهم حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره نوشته اند
که درویشی از جمله محبان و درویشان حضرت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی بعد از
وفات ایشان بچهل روز که آنیش در شب شنبه بیست و هشتم شعبان از سال مذکور حضرت خواجه
را در واقعه دیده که فرموده اند آنچه ما را گرامت کرده اند و الآثار است الحمد اعتقاد محبان است
و فرموده اند آنچه بود در میان شما گذاشته ام سوزنی پیش ایشان افتاده بود بدست خود
گرفتند در پایی کردند و فرموده اند ظهور این معنی بر کسی است که بر سر این سوزن راست
ایستد و هیچ طرفی میل نکند و هم حضرت خواجه نوشته اند که حضرت خواجه علاء الدین قدس الله
تعالی سره در اوایل شعبان سنه خمس وسبعین وسبعمایه پیش از وفات هفت سال از چغانیان
متوجه بخارا شده اند بنیت زیارت حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره بعد از پانزده
روز رسیده اند و در اوایل شوال مراجعت کرده اند شب عید رمضان در بخارا بوده اند و یکی
از درویشان ایشان آن شب در واقعه دیده که بارگاهی است در نهایت بزرگی و حضرت
خواجه علاء الدین با حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سرهما در نزدیکی آن بارگاه اند
معلوم شد که آن بارگاه حضرت رسالت پناهیست صلی الله علیه وسلم حضرت خواجه
بزرگ با آن بارگاه در آمده اند ملاقات حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بعد از وقتی
بیرون آمده اند با بشاشت تمام و فرموده اند که مرا این کرامت کرده اند که هر که در صد و سنگی
قبر من باشد از هر طرفی من او را شفاعت کنم باذن الهی و علاء را در چهل و سنگی گور خود
او مرتبه شفاعت داده اند و کمینه از محبان و متابعان در یک و سنگی مرقد او مرتبه شفاعت داده اند

خواجه حسن عطار رحمة الله علیه ایشان فرزند بزرگوار خواجه علاء الدین عطار اند و ثمرهٔ شجرهٔ ولایت ایشان در ایام طفلی منظور نظر عنایت و عاطفت حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره شده بودند گویند که روزی خواجه حسن عطار با جمعی اطفال در باغ مزار بازی میکرده اند و بر گوساله سوار شده بوده اند و کودکان گرد ایشان میدویدند درین اثنا حضرت خواجه بزرگ قدس سره باینجا رسیده اند و ایشان را با کودکان بر آن وجه دیده فرموده اند که زود باشد که این کودک سوار باشد و پادشاهان ذی شوکت در رکاب وی پیاده دوند و الحق آن بود که چون خدمت خواجه حسن بخراسان آمده اند و در باغ زاغان میرزا شاه رخ را دیده اند و میرزا استری پیش ایشان بطریق معامله کشیده و از غایت اخلاصی که با ایشان داشت خواست که بخود ایشان را سوار کند پیش آمده و بیک دست رکاب استر گرفته و بدست دیگر عنان وی و ایشان را سوار ساخت درین محل استر سرکشیده میرزا عنان وی محکم گرفته چند گام در رکاب ایشان بوده بعد از آن استر بیارامیده ایشان قعود داده اند و روی بطرف سجاده آورده نیازمندی کردند و تواضع نمودند و قصهٔ ایام طفلی و سوار شدن بر گوساله و وعدهٔ حضرت خواجه ایشان را که پادشاهان ذی شوکت در رکاب تو بدوند مر میرزا را باز گفتند و سرکشی استر ظاهر شد و استماع آن حکایت و مشاهدهٔ آن صورت سبب ازدیاد یقین حاضران شد بحضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره

حضرت مخدومی قدس سره در نفحات الانس آورده اند که خدمت خواجه حسن عطار را جذبهٔ قوی داشته اند و صحبت جذبه بهر گاه که میخواسته اند تصرف میکرده اند و ویرا از مقام حضور و شعور بعالم کیفیت بیخودی و بیشعوری میرسانیده اند و ذوق غیبت و فنا که بعضی از ارباب سلوک را علی سبیل الندرة بعد از مجاهدهٔ بسیار میسر میشود میچشانیده اند در ماوراء النهر و خراسان کیفیت تصرف ایشان در طالبان و زایران اشتهاری تمام دارد و هر که بدست بوس شریف ایشان مشرف شدی از پای در افتادی و دولت غیبت و بیخودی دست دادی چنین استماع افتاده است که یکروز بامداد از خانه بیرون آمده اند و کیفیتی غالب داشته هر کرا نظر بر ایشان افتاد همه را کیفیت بیخودی روی نمود بیخود

افتادند یکی از درویشان ایشان بعزیمت سفر مبارک بهراة رسید آثار جذبه و غیبت و بیخودی
و حیرت از وی ظاهر بود گاهی که در بازارها میگذشت چنان می بود که دیوار ها بر نمی
فرو گرفته است و باید شد خلق و گفت و گوی ایشان شعوری ندارد عزیزی ازین سلسله
که این فقیر بخدمت ایشان رسیده میفرمودند که کار آن درویش بیش ازین نیست که علی الدوام
صورت خواجه حسن را مراقب میباشند و نگاه میدارد و ببرکت آن نگاهداشت صفت جذبه
ایشان بوی سرایت کرده است خدمت خواجه حسن بالتماس یکی از کابر وقت که نسبت
با ایشان اخلاص تمام داشته است مختصری در طریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
نوشته اند و بعضی از آن اینست که بر رسم هدیه و استرشاد ایراد می افتد بدانکه طریق
سلوک طایفه علائیه علیه الرحمه زاد الله فتوحهم اعلا اطوار سلوک جمیع مشایخ است قدس
الله تعالی ارواحهم و اقرب سبل الی المطلب الاعلی و المقصد الاقصی و هو الله سبحانه و تعالی
جانه رفع حجب التعینات عن وجه الذات الاحدیه الساریه الاقصی فی الکل بالمحو الفنا
فی الوحده حتی تشرق سبحات جلاله فتحرق ما سواه و تحقیقت نهایت سیر مشایخ بدایت طریقه
ایشانست چه اول درآمدن ایشان در جذبه است و سلوک ایشان بعد از جذبه است یعنی تفصیل
مجمل توحید که مقصود از آفرینش عالم و آدم همین است و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون
ای لیعرفون گاهی که خواهند که باین نسبت شریفه مشغول شوند اول باید که صورت
آنکس را که این نسبت از وی گرفته اند در خاطر آورند تا آن نسبت بیخودی پیدا شود
پس ملازم آن بیخودی بودن بآنصورت و خیال که آئینه روح مطلق است متوجه نقطه
قلبی شوند و خود در ابان بیخودی در دهند و هر چند آن نسبت قوت میکرد و دیر شعور بر
عالم کمتر میشود و این را عدم و غیبت گویند و ازینجا گفته اند فرد و صل اعدام اگر توانی
کردن کار مردان مردتانی کردن چون بمرتبه رسید که این بیخودی و نسبت شریفه که اصلا
بوجود و غیر شعور نماند از آن فگویند حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس سره
میفرمایند نظم بیت سپاس آن عدمی را که هست ما بربود زهی ذوق این عدم آمد جهان جان بوجود
هر کجا عدم آید وجود کم گردد زهی عدم که چو آمد وجود از و افزود در ترقی حال اعدام

در زیادت شدن این نسبت و مقدمهٔ ظهور صفت بیخودی حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره
میفرموده اند که مرا مادام که خود در آن بیخودی ده بار اگر خواطر تشویش دهد باحضار خیال حضرت
مرشد امید است که مندفع شود والا باید که سه نوبت نفس را بقوت بر کشند همچنانکه از دماغ
چیزی میرانند و بعد از آن بطریق مذکور مشغول شوند و اگر همچنان خواطر عود کند باید که بعد از
تجلیه بر طریق مذکور سه بار بگوید استغفر الله من جمیع ما کره الله قولاً و فعلاً و خاطراً و سامعاً
و ناظراً لا حول و لا قوة الا بالله و دل را با زبان موافق دارد و بذکر باشغال و بدل مشغول
شدن در دفع وساوس اصلی و کلی دارد و در زیش این نسبت هی باید کرد بنوعی که هیچ وقت
ازین نسبت خالی نشود و اگر دمی غافل شود باز به آن طریق که گفته شد بر سر کار رود و
دایما حاضر بوده گوشهٔ چشم دل بر این نسبت دارد در بازار و آمد و شد و خرید و فروخت
و خورد و خواب تا آن زمان که این صفت ملکه ملک شود و گاهی که خواهد که بهمین مشغول شود تضرع
هرچه تمامتر در حضرت جامعهٔ خود این دعا بخواند که اللهم کن وجهی فی کل وجهة و مقصدی فی کل
قصد و غایتی فی کل سعی و ملجائی و ملاذی فی کل شدة و هم و وکیلی فی کل امر و تولنی
محبة و عناية فی کل حال خدمت خواجه حسن قدس سره چنانکه طریقه سلسلهٔ خواجگان قدس
الله تعالی ارواحهم بزیر بار بیماران در می آمده اند و بیماری ایشان را برمی داشته اند
در وقتی که بعزیمت سفر مبارک حجاز بشیراز رسیده اند یکی از اکابر آنجا بی را که نسبت بایشان
ارادت و اخلاص تمام واقع شده بوده است مرضی طاری گشته بوده است و خدمت خواجه حسن
بزیر بار وی در آمده بوده اند آن بزرگ صحت یافت و خواجه مریض شده اند و در آن مرض نقل
فرموده اند و نقل ایشان در شب دوشنبه عید قربان سنه ستین و عشرین و ثمانمایه بوده است
و نعش مبارک ایشان را از شیراز بولایت چغانیان که مدفن والد بزرگوار ایشان است
نقل کرده و ایشان را از صلبیهٔ حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین فرزند بزرگوار بوده
خواجه یوسف عطار علیه الرحمه که میان ایشان و شیخ بهاء الدین عمر قدس الله تعالی سره
مراسلات و معارضات واقع شده بوده است حضرت ایشان میفرمودند که روزی
در مجلس شیخ بهاء الدین عمر قدس الله سره مذکور میشد که بعضی اکابر طریقت قدس الله

تعالی ارواحهم در وقت ذکر حبس نفس میفرموده اند و آنرا از شرائط ذکر میداشته اند خدمت شیخ
فرموده اند که حبس نفس در طریق هنود جوگیه است آنچه شرط این طریقت است حصر نفس است نه حبس نفس چون
این سخن بخدمت خواجه یوسف علیه الرحمه رسیده است که شیخ بهاء الدین عمر آن طریق را نفی
کرده بحضرت شیخ نوشته اند که چنین استماع افتاد که خدمت شما طریقه حبس نفس را نفی کرده اید
و فرموده اید که هیچکس از مشایخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم بآن امر نموده و حال آنکه
مقرر و متحقق شده است که حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین و خلفاء ایشان قدس الله
ارواحهم در طریقه ذکر بحبس نفس امر نموده اند شما چگونه است نفی آن فرموده اید حضرت شیخ بهاء الدین
عمر قدس الله تعالی روحه در جواب خدمت خواجه یوسف علیه الرحمه چنین فرموده اند که مقصود
ما ازین سخن نفی طور ایشان بود و در جواب اجمالی و ابهامی کرده اند شیخ عبد الرزاق
رحمه الله تعالی از اجله اصحاب خواجه حسن و از خلفاء ایشانست و طریق وی در رشته نسبت رابطه
بوده است و وی کلان زمت حضرت سید قاسم تبریزی قدس الله تعالی سره آمده بوده است
حضرت سید وی را گفته اند همان نسبت طریقه شما خوبست و وی را در رشته طریق رابطه استحسان
کرده اند حضرت ایشان روزی در مجلسی که مردم بسیار بوده اند فرمودند که در مبادی احوال
مارا صحبت بعضی اکابر با یکی از مشایخ اتفاق ملاقات افتاد و فرمودند که نام وی نمیبریم
در آن مجلس بنابر ملاحظه نام وی اظهار نکردند اما از خارج معلوم شد که آن شیخ عبد الرزاق
بوده است وی خواست که نسبت من تصرفی ظاهر کند و دست بر وی نماید صحبت بس عالی
بود و خیلی مردم عزیز حاضر بودند من خود در این نسبت خود نگاه داشتم و نسبت خود را محکم نگاه داشتم
وی این معنی را دریافت در مقام تصرف بیشتر شد و هر دو چشم خود در ابروی من دوخت و بهمگی
خود بمن متوجه گشت و خواست که باری بر من افکند من پیش دستی کردم و بر من گشتن دو
دست مبارک بسیار نهادند باری بود بوی حواله کردم و چون مرا دفع تصرف او بخاطر بود
بیش بردم توجه وی هیچ اثر نکرد و بار بروی افتاد چنان متاثر شد که عرق بر جبین وی نشست
محجوب و منفعل شد من نیز شرمنده شدم که پیر و عزیز بود نسبت خود را از وی باز کشیدم تا بر طرفی
که خواهد پیش برد وی باهمه معنی حاضر شد باز بمقام تصرف در آمد با وجود این همه کاری نتوانست

گردشرم داشتم که زیاده انفعال یابد هم در زمان برخاستیم و بیرون آمدم مولانا حسام الدین

پارسای بلخی رحمة الله تعالی از خلفاء خواجه علاء الدین عطار است و در مبادی حال بشرف قبول

و صحبت حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره مشرف شده بوده است لیکن حضرت خواجه بزرگ تربیت

وی را حواله بخدمت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی روحه کرده اند و وی در ملازمت ایشان

بدرجه کمال و تکمیل رسیده است بکمال ورع و تقوی بود رعایت آداب شریعت متحقق بوده است و

در محافظت اوقات خود اهتمام تمام داشته حضرت ایشان میفرمودند که چون از هری بنسبت صحبت

مولانا یعقوب چرخی علیه الرحمه روان شدم در بلخ بخدمت مولانا حسام الدین پارسا ملاقات کردم

بسی خواستند که بآن طریقه خواجگان کنند و طریقه از ایشان قبول کنم چون نیت ملازمت مولانا یعقوب

داشتم قبول نکردم بسیار مبالغه نمودند خاطر نکشید آخر فرمودند مر آن مقدار مجال دهید که

بیان این طریقه خاص کنم شاید که وقتی شما را خاطر خواهد که بعضی را بآن طریق تربیت کنید

و تواند بود که مردم از شما این طریق را بیان کردند و فرمودند بسیار مردم را اعتقاد بر

نهج است که در بین نسبت باید که وقت آنقدر جمعیت حاصل میشود و اوقات بسیار بغیر این نسبت حاصل

نمیشود و دانستن این طریق شما را هم خواهد شد اتفاقا چون بتاشکند رفتیم جمعی پیدا شدند و از ما

این طریق خاص را استدعا کردند و معلوم شد که خدمت مولانا حسام الدین بجهت آن معنی اینهمه

مبالغه نموده بوده اند و هم حضرت ایشان فرموده اند که اوقات مولانا حسام الدین از اوقات

شیخ بهاء الدین عمر بلکه از اوقات شیخ زین الدین خوافی باوجود کثرت اوراد و اذکار ایشان مضبوط

تر بود بکمال سعی و اهتمام در محافظت و رعایت اوقات و احوال داشتند از صباح تا نماز دیگر غیر

وقت قیلوله تجویز کرده بودند که مردم در ملازمت ایشان باشند و بعد از نماز دیگر تا صباح کسی پیش ایشان

نمی بود و اوقات ایشان بغایت مضبوط و محفوظ بود نماز تهجد و اشراق و چاشت و سایر سنن را

لازم داشته بودند و این عبادات و جمیع آداب شریعت با جمعیت خاطر ایشان را حاصل بود و هم حضرت

ایشان فرمودند که خدمت مولانا حسام الدین میگفتند هر چند جمعیت خاطر باشند لیکن در وقت طعام

خوردن گفتن بسم الله الرحمن الرحیم منافی نیست و باید که ترک نشود و از حضرت ایشان استماع

افتاد که میفرمودند از خدمت مولانا حسام الدین بلخی پرسیدم که نهایت کار در طریق خواجگان

قدس الله تعالی ارواحهم چرا اند کرمیفرمایند ایشان فرمودند که ذکر کردن درینمقام از برای رفع درجات

مولانا ابوسعید رحمة الله تعالی علیه از کبار اصحاب خواجه علاء الدین عطار قدس الله روحه بوده است

وبعد از نقل حضرت خواجه در صحبت خدمت خواجه حسن بوده است حضرت ایشان میفرمودند که نظر حضرت

سید قاسم تبریزی قدس الله تعالی سره همیشه بر مبدا بوده اند و معنی توحید بر ایشان غلبه داشت

هرچند از حوادث و عوارض این عالم پیدا میشد حضرت سید خود را بنابر مشرب توحید بآن بار

میگذاشتند و بمقتضای آن معامله میکردند و بتقریب این سخن فرمودند که در آن فرصت که خدمت

خواجه حسن عطار قدس سره بخراسان آمده بودند در هرات بلنگر حضرت سید قاسم قدس الله تعالی

سره رفته اند وایشان را ملازمت کرده و خدمت مولانا ابوسعید نیز در ملازمت خواجه حسن بوده است

چون در صحبت سید نشسته اند خدمت مولانا ابوسعید را در خاطر افتاده که در باطن حضرت سید قاسم

قدس سره تصرفی کنند در آنمقام شده و جمع اهم کرده حضرت سید واقف شده اند که خدمت مولانا

ابوسعید را داعیه تصرفی شده است از آنجا که بحسب مشرب اهل توحید است خود را بخدمت مولانا

ابوسعید باز گذاشته اند و تن بتصرف وی در داده تا خدمت مولانا تصرف تمام کرده بجهت بیخشیتی

که حضرت سید را ذهولی شده است و ساعتی بیک از خود غایب گشته اند بعد از افاقت سر برآورده اند

و خدمت مولانا ابوسعید را گفته اند بارک الله بارک الله کرم کردند و عنایت فرمودند خدمت خواجه

حسن و مولانا ابوسعید هر دو از آنصورت شرمنده و منفعل شده اند و چون بیرون آمده اند خواجه حسن

مولانا ابوسعید را بر آن بی ادبی ملامت کرده اند خواجه عبدالله امامی اصفهانی رحمة الله تعالی

از اجلهٔ اصحاب حضرت خواجه علاء الدین است قدس سره وی گفته است که اول بار که بصحبت حضرت

خواجه علاء الدین قدس سره العزیز رسیدم این بیت خواندند که فرد تو مباش اصلا کمال اینست و

بس ٭ رو در و گم شو وصال اینست و بس خدمت خواجه عبدالله امامی علیه الرحمة بالتماس یکی از

سادات بزرگ در طریقهٔ خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم رسالهٔ مختصر بغایت مفید نوشته است

که بعضی از آن اینست که برسم تبرک و تیمن نوشته شده است ایراد می یابد بیت طریقه توجه جناب

علاء الدین پرورش نسبت باطنی ایشان چنانست که هرگاه که خواهند که بدان اشتغال نمایند اول صورت

آن شخص که این نسبت از وی یافته باشند در خیال آورند تا آن زمان که از حرارت و کیفیت معهوده

ایشان پیدا شود بعد از آن آن خیال را نفی بکنند بلکه از آنکه هر اندو چشم و گوش و همه قوی با خیال
متوجه بقلب شوند که عبارتست از حقیقت جامعه انسانی که مجموع کاینات از علوی و سفلی مفصل است
اگرچه آن از حلول در اجسام منزه است اما چون نسبتی میان او و میان این قطعهٔ لحم صنوبری هست پس
توجه باین لحم صنوبری باید نمود و چشم و فکر و خیال و همه قوی را بر آن باید گماشت و حاضر آن
بودن و بر دل نشستن و مانند نگذاریم که درین حالت کیفیت غیبت و بیخودی رخ نمودن آغاز میکند
آن کیفیت را راهی و فرض باید کردن و از پی آن رفتن و هر فکری که در آید متوجه بحقیقت قلب خود
نفی آن کردن و بآن جزوی مشغول نباشند نگلی در گریختن تا آن نفی شود و اگر نفی نشود و التجا بصورت
آن شخص باید کردن و آنرا لحظه نگاه داشتن تا باز آن نسبت پیدا شود و آنزمان خود آن صورت نفی
میشود اما باید که شخص متوجه آنرا نفی نکند و اگر چنانچه با آن صورت وساوس نفی نشود چند نوبت باسم
با فعال الحسب معنی در دل مشغول شود که البته دفع شود و اگر باین نیز دفع نشود در دل چند نوبت
کلمه لا اله الا الله بکند بدین طریقه که لا موجود الا الله تصور کند و آن وسوسه که مشوش او شده باشد
از هر نوع باشد چون موجود نیست از موجودات ذهنی بتحقیق آنرا بحق سبحانه قایم بیند بلکه عین حق داند
زیرا که باطل نیز بعضی از ظهورات حق است و شک نیست که باین تامل ذوقی شود و نسبت عزیزان
قوت گیرد و آنزمان آن فکر را نیز نفی کند و بحقیقت بیخودی متوجه شود و از پی آن برود و اگر باز که
ذکر لا اله الا الله در دل بگوید حضوری نیابد بجهر چند نوبت بگوید و الله را بجهد و سبل فرود برد
و آن مقدار مشغول شود که بسیار ملول نشود و چون بیند که ملول خواهد شد ترک کند و بداند که مدام
که غیبت و بیخودی و نسبت عزیزان در ترقی باشد فکر در حقایق اشیا و توجه بجزئیات عین کفر است
با خودی کفر و بیخودی دین است بلکه فکر در اسما و صفات حق سبحانه هم باید کردن درین دم اگر
نیز برسد آنرا اسم نفی باید کردن باین طریقها که گفته شد اگر کسی گوید که درینصورت نفی حق لازم آید
جواب گوییم که حق را برای حق نفی میتوان کردن چنانچه حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره فرموده اند
پس اگر فکر حق صرف باشد هر چند نفی کنی باید که زیادت شود زیرا که حق بنفی کسی منفی نمیشود و الا
زایل گردد نیز مطلب و حاصل این طایفه علیه توجه بنیستی است که سرحد وادی حیرتست و مقام
تجلی انوار ذاتست و در آن مقام وجود نمیماند و فکر در اسما و صفات شک نیست که ازین مرتبه فرود

نبود دران محل مر

تراست و باید که در بازار و گفت و گوی و اکل و شرب و همه حالات آن حقیقت جامعهٔ خود را نصب العین
خود سازد و او را حاضر داند و بصورت جزوی از حضرت جامعهٔ خود غافل نشود بلکه همه اشیا را بوی
قایم داند و سعی کند که افراد همه مستحسنات و مستقبحات مشاهده نماید تا بجایی رسد که خود را در همه بیند و همه
اشیا را آئینهٔ جمال یا کمال خود داند بلکه همه اجزای خود یابد تا جزو در کلیت جمله نیک و بد او در حالت
سخن گفتن نیز باید که ازین مشاهده غافل نشود بلکه گوشهٔ چشم دل او بدان سو باشد و اگر چه بظاهر
او بچیزهای دیگر مشغول باشد چنانچه فرموده اند نظم از درون شو آشنا و ز برون بیگانه باش این چنین
زیبا روش کم می بود اندر جهان و هر چند صحبت بیشتر باشد این نسبت قوی تر گردد و چون بمرتبه
برسد که تفرقه میان دل و زبان تواند کردن و خلق او را حجاب از حق نشود و حق حجاب از خلق نگردد
آن زمان تواند که بصفت جذبه در دیگران تصرف کند و اجازت ارشاد و دعوت خلق بحق این کس
را باشد که باین مرتبه برسد و باید که خود را از غضب راندن نگاه دارد که راندن غضب طرف
باطن را از نور معنی تهی و خالی میسازد و اگر غضبی واقع شود یا قصوری دست دهد که کدورتی
قوی طاری شود و سر رشتهٔ نسبت کم گردد تا ضعیف شود غسلی برآرد و اگر قوت مزاج وفا کند
بآب سرد که بسیار صفا میدهد و الا بآب گرم و جامهٔ پاک پوشد و در جائی خالی دو رکعتی گذارد
و چند نوبت بقوت نفس کشد و خود را خالی سازد و بعد از آن بهمان طریقه متوجه شود و در ظاهر
نیز پیش حضرت جامعهٔ خود تضرع کند و بکلی با و توجه نماید و بداند که این حقیقت جامعه مظهر مجموع ذات و
صفات حق است نه آنکه حق سبحانه در وی حلول کرده بلکه بمنزلهٔ صورتست در مرآت پس این تضرع بحقیقت نزد
حق سبحانه باشد شیخ عمر مانتوی رحمة الله تعالی از اصحاب خواجه علاء الدین است قدس الله تعالی
سره و در خدمت ایشان قبول تمام داشته حضرت ایشان وی را دیده بودند و از وی نقل میفرمودند
که شیخ عمر میگفت که مشایخ عراق نزد مشایخ خراسان نامهٔ فرستاده اند که ما را احوال و مواجید است و از آن
معانی تعبیر باین الفاظ کرده ایم شما درین باب چه سخن دارید و لفظی چند که مصطلح اهل مجاهده و مشغله
است نوشته فرستاده اند مشایخ خراسان این صورت را بر مشایخ ماوراء النهر عرض کرده اند و ایشان
از مشایخ ترک پرسیده اند مشایخ ترک فرموده اند ما اینها نمیدانیم جواب ما نیست که بارچه یخشی بز یمان لر
بارچه بغدای بیز سمان لر همه خوبند ما بدیم همه گندمند ما کاهیم یعنی اصل کار درین طریق نقصان

خوشنفی وجود است مولانا احمد مسکه رحمه الله تعالی از جمله اصحاب حضرت خواجه علاء الدین است قدس الله تعالی
سره و از ملازمان و خادمان آستانهٔ ایشان حضرت ایشان فرموده اند که روزی مولانا احمد مسکه در مبادی احوال
خود از حضرت خواجه اجازت خواسته که ببدخشان رود و بدیدن خویشان خود و بعد از مراجعت از بدخشان
در راه بجایی رسیده است که طایفه از دختران صحرانشینان بآب در آمده بوده اند و مولانا احمد را
دغدغهٔ دیدن ایشان شده است و آن دغدغه بروی غالب آمده و وی را بیقرار ساخته بخاطر آورده
که یک نظاره کنم و از این تشویش خود را خلاص کردانم پیش رفته و لحظهٔ تماشای ایشان کرده در
گذشته و چون صحبت حضرت خواجه مشرف گشته اتفاقا مجمعی بزرگ و مجلسی عالی بوده حضرت خواجه بر
جمع متوجه مولانا احمد شده اند فرموده اند که در طریقهٔ خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم محاسبه است
از آن آن که از پیش ما بر آمده اید و باز آمده آنچه در این مدت بر سر شما گذشته است همه را بر سبیل
اجمال فرمایند مولانا احمد در مقام تقریر شده است و خیلی گفته چون بقصهٔ نظارهٔ دختران رسیده
نتوانسته است باز گفتن حضرت خواجه فرموده اند چیزی مانده بگفتید البته می باید گفت چاره نیست
و اگر شما نگوئید ما خواهیم گفت و شما را رسوا کرد مولانا احمد بغایت مضطرب شده است و چاره جز
افشای آن سر ندیده آخر الامر بخجالت سر جمله تمام تقریر واقعه کرده است حضرت خواجه روی از
مولانا احمد گردانیده اند و فرموده که جوان کرم رو ببینید مولانا احمد می گفته که من در آن مجلس
از دهشت و خجالت چنان شده ام که اثری از هستی من باقی نماند تمام وجود من گوشی در زیان
آمد و بالکلیه از خود فانی شدم درویش احمد سمرقندی رحمه الله تعالی کنیت وی ابو الیمن
است و لقب جمال الدین و نامش احمد بن جلال الدین بن محمد السمرقندی اگرچه درویش احمد بحسب
ظاهر مرید حضرت شیخ زین الدین الخوافی است قدس سره و حضرت شیخ برای وی اجازت نامه
نوشته اند و در آخر آن نام مبارک خود و تاریخ کتاب چنین نوشته اند که کتب هذه الاحرف
العبد الفقیر الی الکرم الوافی زین الخوافی ثبته الله علی قوانین اهل الطریقه و اوصله الی ذروهٔ
مقامات الکمل من ارباب الحقیقه تذکرة للولد الاعز ابشیار احمد السمرقندی فتح الله علیه ابواب
الحقایق و عرفه التمیز بین الدرجات والدقایق فی رجب سنه احدی و عشرین و ثمانمایه فی بعض
نواحی هراة صینت عن الآفات اما بحسب حقیقت مشرب اهل توحید و وجود بروی غالب بوده و تولا

بخاندان خواجگان سلسلهٔ نقشبندیه قدس الله تعالی ارواحهم منسوب بوده و پیش از سفر خراسان و عراق
و حجاز در ماوراء النهر بصحبت حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی سره بسیار رسیده
و از برکات مجلس شریف ایشان بحظ تمام محظوظ گشته و بعد از مفارقت صوری و مهاجرت ضروری
همیشه بر فوت صحبت و خدمت شریف ایشان اظهار حسرت و ندامت میکرده چنانچه در مراسلاتی
مکاتبات که با ایشان نوشته مضمون واضح و لایح است و از جمله آن مکاتبات است این مکتوب
که از خط مبارک درویش احمد بحسب استشهاد نقل افتاده و هو هذا هو الجامع ایزد سبحانه تعالی اثر هلال
و مغربیان گیتی را بظهر جبههٔ غرا و تلألؤ غرهٔ مصفای آن نور دیدهٔ مردم عالم که مردم دیدهٔ جهان
دیدهٔ بنی آدم است نتیجه مظهر انوار سبحانی و لطیفه مهبط آثار رحمانی پرتو شعاع خلق ازداح شمیم هوای
اربعین صباح المستبدع سلالة من عنصر العظیم المستخرج فضالة من ارومة الکریم نفحهٔ ریاض التحقیق
قطرهٔ حیاض التوفیق عنوان صحایف الطریقه لمعان لوایح الحقیقه شهاب فلک الدرایه دری
سماء الولایه دایره نقطه الباب و نقطه دایرهٔ الاقطاب سکینه قلوب العاشقین علاء الحق و الملة
و الدین شمس الاسلام و المسلمین المخصوص بالطاف رب العالمین محمد و مرکز زجاجه دل محبان بفروغ رتبت
وجود او نور علی نور است و خطبهٔ مدح رتبت که لسان صدق فی الآخرین بود رد اذکار او مذکور
البسه الله لباس المجد و الجلال و اسکنه مقاعد الابدال بر راه معاد سعادت و جاده دانی و مرجع آمال
نامتناهی ارزانی دارد و هو المجیب لمن دعاه و القادر علی القبول و الاعطا فرقه خدای عز و جل نور
این سعادت را همچو آفتاب بر ایوان آسمان دارد و صحیفهٔ تحیتی ارق من نسیم الاسحار و ثیقه مدحتی ابهج
من شمیم الازهار الی اقصی غایات العبودیه و مدی نهایات العبودیه ازین حضیض نیاز بدان
ذروهٔ معارج ناز که مسند معالی و اعزازات تبلیغ می افتد شعر الا یا نسیم الریح من ارض بابل
تحمل الی اهل الخیام سلامی و دعوت ضمیمه میدارد بدان آستان که مخیم کروبی و روحانی و عروه وثقی
زمین و زمانی که فیض اعتصام حبل متین آسمانی است آن دودمان آفتاب اضارت که شمع هدایت
سرای جهان در ظلمات ثابت است شعر لقاهم عصمة الدنیا و عزهم لمنصف علی منصة الایام مسند
مسکین غربت شکسته تنها بنده مخلص و محب متخصص که غریق بحار فراق و حریق نوایر اشتیاق است احمد
که کمینه نعلین داران ملازمان آن عتبه است و چهره بر متنی زمین آن بارگاه که بمونه و حسبه عرضه است

میاید و با آستین مژه گوهربار و دامن چهرهٔ زرد کار رخاک آن سپهر کوی دولت که موقف
مباهات بختیاران و مطاف کرامت نیکبختانست میروبد و لب حسرت حاشیه‌نشینان آن بساط مبارک که بو
جای طبقهٔ اهل الله است می بوسد و در قبول عذر مفارقت و تقاعد خدمت انبیا و اولیا صلوات
الرحمن علیهم و قدس الله ارواحهم شفیع می آرد که در تمهید تقصیر علی الدوام جوامع همت و
مجامع نهمت بر آن مقصور بوده است که بهرچه رفو در خویشتن را در آن صف نعال جای ساخته
آید ولیکن چون مجول احوال و مقصد آمال و آجال حجاب موانع و نقاب تعذر در روی کار این بیچاره
میکشیده است و زنجیر تقدیر و سلسلهٔ مشیت در حرمان زندان هجران محبوس میداشته جز صبر و تسلیم
روی نبوده است بیت کسی ز چون و چرا دم نمیتواند زد که نقشبند حوادث ورای چون و چراست
شعر ما کل ما یتمنی المرء یدرکه تجری الریاح بما لا تشتهی السفن هر روز و شب باد دم آتشین صباح
و گاه عنبرین مزاج رواح گاه هوا را که آتشین می‌ستبام و گاه صبا را که عنبرین میداده که این چه
عقده‌ایست که دفعت در کار این شکسته افکنده که بعد از آنکه آفتاب سعادت بر سر این مخلص تافته
و همای عشرت سایهٔ رحمت بر سر این محروم انداخته و در کنف سایبان اهل الحق مدظله مدتی هدیه طفیلی بود
و در حوزهٔ نور و بیضهٔ سپهر در که مطرح آثار انوار خورشید حق و مسرح انظار نظارهٔ حقیقت الذی
یقصد الیه القاصدون والصادقون و یغبطه الاولون والآخرون روزگاری مطالعهٔ آیات
بینات الهی نموده و شواهد ایجاز و دلایل اعجاز نامتناهی مشاهده کرده و براهین ساطعه و حجج واضحه
که ماعین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر از حجب غیب و استار لاریب نظاره کرده ناگاه
دست نامرادی رقم مباینت بر لوح آن ملازمت کشیده و کارگرانرا این چنین اکنون که در آستان
کلمه الله العیان کن فیکون شد رخت این گدایی بر راحلهٔ فراق بستند و از آن مرکز عز و اقبال که محل
اعلای لوای کلمه الحق است در اکناف آفاق و اطراف اقطار پریشان کردند شعر و ان کنت لا
ارضی بوصل مقطع بوجه انا راض لو اتانی خیالها بیت یا رب چه عهد بود که عهد وصال بود دیگر در
گلشن امید نسیم شمال بود دیگر آسوده بود دل ز فراق و بسوخت جان ز هر دم ز دوست تازه
نوید جمال بود دیگر گیتی جنان بود ز ما عهد آن وصال ز گیتی مگر در آینهٔ جان خیال بود دیگر امید از
ملکوت کون و مکان و مقدر کن فکان آنست که یکبار دیگر خاک آن درگاه را که کحل الجواهر اهل

دیده است بر در دی در دیده بستمه ید کشیده آید و اکنون که میدان حیات تنگ شده و حادی رحیل متوجه
تحویل خواهد جنبانید و آفتاب جان روی بمغرب باید خواهد آورد و مرغ انس از دامگاه انس پرواز
خواهد کرد و طایر همایون عرشی این قفس جای در فرشتی را پدرود خواهد نمود چنانچه مست و بوده خواهد
بود دست تولا در دامن عاطفت آنحضرت زده آید و بوسیدن آن پای که تاج سر سروران است
کار آن سری ساخته آید ان شاء الله العزیز بیت سر رشته بدست لست و من بست آموزم چون سوی
خودم کشتی سبز باز آیم چنین که من ز فراقت بسر در آمده ام گرم تو دست نگیری کجا توان برخاست
و علیه اعتمادی فی هذه الامنیة و علیه اتوکل و به استعین آری اگر در نماز در اول تحریم و تکبیر دل حاضر
باشد و در خاتمه تسلیم جان ناظر بعینها و عطها که درمیانه رود آنرا بکرم عمیم عصو زبر میگیرند و آن
طاعت شکسته بسته را درمی پذیرند کرم از آن بیشتر نتواند بود و رحمت از آن فزونتر صورت
نتواند بست شفقت بر فرو مانده کان از آن وافرتر تصور نتوان کرد انت الله تعالی که این
چند رقم که رقعه بنابر ست بعرق تشویر و علم و دهشت بر بیاض خجالت ثبت افتاده در آنحضرت
محل یابد و برفتراک قبول آن فرو مانده را دست آویزی بود نامزد شوق شعر جاءت سلیمان یوم
العرض قبرة یاتی برجل جراد کان فی فیها ترنمت بلطیف القول و اعتذرت ان الهدایا علی قدر
مهدیها نظم بیت باور مکن الکار که پای ملخی تحفه مور سوی تخت سلیمان آرد حالیا روی نیاز
بر آستانه بی نیازی مینالد و زار زار بدرد دل مینالد باشد بحکم العود احمد از ین سوی دری گشاید
و از آن جناب اشارتی آید که شعر عودوا و عودوا الی وصالی عودوا باز اگر تا نبا میدانم دا بیت
شود میسر آیا درین جهان اینم که باز با تو دمی شادمانه بنشینم بگوش دل سخن دلگشای تو شنوم
بچشم جان رخ راحت فزای تو بینم اگر چه در خور تو نیستم قبولم کن اگر بدم و گر نیک چون کنم اینم
خدام آنحضرت و ملازمان آنجناب یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما علی الخصوص خواجه نیک بخت
مقبول آنحضرت خواجه کافور سلمه الله با جمیع اهل بیت از مخلصان دعا و تحیت قبول فرمایند
و آرزومندی زیاده از آن دانند که بتحریر بیان توان کرد شعر و لو جمع الایام کأسا
فراقنا و لا جنبت الآفاق تهب الذوایب فی غره محرم سنه اثنی و عشرین و ثمانمایه تسوید این
ارقام ناتمام بتطویل انجامید و سیاقت این نیازنامه مستدعی کثرت شد و لیکن چه مزد کان فراق

تم السید کمان

و ما تم رسید کان اشتیاق را معذور باید داشت فرد بخندان آرزومندم که وصفش در بیان آید
وگر صد نامه بنویسم حکایت بیش از آن آید همواره سدهٔ عالیه معتقد ارباب سعادت باد منه و سینه
حضرت ایشان میفرمودند که خدمت شیخ زین الدین الخوافی علیه الرحمه در مبادی حال بدرویش احمد سمرقند
اهتمام تمام داشته‌اند و خاطر بترویج کار او میگماشته‌اند و ویرا در مقصوره مسجد جامع هراة بوعظ نصب
کرده بودند و قریب هفته و ده روز در شهر توقف مینمودند و بمجلس وی حاضر میشدند و اهل شهر را
بوعظ وی ترغیب میفرمودند و در جمعیت مجلس او اهتمام بلیغ داشته‌اند و مردم را امر میکردند که
بر دست وی بیعت کنند بعد از چندگاه از درویش احمد بغایت رنجیدند و او را تکفیر کردند و
مردم را از مجلس او منع میفرمودند و منع بلیغ نمودند و بتمام خاطر از وی باز گرفتند و سبب رنجش
خدمت شیخ آن بود که درویش احمد بر سر منبر ابیات حضرت سید قاسم قدس سره بسیار میخواند
و در آخر مجلس نیز میفرمود تا خوانندگان اشعار سید قاسم میخواندند هر چند خدمت شیخ او را
از آن منع میکرد متقاعد نمیشد و ایشان ازین جهت بغایت از درویش احمد رنجیده خاطر شده
بوده‌اند و کار بجایی رسیده که در مجلس وعظ درویش احمد بیش از هفت هشت کس پیش نمانده حضرت ایشان
میفرمودند که این رنجش خاطر و غضب خدمت شیخ بعد از آن بوده است که من از هری بجانب چغانیان
و حصار رفته بودم بملازمت حضرت مولانا یعقوب چرخی علیه الرحمه و در آن سفر سه ماه ماندم
چون بهری باز آمدم صورت حال درویش و غضب خدمت شیخ و کیفیت وعظ وی برین نهج واقع
شده بود خاطر من بسیار ملول شد و در آن وقت مرا بدرویش چندان آشنایی نبود روزی
از دروازهٔ ملک بشهر در می‌آمدم درویش بر روی پل روان پیش آمد و خود را از اسب انداخت
و گفت نیت صحبت شما از خود دور منزل خود بر آمدم و میخواهم که بحجرهٔ شما روم و درد دلی دارم
عرضه داشت کنم و در آن محل کلید حجره را خدمت مولانا سعد الدین کاشغری داشته‌اند با خود گفتم
باشد که خدمت مولانا نیز آیند پس باتفاق درویش بجانب حجرهٔ خویش که در مدرسهٔ غیاثیه داشتم
روان شدیم و وی اسب را بمنزل خود فرستاد و در راه خدمت مولانا سعد الدین پیش آمدند
جمع جمله بحجره آمدیم چون بنشستیم پیش از سخن درویش آغاز گریه کرد بعد از آن اظهار ملالت و شکایت
کرده قصه را تمامی باز گفت که مرا چنین و چنین ایذا رسانیده‌اند و در مجلس وعظ من هیچکس نماند

و در اثنای سخن نیز بسیار گریست پس گفت در کار خود بسیار حیران بودم عزیزی مرا چنین گفت اگر کار
تو میگشاید از فلان کس میگشاید کفایت این امر خطیر از دست دیگری نمی آید و آن عزیز مرا بشما حواله
کرده است اکنون من دست نیاز در دامن عنایت شما دارم حضرت ایشان فرمودند که از استماع
قصه درویش و گریه و تضرع وی در باطن خود المی عظیم احساس کردم و دل من بر وی بسوخت دیدم
که خاطر بی اختیار بجانب درویش متوجه شد و بالفعل مشغول گشت گفتم باکی نیست شما در فلان مسجد حاضر
شوید و وعظ گوئید ما را خاطر بر آن آمد که البته مجلس شما را جمعیت و کثرت بیشتر از پیشتر شود درویش
خوشدل برخاست و در آن مسجد که اشارت شده بود وعظ گفتن آغاز کرد بعد از چند روز مرتبه غلو کردند
که از آنجا مسجد گشاده تر بایست رفتن بسه چار مسجد همین جهت رفته شد بعد از آن اجتماع و غوغا
مرتبه رسید که بضرورت بمسجد جامع بایست رفتن در مسجد جامع از ازدحام و هجوم خلق بر وجهی شد
که در هر مجلس چند نوبت درویش میگفت که خدا ایشان بیامرزد که نزدیکتر نشینند هر چند مردم نزدیک
یکدیگر نشسته شد آواز درویش بکناره مجلس نمیرسید خبر این غوغا و ازدحام بسمع حضرت شیخ زین
الدین الخوافی رسیده هر چند در مقابله سعی کردند کاری پیش نرفت و هجوم و کثرت مجلس درویش
بیشتر شد و در میان مردم شهرتی یافت که جوانی ترکستانی بشیخ زین الدین خوافی معارضه کرد و
کار از پیش برد بعد از آن در شهر هری انگشت نمای شده ایم مریدان حضرت شیخ زین الدین هر جا
مرا میدیدند با یکدیگر میگفتند ایشان درویش را مدد کردند و مجلس او را رواج دادند میفرمودند
که اول معارضه که در جوانی کردیم نسبت بحضرت شیخ زین الدین خوافی کردیم و کار از پیش بردیم میفرمودند
از خورد سالی باز طریقه من برین وجه افتاده است که هیچکس ستیزه و عناد بر من غالب نیامده است
هر که با من ستیزه کرد کارش نشد و میفرمودند که میرزا سلطان ابوسعید میگفت خواب دیدم که
جمعی از اولیا مرا گفتند که خواجه عبید چوپان بسیار قوت دارد با او ستیزه و عناد نتوان کرد
و بر هر طرف که اوست و هر چه خاطر او خواهد آن میشود و میفرمودند که راست دیده بود از صغر
سن باز میدانم که هر که با من ستیزه کرد مغلوب شد و کار او پیش نرفت بملازمان و خادمان حضرت
خواجه عبید الله گفتی که این مجال ستیزه نیست البته ایشان غالبند حضرت ایشان وعظ درویش احمد را سماعی کرده
بودند میفرمودند که مرا بسیار خاطر مایل بود بوعظ درویش احمد که بسیار سخنان نیک میگفت در مجلس

وعظ او

وعظ او شیخ ابوحفص حداد و شیخ ابوعثمان حیری می بایست و گاهی میفرمودند بایستی که در مجلس وی
شیخ ابوالقاسم جنید و شیخ ابوبکر شبلی حاضر بودی تا حقایق رفیعهٔ او استماع کردندی روزی
در مجلس وعظ خود سخنان بلند و دقیق میگفت چنین دریافت که بعضی منکران مجلس میگویند که چرا چنین سخنان
باید گفت که کسی نفهمد فی الحال آغاز کرد و گفت ازین که تو بیست باشی و سخنان بلند این طایفه را
فهم نکنی از کجا معلوم شد که همه حاضران مجلس همچنین اند شاید که در آن مجلس کسان باشند که
این سخن نسبت ایشان میکنند همه را مثل خود بی فهم و پست نباید دید و هم حضرت ایشان میفرمودند
که درویش احمد بر سر منبر سخنان بغایت بلند میگفت و بطالان بروی زبان طعن و انکار میگشادند
و جواب معتقدان از جانب وی آن بود که این سخنان بی اختیار وی می آید و بقدر استعداد
بعض مجلسیان گفته میشود و ویرا در آن اختیاری و گناهی نیست و هم حضرت ایشان میفرمودند
که روزی در مجلس وی حاضر بودم از وی سخنی در غایت بلندی و لطافت ظاهر شد وی
بآن سخن تفاخری نمود و آنرا ناشی از استعداد خود دانست بر اهل مجلس منت بسیار نهاده گفت
منم آنکه بواسطهٔ من حقایق غیبیه و معارف حقیقیه سمع شما را قرع میکند و شما قدر آن نمیدانید
و از عهدهٔ شکر آن بیرون نمی آیید و این مضمون را تکرار نمود و منت نهادن را از حد گذرانید
و در آن باب مبالغه را بنهایت رسانید مرا بسیار ناخوش آمد گفتم از کجاست که این سخن از حقیقت
تو ناشی گشته است چرا حمل بر آن نمیکنی که شاید در این مجلس بعضی باشند که استعداد ایشان
جذب این معانی از مبدا فیاض میکند اگر استعداد ذات و قابلیات اهل مجلس نباشد تو هیچ نتوانی
گفت جبهٔ گردگریبان داشتم سر خود را در جیب جبه کشیدم و انگشت مسبحه را بر گوش خود محکم
نهاده حبس نفس کردم و گفتم من سخن تو نمیشنوم ببینم که چگونه معارف خواهی گفت فی الحال حصر شد
در راه سخن بروی بسته گشت هر چند سعی کرد که سخنی تواند گفت میسر نشد دانست که این حصر از کجاست
بر سر منبر آغاز کرد که چه معنی دارد در راه سخن بر فقیری بستن و مستمعان را محروم گردانیدن آخر چاره
ندید از منبر فرود آمد و من خود را در میان مردم از نظر وی پوشیدم و هم حضرت ایشان
میفرمودند که درویش احمد بسیار دلیر بود در وعظ خود میگفت که دانشمندی و عالمی تعجیل نماز
میکند او تحمل ندارد که امام سلام باز دهد با اضطراب تمام از مسجد بیرون می آید و جامهای

صوف می پوشند بدرخانه علیکه و فیروز شاه میروند مانند سگ باز گفت استغفر الله استغفر الله اگر
فردای قیامت حق سبحانه پرسد که سگی که هرگز نافرمانی و عصیان ازوی در وجود نیامد چرا اطلاق
اسم او بر جماعتی نافرمان کردی چگویم بلکه کمتر از سگ سگان مثل فیروز شاه و علیکه که قوت سبعیت
و درندگی دارند این جماعت را این قوت نیست آنچه ایشان سبعیت مهیا ساخته اند و مرداری که
جمع کرده اند ایشان بر و جمع آمده اند و هم حضرت ایشان میفرمودند که روزی درویش احمد
در وعظ خود میفرمودند که بعد ازین چندگاه وعظ نخواهم گفت زیرا که وعظ بر دوام بر دو نوع
مردم میتوانند گفت یکی آنکه بنسبت متابعت شریعت بتمام از خود رسته باشند و از آثار دواعی
نفس در ویشان هیچ نمانده رعونت و حظ نفس و جلب نفع باعث نباشند محض حقانیت و شفقت بر مردم باعث
باشد دوم آنکس که او را با آخرت و بحق سبحانه تعالی کاری نباشد و فکر تهیه اسباب آن عالم نداشته باشد
بلکه روی دل همیشه در خلق بود در استیفای حظوظ عاجله در رعونت و حظ نفس باشد من از قسم اول
نیستم چه بقایا و آثار نفس من بسیار است و معترفم که خواستهای طبیعی من بتمام رفع نشده است و از قسم
دوم نیز نیستم زیرا که ملاحظه امور اخروی و غم تهیه اسباب آن عالم مرا بسیار است بس چند روز وعظ
گفتم و چند روز دیگر میگویم رشحه بخط مبارک درویش احمد علیه الرحمه دیده شده است که در مجموعه
نوشته بودند کنت فی القدس متوجها الی حضرت القدس سمعت منه جل مجده یقول جنت لی قلت کیف
الجنة یا رب قال جل و علا الخلو السرک عن غیری والتوجه ما الکلیة الی وسمعت فی درویش آباد
فی النقطة قائلا روحانیا الکلام روحانی یقول و ابن حجر که کوسی من ذات تنزیه نیست ازین عبارت
آن فهم کرده شد که یعنی چنانچه بعضی میگویند که وجود مقید عین وجود مطلق است یعنی وجود مخلوق
عین وجود خالق است چنین نیست تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا الحمد لله که بمشاهده معلوم شد که
وجود خالق منزه است از آنکه عین وجود موجودات باشد و در همین روز بعد از حلقه ذکر مشاهده
کرده شد که یک نور است منبسط در جمیع کاینات همچو ذره ایست در پرتو این نور علمی این دو واقعه
گشت که همچنانکه ذره از نور شمس وجود نمود یافته است و باظهور گرفته بقیه نیست موجودات
همچنین گشت بشمس حقیقی ازین روی که بنور شمس حقیقی ظاهر گشته اند و باده و فا نمیدهند و این
فقیر را عروجی و تجریدی کرامت کردند و آن عروج در ذات حق بود سبحانه و تعالی و در آن

تجرید و معراج فرق میان ذات حق و ذات فقیر آن بود که ذات حق را نهایت نبود و ذات این فقیر
متناهی بود ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم ازین مقام خبر داده است آن
بزرگ در مشاهدهٔ خود که گفته است لَیْسَ بَیْنِی وَ بَیْنَهُ فرق الا انی تقدمت بالعبودیة شیخ الاسلام عبد الله
انصاری قدس الله تعالی روحه دیده شد در منام که فرمودند میان ما و تو بیش فرزندی باشد
چنانکه در میان تو می و ما می نباشد خدمت درویش احمد در شرح این سخنان این ابیات نوشته بودند بیت
که نظم عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست ٭ عنقای مغربم که نشانم پدید نیست ٭ ز ابرو و غمزه
هر دو جهان صید کرده ام ٭ منگر بدانکه تیر و کمانم پدید نیست ٭ چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهرم ٭ از غایت
ظهور عیانم پدید نیست ٭ گویم بهر زبان و بهر گوش بشنوم ٭ وین طرفه تر که گوش و زبانم پدید نیست

سید شریف جرجانی رحمة الله تعالی از جملهٔ مقبولان و منظوران حضرت خواجه علاء الدین عطار بوده اند
قدس الله تعالی سره حضرت مخدومی قدس سره در نفحات الانس آورده اند که این فقیر از بعضی عزیزان
شنیده است که قدوة العلماء المحققین و اسوة الکبراء المدققین صاحب التصانیف الفایقه و التحقیقات الرایقه
السید الشریف الجرجانی رحمة الله تعالی که توفیق انخراط در سلک اصحاب حضرت خواجه علاء الدین
عطار قدس الله تعالی روحه یافته بوده است و نیاز و اخلاص تمام بخادمان و ملازمان ایشان داشته
بارها میگفته که تا من بصحبت شیخ زین الدین علی کلال که از مشایخ شیراز است نرسیدم از رفض نرستم
و تا بصحبت حضرت خواجه علاء الدین عطار نپیوستم خدا را نشناختم حضرت ایشان فرموده اند که حال
من خواجه ابراهیم علیه الرحمه میگفتند که در مدرسهٔ الغ بیگ تیموری می بودم حضرت سید شریف نیز آنجا می بودند
در زمستان سرد سحرگاه پای برهنه بملازمت حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی سره
بمدرسهٔ اولاد صاحب هدایه می آمدند مرا نیز همراه می آوردند بسیار نشستم تا فرصت و اجازت در
آمدن میشد در سحرها ملازمان حضرت خواجه طعامهای بتکلف می آورده اند مثل کیپچه و مرغ و بعضی
تکلفات دیگر مولانا بهاء الدین اندجانی که از علماء متقی بوده است گاهی در آن مجلس شریف حاضر
میشده یکبار در سحری این طعامها آورده اند بخاطر وی گذشته که در سحر مردم درویش را این نوع
تکلف است و چرا باید که این مقدار تکلف کنند حضرت خواجه را بر ضمیر وی اشراقی شده است فرموده اند
که مولانا بهاء الدین طعام خورید اگر خالص حلال باشد ضرر نخواهد داشت و حضرت خواجه علاء الدین

قدس الله تعالی سره خدمت سید شریف را بصحبت مولانا نظام الدین خاموش قدس الله تعالی علیه الرحمه
امر فرموده بوده اند وخدمت سید بفرموده حضرت خواجه ملازمت مولانا نظام الدین بسیار میکردند
حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمه فرمودند که چون خدمت سید
شریف جرجانی بصحبت حضرت خواجه علاء الدین پیوستند حضرت خواجه ایشان را قبول فرمودند ایشان
از حضرت خواجه التماس نمودند که مرا صحبت باکسی فرمایید از اصحاب خود که بواسطه صحبت وی الفتی
این مجلس حاصل کنم ومناسبتی با اهل این نسبت پیدا سازم حضرت خواجه ایشان را بصحبت ما حواله کردند
خدمت سید بعد از فراغت درس می آمدند و پیش ما می نشستند و سکوت میکردند روزی نشسته
بودند مراقبه کرده بودند ناگاه بیخودی وبیطاقتی از ایشان ظاهر شد چنانچه عمامه از سر ایشان افتاده بر
خاستیم وعمامه بر سر ایشان نهادیم چون بحال خود آمدند سبب آن بیخودی پرسیدیم گفتند عمرها
بود که آرزوی آن داشتیم که یکساعت بود که من از نقوش علمیه پاک شود و زمانی
از اندیشهٔ معلومات خود خلاص یابد درین ساعت ببرکت این صحبت آن معنی دست داد از غایت
ذوق ولذت آن مرا این بیخودی روی نموده از واز من این بی ادبی صادر شد خدمت سید شریف
علیه الرحمه در اوقات مفارقت محرومی از ملازمت حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله
سره مکاتبات ورقاع بملازمت ایشان میفرستادند واز آنجمله این دو مکتوب که برسم تیمن و
تبرک نوشته میشود مکتوب اول حضرت حق سبحانه تعالی وتقدس سایهٔ ارشاد پناهی بندگی
حضرت قطب الاقطاب مخدوم خطیرهٔ قدس زین الارباب سلطان المحققین و برهان المدققین و افضل الکمل
وقدوة الاخیار مرشد الخلایق وموضح الطرایق ظل الله علی العالمین مرجع الطلاب والمسترشدین علی
الله سبحانه امره وشانه را بر سر کافهٔ انام الی یوم القیام ممدود ومبسوط دارد این زراعت از
مقام معلوم مرفوع کرده شده دیمین التفات خاطر کیمیا خاصیت آن درگاه مستظهر بوده و می باشد
رجا واثق است که سعادت پابوس و شرف ملازمت عتبه علیه بر احسن الاحوال میسر گردد دیگر احوال
ظاهر و باطن موجب حمد و ثناست و اعتصام کلی بکرم عزیز انست و تمسک بعروهٔ وثقی نسبت ایشان
والحمد لله علی ذلک مخدوم زادگان علی الاطلاق علی الخصوص والخلوص نادرة الآفاق تاج الملة
والدین خواجه حسن احسن الله احواله الی الغایه خدمات قبول فرمایند ملازمان سدهٔ علیا و مبارزان

سده آن تعا

میدان نقابعد الفنا مولانا صلاح الدنیا والدین مولانا کمال الدین ابو سعید با سایر اخوان الصفا دعوات
مشتاقانه تامل نمایند والسلام علیکم و رحمة الله برکاته و تحیاته مکتوب دوم و من عجب انی احن الیهم
واسال عن اخبارهم دهم معی و تشتاقهم وهم فی سواد یا وطلبهم قلبی وهم بین اضلعی بیتای صورت
تو صورت الطاف آلهی در صورت تو معنی حق نامتناهی خاک آستانه بوسیده این بیت را تکرار
میکند که عربیه ولو ان لی فی کل منبت شعرة لسانا یبث الشکر کنت مقصرا الطاف و اعطاف
ازبنده کی مخدوم و مخدوم زاده احسن الله احوال‌ها بمین صحبت مشاهده میرود والموج اعناو
والطاف خاطر فیاض آنحضرت میدانند و هر لحظه امیدواری در زیادتست حق سبحانه و تعالی سایه
ارشاد و پناهی را بر سر کافه انام ستدام دارد مخدوم زادگان علی الخصوص خواجه تاج الدین والدین
حسن و ملازمان عتبه علیه علی الخصوص مولانا صلاح الملة والدین مولانا کمال الدین ابو سعید مع سایر
الابرار والاحبار بدعوات مخصوص اند والسلام علیکم و رحمة الله برکاته مولانا نظام الدین خاموش
رحمه الله تعالی ایشان افضل و اکمل اصحاب حضرت خواجه علاء الدین اند و تاخیر ذکر ایشان از سبب همانست
که در ذکر حضرت خواجه بزرگ و خواجه علاء الدین قدس الله تعالی سرهما گذشته خدمت مولانا نظام
الدین حضرت خواجه بزرگ را دیده و آن بتحصیل در صحبت یکی از علما در نواحی بخارا دیده بودند و بعد از آن
بصحبت حضرت خواجه علاء الدین پیوستاند حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین
علیه الرحمه میگفتند پیش از آنکه بملازمت حضرت خواجه علاء الدین مشرف شدم و بخدمت ایشان پیوندم
مرا مجاهده و ریاضت بسیار بوده از آثار ریاضت خوارق عادات بسیار مشاهده می افتاد چنانچه
که گاهی بعضی مساجد میرسیدم که مقفل بود و میخواستم که در آیم اشارت بقفل میکردم گشاده میشد
و امثال این بسیار چیز ظاهر میگشت بعد از آنکه استماع افتاد که حضرت خواجه علاء الدین عطار
بسمرقند تشریف آورده اند داعیه شد که بملازمت ایشان برسیم چون بمنزل ایشان رفتم
اول بخدمت مولانا ابو سعید ملاقات واقع شد ایشان گفتند مولانا بسیار پاکیزه اید وقت
نشد که از پاکیزگیها و زهدها گذرید مرا از این سخن کراهتی شد و بر خاطر من گران آمد چون پیش
حضرت خواجه در آمدم ایشان نیز همین عبارت فرمودند که مولانا بسیار پاکیزه اید وقت شد
که از این پاکیزگیها و زهدها گذرید لیکن مرا از این سخن خواجه هیچ کراهتی و ثقلی نشد بلکه آن کراهت

که حاصل شده بود مرتفع شده دانستم که مقصود ایشان چیست و بتوفیق حق سبحانه و تعالی بخدمت ایشان
پیوستیم از بعضی اکابر منقولست که میگفته اند روزی پیش خدمت مولانا نظام الدین نشسته بودم
کنیزکی مملوکه بنده ایشان بود از پیش ما میگذشت در خاطر افتاد که آیا حضرت مولانا درین کنیزک
ملک یمین هیچ تصرفی میکنند یا نه فی الحال ایشان فرمودند که دل خود را باین نوع چیزها ملوث نمی باید
ساخت اهل حق در می یابند که بخاطر هر کس چه میگذرد و حق سبحانه هزار بار از اهل حق بهتر میداند
والله که چهل سالست که مرا احتلام نیفتاده است و سبب آنکه روزی از جماعتی روحانیان موجود
آمدند و گفتند ترا رعایت خود می باید کرد که احتلام نیفتد زیرا که ترا از آن ضرر تراجع میشود از آن
جهت چهل سالست که رعایت این معنی کرده ام و هفده سالست که مرا الغسل احتیاج نیفتاده
باوجود آنکه متاهل بوده اند ذکر شمه از لطافت و مقامی باطن خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه حضرت ایشان
میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه لطافت بحد کمال بوده و از اوصاف و احوال
و اخلاق مردم زود متاثر میشدند و دعوی بزرگی میکردند الحق همچنان بود هیچ چیز را از آن خود
نمیدانستند هر چه از اوصاف و احوال ظاهر شد میگفتند این نسبت فلانست و این حال فلان
و هم حضرت ایشان میفرمودند که روزی خدمت مولانا میگفتند یکی از طریق خانواده خواجگان قدس
الله تعالی ارواحهم که معتبر داشته اند آنست که هر که پیش ایشان می آید دمی بنشیند که بعد از آن
او چه بخاطر افتاد آنچه در خاطر لایح شد آن وصف و نعت اوست چون بسبب کمال صفا دل ایشان
از ماسوی مصفاست آنچه ظاهر میشود منسوب بایشان نیست اگرچه آنچه ظاهر شد تعلق بایمان و مسلمانی
دارد از نماز و روزه و تحصیل علوم دینی تعبیر باین طریق میفرمایند که نسبت مسلمانی و دیانت
و نسبت علمی ظاهر شد و اگر محبت و عشق ظاهر میگردد میگویند که نسبت جذبه ظاهر شد و هم حضرت
ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین در تاشکند در منزل ما مهمان بودند و مقدم
شریف ایشان را مغتنم داشته پیوسته در خدمت ایشان بودیم یکروز پیش ایشان نشسته بودیم
ناگاه فرمودند آه آه نسبت گرانی ظاهر شد غالبا فلانکس می آید و یکی از اعیان شاش
را نام بردند سبحان الله لاحول ولا قوة الا بالله گفتن بعد از زمانی آن شخص در آمد حضرت
مولانا فرمودند بیائید خوش آمدید نسبت شما پیش از شما آمده بود و هم حضرت ایشان میفرمودند

خدمت مولانا نظام الدین نود ساله شده بودند و در آخر حیات کسانی را که در نسبت ایشان می‌بودند یا اطوار آن مردم پیش ایشان مستحسن نبود اگر از دور می‌دیدند میگفتند فلانکس می‌آید و بار می‌آرد ثقل بار او مرا خراب خواهد ساخت روبید او را عذر گوئید و برگردانید یکبار در صحبت ایشان نشسته بودم که شیخ سراج نام مردی که در شناسش می‌بود از در درآمد و نشست خدمت مولانا را که چشم بروی افتاد اثر ریاضت در بشرهٔ وی احساس کردند ایشان را خوش آمد الحمد لله الحمد لله بسیار گفتند و اظهار بهجت و سرور کردند لیکن من این شیخ سراج را می‌شناختم مردی بود بغایت خودپسند و منکر اولیا اگر چه بحسب ظاهر ریاضتی داشت اما عزیزی را نمی‌پسندید بعضی میگفتند اکابر دین را دشنام نیز میدهد خدمت مولانا الحمد لله میگفتند و من میگفتم حالی معلوم خواهد شد که ناگاه حضرت مولانا مضطرب شده فرمودند که برخیز برخیز و بزجر هر چه تمامتر وی را از مجلس خود براندند و هم حضرت ایشان میفرموده‌اند که روزی خدمت مولانا را در شکم شد و بسیار اظهار وجع و الم کردند آخر تفحص کرده شد پسر ایشان آش از دو سبیچهٔ خام خورده بوده است و هم حضرت ایشان فرموده‌اند که یکبار کسی آمد که خدمت مولانا نظام الدین را مرضی عارض شده است و در آنزمان در شناسش در منزل ما مهمان بود به تعجیل پیش ایشان رفتم دیدم که آتش کرده‌اند و جامها بسیار بر ایشان پوشیده‌اند و چند کس خود را بر بالای ایشان انداخته‌اند و خدمت مولانا را لرزهٔ عظیم گرفته میلرزیدند و دندان بر دندان میزدند چنانکه در تب لرزه میشود و آن لرزه هیچ تسکین نمی‌یابد من از مشاهدهٔ این حال بغایت اندوهگین شدم ساعتی بنشستم ناگاه یکی از اصحاب ایشان که بخدمت ایشان رابطه تمام داشت و گندم باسیا برده بود از در درآمد با جامهای تر شده که در هوای سرد در جوی آسیا افتاده بود و سرمای عظیم خورده بغایت میلرزید خدمت مولانا که وی را دیدند فریاد برکشیدند که مرا بگذارید و وی را دریابید و گرم سازید که این سرمای اوست که من میخورم و صفت و حال او که در من سرایت کرده است و چون جامهای تر از او کندند و جامهای دیگر در وی پوشانیدند و او را گرم ساختند لرزهٔ ایشان تسکین یافت و بحال خود باز آمدند و برخاستند بی تشویشی از حضرت ایشان استماع افتاده که میفرمودند روزی پیش خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه

نشسته بودیم و ایشان کتابی در دست داشتند ناگاه بی موجبی گریهٔ عظیم بر ایشان مستولی شد
ایشان آه برکشیدند و گفتند دریغا مرا چه شد مگر بابد اینت اقدام حضرت ایشان میفرمودند
که از خدمت مولانا این سخن عجب بود بایستی که دریابند که آن نسبت یکی از مبتدیان مجلسی
بود که بطریق انعکاس از ایشان ظاهر شد خدمت خواجه کلان رحمه الله تعالی فرزند بزرگوار
حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله تعالی روحه از والد شریف خود نقل کردند
که ایشان میفرمودند روزی انگشت پای مبارک مولانا نظام الدین علیه الرحمة آبله کرده
بود و جراحت شده خادمی را گفتند که مرهمی بساز تا بدین جراحت بر نهم آنکس مرهمی آورد
و بر انگشت پای ایشان نهاد بعد از ساعتی فرمودند که در دماغ من تشویشی که مردم را از
خوردن نمک عارض میشود پیدا شد مگر باین امر هم چیزی از آن آمیخته خادم گفت آری فرمودند
که پس اثر کیفیت اوست که در دماغ من سرایت کرده و روانی آن دو را دریافتند و مثال این
حکایات از خدمت مولانا بسیار منقولست که ذکر آن جمله بطریق تفصیل موجب تطویل است
لاجرم در این مجموعه بر ایراد این مقدار اقتصار افتاد ذکر بعضی از قوتهای باطنی ایشان حضرت
مخدومی قدس سره در نفحات الانس آورده اند که جناب مخدومی خواجه عبید الله ادام الله
تعالی بقاه هم فرمودند که خدمت مولانا نظام الدین گفتند که یکی از اکابر سمرقند که نسبت
با اخلاص و محبت و ارادت بسیار داشت بیمار شد و مشرف بر موت گشت فرزندان و متعلقان
وی نیازمندی بسیار کردند مشغولی کرده ام دیدیم که ویرا امکان بقا و حیات نیست مگر در
ضمن ویرا در ضمن گرفتیم صحت یافت بعد از چندگاه نسبت بما تهمتی واقع شده که مقتضی اهانت
و اضلال ما گشت و آن شخص مشغول است که در آن باب سعی کند تا آنرا دفع نماید اما خویشتن
داری کرد و خود را بآن نیاورد و خاطرها از وی گرفته شد ویرا از ضمن اخراج کردیم
بیفتاد و مرد پوشیده نماند که آن بزرگ از اکابر سمرقند که درباره خدمت مولانا
خویشتن داری کرده خواجه عصام الدین شیخ الاسلام سمرقند بوده است و آن تهمت
اهانت که بخدمت مولانا رسیده بواسطه فرزند ایشان بوده است که بدعوت و عزایم خواندن
و تسخیر جن منسوب بوده و از آن جهت متعلقات اهل حرم بازگشتی کرده و جمع از ارباب غرض

ویرا تهمت

و برا لجنت بعضی از اهل حرم نسبتی میکرده و تهمتی مینهاده و شمهٔ از آن حال بسمع میرزا الغ بیک سانیده اند
و فرزند حضرت مولانا اقرار کرده و از شئامت آن شقاوت و تهمت بخدمت مولانا نیز سرایت
کرده میرزا الغ بیک را غیرت شده و بغضب هرچه تمامتر خدمت مولانا را طلبیده و قاصدان
ایشان را سر برهنه در عقب اسپ سوار ساخته بوده اند و نزد میرزا الغ بیک برده ایشان در
باغ میدان جایی نشسته بودند سر پیش افکنده مراقبه داشته اند که میرزا الغ بیک از پیش
ایشان گذشته ایشان بر نخاسته اند بعد از آنکه میرزا ایشان را طلبیده و سخنان عتاب آمیز آغاز
کرده خدمت مولانا نظام الدین فرمودند که جواب این همه سخنان یک کلمه است میگویم که من
مسلمانم اگر باور داری خوب و اگر نی هرچه خاطرت میخواهد بعز مای میرزا از آن سخن متاثر شده فی الحال بر
خاسته و گفته که وی را بگذارید حضرت ایشان میفرمودند که بعد از این بی ادبی میرزا الغ بیک شکست
و تشویش بسیار رسیده و در آن نزدیکی پسر عبد اللطیف میرزا وی را بکشت و هم حضرت ایشان میفرمودند
که خدمت مولانا نظام الدین بسیار بقوت بوده اند بر شخصی پیش ایشان گفته بودند ایشان
متاثر و متغیر شده حطی بر دیوار کشیده اند آن شخص در همان ساعت مرده است خدمت مولانا
محمد زاهد که از کمل اصحاب حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله سره بودند نقل کردند که حضرت
مولانا می فرمودند که روزی پیش خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمة نشسته بودیم که
مولانا سعد الدین بزرگ که از دانشمندان مقرر بود و از مخلصان خدمت مولانا پیش ایشان
شکایت بسیار کرد از طالب علمی که نسبت بمولانا بی ادبی و غیبت و تهمت و خبائث و اهانت
می آورده و چندان بگفت که خدمت مولانا را متغیر ساخت اتفاقا در میانه آن طالب علم از حضرت
منکر از در رسید اند مولانا سعد الدین رو برا بخدمت مولانا نمود که اینک آن خبیث منکر
همینست که میگذرد و وی بی ادبانه از پیش ایشان بگذشت خدمت مولانا را غضب مستولی
شد که یک قبر روی سوزنت بر دیوار کشیدند آن خبیث فی الحال افتاد و بیهوش شد و خدمت
مولانا بخانه در آمدند و مردم بر سر او رفتند تا بینند که حال دارد مرده بود حضرت ایشان
میفرمودند که خدمت مولانا یکبار در کنار جوی آبی نشسته بوده اند و طهارت میکرده اند و
شخصی آب جوی را گردانیده بوده است آن دهقان بتعجیل می آمده است خدمت مولانا را

بر سر بخش آب نشسته دیده و پنداشته که آب را این شخص گردانیده است تند و تیز از عقب ایشان
در آمده و بی ملاحظه دست بر ایشان زده و ایشان را سرنگون در آب انداخته چون ایشان
در آب افتاده اند و سر ایشان با قعر فرو رفته است آن دهقان فی الحال بر کنار آب افتاده
و مرده و یکبار معتقدی ایشان را گفته که میخواهم برای شما باغی سازم بعد از مدتی آمده که باغ
خود را می بیند ایشان را آن باغ آورده دیگ محوطه بوده است که نصف از برای ایشان باغ ساخته
بوده و در آن اهتمام نکرده و نصف دیگر را برای خود ساخته بوده بسیار معمور کرده بوده
چون مولانا بآنجا در آمده بوده اند نصف باغی که بآن شخص تعلق داشته در نظر مولانا تهبر نموده
ناگاه از درون ایشان آوازی بر آمده است که بمیرد و این آواز منقطع نشده چندی
را گذشته اند آن شخص افتاده و مرده حضرت ایشان حکایت میکردند که بعد از آنکه خواجه
علاء الدین عطار قدس الله تعالی روحه خدمت سید شریف را قبول کردند و ایشان بموجب
اشارت حضرت خواجه بخدمت مولانا نظام الدین صحبت بسیار رسیده اند چنانچه پیش ازین
گذشت بعضی از ارباب غرض بحضرت خواجه جهان عرض کردند که مولانا نظام الدین را داعیه
شیخی و بزرگیست در آن باب سخنان بسیار گفته اند که سبب غبار خاطر شریف حضرت خواجه
شده است و از خدمت مولانا بسی در بار شده اند و چون بکرات و مرات این خوض واقع
شده و رنجش خاطر ایشان بنهایت رسیده مولانا را طلبیده اند و خواسته اند که نوعی تفرقی
کنند و در آنوقت ایشان در چغانیان و مولانا در سمرقند می بوده اند چون امر حضرت خواجه
در رسیده مولانا بی توقف روان شده اند و خدمت سید شریف نیز همراه ایشان رفته اند
خدمت مولانا بر دراز گوشی سوار بوده اند و خدمت سید شریف بر استری ناگاه اسب
سید را در راه چو گرفته است و بر وجهی شده که مطلقا امکان سواری نمانده و در راه
معطل شده اند خدمت مولانا سید را بر دراز گوش خود نشانده اند و خود بواسطه آنکه
ضعیف ترکیب بوده اند بران استر بیمار سوار شده اند و استر فی الحال روان شده چون
سید این خرق عادت از مولانا دیده اند استر را بطریق نیازمندی پیش ایشان کشیده اند
و مولانا همچنان بر سر استر سوار شده بچغانیان در آمده اند بعضی از اصحاب این صورت را

نیز بحضرت خواجه رسانیده اند که اینک دلیلی دیگر برآنکه مولانا در مقام شیخی بزرگ گشته است
که خود بر استر سوار شده و سید را بر دراز گوش نشانده و در پیرامون مرید خود ساخته تا در راه
استر را برسم معامله بیتی فرمودی که رسانیده اند این مجموع سبب ثقل عظیم حضرت خواجه شده چون مولانا
و سید بملازمت حضرت خواجه رسیده اند و در مجلس نشسته اند همه اصحاب متفقند که این آن
روز است که هرچه حضرت خواجه بمولانا نظام الدین داده اند مسکیرند و اتفاقا آن روز
هوا بغایت گرم بوده است و صحبت امتداد یافته و آفتاب رسیده و همه مردم برخاسته اند
و حضرت خواجه و مولانا هر دو در آفتاب بهیأت مراقبه و توجه در مقابله یکدیگر
نشسته بوده اند و آن مراقبه دور و دراز کشیده است و تا نیم روز برداشته خدمت
مولانا نظام الدین میفرموده اند که من در آن مراقبه و توجه خود را بمثابه کبوتری یافتم
و حضرت خواجه را چون شاهبازی که در عقب من پرواز میکرد و بهر جا که میگریختم در دنبال
من بوده اند آخر مضطر گشتم پناه بروحانیه حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم بردم
ناگاه درین اثنا بارگاه محمدی صلی الله علیه و سلم ظاهر شد و مرا در حجره عنایت و کنف عاطفت
حمایت گرفته اند و من در انوار بی نهایت آنحضرت صلی الله علیه و سلم محو شدم حضرت خواجه
چون اینجا رسیده اند ایشان را مجال تصرف نمانده از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
بخدمت خواجه خطاب رسیده که نظام الدین آن ما است کسی را با وی کاری نیست آن بود که حضرت
خواجه سر برآورده اند و بکیفیتی عظیم برخاسته و بخانه درآمده اند و از آن غیرت چند روز بیمار
شده اند و هیچکس سبب آن بیماری را ندانسته بعد از آن حضرت خواجه متوجه مزار خواجه محمد علی
حکیم ترمذی قدس الله تعالی سره شده اند و خدمت مولانا نظام الدین را نیز اشارت کرده اند
که همراه باشد خدمت مولانا بموجب فرموده حضرت خواجه متوجه مزار خواجه محمد شده اند
و حضرت خواجه ایشان را مرکبی نداده بودند که سوار شوند یا آنکه خدمت مولانا پیر و ضعیف
بوده اند همچنان پیاده از عقب حضرت خواجه روی بترمذ روان شده اند و بمحنت بسیار
خود را بترمذ رسانیده چون حضرت خواجه بمزار رسیده اند مزار را خالی یافته اند بعد از تجسس
و تفرس چنان معلوم کرده اند که روح شریف حضرت خواجه محمد علی حکیم باستقبال مولانا نظام

الدین رفته است و روضه را خالی گذاشته حضرت خواجه فرموده اند که حق سبحانه تعالی را نسبت بهر که
عنایت باشد ما چه توانیم کرد بعد از آن بخدمت مولانا نظام الدین التفات بسیار کرده اند و آن غبار
خاطر بتمام مرتفع شده است و هم حضرت ایشان حکایت میکردند که خدمت مولانا نظام الدین
بولایت تاشکند آمده بودند و در منزل ما مهمان بودند و ما اکثر اوقات در ملازمت و خدمت
ایشان بسر میبردیم روزی در صحبت ایشان نشسته بودیم که مولانا زاده فرکتی چند پوست
بره دباغت کرده برسم نیازمندی بخدمت ایشان آورد ما خود گرفتیم که برای ایشان
پوستین دوزانیم چون پیش پوستین دوزان بردیم معلوم شد که برای گریبان پوست
می باید بتدارک آن مشغول شدیم و در تهیه آن دیری بود مولانا زاده پیش ایشان
بطریق طیبت گفته که خواجه در اتمام آن پوستین اهمالی میکنند بمجرد این سخن در باطن
مولانا تغیری پیدا شد و بغایت متأثر شدند فرمودند که اهمال است بارى اهمال کسی
را از رشته بیرون می آرد پس آغاز آن حکایت کردند که در زمانی که ما در سمرقند بودیم
خواجه عصام الدین را مرضی قوی عارض شد مشرف بر موت گشت اولاد وی پیش ما آمده
نیازمندی و التماس بسیار کردند که بر سر بالین خواجه رویم رفتیم دیدیم که خواجه رفتنی است در برداشتن
بار وی توقف کردیم فرزندان وی نیازمندی از حد گذرانیدند و مبالغه و ابرام کردند ما را
مجال ساختن نماند خاطر بر آن گماشته خود را اثبات کردیم و خواجه را در ضمن حیات خود گرفتیم و نسبت
خود در او آوردیم خواجه صحت یافته بعد از چند گاه ما را واقعه عظیم روی نمود که دست و گردن
ما را بسته سر برهنه از میان بازارها گذرانیده پیش میرزا الغ بیک بردند و خواجه عصام
الدین در آن زمان شیخ الاسلام سمرقند بود و آن مقدار نتوانست که ما را از میرزا درخواهد و بوى
رساند از خویشتن داری و از اهمال وی ما را قهر و غیرت آمد وی را از ضمن خود اخراج کردیم
چون از نسبت برآمد فی الحال افتاد و مرد بعد از تقریر این حکایت متوجه فقیر شدند و گفتند
خواجه واقف باشید که شما نیز از نسبت برآمده اید بمجرد این سخن که گفته اند تقلقی عظیم در خود مشاهده
کردم چنانکه از مجلس ایشان بحیله بسیار برخاستم و چون مرید ایشان بودم متوجه مزار
شیخ خاوند طهور و شیخ عمر باغستانی قدس سرهما شدم و نزدیک قبر ایشان نشستم و بحسب باطن

عرض حال خود کردم و از ایشان مدد خواستیم در آن نشستن و توجه چنان معلوم شد که بمدد
روحانیت عزیزان رابطهٔ صوری و معنوی آن بار که خدمت مولانا متوجه بافقیر ساخته بودند
هم بر ایشان افتاده آن ثقل از من زایل شد سبک برخاستم متوجه خدمت مولانا شدم چون بیش
ایشان رسیدم دیدم که مولانا بر حال خود نشسته اند و با مولانازاده فرکتی و جمعی از اصحاب
صحبت گرم دارند و هیچ تشویشی نیست من نیز نشستم و متفکر و متحیر شدم که بتحقیق معلوم شده
بود که آن بار متوجه مولانا گشت سبب چیست که اثر آن ظاهر نشد در این اندیشه بودم که یکبار
مولانا فریاد بر آوردند که خیزید خیزید که بار افتاد و مرا کوفتند و ما برخاستیم و ایشان بر بستر
مرض افتادند و در آن مرض از دنیا رفتند حضرت ایشان هم در آن عارضه خدمت مولانا
قاسم را علیه الرحمه که از اعاظم اصحاب حضرت ایشان بودند بتعهد و بیمارداری خدمت
مولانا نظام الدین علیه الرحمه تعیین فرموده بوده اند حضرت مولانا قاسم سعی نمودند که خدمت مولانا
نظام الدین علیه الرحمه در بیمرض بسکر رسیده و سکیعشد که خواجه ما را پیر و ضعیف می یافتند و هرچه در تمهید
حیات خود دسپیدا کرده بودیم از ما گرفتند و ما را در آخر کار مفلس گردانید با آنکه حضرت خواجه
علاء الدین قدس الله تعالی سره که در نهایت قوت و کمال التصرف بودند هرچند سعی نمودند که
نسبت این فقیر تصرف توانند کرد نتوانستند رشحه پوشیده نماند که لفظ نسبت و لفظ بار
دو کلمه است که در عبارات و اشارات خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم بسیار واقع شده
است گاهی نسبت گویند و از آن طریقه و کیفیت مخصوصه معهودهٔ این طایفه طریقه علیه خواهند
و گاهی صفت غالب و ملکه نفس کسی اراده کنند و گاهی بار گویند و اگرنی بی نسبتی خواهند
چنانکه گویند فلان باری آورد یا فلان ما را در بار ساخت و وقتی که کسی ملاقات کنند که
بطریقه ایشان مناسبتی نداشته باشند و از نسبت او متاثر شوند و اگرچه آنکس از اهل سلوک
یا اهل علم و تقوی باشد زیرا که نسبت این عزیزان فوق همه نسبتهاست و هرچه غیر آن نسبت
بار خاطر ایشانست گاهی لفظ بار گویند و از آن عرضی اراده کنند چنانکه گویند فلان فلان
برداشت یا فلان بار فلان انداخت مراد ایشان رفع مرض یا حوالهٔ عرض باشد و مخفی نماند
که رفع مرض و حوالهٔ عرض مخصوص بطبقهٔ خواجگانست قدس الله تعالی ارواحهم خدمت

والدی علیه الرحمه بفقیر میگفتند که تو شب جمعه بیست و یکم جمادی الاولی سنه سبع و ستین و ثمانمائة
متولد شدی و در صباح این جمعه پیر بزرگوار از خاندان حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله
تعالی روحه بنیت سفر حجاز از ماوراء النهر بسبزوار آمده چند روز در منزل ما اقامت فرمود
ما در آن صباح جمعه برابر روی دست گرفته پیش ایشان بردیم ترا فرا گرفتند و بانگ نماز
در گوش راست تو گفتند و قامت در گوش چپ و پیشانی ترا بوسه دادند و گفتند این
کودک از ماست و بعد از سه روز ترا مرض ام الصبیان عارض شده و آن بیماری مهلکست
اطفال را ما ترسیدیم و چون آن مرض اشتداد یافت بار دیگر ترا پیش ایشان آوردیم
و مرض ترا عرض کردیم گفتند باکی نیست و ترا فرا گرفتند و در کنار خود نهادند و از فرق
تا قدم ترا دست کشیدند و گفتند که با او کارهاست شما دل جمع دارید بعد از آن دیگر اثری
از آن مرض پیدا نشد و چون طالبان و مستعدان آن دیار بر حال آن عزیز نقد اطلاعی
یافتند صحبت ایشانرا مغتنم دانسته بخدمت ایشان شتافتند روزی ایشان از فقیر پرسیدند که
فلان جوان از بزرگزادگان و نقباء این شهر که با ما زیاده التفاتی میدارد چند روز است
که پیدا نیست آیا جهت آن چیست گفتم شنیده شد که بدرد دندان عظیم افتاده است و یک
طرف روی وی ورم کرده فرمودند که وی جوانی قابل است خیزید تا بعیادت وی
رویم در ملازمت ایشان بسر بالین آن سیدزاده رفتیم دیدیم که روی وی ورم کرده
بر بستر افتاده است و از غایت وجع تب کرده میان الیه ایشان بعد از پرسش او زمانی سکوت
فرمودند و چنان معلوم شد که متوجه مرض او گشتند و بعد از ساعتی سر بر آوردند درد
منتقل بدندان ایشان شده بود و همان طرف روی ایشان ورم کرده با درد دندان و
حرارت و روی ورم کرده برخاستند و آن جوان بصحت تمام بمشایعه ایشان تا در
سرای بیرون آمد و ایشان دو هفته بدرد دندان مبتلا بودند حضرت ایشان میفرمودند
که آنچه از اکابر خانواده خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم منقولست که در بار مردم در
می آید یکی از دو صورت میتواند بود یکی آنکه وقتی که آشنایی و عزیزی را مرضی یا ملالتی
یا ابتلا بمصیبتی عارض میشود ایشان طهارت میسازند و نماز میگذارند و تضرع و زاری

میکنند

میکنند و از حضرت حق سبحانه و تعالی درمیخواهند که او را از آن عارضه پاک و مطهر گردانند و صورت
دیگر آنست که صاحب و مصدر آن مرض یا معصیت خود را امید انند و بجای وی خود را اثبات
میکنند و بعد از طهارت و نیاز تمام تضرع و زاری میکنند و بصدق و اخلاص توبه و انابت
و رجوع مینمایند و آن مقدار خاطر مشغول میدارند و همت برمیگمارند که او را بتمامی از آن
ابتلا خلاصی و نجاتی میسر شود میفرمودند که در وقتی که یاری و عزیزی بیمار است او را بهمت
مدد کردن بسیار خوبست و در دو نوع باشد یکی آنکه همت بتمامی مصروف باشد که مرض
مرتفع شود دیگر آنکه در وقت مرض تفرقه خواطر بسیار می باشد و باسانی خاطر جمع نمیشود
همت مدد فرمایند که خواطر متفرقه مرتفع شود تا آنچه اصلی است نصب العین گردد حضرت
مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله روحه در اوایل حال بتحصیل علوم اشتغال داشته اند و کتب
متداوله تحصیل کرده بودند و جمعیت صوری نیز داشته اند چون داعیه این طریق پیدا کرده اند
ترک تحصیل تجرید تمام کرده بصحبت مولانا نظام الدین علیه الرحمه پیوسته اند خدمت خواجکان ولد
عزیز حضرت مولانا سعد الدین قدس سره میفرمودند که والد ما میگفتند که در سن هفت سالگی
بودم کمابیش که پدر مرا همراه خود بسفر بردند و ایشان همیشه بطریق تجارت مشغولی داشتند
و باطراف و جوانب از برای کسب معاش آمد شد میکردند و در آن سفر که مرا برده بودند
پسری بغایت صاحب جمال در سن من همراه بود مرا بوی علاقه محبتی شد شبی در خانه کاروان
سرای هم بودیم و پهلوی هم خواب کردیم چون شمع نشانده شد و مردم بخواب رفتند در خاطر
من افتاد که دست وی را بگیرم و چشم خود بر آن مالم هنوز دست فراز نکرده بودم که
دیدم گوشه خانه شق شد و مردی با هیبت شمعی روشن بدست گرفته از آن شکاف در
آمد و بجانب ما فرو نگریست و نیز بر گذشت و گوشه دیگر از آن خانه شق شد وی از آن شکاف
بیرون رفت و غایب شد حال بر من بگشت و متنبه شدم و آن علاقه نماند و هم حضرت
خواجکان نقل کردند که والد ما در سن دوازده سالگی بوده اند که همراه پدر خود بسفری
رفته اند روزی بر در کاروان سرای نشسته بوده اند و جمعی سوداگران در آن نزدیکی
با یکدیگر محاسبه و مناقشه ماجرایی داشته اند و گفت و گوی ایشان دور و دراز کشیده

تا وقت اسفار بر داشته آخر گریه بر والد مستولی شد و بی اختیار گریسته اند بمثابه که آن جماعت از گفت و گوی خود باز ایستاده همه متوجه ایشان شده اند و پرسیده اند که شما را چه شد که بی موجبی در گریه شدید فرموده اند که از صباح تا این زمان من حاضرم که شما را از خدای خود هیچ یاد نیامد از بسکه مرا بر شما رحم آمد بی اختیار گریه بر من افتاده چون ایشان بعد از تحصیل علوم ذوق این طریق پیدا شد بملازمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه پیوسته اند و سالها در خدمت و صحبت ایشان بوده اند و بعد از چند سال باجازت ایشان عزیمت سفر مبارک حجاز کرده بخراسان آمده اند و در هراة بصحبت مشایخ وقت مثل حضرت سید قاسم تبریزی و مولانا ابویزید پورانی و شیخ زین الدین خوافی و شیخ بهاء الدین عمر قدس الله تعالی ارواحهم رسیده اند و در حق حضرت سید قاسم قدس سره میفرمودند که ایشان گرداب معانی عالم اند درین زمانه همه حقایق اولیاء پیش ایشان جمع است و در حق مولانا ابویزید پورانی قدس الله سره میفرموده اند که ویرا الحمد الله تعالی هیچکاری نیست مگر کاری که هست خدا راست اوبی و در حق شیخ بهاء الدین عمر قدس سره میفرموده اند که آئینهٔ وی محاذی ذات افتاده است غیر ذات هیچ چیزی دیگر مشهود وی نیست و حضرت شیخ زین الدین را قدس سره بکمال شرع ستایش میکردند خدمت مولانا علاء الدین که از کبار اصحاب ایشان بودند میگفتند که حضرت مخدوم ما مولانا سعد الدین میفرمودند که در مبادی حال که بهراة آمده بودم شبی در واقعه چنان دیدم که مجمعی بود بزرگ و جمیع اولیاء هرات حاضر بودند مرا بآن مجمع در آوردند در مجموع آن حاضران بمقدم نشانند الا دو کس را یکی شیخ ابو عبد الله طاقی و دیگری خواجه عبد الله انصاری انتهی کلامه و از غیر خدمت مولانا علاء الدین استماع افتاده که حضرت مولانا سعد الدین قدس سره فرموده اند که چون از آن واقعه باز آمدم اثر رعونتی در خود یافتم و برخاستم و در آن دل شب بهر طرف میرفتم و از برای دفع آن رعونت چاره می جستم ناگاه گذرم به تنبدی افتاد که هر چه تمامتر بیستی محکم چنان بر پای من زد که تا صباح فریاد کردم و در آن درد و محنت از رعونت خلاص شدم حضرت مخدومی قدس سره در نفحات الانس آورده اند که خدمت مولانا را ما میگفتند که بعد از چند سال که بصحبت حضرت مولانا نظام الدین علیه الرحمه که

مشرف بودم مرا داعیه زیارت حرمین شریفین زادهما الله تشریفا و تکریما قوی شد از ایشان
اجازت خواستم فرمودند که هر چند میکنم ترا امسال در میان قافله حاجیان نمی بینم
و پیش از آن واقعه دیده بودم که از آن متوهم می بودم و ایشان گفته بودند که بر
مترس چون میرسی آن واقعه را بخدمت شیخ زین الدین عرض کن که مردی متشرعست و بر
جاده سنت ثابت و مراد ایشان خدمت شیخ زین الدین خوافی بود رحمة الله تعالی
که در آن روز در خراسان در مقام ارشاد و شیخوخیت متعین بودند چون بخراسان
رسیدم رفتن بحج همچنانکه خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه گفته بودند در توقف افتاد
و بعد از آن سالهای بسیار میسر شد و چون بخدمت شیخ زین الدین رسیدم و آن واقعه ها
عرض کردم ایشان گفته اند که با ما بیعت کن و در قید ارادت ما در آی گفتم عزیزی که این
طریقه از ایشان گرفته ام هنوز در قید حیاتند شما امینید اگر میدانید که در طریق
این طایفه جایز است چنان کنیم ایشان فرموده اند که استخاره کن گفتم مرا بر استخاره
خود اعتمادی نیست شما استخاره کنید گفتند تو استخاره کن که ما هم استخاره میکنیم چون شب
رسید استخاره کردم دیدم که خلیفهٔ خواجگان بر بالای رنگاه هری که خدمت شیخ آن وقت آنجا
بودند در آمده اند و درختها را میکنند و دیوارها می افکنند و آثار قهر و غضب بر
ایشان ظاهر بود دانستم که این اشارت بمنع است از آنکه بطریقت دیگر در آیم خاطر
من فارغ شد پای دراز کردم و آسوده گی در خواب شدم چون بامداد بمجلس شیخ در آمدم
بی آنکه من واقعهٔ خود با ایشان بگویم گفتند طریق یکیست و همه یکی باز میگردد بهمان
طریق خود مشغول باش اگر واقعه یا مشکلی پیش آید با ما بگوی آنقدر که بتوانیم مدد کنیم

حضرت مخدومی مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره در نفحات الانس پیش ازین آورده اند
و اشارتی به استخاره حضرت شیخ قدس سره نکرده اند لیکن بتفصیل از محرمی دیدم چنین استماع افتاده
که حضرت شیخ نیز بنا بر وعده استخاره آنشب توجه کرده اند درختی بغایت بلند و بزرگ دیده اند
که شاخهای بسیار دارد حضرت شیخ داعیه کرده اند که یک شاخ بزرگ از آن درخت بشکنند
و جدا سازند هر چند سعی کرده زور آورده اند میسر نشده است چون صباح بحضرت مولانا

ملاقات کرده اند فرمودند که طریق یکیست تمامهان طریق خود مشغول باشید خدمت مولانا
شمس الدین محمد زوجی میگفتند که حضرت مولانا، ما میفرمودند که چون از خدمت مولانا نظام
الدین علیه الرحمه اجازت سفر حجاز طلبیدم گفتند قافله را در بادیه دیدم و تو با ایشان بودی
خاموش گشتم و بعد از چند روز باز اجازت خواستیم گفتند برو ولیکن از ما وصیتی قبول کن
زنهار آن کار نکنی که ما کردیم و پشیمان شدیم و این خجالت را بقیامت خواهیم برد
هرگاه که اثر قهر الهی از تو ظاهر شود اعمال آن قوت قهریه نکنی چنانچه ما کردیم نسبت بخواجه
عصام الدین و بعضی منکران و نااهلان این قصه در ذکر مولانا نظام الدین انجا که بیان
قوتهای باطنی ایشان رفته مذکور شده حضرت مولانا سعد الدین فرمودند که من از
ایشان وصیت را قبول کردم و بعد از چند گاه مرا کیفیتی دست داد که هر کرا چشم من بر
می افتاد فی الحال بیهوش میگشت و اگر نزدیک من می آمد هلاک میشد و من در مبادی
ظهور آن کیفیت در کنج خانه خزیدم بودم و چهارده شبانروز بیرون نیامدم و هر که از در
پیدا شدی و میل اختلاط من کردی بدست اشارت میکردم و مانع میشدم و نمیگذاشتم
که نزدیک من آید تا وقتی که آن حالت و کیفیت منجلی شد من فواید انفاسه النفیسه قدس سره
مخفی نماند که یکی از کبار اصحاب ایشان بعضی از کلمات قدسیه ایشان را جمع کرده و طریق آن
در ضمن پانزده رشحه ایراد می یابد رشحه (۱) میفرموده اند که هر کار را که فرض کنند تعلق حق
سبحانه و تعالی از آن اسبق است زیرا که هر چیزی که هستی اول آنرا میجویند بعد از آن
می یابند و حق سبحانه و تعالی را اول می یابند بعد از آن میجویند اگر اول نیافتی کی میل
کردی مصرع تا تو نبینی جمال عشق نگیرد کمال معنی این سخن که آنست حضرت مولانا سعد الدین قدس الله
سره فرموده اند آنست که اول حق سبحانه بر باطن بنده بصفت ارادت که اثر تجلی
ارادی اوست ظهور میکند بنده بعد از وجدان آن تجلی مرید و طالب حق سبحانه میشود پس
درینصورت یافت بر طلب مقدم باشد و مصراع و تکرار این بیت بیتست که مصرع مثنوی
وصف را رهست نباید شنید رشحه (۲) میفرمودند کسی که یکی را دوست میدارد و میخواهد
که همه کس او را دوست دارند اگرچه غیرت محبت مقتضی آنست که محبوب را مخفی دارد لیکن

اظهارش

از غلبهٔ محبت سعی آن دارد که ویرا منکری نباشد نمیداند که چه حیله اندیشد و چه تدبیر کند که همه معتقد
و طالب او شوند بهر وجهی که هست و بهر صفتی که میسر میشود وصف آن محبوب میکند تا باشد که طالب
او شوند رشحه میفرمودند که هرگاه مویی بر تن تو بواسطهٔ حالی متغیر و متاثر شود از پی آن مویی می
باید رفت رشحه میفرمودند که خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره فرمودند که حجاب
میان بنده و حق سبحانه تعالی همین انتقاش صور کونیه است در دل و این انتقاش بسبب صحبتهای
پراکنده و سیرها و دیدن الوان و اشکال گوناگون زیاده میشود و در دل خانه میکند و بمحبت و مشقت
تمام نفی می باید کرد و دیگر از مطالعهٔ کتب و گفتن و شنیدن سخنان رسمی و کلمات تشتتی آن نقوش
می افزاید و از مشاهدهٔ صور جمیله و استماع نغمات و سازهای طرب انگیز آن نقوش در حرکت و
تموج آید و این جمله موجبات بعد و غفلت است از حق سبحانه و تعالی و طالب را نفی آن کردن واجبست
پس باید که از هر چه خیال را می افزاید بوجهی اجتناب نماید تا دل صاف متوجه بجناب حق سبحانه
کند سنت الهی بر این جاری شده که بی محنت و مشقت و ترک لذات و شهوات حسی ایمعنی
دست نمیدهد هر راحتی که میجویند در آخر است دو سه روزی درین سرای فانی رنج کشیدنی
دیگر ابد الابدی آسودی این عالم را هیچ نسبتی با آن عالم نیست گوییا در میان بیابانی
بهناور خشخاش دانه افتاده است رشحه فصل بهار بوده یکی از اصحاب ایشان بعضی
رساله‌ها مینوشته اند میخواسته که چون تمام شود سیری بکند درین اثنا بملازمت ایشان
رفته رباعی مشهور خوانده اند رباعی بابا ربگذار بشدم رهگذری برگل نظری
فکندم از بیخبری دلدار بطعنه گفت شرمت بادا رخسار من اینجا و تو در گل نگری پس
فرموده اند که اگر بگشت میروی و از گشت حظی داری از حق سبحانه غافلی و اگر حظ هم از
چرا میروی در رساله‌ها مینویسی اگر عمل خواهی کردن یک سخن بس است که بجد مشغول
باش و اگر عمل نخواهی کردن چه مینویسی فرموده اند که یک نی و هزار آسانی
این سخن در همه جا میرود هر چه غیر حق است نی گفتی و خلاص شدی رشحه میفرموده اند
که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه میگفته که سکوت انفع است از کلام زیراکه
از هر سخنی حدیث النفس حاصل میشود و فیض الهی هرگز منقطع نیست مانع دریافت آن است

فیض حدیث النفس است در صحبت اولیاء الله دل خود را از حدیث نفس نگاه می باید داشت
زیرا که ایشان را گوشی است که آن حدیث را بآن گوش میشنوند مشوش وقت ایشان میشود
کسی که مطالعهٔ کتابی مشغول است اگر یکی از خارج سخنی گوید مشوش وقت او میشود بلکه اگر کسی که
روی و شوق آدمی نشیند تشویش می یابد جمعی که بر سبیل دوام توجه بمشغولی بجناب حق سبحانه
میدارند هر آینه حدیث النفس مشوش ایشان میشود و نمیگذارد که مشغولی کنند کسی که طفلی را
دارد و گریهٔ او مشوش وقتست میگویند که پستان در دهان او نه تا خاموش کند کسی می
باید که پستان ذکر در دهان دل نهند تا شیر معنوی خوردن گیرد و بذکر گفتن در آید و از خیالات
و حدیث نفس خلاص شود باز نسبت بحال بعضی دیگر ذکر گفتن نیز حدیث نفس است بیشتر رو دری
اصحاب را خطاب ساخته میفرموده اند که ای یاران دانید که حق سبحانه بدین عظمت و بزرگی
با شما در غایت نزدیکی است بر این اعتقاد باشید اگر این معنی حالا شما را معلوم نشود لیکن
دایم باید که با ادب باشید در خلاء و ملاء چون در خانه تنها باشید پای دراز مکنید و در خلا
شرمنده و سر افکنده و چشم پوشیده نشینید و در سر و علانیه و ظاهر و باطن با خدا راست باشید
چون بحفظ این آداب قیام نمائید این معنی شما را بتدریج معلوم شود باید که همیشه خود را با آداب
ظاهری و باطنی آراسته دارید ادب ظاهر آنست که با امر و نواهی شرع قیام نمائید و بر
وضوی دایم و استغفار و کم گفتن و احتیاط در جمیع امور و تتبع آثار سلف صالح باشید
و ادب باطن بسیار دشوار است اهم آداب دل را از خطور اغیار نگاه داشتن است چه جز و
چه شهر هر دو برابر است و در جای بودن با حق سبحانه تعالی رشحه میفرموده اند که حق سبحانه
تعالی پیغمبر خود را صلی الله علیه و سلم طریقهٔ مراقبه تعلیم کرده است آنجا که فرموده و ما تکون فی
شان و ما تتلوا منه من قرآن و لا تعملون من عمل الا کنا علیکم شهودا اذ تفیضون فیه
اصل مسئله اینست که حق سبحانه تعالی فرموده است و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را
تعلیم کرده خلاصهٔ کار اینست که بجناب حق سبحانه مشغول باشید حق سبحانه ببنده از همه چیزها
نزدیکتر است و از نزدیکتر هم گفتن نزدیکتر است چرا که در حال قرب عبارت نمیگنجد وقتی که
قرب را بعبارت در آورند بعد میشود قرب نه نهفت که گویی با او نزدیکتر شدم یا از عیانی

نتواند کرد

توانی کرد قرب اینست که تو در روی گم شوی خود را و غیر خود را گم کنی و هیچ ندانی که کجا بودی
و از کجا آمدی و مطلقا از و عبارت نتوانی کرد یکی از پیش بزرگی خبر آورد که فلان شیخ از قرب
سخن میکند آن بزرگ وی را گفت چون بآن شیخ رسی اینجا که مائیم قرب قرب بعد بعد است
قرب عبارت از نابودن تست بیت قرب نی بالا و پستی رفتنست قرب حق از قید هستی رستنست
اکنون عبارت کجا گنجد رشحه معز موده‌اند که در هر نفسی که میگذرد واقف می باید که حق سبحانه
و تعالی حاضر و ناظر است باید که از حق سبحانه و تعالی شرم دارد و از غفلت تو نزد حق
سبحانه تشنیع و سرزنش کرده است که ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه در درون یک
آدمی دو دل نیست که یکی را بدنیا مشغول دارد و دیگر را بحق سبحانه در درون آدمی
یک دل است اگر بدنیا مشغول سازد از حق سبحانه بی بهره میماند و اگر متوجه بحق سبحانه و تعالی
گردد از دل او روزنه بسوی حق سبحانه گشاده شود و از آن روزنه آفتاب فیض الهی
تافتن گیرد آفتاب که طلوع کرد از مشرق تا مغرب هر ذره که هست از نور او بهره می
یابد و نور او بر همه می تابد اگر خانه بود که آنرا روزنه نباشد هر آینه از آن نور بی بهره
ماند پس اگر او دل حاضر است حضور او بمثابه آن روزنه است از آن رهگذر نور فیض
وجود بوی خواهد رسید و اگر غافل است آن نور از وی در خواهد گذشت بیت نظر دوست
هر لحظه در تو نظر میکند ای جو نواز و غافلی از تو گذر میکند رشحه معز موده‌اند که طاعت سبب
وصول محبت است و ادب در طاعت سبب قرب حق سبحانه کاملان مشایخ قدس الله تعالی
ارواحهم بر آنند که در ابتدا می باید که باطن خود را صافی گردانند بتصفیه و تزکیه مشغول گردد
تا دوام مراقبه دست دهد الا هرچه از اعمال صالحه بکار آرد آب در جامی نپاده کند مصحح
هرچه گیرد علتی علت شود کم از شاگرد جولاهی نمی باید بود که مدتی باید که رشته پیوند کردن
بیاموزد کارهای دیگر خود هنوز کجاست طالب می باید که بجد و جهد تمام سعی کند تا در نفی
خواطر او استاد شود و داند که چگونه نفی می باید کردن و در ابتدا باید که بهیچ چیز مشغول نشود
مگر بنفی خواطر آنها که رسایل مطالعه میکنند و سخنان از آنجا می چینند از آنها ثابت نیز نفی
نیست اینها همه بیکار است راه حق سبحانه و تعالی دیگر است و رفتن دیگر و دانستن و گفتن

دشنیدنی اگر کسی پیش پادشاه در بغداد نشسته باشد و در حضور پادشاه دایم تواند بود و پادشاه
مکتوبی بنام فرستاده باشد از آن مکتوب غایبان حظی میگیرند بغایت کسی جاهل و بعقل غافل
باید که از حضور پادشاه بجانب تاتار خود را دور شود از برای خواندن آن مکتوب از بغداد دور
بنام بهند نسخه ۱۱ میفرمودند که هر که یک جا همه جا و هر که همه جا هیچ جا نسخه ۱۲ میفرمودند
که پرهیز از دارو هر که پرخورد انواع بیماریها در وی پیدا آید برای دفع بیماری دارو
خورد تا صحت یابد چون صحت یافت باز پرخوردن گرفت باز دارو خورده صحت یافت
همچنین چند کرت اعادت کرد عاقبت آن دارو در او ضرر کلی رساند همچنین کسی که گناه کرد
و انابت نمود باز گناه کرد باز انابت نمود باز گناه کرد این انابت که در ابتدا می از گناه
باز میدارد در وی اثر عظیم نکند مثل گناهی دیگر است ازین جهت است که اهل الله پرهیز
کلی بر خود گرفته اند و ترک همه کرده بحق سبحانه مشغول گشته ناگاه در مرض غفلت نیفتند نسخه ۱۳
میفرمودند که جنید قدس سره گفته است که استاد من در مراقبه گربه بود وقتی که گربه دیدم
بر سر سوراخ موشی نشسته و چنان متوجه وی گشته که موی بر اعضای وی حرکت نمیکرد
متعجب در وی نگریستم ناگاه بسرم ندا کردند که ای دون همت من در مقصود تو کمتر از موشی
نیستم تو در طلب من کمتر از گربه مباش از آن روز در مراقبه افتادم شعر دانی که بما یار
چه گفتست امروز جز ما بکسی در منگر دیده بدوز نسخه ۱۴ میفرمودند که دایم بیاد حق سبحانه
تعالی باشید تا غایتی که از خود غایب شوید حق سبحانه از همه لطیف تر است هر که لطافت
بیشتر مشغولی وی بحق سبحانه بیشتر چولاهه و موزه از آنکس که خس حمام میکشند لطیف ترند از ایشان
نفس کشی نمی آید باز بزاز از ایشان لطیفتر است تحمل آن ندارد که چولاهگی و موزه دوزی
کند ملایان از بزازان لطیفترند بزازی نمیتوانند کرد باز جماعتی بجناب حق سبحانه مشغولند
از همه لطیفترند ایشان را سر و دل آن نیست که بغیر حق سبحانه مشغول شوند اگر برکوع روند
خوش نمی آید که از آن باز آیند و اگر بسجود روند خوش نمی آید که سر از سجده بردارند این
طایفه از همه لطیفترند تحمل آن ندارند که یک چشم زدن بغیر حق سبحانه مشغول باشند انبیا علیهم
السلام بر حال ایشان غبطه میبرند نه از آن جهت که درجات و کمالات ایشان از درجات

وکمالات انبیا زیادتست لیکن ایشانرا شرف حالیست که دایم در قرب حضرت حقند و حضرت حق
سبحانه ایشانرا از نظر خلق پوشیده داشته است و بر سبیل دوام ایشانرا بخود مشغول گردانیده اند
پادشاه جمیع امور ممالک را بیکی از مقربان خود تفویض مینماید و او بامر پادشاه در ممالک
تصرف میکند و دیگری آفتابه دار است و آب وضوی پادشاه ترتیب میکند و دایم پیش
پادشاه است البته آنکه متصرف در ممالک است نزد پادشاه مقرب تر است و برگزیده تر
و مرتبهٔ درجهٔ وی عالیتر و هر آینه اگر قابلیت وی بیشتر بودی متصرف در ممالک شدی
لیکن آفتابه دار این شرف دارد که دایم در قرب پادشاه است و خدمت خاصهٔ او میکند
و بغیر او مشغول نیست و اگر نه وی کجا و متصرف در مملکت کجا آنکه متصرف در ممالکست از
جهت قرب و دوام خدمت پادشاه است که بر آفتابه دار غبطه میبرد و رشک میدارد
رشحه ۱۱ در معنی این بیت که حضرت مولوی رومی قدس الله سره فرموده اند بیت ای دیده
عجایبها بنگر عجب است این معشوق نه عاشق نی بی وی نی با وی نی بی تعبیر نموده اند که اگر
کسی هزار سال پرواز کند معنی بی وی نه و با وی نی را در نیابد پس چگونه قرب حق را سبحانه ادراک
تواند کرد لیکن چون سعی کند و بجد مشغول شود حق سبحانه او را چندان ادراک و بینش
کرامت فرماید که این معنی را دریابد که حق سبحانه بی وی نبوده است و او غفلت نموده اهل
الله را یقینی حاصل میشود که هیچ نوع گمان نرود و مینمایند در بود وجود حق سبحانه پوشانند
وجود خود را گم میکنند و در شک نمی افتند رشحه ۱۲ میفرموده اند که چون ذکر مجرد از لباس
حرف و صوت عربی و فارسی شود مجرد از جمیع جهات آن زمان بمقام شجره رسد و طالب
همه وقت از وی بر تواند خورد قوله تعالی تؤتی اکلها کل حین ذکر چون حبه دانه است که شجره
معرفت از وی میروید کما قال الله تعالی مثل کلمة طیبة کشجرة طیبة همچنانکه شجره از حبه بیرون
میزند توحید صرف که مجرد از لباس حرف و صوت عربی و فارسی و شکل و لون که دیگر
مجرد از جمیع جهاتست از مضمون کلمه ظاهر میشود من خوارق عاداته قدس سره خدمت مولانا
علاء الدین که از اجل اصحاب حضرت مولانا سعد الدین بوده اند ذکر ایشان خواهد آمد میفرموده اند
که من بیمار بودم حضرت مولانا بعیادت آمدند و بر کنار صفه نشستند و لحظه مراقبه کردند

دستار مبارک پیش افکنده و بر سقف آن صفه بالای سر مبارک ایشان دریچه بود ناگاه موشی از کنار
آن دریچه قدری خاک پاشید و بر گردن و گریبان ایشان ریخت سر برآوردند و بالا نگریستند
و باز مراقب شدند آن موش قدری دیگر خاک پاشید باز نگریستند همچنین تا سه بار بر این صورت
واقع شد بار چهارم بر نگریستند و از روی غضب لعنت کردند هی موشک بی ادب آنگاه
برخاستند و بیرون رفتند و من بر فراش خود نشسته بودم و از آن صورت خجالت بسیار
داشتیم بعد از لحظه دیدم که بر آن دریچه گربه پیدا شد و در کمین نشست ناگاه موشی قدری
خاک پاشید آن گربه درجست و به پنجه موش را از آن سوراخ بیرون کشید و بکشت و قدری
از آن بخورد و در هیچ سوزی می‌شمردم که آن گربه از آن سوراخ هژده موش بیرون آورد
و در هم خایید و بگذاشت و برفت مولانا پیر علی برادر مولانا علاء الدین رحمهما الله که
وی نیز از اجله مخلصان حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بود نقل کرده است که دکان جامه
فروشی داشتم روزی محصلی در صورت پیاده روان بر آن آمد و آغاز خشونت و سفاهت
آغاز کرد در آن محل مرا برابر او جرأت و قدرت نبود حیران فرو ماندم و متفکر در این
حال حضرت مولانا سعد الدین قدس سره پیدا شدند و چون آن شخص را در خشونت از دور دیدند
دست مبارک بر دوش وی نهادند و گفتند هی دادر زبان خود را نگاه دار چون دست ایشان
بر دوش وی رسید بیهوش گشت و در میان بازار غلطید و مدتی دیر بر آن حال افتاده بود
و ایشان بر در دکان من نشسته بودند چون بحال خود آمد بنیاز تمام برخاست و در دست و
پای ایشان افتاد و روی بر پشت پای ایشان نهاد و از آن شغل انابت کرد و روی در این
طریق آورد و هم وی نقل کرده است که والده فرزندان حامله بود و از حمل وی چهار ماه
گذشته بود در آن ایام قصد اخراج آن جنین کرد و جنین از سبب وی برفت و او مشرف بر
موت شد و حال بر وی گشت با اضطراب تمام نزد ایشان دویدم که مردم بسیار از علما و
صلحا نزد ایشان جمع آمده اند مجال پیش رفتن و سخن کردن نیست متحیر شدم ندانستم
که چه چاره کنم چون چشم ایشان بر من افتاد فی الحال برخاستند و بجانب منزل روان شدند
و جمعی از اصحاب در عقب ایشان می آمدند و در آن تمام راه پیش خود خواندند و گفتند

این ظالمه را بگوی که یکبار دیگر در فلان تاریخ این حرکت کرده بودی واز تو عفو کرده بودیم
این بار نیز عفو کردیم اگر بار دیگر این ظلم از تو صادر شد سزای خود ببینی من خوشدل شده
بتعجیل برگشتم چون بخانه در آمدم دیدم که حال او بصلاح آمده واز آن مرض اثری نمانده
قصه را بوی باز گفتم بگریست و گفت راست فرموده اند در آن تاریخ یکبار قصد کرده
بودم واز مردن جستیم پس بخدا عهد کرد که دیگر مثل آن قصدی نکند خدمت مولانا علاء
الدین گفتند در آن فرصت که در ملازمت حضرت مولانا می بودم روزی قاصدی
از ولایت قوهستان رسید و مکتوب والدین آورد که مرا بمبالغه و تاکید بلیغ طلبیده بودند
که تا کدخدا سازند ازین صورت بغایت ملول شدم که مبادا از شرف ملازمت ایشان
محروم شوم با خود گفتم چون ایشان بر مضمون این مکتوب اطلاع یابند هر آینه مرا نگاه
خواهند داشت ونخواهند گذاشت که بقوهستان روم چون پیش ایشان در آمدم هنوز
مضمون مکتوب را عرض نکرده بودم که فرمودند که چون بمبالغه طلبیده اند می باید رفت
من متحیر شدم واز رفتن چاره ندیدم بعد از آنکه بملازمت پدر و مادر رسیدم هم در آن هفته
مرا کدخدا ساختند و هشت سال آنجا ماندم لیکن در آن مدت همیشه متوجه خدمت ایشان
بودم واز باطن شریف ایشان استفاضه مینمودم و در آن دیار عاملی ظالم بود که در توجیه
مال و اخراجات بر من تعدی بسیار میکرد و ظلم و بیداد از حد میگذرانید و من هیچ نمیدانستم
که دفع ظلم وی بچه طریق کنم آخر بباطن متوجه حضرت مولانا شدم و استغاثه کردم شبی
ایشان را بخواب دیدم که تیر و کمانی بدست دارند ناگاه آن عامل در برابر پیدا شد ایشان
آن تیر را بر کمان نهادند و در کشیدند و بجانب وی انداختند چون بیدار شدم با خود گفتم
تا چه بلا پیش آن بدبخت خواهد آمد روز دیگر نزد وی رفتم و گفتم حاضر باش که بلای عظیم
روی بتو خواهد آورد بخندید و استهزا نمود و سخنان بی ادبانه گفت بعد از سه روز یک
نیمه تنه وی را فلج دریافت و دیگر برنخاست و هم خدمت مولوی فرمودند که در ایام
که در ولایت قهستان بودم یکبار رقعه از تخم پیله بر داشته بودم روزی بر درخت بلند
برگ می بریدم و در اثنای آن کار نسبت رابطه می ورزیدم ناگاه شاخی که پای بر آن

داشتم شکست و من از بالای درخت جدا شدم دیدم که حضرت مولانا نمایان شدند و مرا از هوا در ربودند و سالم بر زمین نهادند چنانچه هیچ عضو من آسیبی نرسید و این معنی را پوشیده داشتم چون بملازمت ایشان مشرف شدم خواستم که قصهٔ طلب آن عالم ظالم و افتادن خود را از درخت بعرض ایشان رسانم پیش از آنکه من سخن آغاز کنم فرمودند که افتادن ظالمان دیگر است و افتادن مظلومان دیگر و هم خدمت مولوی میفرمودند که در مبادی احوال چون حضرت مولانا در هرات مرا تعلیم ذکر دل کردند فرمودند که پیش من ذکری چند بدل بگوی من آغاز کردم و دل را بذکر مشغول ساختم فرمودند که همچنین مکن و در ذکر دل را حرکت مده بلکه مفهوم ذکر را بر دل حمل کن تا وقتی که دل از مفهوم ذکر متأثر شده خود بحرکت در آید آنزمان کار بوی بازگذار و در آن محل که ایشان از حرکت دل من خبر دادند مرا عقیده نبود که در همه روی زمین کسی ظاهر باشد که از درون مردم و احوال دل خلق آگاه باشند من درین تعجب و تحیر افتادم و از ذکر باز ماندم مقارن این حال فرمودند که چه حیران ماندهٔ و الله که مرا در بلخ مریدیست بقال در پس با حال ایستاده و من اینجا نه دل وی را به از وی میدانم بعد از اطلاع بر این معنی مرا کیفیتی عظیم دست داده دیگر دامن ارادت را محکم گرفتم از خدمت مولانا محمد رحمة الله علیه که برادرزاده حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس الله تعالی سره السامی بودند منقولست که فرمودند من در مبادی احوال باعمال اکسیر و شغل بآن مشعوف بودم و بسی اوقات شریف صرف آن مینمودم و تجربهٔ بسیار بدست آوردم و نشانها نزدیک بکار مشاهده کردم اما آنچه حق بود ظاهر نمیشد و من در شغل و ترک تردد خاطر داشتم و ازین جهت بغایت شکسته بال و پریشان حال بودم روزی درین پریشانی و سرگردانی بازار خوش در آمدم چون نزدیک بسر چارسو رسیدم و در میان کثرت مردم افتادم ناگاه کسی از عقب من در آمد و دست در گردن من انداخت باز نگریستم دیدم که حضرت مولانا اند ایستادم و نیازمندی نمودم ایشان فرمودند که ای برادر قطعه

کیمیایی ترا کنم تعلیم ❊ که در اکسیر و در صناعت نیست ❊ رو قناعت گزین که در عالم ❊ کیمیایی به از قناعت نیست

این قطعه خواندند و روانی بر گذشتند بعد از رفتن

ایشان ارادت آن شغل تمام از دل من زایل شد و خاطر بکلی از آن دغدغه خلاص یافت
و یقین دانستم که آن تصرفی بود که بنا بر محض شفقت از ایشان نسبت باین فقیر صادر شد

خدمت مولانا علاء الدین میفرمودند که در اوایل حال که ملازمت حضرت مولانا اختیار کردم
ایشان بترک تحصیل علوم رسمی اشارت فرمودند بعضی سبقها که در فن عربیت و منطق و کلام
داشتم تمام را بگذاشتم اما پیش امیر سید اصیل الدین محدث علیه الرحمه کتابی در حدیث میگذرانیدم
و نزدیک بآخر رسیده بود با خود گفتم حدیث خواندن مانع نخواهد بود باری آن کتاب را
تمام کنم صباح شنبهی بود که جزو حدیث را برداشتم و از درون شهر بمحله حل کرزی که مخدومیت
سید الجامی بودند متوجه شدم چون قدم از دروازهٔ ملک بیرون نهادم دیدم که بند
گران از آهن بر پای من پیدا شد چنانچه بدشواری بر میداشتم از این صورت تعجب
متوحش و متحیر شدم و در مردم مینگریستم که آیا چه میگویند دیدم که هیچکس با من هیچ چیز
نمیگوید بحیرت تمام از پل روان گذشتم در این اثنا دیدم که دستار از سر من ربوده شد
و سر برهنه ماندم توحش و تحیر من زیاده شد یک دو قدم دیگر نهادم فرجی از کتف من ربودند
همچنین در هر دو سه قدم چیزی از من ربوده میشد تا دستار و فرجی و میان بند و قبا و پیراهن
تمام رفت و من با تنه ازار بماندم و آن بند گران بر پای من بود و نزدیک بسر
بازارچه رسیده بودم با خود گفتم اگر یک قدم دیگر پیش نهم ازار نیز میرود و آنزمان
رسوا میشوم فی الحال از آنجا بازگشتم دیدم که پیرهن من پیدا شد و پیرهن فسند دا آمد
و بهر موضعی که چیزی از من گم شده بود چون قدم بآنجا میرسید آن چیز باز بجای خود می
آمد چون قدم از آستان دروازهٔ شهر نهادم دیدم که آن بند گران از پای من
برخاست و ناپیدا شد فی الفور با دلی از مطالعه نفور بملازمت ایشان شتافتم دیدم
که در مسجد جامع جایی بمراقبه مشغولند آهسته آمدم و نشستم ناگاه سر مبارک برآوردند
و بجانب من توجه نمودند و تبسمی فرمودند از تبسم ایشان معلوم شد که آن تصرفی

که بود از ایشان واقع شده بود و هم حضرت مولوی فرمودند که روزی مرا قبضی عظیم
طاری شد و حزن قوی فرو گرفت چنانچه بی طاقت شدم برخاستم و بدر سرای حضرت

مولانا آمدم و متوجه ایشان گشته بدل آغاز درخواست و زاری کردم که عنایتی کنید و مرا
ازین الم وا رهانده بیرون آرید درین حال بیرون آمدند و آثار بسط از ایشان ظاهر بود
تبسم کنان پیش آمدند و بدست راست گریبان مرا گرفتند و بفشردند و بعد از ان سر انگشت
شهادت را بر آخرگاه گردن من نهادند فی الفور در باطن من سروری و در دل من خوشی
و حضوری حال شد و انشراحی در سینه پیدا گشت که تا مدت چهار ماه متصل دل من چون گل
می شگفت و قهقهه میخندید و آثار آن بر بشره من ظاهر بود بمثابه که لبم از خنده فراهم
نمی آمد و هم خدمت مولوی فرمودند که شبی با جمعی از اهل رسم و عادت اتفاق رقص
و سماع افتاد چون صباح بملازمت ایشان آمدم جمعی از اکابر و اهالی آنجا حاضر بودند ایشان
از روی غضب نظری بجانب من کردند فی الحال دیدم که باری عظیم بر من افتاد پنداشتم که
کوهی بزرگ آوردند و بر کتف من نهادند چنانچه منحنی شدم که بینی من بزمین نزدیک رسید
و نفس من تنگی کرد و متعاقب شد و عرق از جبین من چکیدن گرفت و بیم آن بود که رشته
حیات منقطع شود و خدمت مولانا شهاب الدین احمد برجندی علیه الرحمه که از دانشمندان
مشهور و از کبار اصحاب ایشان بود و ذکر او بعد ازین خواهد آمد چون عجز و بیچارگی مرا دیدند
بجناب ایشان بجهت من درخواست و تواضع نمود و نیازمندی کرد ایشان بعد از ساعتی
متوجه خدمت مولانا شهاب الدین احمد شدند و فرمودند بر در سیرابی شکسته بدان اگر کوزه
خنبان پاک میگرداند دمی پر دکه طباع سلیمه بتناول آن رغبت مینماید ما نیز در پاک ساختن
بعضی نفوس هم کم از آن سیرابی نیستیم این گفتند و کف دست راست را بر کف دست چپ
من نهادند و دست بر دست مالیدند فی الحال آن بار از کتف من برخاست و آن
گرانی زایل شد خدمت استادی مخدومی خواجه حافظ غیاث الدین محدث رحمة الله علیه
از اجله علمای زمان و از اعیان هراة بودند و نظر حضرت سید قاسم تبریزی قدس الله سره یافته
بودند و ملازمت شیخ بهاء الدین عمر و ولد بزرگوار ایشان شیخ نور الدین محمد قدس الله
تعالی سرهما بسیار کرده و نزد سلطان ابوسعید میرزا قرب تمام داشتند مرتبه که گاهی
بالای تخت میرزا می نشستند و برای وی مثنوی میخواندند روزی تقریر نمودند که روزی

در مسجد جامع بملازمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره رسیدیم و در آن مجلس بسی از علما و
فقرا حاضر بودند و در صف نعال فروتر از همه حاضران فقیر قوهستانی نشسته بود حضرت
مولانا سکون کرده بودند ناگاه سر بر آوردند آن مرد قوهستانی را پیش خواندند و دست
وی را گرفته بدست من دادند فرمودند که وی را بتو سپردیم در مدد و حمایت وی تقصیر نکنی
من قبول کردم و مراد هیچکس را از حاضران سر این سپارش معلوم نشد تا بعد از پانزده
سال که حضرت مولانا وفات یافته بودند و در زمان میرزا سلطان ابوسعید شخصی پیدا
شد که بعد دام امر مردم را بتهمت جهودی میگرفت و مبلغهای کلی حواله میکرد اتفاقاً آن
مرد قوهستانی را گرفته بود و چون وی مالی و جهاتی نداشت که سبب خلاصی وی شود کار
وی بکشتن قرار گرفته بود تا دیگران بترسند و کار آن گیرنده پیش رود و بازار وی
گرمتر شود آخر هم بآن انجامید که رسنی در گردن وی کرده بدروازهٔ عراق آوردند
تا وی را از دار آویزند در آن اثنا من از پیش میرزا برگشته بودم و بمنزل خود میرفتم
بدروازه رسیدم و ازدحام خلایق دیدم پرسیدم که چه میشود گفتند فقیری را بتهمت جهودی
گرفته اند و میخواهند که بکشند من اسپ پیش راندم چون چشم وی بر من افتاد فریاد کرد ای خواجه
من آن مرد فقیر قوهستانی ام که حضرت مولانا سعد الدین در مسجد جامع مرا بشما سپردند
و فرمودند که در مدد و حمایت وی تقصیر نکنی و شما قبول کردید اکنون وقت مدد و حمایت است
چون نیز در وی نگریستم شناختم فی الحال وی را خلاص کردم و از همین جا عنان برتافتم و بملازمت
میرزا شتافتم و قصهٔ آن فقیر و سپارش حضرت مولانا را بعرض میرزا رسانیدم و میرزا
آن تهمت کننده را بجای وی سیاست فرمودند و آن فقیر و سایر مردم از شر وی خلاصی
یافتند و خدمت حافظ بعد از تقریر این حکایت این دو بیت از مثنوی خواندند بیت
از پس صد سال هر چه آید برو ٭ پیر می بیند معین مو بمو ٭ گر بمیرد دید او باقی بود ٭ زانکه
دیدش دید خلاقی بود خدمت خواجه شمس الدین محمد کوسوی که بحضرت مولانا سعد الدین
قدس سره صحبت بسیار رسیده اند بعضی از اجلهٔ اصحاب ایشان چنین گفته اند که روزی خدمت
خواجه بحضرت مولانا گفته اند که مرا دو مشکل عظیم پیش آمده است در حقایق توحید که از

حل آن عاجزم و کسی نمی‌یابم که آن مشکل را تواند گشود و ازین جهت خاطر من در بار است میخواهم
که سفری اختیار کنم باشد که کسی یابم که این بار از خاطر من بردارد حضرت مولانا فرمودند که
شما فردا صباح بنیت حل آن مشکلات متوجه اینجانب شوید شاید که احتیاج بآن نشود که سفر باید
کرد خدمت خواجه روز دیگر آمدند چون چشم ایشان بر روی حضرت مولانا افتاده نعره زده اند
و بیخود گشته و مدتی در آن بیخودی مانده اند و بعد از افاقت و شعور این بیت از مثنوی
خوانده اند * ای جمال تو جواب هر سوال مشکل از تو حل شده بی قیل و قال پس بعد عقده
از خاطر مبارک ایشان مرتفع شده است روزی محرمی در خلوتی از خدمت خواجه پرسیده است
که شما را آن روز چه شد که مدتی بیهوش شده بودید و افتاده بودید و بعد از آن ترک سفر کردید
فرمودند که چون چشم من بر ابروی راست مولانا سعد الدین افتاد یک مشکل من حل شد
و چون چشم بر ابروی دیگر ایشان افتاد مشکل دیگر من مرتفع شد از لذت و ذوق آن
و یاد کردم و بیخود افتادم در نفحات الانس مذکور است که یکی از درویشان که بصحبت
ایشان میرسید چنین حکایت کرد که مرا در مجالس وعظ که معارف درویشان میگذشت تغیر
بسیار میشد و فریاد و نعره بسیار میزدم و از آن محجوب می بودم یکروز آنرا با ایشان گفتم
گفتند هرگاه که ترا تغیر می افتد مرا در خاطر در می آور در آن وقت که ایشان سفر حجاز رفته
بودند مرا در یکی از مدرسها که آنجا عزیزی وعظ میگفت آغاز تغیر شدن گرفت با ایشان
توجه کردم دیدم که از در مدرسه در آمدند و پیش من رسیدند و دست خود را بر دو ابروی
من نهادند من از خود بیرون رفتم و بیهوش افتادم آن زمان که بحال خود آمدم مجلس وعظ
بر شکسته بود و اهل مجلس رفته بودند و آفتاب بمن رسیده بود و آن روز آخرین پنجشنبه بود
از ماه رمضان که تا عید دیگر پنجشنبه نبود و آنرا در خاطر گرفتم که چون از مکه معظم بیایند
با ایشان بگویم چون ایشان از مکه تشریف آوردند و بخدمت ایشان مشرف شدم و جمعی
پیش ایشان بودند خواستم که آنرا با ایشان بگویم روی بمن کردند و گفتند پنجشنبهی بود که تا
عید بعد از آن پنجشنبه دیگر نبود و وفات حضرت مولانا سعد الدین قدس سره نماز پیشین در چهار
شنبه بوده است هفتم ماه جمیدی الآخر سنه ستین و ثمانمایه از بعضی اهالی استماع افتاده

که روز تعزیهٔ ایشان حضرت خواجه شمس الدین محمد کوسوی قدس سره مجلس نهادند و وعظ فرمودند
و در آن اثنا بر سر منبر این بیت خواندند بیت یک مشت خاک آیینه شد بر و زنگار ره نمود دو جهان فی
بر خاک توده شد حضرت مولانا سعد الدین را قدس سره دو فرزند بزرگوار بود یکی خواجه
محمد اکبر المعروف بخواجه کلان که توفیق انخراط در سلک اصحاب حضرت ایشان یافته بوده و دو
بار از هراة بملازمت آنحضرت بماوراء النهر شتافته در کرت اول که راقم این حروف متوجه آستان
بوسی حضرت ایشان بود در قریهٔ چهل دختران بصحبت خواجه کلان مشرف شد و آن نوبت ثانی
خواجه بود که بملازمت حضرت ایشان میرفتند چون فقیر را دیدند متعجب شده پرسیدند که بجانب وی
وجه داعیه داری فقیر مجملی از داعیهٔ خود عرض کردم بشاشت تمام نمودند و فرمودند باید که
از ما جدا نشوی تا بموافقت و مرافقت یکدیگر این راه را قطع کنیم قبول کردم و ایشان احمال
و اثقال و متعلقان فقیر را نزدیک خود آوردند و در آن سفر شفقت و عنایت بسیار میکردند
چون ببخارا رسیدیم اکثر احمال و اثقال و خادمان و متعلقان را از آنجا گذاشتیم و در خدمت
خواجه با جمعی از اصحاب حضرت ایشان که بر سر مزارع بخارا می بودند متوجه ولایت نسف
شدیم و در قرشی بسعادت ملازمت حضرت ایشان مستسعد گشتیم و در خلال مجالس التفات
بسیار و الطاف بیحد و شمار از حضرت ایشان نسبت بخواجه کلان مشاهده میشد و بعضی از نقلها
از مصاحبت و خصوصیتی که بحضرت مولانا قدس سره داشته اند استماع می افتاد و روزی
در خلوتی خدمت خواجه را بطریق نفی و اثبات امر کردند و فرمودند که باین طریق
مشغول باشید و چون بهراة مراجعت کنید هر که برای شما آید وی را نیز باین طریقه خوانید
و تعلیم ذکر کنید والد بزرگوار شما مولانا سعد الدین چون بهراة رفته اند سلوک ایشان
هنوز تمام نشده بوده است اما در هراة یاران پیدا کرده اند و ایشان را بر کار داشته
و خود نیز مشغولی تمام کرده اند تا کار را پیش برده است و سلوک ایشان بنهایت رسیده است
شما نیز باید که در کار باشید تا مهم باتمام رسد پس این بیت از مثنوی خوانده اند که بیت
حاصل آن آمد که یار جمع باش همچو بتگر از حجر یاری تراش و بعد از چند گاه که حضرت
ایشان خواجه را اجازت مراجعت بخراسان دادند فقیر را نیز بمراجعت و ملازمت والدین

امر فرمودند این فقیر بنا بر امر آنحضرت در موافقت خواجه بازبنجارا آمد و ایشان آنجا روزی چند
مکث فرمودند و فقیر باجازت ایشان زود متوجه خراسان شد و بعد از یکدو ماه ایشان
نیز بهراة آمدند و همیشه بحال این کمینه ملتفت می بودند و الطاف بسیار میفرمودند تا بعد از پانزده
سال بعز زندگی بر داشتند و بنده کی قبول فرمودند بعد از اتمام رشحات به پنج سال خواجه
کلان صباح پنجشنبه دوازدهم جمادی الآخر سنه اربع و عشر و تسعمایه وفات یافتند و در بالای
برتحت مزار متبرک والد بزرگوار ایشانست قدس سرهما روزی حضرت مخدومی مولانا
نور الدین عبد الرحمن الجامی قدس سره ایشان بتقریبی در صفت خواجه کلان و پاکی طینت ایشان
این مصرع خواندند خاک او بهتر ز خون دیگران فرزند دوم حضرت مولانا قدس سره
خواجه محمد اصغر المشتهر بخواجه خورد بودند که از علوم ظاهری و اخلاق باطنی بهرۀ تمام داشتند
و هر دو خواجه حافظ کلام الله بودند و مطلع بر دقایق تفسیر و حقایق تاویل و وفات حضرت
خواجه خورد در ولایت زمین داور روی واقع شده در شهور سنه ست و تسعمایه و بعضی از خدام
نعش ایشانرا از آنجا بهراة آوردند و بر تخت مزار در عقب والد شریف خود مدفون شد رحمهما الله

تعالی رحمة واسعة ذکر مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی قدس الله سره السامی لقب اصلی
ایشان عماد الدین است و لقب مشهور او نور الدین و ولادت ایشان در خرجرد جام بوده است
وقت العشاء الثالث و العشرین من شعبان المعظم سبع عشر و ثمانمایه چنانچه در قصیده رشح بال
بشرح حال که مشتمل است بر مجملی از وقایع حالات ایشان در مدت حیات چنین فرموده اند شعر
بسال هشتصد و هفده ز هجرت نبوی * که زد ز مکه بیثرب سرادقات جلال * ز اوج قلهٔ پروازگاه
عز قدم * بدین حضیض هوا است کرده ام پر و بال * پوشیده نماند که نسبت نسب شریف حضرت مخدوم شیخ
عالم عامل امام المجتهدین وارث علوم الانبیاء و المرسلین امام محمد شیبانی رحمة الله تعالی میرسد
که از اعاظم مجتهد است در مذهب امام اعظم ابو حنیفه کوفی رضی الله تعالی عنه و یکی از
صاحبین است و هو محمد بن عبد الله بن طاوس بن هرمز الشیبانی و کان هرمز ملکا بعداد
اسلم علی یدی عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه و ذکر فی کتاب المصفی انه کان بین الامام محمد و ابی
حنیفه رحمهما الله تعالی قرابة قریبة فانه محمد بن الحسن ابن عبد الله بن طاوس بن هرمز و هو ملک

اسلم علی یدی عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه و ابو حنیفه نعمان بن ثابت بن طاوس بن هرمز
والد ایشان یعنی مولانا نظام الدین احمد دشتی و جد ایشان مولانا شمس الدین محمد دشتی
از مشاهیر اهل علم حضرت مولانا نور الدین و تقوی بوده اند منسوب بمحله دشت از
محروسه اصفهان که بواسطه بعضی حوادث زمان از وطن مالوف بولایت جام آمده اند
و بامر قضا و فتوی اشتغال نموده اند و مادر پدر ایشان از فرزندان امام محمد شیبانی است
چون مولانا قوام الدین محمد از فرزندان امام محمد در آن ولا که از ولایت خود
بدیار جام آمده اند صلبیه خود را در سلک ازدواج مولانا شرف الدین حاجی شاه
مفتی فقاهت پناه منتظم گردانیده و نتیجه آن ازدواج ولادت مستوره است که
مولانا شمس الدین محمد دشتی ویرا در حباله مناکحت خود در آورده و از وی مولانا
نظام الدین احمد که والد شریف ایشانست متولد شده و آبای ایشان تا در ولایت جام
ساکن می بوده اند در کتابت سجلات و قبالجات عبارت دشتی مینوشته اند چون از جهت
اقامت بهراة گشتند بلفظ جامی بجای آن رقم میزدند در آن سال که حضرت مخدومی
متولد شدند خاقان مغفور شاهرخ سلطان انار الله برهانه تسخیر ممالک عراق و فارس ساخته
یافته بوده است والله اعلم ذکر اشتغال حضرت مخدوم بتحصیل علوم در مبادی
احوال و رجوع ایشان باهل فضل و کمال چون ایشان در صغر سن همراه والد شریف خود
بهراة آمده اند در مدرسه نظامیه اقامت کردند و بدرس مولانا جنید اصولی که در
علم عربیت ماهر بوده است و در آن فن بشهرت تمام داشته در آمده اند و میل بمطالعه مختصر
تلخیص کرده اند چون بآن درس حاضر شده اند جمعی بقراءت شرح مفتاح و مطول مشغول
بوده اند ایشان با آنکه هنوز بحد بلوغ شرعی نرسیده بودند در خود استعداد فهم آن
یافته اند و بمطالعه مطول و حاشیه آن پرداخته اند بعد از آن بدرس مولانا خواجه
علی سمرقندی که از اعاظم محققان روزگار بوده و از اکمل تلامذه حضرت میر سید شریف
جرجانی رحمه الله تعالی در آمده اند میفرموده اند که وی در طریق مطالعه بیمثل بود اما
بعد از چهل روز از وی مستغنی توانستی شد بعد از آن بدرس مولانا شهاب الدین محمد

جاجرمی خود بود که از افاضل مباحثان زمان خود بوده اند و از سلسلهٔ تلامذهٔ حضرت مولانا
سعد الدین تفتازانی رحمة الله تعالی میرسیده اند میفرمودند که چندگاه بدرس وی میرفتیم
از وی دو سخن شنیدیم که بکار می آید یکی در کتاب تلویح که بعضی از اعتراضات مولانا
زادهٔ خطایی را دفع میکرد روز اول که برای دفع آن اعتراض دو سه مقدمه انگار کرد
آنرا باطل ساختیم در مجلس دیگر بعد از تامل وافی صورت جوابی بیان کرد که فی الجمله وجهی داشت
و سخن دیگر وی در فن بیان از مطول تلخیص اندک مناقشه مینمود و اگرچه آن سخن را در اصل
زیاده وقعی نبوده و تعلق بلفظ و عبارت کتاب میداشت اما در توجیه وی استقامتی بود.
و بعد از آن در سمرقند بدرس قاضی روم که از محققان عصر بوده میرفته اند در ملاقات
اول مباحثه واقع شده بوده است و بتطویل انجامیده و بالآخر قاضی بسخن ایشان آمده

مولانا فتح الله تبریزی که از دانشمندان متبحر بوده و پیش میرزا الغ بیک مرتبهٔ صدارت
داشته حکایت میکرده است که در آن مجلس میرزا قاضی روم را در مدرسه خود در سمرقند
اجلاس کرد همه اکابر و افاضل جهان در آن مجلس حاضر بودند قاضی روم در آن مجلس
بتقریب ذکر مستعدان و خوش طبعان میکرد در صفت حضرت مولانا عبد الرحمن جامی چنین
فرموده اند که تا بنای سمرقند است هرگز بجودت طبع و قوت و تصرف این جوان جامی کسی از
آب آمویه عبور نکرده مولانا ابو یوسف سمرقندی در شاگردان معتبر قاضی روم نقل
کرده است که چون حضرت مولانا عبد الرحمن جامی بسمرقند آمدند اتفاقا بشرح تذکره
در فن هیأت اشتغال مینمودند و تصرفات برجیدهٔ معدوده که قاضی بر حواشی آن کتاب
ثبت کرده بود سالها قرار یافته بود هر روز در هر مجلس از آن سخنان معتبر یک سخن بمقام
حک و اصلاح میرسید و قاضی بغایت از آن ممنون میشد و در آن اوقات شرح ملخص چغمینی
را که نتیجهٔ افکار وی بود در میان آورده ایشان تصرفات میکردند که هرگز بخاطر قاضی
نرسیده بود روزی در هرات مولانا علی قوشچی بهیأت و رسم ترکان چغتایی عجب ریبیانی
بسته بمجلس شریف ایشان در آمده است بطریق تشحیذ چند بغایت مشکل از دقایق فن هیأت
القا نموده ایشان بدیهه هر یکی را جوابی شافی گفته اند چنانچه مولانا علی ساکت شده متحیر مانده

وایشان بر سبیل مطایبه فرموده اند مولانا چه پاسی شما بهتر ازین چیزی نبود مولانا علی بعد از آن
شاگردان خود میگفته است که از آن روز باز مرا معلوم شده که نفس قدسی درین عالم
موجود بوده است بعضی از مخادیم میفرمودند که این قوت بنابر آنست که مشغولی بطریق
خواجکان قدس الله تعالی ارواحهم ممد تعقل و معنوی قوت مدرکه است و کیفیت مطالعه
و قوت مباحثه ایشان و غلبه و استیلا بر هم سبقان بلکه استادان امر مشهور و مقرر بوده است
ایام تعطیل ایشان بفراغت بال دائما بحالی میگذشته و طبع ادراک ایشان باندک تنبهی
دیگر می پرداخته وقتی که بدرس میرفته اند بسیار می بوده که جزوی یکی از هم سبقان
میگرفته اند و لحظه مطالعه میفرمودند و چون بدرس حاضر میشده اند بر همه غالب می
بوده اند مولانا معین تونی میگفته است که ایشان چون بدرس مولانا خواجه علی در می
آمدند هر شبهه که از نتایج طبع مستعدان در میان می افتاد بر بدیهه ایشان آنرا دفع
میکرده اند و هر روز دو سه شبهه وارد و اعتراض خاص در آن مجلس مذکور از آنان
مطالعه خود میگذاشتند و میرفتند و ایشان بنابر بعضی رسوم علوم که بازبسته بسماع
بوده است بمجلس درس اهالی روزگار حاضر میشده اند و اگر نه در تحصیل امر آن
احتیاج بافاده کسی نبوده بلکه مدرسان حوزه غالب می بوده اند روزی سخنی از استادان
و معلمان ایشان در میان افتاده بوده است ایشان فرموده اند که ما پیش هیچکدام
از استادان خان سبقی نگذرانیده ایم که ایشان را بر ما غلبه و استیلایی بوده باشد
بلکه همیشه بر هر یکی در بحث غالب بودیم احیانا با ما سر بسری میکرده اند و هیچ یک را در
ذمه ما حق استادی ثابت نیست و ما حقیقت شاگرد بید رخود دیدیم که زبان از وی آموختیم
چنین معلوم شده است که ایشان صرف و نحو پیش والد خود گذرانیده بوده اند و بعد از آن
در علوم عقلی و معارف یقینی ایشان را حاجت بکسی احتیاج نمیشده است روزی در اوایل
حال خدمت مولانا شیخ حسین و مولانا داد و مولانا معین که شاهرخی اصحاب الممتازین
فی البحث بوده اند اتفاق کرده که بجهت تحصیل وظیفه بدر خانه بعضی از امراء بزرگ شاه
رخی میرفته اند آستین ایشان را نیز گرفته کشان کشان برده اند و بدر خانه آن امیر رسانیده

انتظار میکشیده اند بعد از ملاقات چون بیرون آمده اند ایشان فرموده اند که موافقت و اتفاق
من با شما همین بود دیگر این صورت ازین امکان ندارد بعد از آن دیگر هرگز بخانهٔ هیچکس
از اهل جاه و ارباب دنیا بازگشت نکرده اند و همیشه در زاویهٔ فقر و فاقه پای همت
در دامن صبر و قناعت کشیده اند تا مضمون سخن شیخ نظامی قدس سره در حق ایشان بظهور آمده

بیت
مثنوی چون بعهد جوانی از بر تو   بدر کس نرفتم از در تو   همه را بر درم فرستادی من
نمیخواستم تو میدادی میفرمودند که ما در ایام شباب هرگز تن بذلت و خواری ندادیم
چنانچه اکثر مستعدان و افاضل سمرقند و هراة پیاده در رکاب قاضی روم و مولانا خواجه
علی سمرقندی میرفتند و ما هرگز با ایشان موافقت ننمودیم بلکه هرگز بر عادت ارباب تدریس
ملازمت درخانهٔ ایشان نیز رغبت نکردیم و بواسطهٔ آن تنقیص تمام بوصول وظیفهٔ ما راه
می یافت ذکر وصول حضرت مخدوم بصحبت حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سرهما
بعد از علوم و ترک اختلاط و آمیزش علماء رسوم ایشان را در مبادی حال گرفتاری دل
بیکی از مظاهر حسن و جمال بوده است روزی از آن متعلق انحراف خاطری دست داده از
هراة بسمرقند رفته اند و آنجا بکسب فضایل و کمالات روز چند مشغول بوده تا آنکه پیشتر
خاطر ایشان از مفارقت صوری و مزاحمت داغ دوری و مهجوری مجروح و متألم
بوده است حضرت مولانا سعد الدین را قدس سره در واقعه دیده اند و از ایشان شنیده
که فرموده اند رو دامن یاری گیر که ناگزیر تو بود ایشان را ازین واقعه تاثیری بلیغ شده
و داعیهٔ عظیم در خاطر افتاده است روی بجانب خراسان شتافته اند و شرف صحبت و قبول
حضرت مولانا را دریافته و باندک فرصت در صحبت شریف آنحضرت ایشان را شوقی عظیم
و ربودگی قوی دست داده است چنانچه یکی از بزرگان که درین طریق رفیق ایشان بوده
است متحیر و متعجب میشده است و میفرموده که طریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
ایشان را زود در ربود و حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بر در مسجد جامع هراة هر روز
پیش از نماز و بعد از نماز باصحاب می نشسته اند و صحبت میداشته اند و حضرت مخدومی را
که گذر بر آنجا بوده است هر نوبت که میگذشته اند حضرت مولانا سعد الدین میفرموده اند

گر این جوان از عجب قابلیتی است شیفته وی شده ایم بمید انیم که وی را چه حیله صید کنیم و در اول
که ایشان بصحبت حضرت مولانا رسیده اند گرفتار ایشان شده ایشان فرموده اند
که امروز عجب شاهبازی بدام ما افتاده و هم در آن اثنا فرموده اند که حضرت حق سبحانه
بصحبت این جوان جامی بر ما منت نهاد مولانا شهاب الدین محمد جاجری بعد از گرفتاری
ایشان بصحبت مولانا سعد الدین قدس سره چنین میگفته است که در مدت پانصد سال یک
مرد صاحب کمال در میان دانشمندان از خاک خراسان سر بر نمیزد و خدمت مولانا
سعد الدین کاشغری راه وی زدند مولانا عبد الرحیم کاشغری که از دانشمندان معتبر
هرات بوده چنین میگفته است که تا خدمت مولانا عبد الرحمن جامی ترک مطالعه نکردند و
روی بطریق صوفیه نیاوردند ما را یقین نشد که بهتر از مطالعه و تحصیل علوم رسمی کار دیگر
می باشد و فوق مرتبه دانشمندی امر دیگری بوده است ایشان در ابتداء شغل باطن طریق
بامر حضرت مولانا سعد الدین قدس سره ریاضات و مجاهدات شاقه اختیار کرده
بودند و از خلق بغایت مجتنب و محترز و متوحش می بوده اند و به تنهایی بسر میبرده
بعد از آنکه در میان خلق در آمده اند طریق محاورت و اسلوب مکالمه از خاطر ایشان
رفته بوده است و الفاظ ما و تو مستوحشی گشته بتدریج آن الفاظ بخاطر ایشان می
آمده است و در اواخر آن اوقات ایشان را جذبهٔ عظیم روی نموده است و کیفیتی قوی
دست داده که بی شعور متوجه جانب کعبه شده اند و تا گو سو رسیده اند آنجا ایشان را افاقتی
شده و شعور را آمده اند و دعدغهٔ صحبت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره و شوق دیدار
مبارک آنحضرت بر ایشان غالب شده بی اختیار عنان عزیمت بر تافته اند و ملازمت
حضرت مولانا شتافته اند ایشان در اثناء ملازمت حضرت مولانا روزی چند در
فصل بهار بجانب قصبه ده بیری کرده بوده اند آنحضرت رقعه نوشته اند و بر ایشان
فرستاده سواد آن رقعه اینست که از خط مبارک آنحضرت نقل افتاده بسم الله
الرحمن الرحیم سلام علیکم و رحمة الله و برکاته حق تعالی با خود دارد و بغیر خود نگذارد
توقع از آن برادر نور بصر برادر مولانا عبد الرحمن جامی آنکه این فقیر حقیر عمر ضایع کرده

را از گوشهٔ خاطر شریف دور ندارند و اشتیاق غالب دانند نمیدانم که چه نویسم انتهای
اسم و رسم است آنچه مقصود است در عبارت نمی آید و آنچه در عبارت آید مقصود را
نمی‌شاید شیخ احمد غزالی میگوید که تعریف این طایفه که میکنم نه از جهت احتیاج است مرا اما از جهت
تعظیمی که مرا است و عزت و شرفی که ایشان راست نمیدانم که چه میگویم هیچ رخسار من انجا و
تو در کل بگیری والسلام والتحیة الفقیر الحقیر سعد الکاشغری چون این رقعه با ایشان رسیده
فی الفور مراجعت فرموده اند و دیگر از ملازمت آنحضرت مفارقت نموده حضرت مخدومی
میفرموده اند که در ابتدای شغل بابن طریق انوار ظاهر میشد بطریقی که حضرت مولانا ما
اشارت کرده بودند شغل مینمودیم و نفی میکردیم تا پوشیده همیشه بر ظهور انوار و کشف
و کرامات اعتمادی نیست هیچ کرامت به از آن نیست که فقیر را در صحبت صاحب دولتی
تاثیر وجدانی دست دهد و زمانی از خود برهد خدمت استادی مولانا رضی الدین
عبد الغفور علیه الرحمة والغفران میگفتند که از ایشان پرسیدم که بعضی ازین طایفه را عالم
کشف میشود و بر بعضی دیگر مخفی میماند سر درین چه باشد فرموده اند که طریق دو نوع است
یکی سلسلهٔ ترتیب که سالک بهمان راهی که نزول کرده عود نماید و دیگر طریق وجه خاص است
که طریق خواجگان ماست قدس الله تعالی ارواحهم و سالک این طریق را قبلهٔ توجه
جز نفس ذات نیست و درین طریق کشف عوالم ضروری نیست و خدمت مولانا عبد الغفور
میفرموده اند که ایشان را خاطر بمشاهدهٔ وحدت در کثرت که مشاهدهٔ تفصیلی است مایل
تر بود از طریق اجمال میفرمودند که هرگاه که خود در مرتبهٔ اجمال میگیریم مغلوب میشویم
ولیکن حضرت مولانا او ما از اجمال بتفصیل کم می پرداختند جانب استغراق ایشان در آن امر
غالب بود میفرمودند که سر وحدت و معنی توحید چنان غالب شده است که دفع آن را
از خود ممکن نمیدانم و درین معنی ما را هیچ اختیاری نیست هیچ چیز پیش راه ازین در خاطر
نمی‌آید این معنی پیش گرفته است ذکر ملاقات حضرت مخدومی با مشایخ کبار از صغر سن
تا نهایت کار مخفی نماند که غیر حضرت مولانا سعد الدین قدس سره از جملهٔ اکابر ایشان
دیده بودند و ملاقات کرده اول همه حضرت خواجه محمد پارسا است قدس الله تعالی سره

در کتاب نفحات الانس نوشته اند که چون حضرت خواجه قدس سره بعزم سفر حجاز از ولایت جام
میگذشته و بقیاس چنان مینماید که در اواخر جمادی الاولی تا اواخر جمادی الآخر سنه ثمان و عشرین
و ثمانمایه بوده باشد پدر این فقیر با جمع کثیر از نیازمندان و مخلصان بقصد زیارت ایشان بیرون
آمده بودند و هنوز عمر من پنج سال تمام نشده بود یکی از متعلقان را گفت که مرا بر دوش گرفته
پیش محفه محفوف بانوار ایشان داشت ایشان التفات نموده یکی نبات کرمانی عنایت فرموده اند
و امروز از آن شصت سال است هنوز صفای طلعت منور ایشان در چشم منست و لذت دیدار مبارک
ایشان در دل من و همانا که رابطه اخلاص و محبت و اعتقاد و ارادت و محبتی که این فقیر را نسبت
بخاندان خواجگان قدس سره واقع است ببرکت نظر مبارک ایشان بوده باشد و امید میدارم
که بهمین رابطه در زمره محبان و مخلصان ایشان محشور شوم بمنه وجوده دیگر مولانا فخر
الدین لورستانی بود رحمة الله تعالی که از کبار مشایخ زمان بوده اند هم در نفحات نوشته اند
که بخاطر می آید که خدمت مولانا فخر الدین لورستانی رحمة الله تعالی در حجره جام در سرایی
که تعلق بوالدین فقیر میداشت نزول فرموده بودند و من چنان خورد بودم که مرا پیش روی
خود نشانده بودند و بانگشت مبارک خود نامها مشهور چون عمر و علی بر روی هوا می نوشتند
و از من میخواندند تبسم مینمودند و تعجب میفرمودند آن شفقت و لطف وی در دل من تخم محبت و
ارادت این طایفه شد و از آن وقت باز هر روز نشو و نمای دیگر می یابد امید میدارم که ببرکت محبت
ایشان زیم و در محبت ایشان میرم و در زمره محبان ایشان برانگیخته شوم اللهم احیینی مسکینا
و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین دیگر خواجه برهان الدین ابو نصر پارسا قدس سره
و ایشان را اتفاق صحبت بخدمت خواجه ابو نصر بسیار افتاده بوده است در نفحات نوشته اند که روزی در
در مجلس ایشان ذکر شریف ایشان ذکر شیخ محی الدین ابن العربی قدس الله تعالی سره و مصنفات ایشان
میرفت از والد بزرگوار خود نقل کردند که ایشان میفرمودند که فصوص جانست و فتوحات دل
و این نیز فرمودند که هر که فصوص را نیک میداند ویرا داعیه متابعت حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و سلم قوی میگردد دیگر حضرت شیخ بهاء الدین عمر بود قدس الله تعالی روحه فرموده
که حضرت شیخ را از استغراق و استهلاکی عظیم بود و بسیار بود که در هوا تیر تیز مینگریستند

همانا که ملایکه مخلوق از انفاس خلایق را که موافق ایشان بهواست ملاحظه میکردند و میفرمودند که روزی ملازمت حضرت شیخ بنده بچاره رفته بودم و جمعی نیز از شهر رسیدند و آداب ایشان آن بود که هر که از شهر می آمد از وی میپرسیدند که خبر صحبت بهمان قاعده از سر یک جدا جدا پرسیدند که از شهر چه خبر داری هر کسی چیزی گفت آخر از من پرسیدند که تو از شهر چه خبر داری گفتم هیچ خبری ندارم فرمودند که در راه چه دیدی گفتم هیچ ندیدم فرمودند هر کس که پیش فقیری میرود باید که همچنین رود که نه از شهر خبری داشته باشد و نه در راه چیزی دیده پس این بیت خواندند شعر دل آرامی که داری دل در و بند دگر چشم از همه عالم فرو بند دیگر خواجه شمس الدین محمد کوسوی بود قدس الله تعالی روحه میفرمودند که حضرت خواجه وعظ میگفته و حضرت مولانا سعد الدین و مولانا شمس الدین محمد اسد و مولانا جلال الدین ابو یزید پورانی و غیر ایشان از عزیزانی که در آن وقت بودند بمجلس ایشان میشدند و معارف و لطایف ایشان را استحسان میکردند خدمت مولانا شرف الدین علی یزدی رحمة الله تعالی مارا ترغیب میکردند بمجلس وعظ ایشان از بعضی عزیزان استماع افتاده که هر روز که حضرت مخدوم بمجلس حضرت خواجه محمد کوسوی قدس سره در می آمدند خواجه میفرمودند که امروز شمعی در مجلس ما بر افروخته آمد معارف و حقایق بیشتر از پیشتر بر زبان ایشان جاری شد حضرت مخدوم میفرمودند که خواجه محمد کوسوی علیه الرحمه مصنفات حضرت شیخ محی الدین را قدس الله تعالی سره معتقد بودند و مسئله توحید را موافق وی تقریر میکردند و آنرا بر سر منبر و حضور علما ظاهر چنان بیان میفرمودند که هیچکس را بر آن مجال انکار نبوده اسرار و حقایق قرآن و حدیث نبوی و کلمات مشایخ بغایت تیز فهم بودند و باندک توجهی معانی بسیار بر ایشان فایض میشد که بعد از تامل بسیار بخاطر دیگران کم رسیدی در اثنای وعظ و مجلس سماع ایشان را وجدی عظیم میرسید و صیحها را از بسیار میزدند و اثر آن بهمه مجلسیان سرایت میکرد و خدمت خواجه در بعضی اوقات مردم را در صور صفات غالبه بر نفوس ایشان میدیدند روزی میگفتند که اصحاب ما که گاهی از صورت انسانی بیرون میروند اما زود بآن باز میگردند و یک دو کس را نام میبردند و میگفتند که هر گاه پیش من می آیند در صورت سگان جا بجا چشم سیما اینه بسیار بودی که در صحبت ایشان چیزی بر خاطر کسی گذشتی خواجه آنرا اظهار

کردندی بروجهی که غیر آنکس ندانستی دیگر مولانا جلال ابویزید پورانی بود رحمة الله
تعالی مدة پوران برای خدمت ایشان بسیار میرفته اند در نفحات نوشته اند که یکبار پهلوی
وی نماز میگذاردم چنان ویرا مغلوب و مستهلک یافتم که گوئی بخود هیچ شعوری نداشت
در قیام که می ایستاد گاهی دست راست بر بالای دست چپ مینهاد و گاهی دست چپ
بر بالای دست راست دیگر مولانا شمس الدین محمد اسد بود رحمة الله تعالی ایشان با وی صحبتها
داشته اند هم در نفحات نوشته اند که یکبار در راهی با وی میرفتم بتقریب سخن وی بآنجا رسید
که گفت مرا درین چند روز امری واقع شد که هرگز بخود گمان آن نمی بود توقع آن نمیداشتم
و بر سبیل اجمال اشارتی بآن کرد بروجهی که من از آن تحقق وی بمقام جمع فهم کردم رشحه
بعضی عارفان گفته اند که چون خدای تعالی بذات خود بر کسی تجلی کند این کس جمع ذوات
موجودات و صفات و افعال ایشان را در اشعهٔ ذات و صفات و افعال وی سبحانه متلا
شی یابد و نسبت نفس خود را با موجودات چنان یابد که گوئی با وی مدبر آن موجودات است
و این موجودات نسبت بوی اعضای وی اند و فرود نمی آید چیزی بهیچ یک ازین موجودات
الا انکه می بیند که باو فرود آمده می بیند ذات خود را ذات حق و صفت خود را صفت
وی فعل خود را فعل وی بنابر انکه مستهلک شده در عین توحید و استهلاک در عین توحید مستلزم
آنست که آنچه منسوب باوست بخود منسوب یابد و نسبت اثبات را در توحید مقامی که ورای
این مرتبه باشد و چون منجذب شد بصیرت بمشاهدهٔ جمال ذات نور عقل که فارق بود میان اشیا
ممکن و واجب را از هم جدا میکرد پوشیده شد در غلبهٔ نور ذات قدیم و تمیز میان قدیم
حادث برخاست از برای انکه باطل ناچیز و ناپدید میشود در زمان پیدا شدن حق درین
حالت را در عرف این طایفه جمع گویند دیگر تا حضرت ایشان بودند میان حضرت مخدوم
و ایشان چهار کرت ملاقات واقع شده است دو کرت در سمرقند و کرت سوم در هراة
که حضرت ایشان در زمان میرزا سلطان ابو سعید از ماوراء النهر بخراسان تشریف آورده بودند
و کرت چهارم در مرو که حضرت ایشان بالتماس میرزا سلطان ابو سعید بمرو آمده بودند و
حضرت مخدوم نیز از هراة بجهت دریافت ملاقات آنحضرت بمرو رفتند بخط مبارک ایشان

دیده شد که نوشته بودند که در نواحی مرو خدمت خواجه عبید الله مد الله ظلال جلاله ازین لمینه پرسیدند
که سن تو چند باشد جواب گفته شد که پنجاه و پنج تخمیناً فرموده اند که پس سن ما بود و از ده سال زیاده
باشد و مخفی نماند که پیش از ملاقات و بعد از آن میان حضرت مخدوم و حضرت ایشان مکاتبات
و مراسلات بسیار واقع شده است و کمال ارادت و اخلاص ایشان نسبت با آنحضرت از
مصنفات نظم و نثر ایشان بر خاص و عام اهل عالم ظاهر و پیدا و روشن و هویدا است و
آن منظومات و مثنویات از آن مشهورتر است که ایراد آن احتیاج باشد و خلوص عقیده
و محبت آنحضرت نیز نسبت با ایشان از رقاع و مکاتیبی که آنحضرت با ایشان نوشته اند ظاهر
و باهر است و از جمله آن رقاع و مکاتیب این دو رقعه است که بر سبیل استشهاد و تیمن و تبرک
از خط مبارک حضرت ایشان نقل کرده درین مجموع ایراد می یابد رقعه اول بعد از رقع نیاز
عرضه داشت این بیچاره آنکه گاهی میخواهم هم گستاخی کرده از خرابی احوال خود نسبت بملازمان
آن آستانه اندکی اعلام کنم لیکن میترسم از خرابی که حال فقیر این راست موجب ملالت باریافتگان
نشود و ذکر او خسته و خسته بهر حال که هست آرزوی آن می باشد که نظر بخرابی این درمانده بکنند
طریقه ترحم که از اخلاق کرم است نسبت باین ضعیف مرعی دارند سبب گرفتاری خود چون آن
نمیدانم که بیت هر کرا دیو از گریبان وا برد بی کشش سازد سرش را او خورد والسلام
والاکرام رقعه ثانیه عرضه داشت آنکه اشتیاق و آرزومندی عتبه بوسی بسیار است هر چند
با خود میگویم بیت این کار دولتست کنون تا کرا رسد لیکن هوای آنکه خود را بر آن آستان بیند
بسیار است امید از الطاف بی نهایت حق سبحانه بمحض عنایت این فقیر بی بال و پر بی همت بی
قدم را بمحض عنایت قدمی روزی گرداند تا هر چگونه که باشد از مضیق حبس خودی نجات یافته
آستان بوسی تواند شد والسلام حضرت مخدوم سه نوبت بسمرقند رسیده اند نوبت اول در
زمان میرزا الغ بیگ رفته بوده اند بدرس قاضی روم آمد و شد میکرده چنانچه شمه از آن گذشت
و نوبت دوم خاص از برای دریافت صحبت حضرت ایشان رفته و از تاریخ آن رحلت چنانچه از خط
مبارک ایشان نقل افتاده است در شب بیستم محرم سنه سبعین و ثمانمایه بوده است و نوبت سوم
هم بجهت ادراک صحبت حضرت ایشان از هرات بسمرقند رفته اند چنان اتفاق افتاده بوده است که

در وقتی که رسیده اند که حضرت ایشان بحسب ضرورت از برای مصالحهٔ عمر شیخ میرزا و سلطان احمد
میرزا که فرزندان سلطان ابوسعید بودند عزیمت ترکستان کرده بوده اند چون سه روز از ملاقات
و صحبت گذشته است حضرت ایشان بجانب ترکستان متوجه شده اند و حضرت مخدوم را با سایر
اصحاب و اعزه بجانب فاراب فرستاده اند و بعد از مصالحهٔ سلاطین بولایت شاش آمده اند و فقیر را
از فاراب طلبیده و در تاشکند چند شبانروز صحبتهای تشکرف قایم بوده است و مجلسهای عالی منعقد
بوده و ذکر وی در فصل سوم از مقصد سوم این کتاب خواهد آمد در آن صحبتها حاضر می بوده از
کیفیات و خصوصیات آن مجالس حکایات میفرموده میگفت که اکثر اوقات میان حضرت ایشان
و حضرت مخدوم صحبت بسکوت و گاهی حضرت ایشان سخن میگفتند روزی حضرت مخدومی بحضرت
ایشان گفتند که ما را در بعضی از مواضع فتوحات اشکالاتست که حل آن بمطالعه و تامل میسر نیست حضرت
ایشان مرا امر کردند تا فتوحات را بمجلس در آوردم و حضرت مخدوم آن محل را که مشکل بود پیدا
کرده بعرض رسانیدند و عبارت حضرت شیخ را خواندند و حضرت ایشان فرمودند که لحظهٔ کتاب
را مانید تا مقدمهٔ گوییم پس در ایستادند و تمهید مقدمات کرده بسی سخنان عجیب و غریب گفتند
بعد از آن فرمودند که اکنون بکتاب رجوع کنیم چون کتاب را گشادند و ملاحظه کرده شد مقصود
در غایت وضوح و ظهور بود و مدت اقامت حضرت مخدومی در ملازمت حضرت ایشان
در تاشکند پانزده شبانروز بوده است بعد از آن اجازت خواسته از تاشکند متوجه
سمرقند شده اند و از راه قرشی بخراسان آمده و تاریخ این سفر چنانچه از خط مبارک ایشان
نقل افتاده برین جمله است که بیرون آمدن بسفر سمرقند در کرت سوم روز دوشنبه بود غرهٔ
ربیع الاول سنه اربع و ثمانین و ثمانمایه و دوشنبه دیگر را باردو نزدیک بتخت خاتون رسیده
شد و پنجشنبه را از آنجا کوچ کرده آمده و سه شنبه را باندخود رسیده شد و آدینه را از آب
آمویه عبور افتاد و پنجشنبه بقریهٔ شادمان رسیده شد و آنجا با حضرت خواجه ملاقات افتاد
و در روز یکشنبه ایشان بترکستان متوجه شدند و ما را بجانب فاراب فرستادند پانزدهم ربیع
الآخر از فاراب بجانب شاش توجه واقع شد بیست و دوم را بتاشکند رسیده شد و هشتم جمادی
الاول از شاش بجانب خراسان توجه افتاد و پانزدهم را بسمرقند رسیده شد دوشنبه بیست و

یکم را رحلت واقع شد تا پنجشنبه در شادمان توقف افتاد و دوشنبه را بقرشی رسیده شد و هلال
جمادی الاخری شب پنجشنبه در قرشی دیده شد حضرت مخدوم میفرموده اند که حضرت خواجه ا
خاطرها را زود بسر می آرند و اگر چیزی بر خاطر مبارک ایشان گران می آمد بعقوبت قاهره دفع
آن میکنند و سخنان این طایفه را بآن شیرینی که حضرت ایشان میفرمایند از هیچکس نشنیده ایم
از بعضی مخادیم چنین استماع افتاده که حضرت ایشان بسیار طالبان را بملازمت خدمت حضرت
مخدوم حواله میفرمودند و بعضی مستعدان را بصحبت ایشان تحریص مینمودند و در کرت اولی
که راقم این حروف بماوراءالنهر میرفت شبی که بساحل جیحون رسید بخواب دید که حضرت
ایشان ظاهر شدند و میفرمایند عجب چیزیست که دریائی از نور در خراسان موج میزند
و مردم باقتباس نور چراغی بماوراءالنهر می آیند و چون در قرشی بشرف ملازمت
آنحضرت مشرف شدم روزی در آن مبادی فرمودند که در هرات از مشایخ وقت
کرا دیده گفتم مولانا عبدالرحمن جامی و مولانا محمد روجی را فرمودند هر که در خراسان مولانا عبدالرحمن
جامی را دیده باشد ویرا بان دیار آمدن چه حاجتست بعد از آن فرمودند که شنیده ایم که
خدمت مولانا عبدالرحمن جامی مرید نمیگیرند و مولانا محمد روجی مرید میگیرند گفتم آری میگیرند
همچنین است فرمودند از کلمات قدسیه حضرت خواجه بزرگ خواجه عبدالخالق غجدوانی است
قدس الله تعالی سره که فرموده اند در شیخی را ببند در یاری را کشای در خلوت را ببند در
صحبت را کشای خدمت استادی مولانا رضی الدین عبدالغفور علیه الرحمة در تکمله حاشیه
نفحات نوشته اند که حضرت مخدومی کسی را تلقین نمیکردند با آنکه از حضرت مولانا سعدالدین
قدس الله سره مجاز بودند و از جانب غیب ماذون لیکن اگر ناگاه صادقی پیدا شدی ویرا
خفیه ازین طریق آگاه میساختند و منشاء این کمال لطافت ایشان بود میفرمودند که تحمل
بار شیخی نداریم اما در آخر حال ارباب طلب را طالب بودند میفرمودند دریغا که طالب
یافت نیست طالب بسیارند اما طالب حظ خودند والد راقم این حروف علیه الرحمة ملازمت
حضرت مخدوم بسیار میکردند و از ایشان بالتفاتی و اشارتی بشغل باطنی این طایفه
علیه الرحمة مشرف شده بودند میگفتند که در ماه ذی الحجه سنه ستین و ثمانمایه در شهر هرات

حضرت امام همام علی رضا علیه التحیة والسلام در واقعه دیدم که از روضه قدم بیرون نهادم
عزیزی در برابر من پیدا شد بغایت نورانی با شکوه تمام جبه پاکیزه پوشیده و تخفیفه
بسته پیش ایشان رفتم و سلام کردم و نیازمندی تمام نمودم جواب دادند و التفات کردند
و فرمودند که باین شهر کی آمده گفتم دو سه روز شد که آمده‌ام فرمودند که کجا نزول کرده
گفتم فلان جا گفتند برو و احمال و اثقال خود را بیار و در منزل ما نزول کن که برای تو جای
نیک مقرر کرده‌ایم من از روی تواضع گفتم بنده شما را ملازمت نکرده‌ام فرمودند که مرا
سعدالدین کاشغری میگویند زود باش و خود را بمنزل ما رسان این گفتند و روان شدند
و من بیدار شدم چون روز شد از مردم مشهد پرسیدم که درین شهر باین نام شیخ عزیزی
می باشد گفتند شیخ سعدالدین مشهدی مردی زاهد است که شیخ و مقتدای جمعی است
اما کاشغری نیست رفتم و او را دیدم نه آن بود که در خواب دیده بودم چون از پیش او
بیرون آمدم ناگاه قافله هری در رسید و در آنمیان آشنایان بودند بعد از ملاقات
ایشان از جانب استفسار معلوم شد که حضرت مولانا سعدالدین کاشغری قدس سره
در هری مقتدای خلق بوده‌اند اما در همان ایام از دنیا رحلت فرموده‌اند بعد از
چند گاه که بهری آمدم بر سر مزار حضرت مولانا سعدالدین قدس سره بملازمت حضرت
مخدوم رسیدم و در خلوتی این واقعه را بر ایشان عرضه کردم فرمودند ترا چه تعبیر بخاطر رسیده
گفتم بخاطر من چنان آمدی که در هراة وفات یابم و مرا بتخت مزار ایشان که منزل ایشانست
دفن کنند فرمودند که چرا تعبیری برین وجه میکنی ایشان بمنزل معنوی خود که عبارت از
نسبتی است که ایشان در آن می بوده‌اند دلالت کرده‌اند حمل آن واقعه برین نوع کردن
بهتر است چون حضرت مخدوم این تعبیر فرمودند من بنیاز تمام گفتم که حالا ایشان
نقل کرده‌اند و بجای ایشان شمائید اگر بطریقی اشارت فرمائید غایت بنده نوازی باشد حضرت
مخدوم چنانچه عادت ایشان بود استبعاد نمودند و خود را از آن معنی دور داشتند لیکن در آن
اثنا بطریق کنایت بشغلی اشارت فرمودند چون راقم این حروف را در ماه شعبان سنه
اربع و تسعمایه بخدمت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعدالدین قدس سره نسبت

مصاهرت واقع شده به بندگی قبول کردند خدمت والد علیه الرحمه گفتند آن واقعه که من پیش ازین
چهل سال دیده بودم این زمان تعبیر یافتم الله اعلم بالصواب ذکر توجه حضرت مخدوم
بسفر مبارک حجاز و بیان وقایعی که در آن سفر دست داده بر وجه ایجاز ایشان در اواسط ماه
ربیع الاول سنه سبع وسبعین وثمانمایه متوجه سفر مبارک حجاز شده اند و تاریخ رفتن و آمدن ایشان
بر سبیل تفصیل در آخر این فصل از خط شریف ایشان نقل خواهد افتاد و وقتی که تهیه اسباب
آن راه شغل میفرمودند جمعی از اعیان خراسان التماس فسخ آن عزیمت کرده گفتند که هر روز
بواسطه التفات شما بسی مهمات درویشان و فقیران ساخته و پرداخته میشود و هر مهمی که بهمت
شما بر در خانه سلاطین کفایت میشود با یک حج پیاده برابر است ایشان بر سبیل طیبت
فرمودند از بس که حج پیاده گذارده ایم کوفته و مانده شده ایم بعد ازین میخواهیم که حج
سواره هم بگذاریم و چون از هراة متوجه شدند بر نیشابور و سبزوار و بسطام و دامغان
و سمنان و قزوین و همدان عبور فرموده اند و حاکم همدان شاه منوچهر تمام اخلاص و
نیازمندی تمام ظاهر کرده شرایط ورود ایشان را با اهل قافله نگاه داشته و ضیافتهای
پادشاهانه بجا آورده و در ملازمت ایشان با جمعی کثیر از متعلقان و چاکران خود بطریق
همراهی سلوک داشته و قافله ایشان را از کردستان بسلامت گذرانیده و بسرحد بغداد
رسانیده و ایشان در اول ماه جمادی الآخر به بغداد نزول فرمودند و بعد از چند روز بنیت
زیارت روضه مقدسه امیر المومنین حسین رضی الله تعالی عنه از بغداد متوجه حله شدند و چون
بکربلا رسیدند این غزل نظم فرمودند غزل کردم ز دیده پای سوی مشهد حسین * هست این
سفر بمذهب عشاق فرض عین * خدام مرقدش بسرم گر نهند پای * حقا که بگذرد سرم از فرق
فرقدین * کعبه بگرد روضه او میکند طواف * رکب الحجیج این تروحون این این * از شوق
تا بقاف پر است از گرامتش * آن که حیله جوی کند ترک شید و شین * آن را که سر عذار تو چون
مشکبار نیست * سازد مرا به حاجت بر صف زین * حاجی گدای حضرت او باش تا شود * بار حاجت
وصال مبدل عذاب بین * میران ز دیده اشک که در مشرب کریم * باشد قضای حاجت
سایل اداء دین * بعد از آن باز ببغداد آمدند و در آن ایام از غرایب امور آنچه بهمت صدور

یافت از دحام روافض بود و اعتراض ایشان بر بعضی ابیات سلسلة الذهب و صورت این دفعه
بر وجه اجمال آنست که فتحی نام سوادخوانی از سکنهٔ جام که سالها در حوالی آستانهٔ سعادت
فرجام حضرت مخدوم مقام داشت و در آن سفر خیرانجام نیز همراه بود در روزی بواسطه
بعضی از عوارض نفسانی میان وی و یکی از خادمان ایشان گفت و گوئی شده و بکدورت و
نزاع قوی انجامیده وی از غایت غلظت طبیعت و کثافت جبلت که داشت ملازمت ایشانرا
گذاشت و برابطهٔ جنسیت و علاقهٔ مناسبت با جمعی از روافض اختلاط و ارتباط ورزید
درخت و یار اقامت بسر منزل او بار ایشان کشید و نقل که ایشان در دفتر اول از کتاب
سلسلة الذهب از بعضی کتب قاضی عضد الدین رحمة الله نقل کرده اند در بیان این معنی
که اکثر اهل عالم روی عبادت در موهوم و مخیل خود دارند و اول و آخر آن تمثیلی را خود
گذاشت و بیتی چند که در بیان اصل عقیدهٔ اهل الجماعت بود جدا ساخته بایشان نمود یکی
از روافض بنابر کمال تعصب و تاکید این حقیقت و توفیر این فتنه بیتی چند دیگر گفته بران افزود
و جهال و غلاة روافض از اطراف و جوانب نسبت بر دم قافلهٔ ایشان بطریق رمز و اشاره
و ایماء و کنایت سخنان شورانگیز فتنه آمیز میگفتند تا آنکه روزی در یکی از مدارس وسیع بغداد
مجلسی عالی ترتیب کردند و حضرت مخدومی نشستند و قاضی حنفی و شافعی بر همین و سیاق ایشان
قرار گرفتند و مقصود بیک برادرزاده حسن بیک و خلیل بیک برادرزادهٔ حسن بیک
که از قبل وی حاکم بغداد بودند در مقابلهٔ ایشان با امرا و تراکه نشستند و خاص و عام بغداد
بر در و بام آن مدرسه ازدحام کردند و کتاب سلسلة الذهب را پیش آوردند مضمون
آن حکایت با ملاحظهٔ سابق و لاحق در حضور ایشان صورت مرافعه یافت و ایشان بر
سبیل انبساط فرمودند که چون در نظم سلسلة الذهب حضرت امیر و اولاد بزرگوار ایشانرا
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ستایش کردیم از سنیان خراسان هراسان بودیم که ناگاه
ما را برفض نسبت کنند چه دانستیم که در بغداد بجای روافض مبتلا خواهیم شد و چون اهل مجلس
بر مضمون حکایت کما ینبغی اطلاع یافتند انگشت تحیر بدندان گرفته جمله متفق الکلمه گفتند که هرگز
درین امت کسی امیر را بدین خوبی نستوده و در منقبت ایشان و اولاد ایشان

اینچنین مبالغه نموده لبس اقصی القضاة حنفی و شافعی با سایر اکابر حاضر مهری بر صحت این حکایت قلمی
کردند بعد از آن ایشان در حضور قضات و اعیان از شخصی که سر حلقهٔ آن روافض بود نعمت
حیدری نام پرسیدند که تو از روی شریعت بما سخن داری یا از روی طریقت گفت از
هر دو روی ایشان فرمودند که اول حکم شریعت برخیزد از روی دست شارب خود را که
بد العم نجیده کچین چون ایشان این سخن فرمودند جمعی از اهل شیروان که بهواداری ایشان
در آن مجلس حاضر بودند بر جستند و نعمت حیدری را آویختند و تا رسیدن مقراض نیمهٔ شارب وی را
بر روی عصا بکارد قطع کردند و نیمی دیگر را بمقراض بریدند و چون شارب وی بتمام چیدند
ایشان فرمودند که چون دستی بتو رسید از روی طریقت مردود نظر اهل طریق شدی و کسوت فقر
بر تو حرام شد اکنون بضرورت خود را بنظر بر وقتی باید رسانید تا فاتحه و تکبیری در کار
تو کنند و بنا بر قاعدهٔ طریقان پیر امدتی بایستی تا بکربلا رود و از آنجا تکبیر از سادات قبول کرده
باز بر سر سجاده آید بعد از آن برادر طریق نعمت حیدری را که بعضی ابیات ناصواب گفته
بود و بر ابیات سلسلة الذهب افزوده و در خشونت و تعصب گوی مسابقت از او آن بوده
پیش او آوردند و عتاب و خطاب کردند تا آثار قهر و سیاست حکام بنسبت بوی بظهور پیوست تا
هم در آن مجلس تخته کلاه بر سر وی نهادند و وی را بر دراز گوش باز گونه سوار کردند و با تمام
اتران باره و عوان تبتر برد تشهیر تمام گرد شهر و بازار بغداد گردانیده شد بعد از
صدور این وقایع دعای اهل بغداد ایشان این غزل فرمودند که غزل یکنای ساقیا بکتط
سر سبوی ٭ وز خاطرم کدورت بغدادیان بشوی ٭ مهرم بلب نه از قدح می که هیچکس ٭ زاهل
این دیار نیز ز دلبعت و گوی ٭ از ناکسان وفا و مروت طمع مدار ٭ از طبع دیو خاصیت آدمی
مجوی ٭ در راه عشق زهد و سلامت نمیخرند خوش آنکه با جفا و ملامت گرفت خوی ٭ عاشق که
نقب زد بنهانخانهٔ وصال ٭ دارد فراغتی ز نفیر سگان کوی ٭ بیرنگی است و بی صفتی وصف
عاشقان ٭ این شیوه کم طلب ز اسیران رنگ و بوی ٭ جامی مقام راست روان نیست این زمین
برخیز تا نهیم براه حجاز روی ٭ و مدت اقامت ایشان در بغداد چهار ماه بود و بعد از عید
رمضان این سال متوجه حجاز شدند و روی بمدینهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم آورده ترکیبی در

نعت آنحضرت نظم کردند که مطلع اولش اینست مطلع بیت محمل رحلت ببند ای ساربان کز شوق
یار میکشد هر دم بر دیم قطرهای خون قطار ۞ در آخر شوال بحریم حرمت نجف که قبلهٔ
عزتست و شرف رسیدند و در آن مقام مبارک و منزل متبرک این غزل فرمودند که غزل بیت قد بدا
مشهد مولای النجو جلی ۞ که مشاهده شد از آن مشهدم انوار جلی ۞ روضه آن مظهر صافی است
که بر صورت اصل ۞ آشکاراست در و عکس جمال ازلی ۞ چشم از پرتو رویش بخدا بینا شد ۞
جای آن دارد اگر کور شود معتزلی ۞ زنده عشق نمرد است و نمیرد هرگز ۞ لایزالی بود این
زنده کی دلم یزلی ۞ در جهان نیست متاعی که ندارد بدلی ۞ خاصهٔ عشق بود منقبت بی بدلی ۞
دعوی عشق و تولا مکن ای سیرت تو ۞ بغض ارباب دل از بیخردی و دغلی ۞ چون ترا چاشنی
شهد محبت نرسید ۞ از نشه نحل چه حاصل ز لباس عسلی ۞ مشک بر جامه زند سود ندارد
چندان ۞ چون تو در جامه گرفتار بگند بغلی ۞ جامی از قافله سالار ره عشق ترا گر
بپرسند که آن کیست علی گوی علی ۞ و بعد از زیارت مشهد مقدس و مرقد منور حضرت امیر
کرم الله تعالی وجهه و رضی الله تعالی عنه قصیدهٔ غرا در منقبت آنحضرت بسلک نظم در آوردند
که مطلعش اینست مطلع بیت صحبت زایرالک یا تحفة النجف ۞ بهر نثار مرقد تو جان نهم بکف ۞ و سید
شرف الدین محمد نقیب که در آن وقت سید السادات و نقیب النقبای آن دیار بود که با اولاد و جماعت
و سایر اکابر اقبال و استقبال ایشان فرمودند و شرایط تعظیم و توقیر بتقدیم رسانیدند و
شبانه روز ایشان را مهمان داری بزرگانه کردند و خدمتهای شایسته بجای آوردند و
چون ماه ذی القعده نو شد حضرت مخدوم با اهل قافله قدم در بادیه نهادند و روی توجه
بمدینه پیغمبر صلی الله علیه و سلم آوردند در اثنای آن راه قصیده انشا کردند مشتمل بر اکثر معجزات
و مطلع اول آن قصیده اینست مطلع بانگ رحیل از قافله برخاست خیز ای ساربان ۞ رفتم
بنه راحله آهنگ رحلت کن روان ۞ و مطلع دیگرش این که مطلع یارب مدینه است این حرم
کز خاکش آید بوی جان ۞ یا ساحت باغ ارم یا عرصه روض الجنان ۞ و بعد از بیست و
دو روز بمدینه رسیدند و شرایط زیارت روضهٔ مقدس آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجا
آوردند و متوجه مکهٔ مبارک شدند و بعد از ده روز از اوایل ذی الحجه آنجا رسیدند و

اقامت ایشان در حرم پانزده روز بود و بعد از ادای مناسک حج اسلام و شرایط داب
آن تمام باز متوجه مدینه شدند در اثنای توجه بزیارت حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم این غزل فرمودند غزل بکعبه رفتم و زانجا هوای کوی تو کردم ٭ جمال کعبه تماشا
بیاد روی تو کردم ٭ شعار کعبه چو دیدم سیاه دست تمنا ٭ دراز جانب شعر سیاه موی
تو کردم ٭ چو حلقه در کعبه بصد نیاز گرفتم ٭ دعای حلقهٔ گیسوی مشکبوی تو کردم ٭ نهاده
خلق حرم سوی کعبه روی ارادت ٭ من از میان همه روی دل بسوی تو کردم ٭ مرا بهیچ
مقامی نبود غیر تو کامی ٭ طواف و سعی که کردم بجستجوی تو کردم ٭ بموقف عرفات ایستاده
خلق دعاخوان ٭ من از دعا لب خود بسته گفتگوی تو کردم ٭ فتاده اهل منی در پی منی مقاصد
چو جامی از همه فارغ من آرزوی تو کردم ٭ و بعد از ملازمت روضه حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و سلم توجه بجانب شام کردند در دمشق چهل و پنج روز اقامت فرمودند بقاضی
محمد خیضری که اقضی القضات آن دیار بود و اکمل محدثان روزگار و در حدیث بغایت
سند عالی داشت صحبتها داشتند و ازوی حدیث استماع فرمودند و سند حدیث گرفتند
و قاضی در مدت اقامت ایشان آنجا بوظایف خدمتکاری و مهمانداری چنانچه باید و شاید
قیام نمودند بعد از آن ایشان متوجه حلب شدند و چون بحلب رسیدند سادات و ائمه
و قضات آنجا انواع تحف و هدایا مبذول داشتند و در آن وقت قیصر روم توجه ایشان
را از خراسان بجانب حجاز شنیده بود و بعضی کسان خاصهٔ خود را همراه خواجه عطاء الله
کرمانی که از دیر باز ملازمت ایشان میکرد و باز گشت باین آستان میدانست همراه
مصحوب پنجهزار اشرفی منقود و صد هزار دیگر موعود نامزد خدام ایشان کرده بزبان
مسکنت و نیاز التماس نمود که ایشان چند روزی پرتو التفات بر ساحت مملکت روم
اندازند و ساکنان آن مرز و بوم را بقدوم شریف بنوازند و از جمله اتفاقات حسنه
آن بود که ایشان پیش از رسیدن رسولان قیصر بچند روز بر حسب الهام آسمانی از دمشق
متوجه حلب شده بودند و چون آن رسولان بدمشق رسیدند ایشانرا ندیدند با تاسف بسیار
در رسیدند و ایشان هنوز در حلب بودند که خبر آمدن مردم قیصر بطلب ایشان از دمشق

رسید بی توقف از حلب روی براه تبریز نهادند که مبادا آن رسولان از دمشق بحلب آیند
و ایشانرا بالحاح و ابرام طلب نمایند و چون بآمد رسیدند در خلال آن احوال راها بواسطهٔ
حرب و ضرب لشکرهای روم و آذربیجان در انقلاب و اضطراب بود نام حاکم آنجا محمد بیک
ام حسن اعتقاد و کمال اخلاص که در باب حضرت مخدوم که از اعیان ترکمه بود و با حسن بیک قرابت
قرینه داشت بنا بر حسن اعتقاد و کمال اخلاص در باب حضرت مخدومی بود با پانصد سوار از تمکل
از اقربا و اتباع خود بقافلهٔ ایشان همراهی نمود و آن قافله را از کردستان و مواضع
خطرناک بسلامت گذرانید و بولایت تبریز رسانید و قاضی حسین و مولانا ابوبکر طهرانی و
درویش قاسم شقاول که اعظم صدور و اقرب ندماء مجلس حسن بیک بودند با سایر امرای
کبار و اعیان آن دیار باستقبال ایشان کردند و باعزاز و اکرام تمام خدام ایشانرا در منازل
خوب و مواضع مرغوب فرود آوردند و بعد گذشته ایشانرا با حسن بیک ملاقات فرمودند
و حسن بیک غایت اکرام و احترام بتقدیم رسانید و تحف و هدایای پادشاهانه گذرانید
و با ابرام تمام التماس باشیدن کرد ایشان بملازمت والده همشیره خود را بهانه ساخته متوجه
خراسان شدند و چون بهری رسیدند میرزا سلطان حسین در مرو بود خبر مقدم شریف آن
که بوی رسید بعضی از معتمدان خاص را با تحفهای لایق مصحوب بمکتوبی مشتمل و بر فور اخلاص
و نیاز برای ایشان فرستاد و در اول مکتوب این بیت نوشته بود که شعر اهلا بمقدمک
الشریف فانه + فرح القلوب و نزهة الارواح + و مقارن این حال رقعهٔ میر نظام الدین
علیشیر در رسید مشتمل بر این رباعی که رباعی الصاف بده ای فلک مینافام + تا زین دو
کدام خوبتر کرد خرام + خورشید جهانتاب تو از جانب صبح + یا ماه جهانگرد من از جانب
شام + بخط شریف حضرت مخدوم دیده شد که بر ظهر کتابی نوشته بودند که اتفاق سفر مبارک
از دار السلطنه هراة حمیت عن الآفات در شنبه شانزدهم ربیع الاول سنهٔ سبع و سبعین
و ثمانمایه واقع شد و اواسط جمادی الآخره ببغداد رسیده شد نصف شوال بکربلا رحله
اتفاق افتاد و بیستم از آنجا قافله روان شد غرهٔ ذی القعده از نجف حضرت امیر کرم
الله تعالی وجهه و رضی الله عنه به بیابان در آمدند و بیست و دوم یا سیوم توفیق نیل

بمدینه رسول صلی الله علیه وسلم دست داد ششم ذی الحجه بمکه شریفه زادها الله تعالی شرفا
رسیده شد پانزدهم بجانب شام نیت ارتحال واقع شد بیست و پنجم را بمدینه شریفه رسیده شد
بیست و هفتم رحلت اتفاق در اواسط عشر اخیر محرم بدمشق نزول واقع شد جمعه از غره
چهارم ربیع الاول از محروسه دمشق مراجعت بخراسان اتفاق افتاد دوازده روز را
بحلب رسیده شد روز دوشنبه بیستم ربیع الثانی از بلده حلب بجانب قلعه بیره روانه شدیم
بیست و چهارم جمادی الاولی بتبریز رسیده شد و ششم جمادی الاخری بجانب خراسان توجه
اتفاق شد هلال رجب بیک منزل پیش از ورامین رؤیت نموده شد روز دهم شعبان بشهر هرات
نزول واقع شد و کان ذلک فی سنه ثمان و سبعین و ثمانمایه من نفایس انفاسه المسموعة
قدس سره و آن در ضمن بیست رشحه ایراد می یابد رشحه روزی بتقریبی میفرمودند که اصالت
نزد اهل تحقیق نه آنست که آباء و اجداد کسی از جنس امرا و وزرا بوده باشند یا در سلک فسقه
و ظلمه منتظم بود بلکه اصالت عبارت از جنس جوهریست که در ذات انسان می باشد چون
فطرت سلیم و سرشت پاک و آنچه مردم در افراد انسانی آنرا اصل می پندارند عین بد
اصلی است رشحه میفرمودند که مردم بنفس خود ان خواهند که عیب کسی برشمارند اول
بدیها که در ذات ایشان موجود است بر زبان ایشان جاری میشود چه آن بفهم ایشان
نزدیکتر است رشحه میفرمودند که همه گدایان و سایلان شفقت و مرحمت می باید نمود و لقمه
از بد و نیک دریغ نمی باید داشت نظر در آن می باید کرد که موجد ایشان کیست جنید و شبلی
حاجت نیست تا بوی احسان کنند هیچ عالی همتی و پرهیزکاری بگدایی بدر خانه این کس
نخواهد آمد و از کجاست که در آن ژنده لباس مجهول صاحب دولتی نیست و اکثر چنین واقع است
که اولیاء حق سبحانه ستر حال خود بصورت بی سر و پایان میکنند رشحه روزی ایشان از کسی
پرسیدند که در چه کاری گفت حضوری دارم و پایی در دامان عافیت پیچیده ام و در کنجی
بفراغت نشسته فرمودند حضور و عافیت نه آنست که پایی در کرباسی پیچی و در گوشه نشینی
عافیت آنست که از خود باز رسته باشی آنزمان خواه در کنجی نشین و خواه در میان مردم
باش رشحه میفرمودند که علامت جوانمردی آنست که دایم کسی محزون و اندوهناک بود در

کارخانه الهی فارغ نشستن خوب نیست کسی که در وی حزنی و اندوهی نیست از وی غفلت بوی می
آید و کسی حزنی و اندوهی دارد از وی بوی جمعیت و حضور می آید نسبت خواجگان ما قدس الله
تعالی ارواحهم در صولت چون حزن و اندوه ظاهر میشود رشحه میفرمودند که محبت ذاتی آنست
که یکی را دوست دارد و آنرا هیچ سببی و جهتی معلوم نباشد و این در میان مردم بسیار است
کسی که وی را انجذاب حق سبحانه چنین جهتی پیدا شود آنرا محبت ذاتی گویند و این بهترین انواع
محبتهاست نه آنکه هرگاه لطفی بیند دوست دارد و هرگاه عنفی بیند بی میل شود رشحه
کسی پیش ایشان میگفت که فلان درویش ذکر جهر بسیار میگوید خالی از ریایی نخواهد فرمودند ای
فلان فردای قیامت همان ذکر ریایی او را کفایت است از همان ذکر ریایی او نوری پیدا
شود که همه صحرای قیامت را روشن کرد اند پس فرمودند که عشد ذکر جهر را خاصیتی است
که ذکر خفیه را نیست زیرا که چون بنفس متعقل مفهوم ذکر متحقق گشت اولا متخیله تخیل لفظ آن
متاثر میشود ثانیاً قوت ناطقه تکلم تا آنکه قوت سامعه بسماع رابعاً قوت متخیله باری دیگر
و همچنین بنفس و قوت عقلیه و این حرکتیست دوریه بر وفق حرکت دوریه وجودیه و در طلب العشق
بان حرکت معنوی نسبت باین حرکت صوری که صورت آن حرکت معنوی است ممد حصول آن
تحقیق است رشحه روزی شخصی در مجلس شریف ایشان گفت که یکی از اکابر نوشته است که حق
که حق سبحانه فرموده که انا جلیس من ذکرنی کسی را که این حال باشد چون ذکر جهر گوید فرمودند
که در حینی که صدی کار ناشایست و فعلهای ناخوش صادر میشود این ملاحظه نیست خوب نیست
که در ذکر جهر این ملاحظه میکنند حق سبحانه بظاهر و باطن محیط بهمه است ذکر جهر هم خوب است
رشحه و از ایشان پرسید که سبب چیست که حضرت شما تصوف کم میگوید فرمودند که ما اینجا از ذکر یک
دیگر را زمانی یاری دادیم رشحه میفرمودند که کلمات قدسیه اولیاء الله قدس الله تعالی
ارواحهم مقتبس از مشکوة حقیقت حضرت رسالت است صلی الله علیه و سلم همچنانکه تعظیم
قرآن و حدیث واجب است تعظیم کلام اولیا نیز لازم است با سخنان ایشان با دب و حرمت
زندگانی باید کرد تا کسی از خود برخورداری یابد رشحه الشیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی
قدس سره در یکی از مصنفات خود چنین نوشته که بسم الله ای بالانسان الکامل نزد بعضی

از علماء وقت اینمعنی بغایت صعب نمود که تفسیر آن کلمه بدین عبارت چگونه است روزی بحضرت
مخدوم عرض کرده شد و از آنمعنی استکشاف نموده آمد فرمودند آن عبارت تفسیر لفظ اسم است
نه تفسیر لفظ الله سخن ۱۲ روزی میفرمودند که امروز ما را در خاطر افتاد و جایی ندیده ایم که
مظهر علی الحقیقة صورت منطبعه است در آینه نه عین آیینه زیرا که مظهر آنست که حکایت کننده
باشد از حال ظاهر و اوصاف و احکام وی در آن مظهر ظاهر باشد و چون هر آینه را این
حالت نیست غرض ایشان ازین سخن چیزی دیگر بود با این نوع تمثیل فرمودند سخن ۱۳
بعضی از عزیزان که بملازمت ایشان رجوع دایم داشتند میفرمودند که روزی در مجلس وعظ
خواجه شمس الدین محمد کوسوی قدس سره بودیم بر سر منبر فرمودند که مدتی بود که آن سخن که
اهل شرع فشارش قبر را بنسبت همه کس از مومن و کافر حق داشته اند و گفته اند فشار
بر وجهی خواهد بود که جانب راست بچپ و دو طرف چپ براست آید مشکل بود و چه بی
تردد این صورت عین تعذیبست پس آنرا در حق انبیا و اولیا بلکه در حق صالحان و مومنان
چگونه تصور توان کردن ناگاه بخاطر چنین رسید که غرض ازین بردن و آوردن چپ و راست
آنست که جسمانی را بروحانی برند و روحانی را بجسمانی آرند و چون این توجیه که خواجه
فرموده اند بر وجه اجمال بود روزی از حضرت مخدوم پرسیده شد که این سخن چه معنی دارد
فرموده اند که صوفیه قدس الله ارواحهم برزخ را قبر میگویند و برزخ عبارتست از
مرتبهٔ که واسطه است از عالم جسمانی و عالم روحانی پس معنی این سخن که روحانی را بجسمانی
آرند آنست که روح را مصور سازند بصورت مثالی یعنی او را صورتی مقداری که
عبارت از کمی و کیفی تواند بود پیدا شود و آنکه جسمانی را روحانی سازند مراد از
جسم اینجا آن بدن که این در حیطه قبر نیست چه روح مجرد آنرا تمام فرو گذاشته است بلکه
مراد آنست که طایر روح را که اول تعلقی باین جسم کثیف داشته است و از آن حیثیت او را بجانب
جسمانی میگفته اند و بعد از مفارقت ازین جسم کثیف در هوا انقطاع او را متعلقی دیگر پیدا
شود بغایت لطیف که بنسبت با آن متعلق او را روحانی را گویند و وجهی دیگر این سخن را آنست
که درین عالم صفات روحانی مخفی و مستتر است در صفات جسمانی و صفات جسمانی ظاهر

پیدا است پس هر شخصی از افراد انسان که درین عالم کون و فساد است صفات انسانی از وی
ظاهر است و صفات سبعی و بهیمی در وی مخفی چون گفته اند که جمیع معانی در آن عالم
مصور خواهد شد بروجهی که هر که در وی صفتی از صفات سبعی مبطن بوده باشد آنکس در صورت
آن سبع ظاهر خواهد شد پس هر آینه روحانی که آن صفت معنوی مستتر است جسمانی شود و جسمانی
که آن صفتیست که از انسان اکنون ظاهر است روحانی شود یعنی مخفی و مستتر گردد و درین رو
وجه که گفته شد تعذیب نخواهد بود رشحه روزی عزیزی در مجلس از ایشان این حدیث پرسید
که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که یوجر ابن آدم فی نفقة کلها الا شیا وضعه فی
الماء والطین آدمی در همه نفقات خویش در آخرت مزد و ثواب می یابد مگر آن نفقه که در آب
و گل صرف کند پس بنابرین حدیث لازم می آید که ساختن بقاع خیر را از مساجد و معابد و رباطات
و امثال آن در آخرت هیچ اجری نباشد ایشان فرمودند که ما را درین حدیث معنی دیگر
بخاطر میرسد که مراد باب و گل عالم اجسام بود و مقصود آنست که آدمی هر نفقه که کند مزد می
یابد مگر آن نفقه که همت و نیت وی در آن متجاوز از عالم اجسام نباشد و خاص از بهر حظوظ
و حظوظ جسمانیه و لوازم آن کند رشحه ۱۵ می فرمودند که اگر تحصیل علوم اولین و آخرین
کرده باشد در نفس اخیر هیچ علمی وی را دستگیری نخواهد کرد و همه معلومات از لوح مدرکه محو خواهد
شد مگر آنکه ملکه حضور و آگاهی حاصل کرده باشد آنچه در نفس اخیر دستگیری میکند همانست
جوانی غنیمت است چند روزی ریاضتکی بر خود می باید گرفت و بکنجی می باید نشست و ملکه
حاصل می باید کرد که خاطر از مزاحمت نفی و اثبات خلاص شود رشحه ۱۶ می فرمودند که در طریق
خواجکان قدس الله ارواحهم کم کسی دیده ایم که در وی یک نوع چاشنی و قبولی نبوده
باشد بدایت این طایفه است و نهایت مشایخ دیگر هر کرا این طایفه قبول کردند درست که
دست از وی باز گیرند هر چند بنابر غلبه احکام بعضی هوا بر کنار می افتد باز او را در میان
میکشند رشحه ۱۷ می فرمودند که بعضی مردم چیزهای عجب میخورند مثل خمر و بنگ از برای
التلذذ و کیفیت خوشی حاصل شود و کسی که خمر خورده از دایره اسلام بیرون رفته باشد
ددی و سبعی گشته که خلق خدای از وی در تشویش اند و آنکه بنگ خورده خری و گاوی شده

که غیر شهوت راندن و چیزی خوردن هیچ نمیدانند و این حال را حضور و کیفیت نام کرده اند
و هیچ کیفیتی خوشتر از هوشیاری نیست که از حال خود آگاه بود کسی که حضور و کیفیت ازین چیزها
بیدا میکند آن کیفیت هم در خور سر و ریش وی است و همدرین عالم اثر آن در سر و ریش وی ظاهر است
و بسی مردم نیک مبتلای این چیزها اند رشحه ١٨ میفرمودند که پیری آخرت جوانیست هر وهمی که
در جوانی میکنند در روزگار پیری اثر آن در بشرهٔ ایشان ظاهر میشود رشحه ١٩ روزی
بو الفضولی باردی که دم از زهد و تقوی میزد بمجلس شریف ایشان آمده بود طعام آوردند
و اتفاقا نمکدان حاضر نبود وی خادم را گفت نمکدان بیارید تا ابتدا بنمک کنیم ایشان بر سبیل
طیبت فرمودند که نان نمک دارد پس بطعام خوردن مشغول شدند درین اثنا کسی را
دید که نان بیکدست میشکست با آنکس تعرض کرد و گفت نان بیکدست شکستن مکروه است
ایشان فرمودند که وقت طعام خوردن در دست و دهان مردم نگریستن ازان مکروه
تر است وی ساکت شد بعد از زمانی باز بسخن در آمد و گفت در وقت طعام خوردن سخن گفتن
سنت است ایشان گفتند بر گفتن مکروه است دیگر تا آخر مجلس خاموش بود رشحه ٢٠ روزی
کسی از ایشان التماس نمود که مرا تعلیمی فرمائید که بتعیة العمر بآن مشغول باشم فرمودند که کسی
از حضرت مخدوم ما مولانا سعد الدین قدس سره همین التماس کرده بود ایشان دست
مبارک بر پهلوی چپ نهادند و اشارت بقلب صنوبری کردند و فرمودند که باین مشغول
باشید که کار همین است یعنی وقوف قلبی را لازم گیرید و متضمن این معنی است این رباعی
که فرموده اند رباعیه ای خواجه بکوی اهل دل منزل کن ٭ در پهلوی اهل دل دلی حاصل کن
خواهی بینی جمال معشوق ازل ٭ آئینه تو دلست رو در دل کن ٭ من خوارق عاداته قدس سره
عزیزی از جمله علماء متقی در سفر حجاز از هراة همراه ایشان رفته بود وی فرمود که در بغداد
مریض شدم و مرض من امتداد و اشتداد یافت و ایشان مرا دیر پرسیدند و از آن جهت
بغایت ملول بودم تا روزی یکی از یاران بتعجیل آمد و گفت اینک ایشان بعیادت تو می آیند
از آن بشارت مرا کیفیتی حاصل شد و طبیعت من قوتی گرفت که سر از بالین برداشتم و بر فراش خود
باز نشستم ناگاه ایشان درآمدند و نزدیک من نشستند و از احوال من پرسیدند و فرمودند

که مرض تو دیر کشید من این بیت خواندم بیت گر بر سر بیمار خود آیی بعیادت صد سال
بامید تو بیمار توان بود مرا ایشان بر سبیل انبساط فرمودند که بیت بر ما میخوانی بعد از آن
لحظهٔ مراقب شدند و سکوت کردند و در آن اثنا عرق بر بشرهٔ ایشان سر بر آورد
و قطرات عرق بر جبین من دیدند فرمودند تکیه گیر تواند بود که باین عرق تحقیقی در مرض
تو پیدا شود من تکیه کردم و ایشان برخاستند و کسان من مرا انجا جامهای زیادتی پوشیدند
و عرق بسیار از من روان شد و همان روز تب مفارقت کرد و بعد از سه روز برخاستم
و بملازمت ایشان رفتم یکی از صلحای موالی که وی نیز در سفر حجاز همراه ایشان بوده است
حکایت کرده است که بعد از مراجعت چون بحلب رسیدیم هر کس بمنزلی نزول کرد و من بکاروان
سرای فرود آمدم و بیمار شدم و ضعف بحیثی مستولی شد که از حیات خود قطع طمع کردم و رفیقان
از من نومید شدند گرمگاه روزی بود تا امید در خانهٔ من پیش کرده بودند ناگاه دیدم
که کسی در را اندکی باز کرد چنانچه گوشهٔ دستار وی نمود ولیکن ندانستم که چه کس بود با خود
گفتم هم از یاران منست که آمده تا از حال من خبری گیرد و گمان آنکه من در خوابم توقفی
میکند که مبادا بیدار شوم گفتم هر که هست در آید و میدانستم که ایشان را از مرض من
آگاهیست اما گمان نداشتم که بر سر بالین من آیند چون در باز شد دیدم که خانه از فروغ روی
ایشان روشن گشت مرا آنیستی شد که خواستم برخیزم در خود قوت برخاستن یافتم و حال آن بود
که مرا در آن مدت مجال حرکت نبود فرمودند که ساکن باش من همچنان بحال خود قرار گرفتم
ایشان آمدند و نزدیک من نشستند و فرمودند که چه حال داری مرا از خفتی که بدیدار ایشان
حاصل شده بود این بیت ایشان بخاطر رسید خواندم بیت خوشست از یاد تو پیوسته
جامی ولی اکنون بدیدار تو خوشتر ٭ دست راست مرا گرفتند و آستین مرا تا آنجا که
آب وضو میرسد در چیدند و بر کنار خود نهادند و چند نوبت دست مبارک خود بر آنجا
کشیدند چنانچه کسی را وضوی نماز دهند و دست من همچنان بر کنار ایشان بود که از خود
غایب شدند من هم بر موافقت ایشان چشم خود پوشیدم و متوجه شدم زمانی نیک بر آمد
چشم بگشادم تا ببینم که ایشان از آن غیبت باز آمده اند یا نی دیدم که هنوز چشم پوشیده‌اند

باز چشم بر هم نهادند چون ساعتی گذشت سر بر آوردند دست مرا بر سینهٔ من نهادند و فاتحه خواندند
و فرمودند که اطبا ترا چه شربت فرموده اند گفتم رب بهی را آن وقت در طلب رب بهی یافت نمیشد
گفتند ما ترا شربت رب بهی فرستیم و برخاستند رب بهی فرستادند در همان ساعت از خود خفتی
تمام دریافتم و مرض من بعد از سه روز تمام زایل شد که اثری باقی نماند حضرت مولانا رضی
الدین عبد الغفور علیه الرحمة والغفران میفرمودند که روزی فقیر بحجرهٔ ایشان آمدم جاناکه
وقت ایشان مقتضی آن نبود و چون این معنی دریافتم اندوه عظیم مستولی شد و ثقل قوی
در جمیع اعضا ظاهر گشت چنانچه طاقت نشستن نماند برخاستم بیرون آمدم این حالت مقتضی مرضی
گشت و بصعوبت انجامید چنانچه اطبا مایوس شدند در روز هفتم قلق و اضطراب عظیم دست داد
و حالی مبدل گشت چنانچه جزم شد برفتن آرزوی دیدار مبارک ایشان کردم ببالین فقیر آمدند
در وقتی که در هیچ عضوی مرا مجال تحرکت نبود تشویش تمام عرض حال خود کردم و استدعای
تلقین شغلی نمودم بآنچه اشارت فرمودند مشغول شدم و احضار صورت ایشان هم بامر ایشان
کردم و ایشان نیز متوجه شدند بعد از لحظه آن کیفیت روی در تنزل نهاد و بحالتی خوش
مبدل گشت و لذت آن حالت بجمیع قوی و اعضا رسید چنانچه برخاستم و دو زانو نشستم
چون ایشان سر مبارک بر آوردند مرا نشسته دیدند و فرمودند که تشویشی نخواهد بود فاتحه
خواندند و روان شدند فقیر تا در حجره بمشایعهٔ ایشان رفتم و آن مرض همان روز بتمام
زایل شد و دیگر نگشت چون ازین قصه چند سال بر آمد یکی از اصحاب حضرت خواجه عبید الله قدس
الله تعالی سره از تصرفات حضرت ایشان حکایت میگفتند فقیر این قصه را بوی گفتم همانا که وی
بعد با ایشان گفته و استدعا تفصیل آن نموده فرموده که چون صورت حال و غلبهٔ مرض
وی شنیده ایم متألم شدیم ببالین وی آمدیم و مشغول شدیم که بازوی برداریم دیدیم که
مرض از وی برخاست بما متوجه گشت تضرع نمودیم که ما را تحمل این بار نیست از ما نیز درگذشت
عزیزی از اهالی و اعیان ولایت گیلان چند روز بیمار شده بوده است و آخر مشرف بموت
گشته چنانچه اولاد و اصحاب و عشایر و اقربا و متعلقان وی گریبانها چاک زده اند و خروش
افغان بر آورده و بترتیب تجهیز تکفین مشغول شده اند ناگاه درین محل آثار حس و حرکت

دردی پیدا شده و اندک اندک از آن سکرات و غمرات افاقت یافته و در چهار روز از فرش
برخاسته‌اند با کمال صحت و عافیت رسیده و مردمانی که بر آن حالت وقوف داشته‌اند متعجب
و متحیر مانده‌اند و کسی بر حقیقت آن حال اطلاع نیافته و بعد از آن بچندگاه با بعضی از محرمان
و مخصوصان در میان نهاده‌اند که در آن اشتداد اضطراب مرض که روح من نزدیک
بمفارقت رسیده بود حضرت مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی ظاهر شدند و التفاتی نمودند
که مرض من فی الحال زایل شد و بعد ازین واقعه آن عزیز کلانی مقدار بیست هزار دینار
کپکی را اجناس نفیسه از صوف و کتان و غیر آن بطریق معامله کوبان نزد ایشان فرستاده
و نیازمندی بسیار و عقیدت کرده التماس طریقه نموده و ایشان رساله مختصر مقید در طریق
خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم نوشته‌اند و برای وی فرستادند و در آخر آن
رساله چنین نوشته‌اند که گفتن و نوشتن امثال این سخنان نه طریقه فقیر بود اما چون از آنجا
رائحهٔ اخلاص بمشام ذوق رسید باعث تقریر و تحریر این معانی شد رباعیه با اینهمه بیحاصلی و
هیچکسی درمانده بنارسایی و بوالهوسی بنه دادیم نشان ز گنج مقصود ترا گر ما نرسیدیم تو شاید
برسی و مثل این واقعه دیگر را از عزیزهٔ بلخ واقع شده بوده است جمعی که آن عزیز را
دیده بودند از وی آن قصه را شنیده و حکایت میکرده‌اند در راه حجاز عربی که شتران
بکرا بزمان ایشان بکرایه داده بود شتری خوب که خاصهٔ ایشان بوده است طمع کرده و
بمبالغه و ابرام تمام از ایشان خریده و بعد از آن خود بها داده و در زیر بار کشیده و بعد از
ده روز در بیابان آن شتر فرو مانده و در پای تل ریگی مانده مرده است آن عرب نزد
ایشان آمده و آغاز خشونت و عیابی کرده که شتر شما معیوب و معلول بوده که بمن فروخته
اید و در روی ایشان بسی درشت گفته و بها داده و زر خود را با ابرام تمام گرفته
ایشان فرموده‌اند که درین عرب تغیری شده است غالبا مرگ او نزدیکست چون از مکه
بازگشته‌اند و بپای همان تل ریگ رسیده‌اند عرب افتاده و مرده بر آن تل ریگ وی را
دفن کرده‌اند جمعی از اصحاب در سفر حجاز همراه ایشان بودند چنین فرمودند که فتح سواد
خوانی که در بغداد بر روافض دست داد آن همه کرده فتنه انگیخت مردود مسطور و دل نصرت

اثر ایشان شده وحج ناگذارده از بغداد بجانب تبریز گشت و هنوز ایشان از مکه مراجعت
نکرده بودند که وی در تبریز رفته وقت شام اسپ خود را جو داده بوده است بعد از
ساعتی آمده و دست در توبره کرده تا معلوم کند که اسب جو تمام خورده یا نی فی الحال اسب
دهن فراز کرده و انگشت شهادت وی را بدندان گرفته و از بیخ برکنده و وی از غایت
صعوبت شدت الم آن مرده است و جان بسختی و بدبختی سپرده خدمت مولانا شمس
الدین محمد روجی علیه الرحمه که از کبار اصحاب حضرت مولانا سعد الدین بوده اند چنین فرموده
که روزی با خدمت مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی بر کنار رود مالان نشسته بودیم در فصل
طغیان آب ناگاه مارپشتی مرده بر روی آب ظاهر شده ایشان وی را از روی آب غلبه فرا
گرفتند و دست مبارک در وی میکشیدند و هیچگونه اثر حیات از وی پیدا نبود بعد از
لحظه بحرکت در آمد و برخلاف طبیعت خود میل بکنار ایشان نموده و همچنان در کنار
ایشان می بود تا وقتی که متوجه شهر شدیم ایشان وی را از کنار خود بر زمین نهادند و جانب شهر
روان شدند وی سراسیمه وار از عقب ایشان روان شد بسی راه از پی ما دوید می آمد تا
بجایی رسیدیم و وی نیز ناپیدا شد جوانی صاحب جمال که چندگاه منظور نظر ایشان بود حکایت
کرده است که روزی در ملازمت ایشان من نیز به سیاد شان رفته بودیم و جمعی کثیر از
اصحاب و متعلقان همراه بودند چون شب در آمد و وقت خواب رسید هر کس بگوشه افتاده
و ایشان در خانه وسیع بیک زاویه اختیار کرده تکیه فرمودند و شمعی بزرگ تا صباح آنجا بود
و من نیز در آنخانه در گوشه بخواب رفتم که دورترین جاهی بود از ایشان چون در ساعتی بگذشت
بموجبی بیدار شدم خود را برهیات قعود تشهد نشسته دیدم متعجب شدم و با خود گفتم این چه
حالت است من خود را وقت خواب دراز کشیده بودم و حالا برین هیات نشسته ام چون نیک
نظر کردم دیدم که خدمت ایشان بجای خود دو زانو مراقب نشسته اند من باز تکیه کردم
و در خواب شدم زمانی گذشت باز بی جهتی بیدار شدم همچنان خود را بهیات دو زانو نشسته
یافتم تحیر من زیاده شد و آنشب چند کرت این صورت واقع شد آخر دانستم که این بواسطه
توجه خاطر شریف ایشانست بیرون رفتم و وضو ساختم و آمدم تا صباح پیش ایشان دو زا

تا کار از آن سوی و کثرت صورت و ساده کان از نظر پوشیده
شم شد

ادب شستم عزیزی از مخلصان ایشان نقل کرده است که مرا داعیه شد که از شهر سبزوار نقل
کنم در حضرت اقامت بآنجا گشتم چون پیش ایشان آمدم داعیه خود را عرض کردم فرمودند که بغایت
مناسبت نبود از شهر بیرون آیی و در زود آمد اهمال مکن که فرصت غنیمت است و حوادث
در کمین است بمثابه اهتمام کردند که خادم را طلبیدند و منزل تعیین فرمودند و بار دیگر در زود
رفتن و آمدن مبالغه نمودند چون بشهر آمدم بنا بر بعضی از عوارض و موانع در آن داعیه
فتوری واقع شد و از آن عزیمت برگشتم بعد از هفته دزد در خانه من افتاد و هزار شاهرخی
نقد داشتم آنرا با هر متاعی که در آنخانه بود پاک ببرد و مرا عریان ساخت روزی حضرت
مولانا سیف الدین احمد شیخ الاسلام هراة با سایر اصحاب بتقریب صحبت شریف ایشان
آمده اند و ایشان بعد از تقدیم مراسم ضیافت خوانندگان و سازندگان را فرموده اند
تا در آن مجلس غزلها خوانده اند و نغمها بر چنگ و سازها نواخته اتفاقا بعد از آن صحبت
بدو سه روز حضرت مخدوم بجانب زیارتگاه برسم سیری بیرون رفته اند و آنجا با شیخ شاه
که از مشایخ مشهور معین بوده است ملاقات کرده اند کیفیت صحبت شیخ الاسلام و خوانندگی
و سازندگی آن مجلس پیش از رفتن ایشان بشیخ شاه رسیده بوده است در اثنای صحبت شیخ
با ایشان گفته است که شما مقتدای علمای عالم و پیشوای عرفای عرب و عجم باشید چگونه است که
در مجلس شریف شما نی و اسباب طرب می نوازند و اصول دایره و امثال آن میزنند چون
شیخ این اعتراض کرده است ایشان سر پیش گوش وی برده اند سخنی در پرده بسمع او
رسانیده که هیچکس از اهل مجلس بمضمون آن اطلاع نیافته است یکبار فریادی از نهاد شیخ
برآمده و بیهوش افتاده و بعد از زمانی چون بحال خود آمده در نظر ایشان نیازمندی
بسیار نموده و دیگر با امثال آن سخنان زبان نگشوده والد این فقیر علیه الرحمة میگفت
که روزی بعضی تفاسیر پیش داشتم در آن آیت کریمه که وآیة لهم اللیل نسلخ منه النهار نظری تأملی
میکردم ناگاه در خاطرم افتاد که این آیت را بکسب تاویل بر آن معنی حمل میتوان کرد که از
نهار نور وجود که میبرند از لیل ظلمت عدم خواهند یعنی هرگاه که نور وجود از ایشان مرتفع
شود در ظلمت عدم بمانند بعد از خطور این معنی نیت کردم که این صورت را بر حضرت مخدوم

عرض کنم روزی دیگر احرام ملازمت بستند پیش ایشان رفتم چون بنشستم فرمودند که شما را در
مطالعهٔ تفاسیر هیچ وقتی آنچنان می باشد که در بعضی آیات قرآنی یعنی مناسب مشرب این طایفه
بخاطر آید که هیچ در رکعت قوم بنظر شما رسیده باشد تقریر کنید من بشرح آن مقدمات قیام نمودم
وایشان تحسین فرمودند دانشمندی فاضل که از کبار تلامذهٔ حضرت مخدوم بود چنین فرمود
که روزی قصد ملازمت ایشان کرده از شهر متوجه سر مزار شدم در بیرون شهر نزدیک
لنگر مولانا محی الدین جوانی بغایت صاحب جمال پیش آمد و بی اختیار یک دو نظر بجانب وی افتاد
مقارن این حال شخصی میگذشت که نمدهای رنگین پشمینی بر دوش داشت گوشهٔ نمدی ازان
بر گوشهٔ چشم راست من آمد که پنداشتم تیری بود که بر چشم من زدند مدتی بر در لنگر نشستم و
آب بسیار از چشمم بچکید و بعد از آن بملازمت ایشان رفتم دیدم که با جمعی از عزیزان در
مسجد نشسته اند من هم نشستم بعد از لحظه سر مبارک برآوردند و فرمودند درویشی در
طواف حرم بجوانی صاحب جمال نظری کرده ناگاه دستی پیدا شده و بر روی وی چنان
طبانچه زده که یک چشم وی بر آب شده و بر روی وی فرود دوید پس هاتفی آواز داده
که نظرة بلطمة ان زدت زدنا یک نظر بیک طبانچه اگر زیاده کنی ما هم زیاده کنیم بعد از تقریر
این سخن روی بفقیر کردند و فرمودند که چشم نگاه می باید داشت تا دست نگاه دارند
عزیزی از اهل علم و صلاح که بحضرت مخدوم اخلاص و بازگشت تمام داشت چنین گفت که
روزی بنیت ملازمت ایشان بسر مزار رفتم وایشان در درون حرم بودند و عزیزی
از صوفیه وقت منتظر ایشان نشسته بود و از هر جا سخنی میگذشت در اثنای سخن از حضرت
شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره نقل کرد که ایشان فرموده اند که هر سال در کل این
مدت دوازده ماه فرضیت صوم در یکی از آن ماههای دوازده گانه وارد شده بهر
که باشد بی تعیین و تخصیص محبوبیت مخصوص بماه رمضان نیست فقیر از استماع این نقل بغایت
متاثر و ملول گشتم زیرا که بحضرت شیخ محی الدین عقیده تمام داشتم و از وی باستماع این سخن
راضی نبودم فی الحال از آن مجلس برخاستم و حضرت مخدوم را ملازمت ناکرده بشهر آمدم
وآن عزیز نیز ایشان را ملازمت ناکرده از عقب من بیرون آمد من روز دیگر بجهت تحقیق

این سخن بملازمت ایشان رفتم و پیش از آنکه عرض حال کنم ایشان بالقا هر نوع از مقدمات زبان
بگشادند تا شوق کلام بدان انجامید که فرمودند ما را از طور و طریق فقهای زمان خود را
می باید بود که حضرت شیخ محی الدین قدس سره در کتاب فتوحات مکیه در مذمت بعضی فقهای
زمان چنین نوشته اند که فلان وقت شخصی از زمرهٔ فقهای مصر بنا بر مصلحت رای سلطان
وقت بقتل چنین صورتی در باب وزرهٔ فرض فتوی نوشت یکی از فرزندان مولانا جلال الدین
رومی قدس سره که شیخی بود عالم و عارف از روم بخراسان آمده بود و چند وقت در
ملازمت حضرت مخدوم بود و ایشان بوی التفات بسیار داشتند برای وی بر سر مزار علیحده
منزلی تعین کرده بودند روزی میفرمود که درین ایام شبی حضرت مخدوم منزل ما تشریف آوردند
نماز خفتن گذاردیم و با ایشان بصحبت نشستیم تا وقت صبح بطریق سکوت و آنشب بر من چون
یکنفس گذشت میگفت همانا که طریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم چنین است که تا بجائی
کسی التفات نکنند ویرا چیزی حاصل نمیشود وی حکایت کرد که شبی براهی افتادم هوا
بغایت تاریک بود و باران می بارید در حین اضطرار توجه بطرف ایشان کردم راه روشن شد
و از تشویش ظلمت خلاص یافتم **ذکر تاریخ** وفات حضرت مخدومی و ایمای تبرات شجرهٔ
دلالت ایشان قدس الله تعالی سره چون خدمت مولوی استادی مولانا رضی الدین عبد
الغفور علیه الرحمه والغفران در تکملهٔ حاشیهٔ نفحات الانس که مشتمل بر ذکر فضایل و شمایل
حضرت مخدوم است کیفیت اشتغال و ارتحال ایشان بطریق اجمال ایراد می یابد نظم
هشتصد و نود و هشت وقت جمعه بروز هژدهم از روزهای عاشورا بسبب رحلت
ازین تنگنای حادثه را بدم فسحت فردوس حضرت نورا بدانکه ابتدای مرض ایشان روز
یکشنبه سیزدهم ماه محرم الحرام سنه ثمان تسعین و ثمانمایه بود و در صباح جمعه که روز ششم
عروض مرض بود نبض ایشان ساقط شد و چون بانگ سنت نماز جمعه دادند نفس مبارک
ایشان منقطع شده از دار فنا بدار بقا رحلت فرمودند و فضلا وقت و شعرا زمان در
مرثیه و تاریخ وفات ایشان قصاید و مقطعات و رباعیات بسیار گفتند و از انجمله است این
دو قطعه قطعهٔ اولی غوث آفاق حضرت جامی کان فی مقلة الوری نورا چون عنان تافت

تفصیل آورده اند و آن کتابیست مشهور و مضمون آن پیراسته مذکور لاجرم اینجا بطریق نسخه

از دیار فنا رو کرد در کعبهٔ بقا و را آن سال و ماه وفات روشن لم دیته هژدهم روز ماه عاشورا
قصهٔ ثانیه جامی که بود بلبل جنت قرار یافت فی روضة مخلدة ارضها السماء کلک قضا
نوشت روان بر در بهشت تاریخ او و من دخله کان آمنا مخفی نماند که خدمت خواجه کلان ولد
بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله سره دو صلبیه داشتند که یکی بحبالهٔ حضرت
مخدوم در آمد و دیگری حوالهٔ راقم این حروف شده در منمعنی گفته شده بود قطعه دو کوکب
شرف از برج سعد ملت و دین طلوع کرد و بر آمد بسان دُر و صدف از آن یکی بضیا گشت بیت
عارف جام و زین حضیض و بال صفی شد اوج شرف و حضرت مخدوم را از آن صلبیه چهار
پسر سعادت اثر بوجود آمده است و فرزند نخستین ایشان بکر و نیشین نه بوده و با همی منتهی
نشده اما فرزند دوم ایشان خواجه صفی الدین محمد بوده است و وی بعد از یکسال فوت شد
و حضرت ایشان از وفات ان بغایت متأثر شده اند چنانچه از مرثیه که برای وی نظم
کرده اند در دیوان اول مرقوم است معلوم میشود و از اتفاقات عجیبه آنست که لقب پسر که
صفی است بعد از وفات وی تخلص این فقیر ساخته بود و لقب این فقیر را که فخر است تاریخ ولادت
وی کرده بوده چنانچه درین رباعی از خط مبارک ایشان نقل افتاده نظم فرموده اند رباعی فرزند
صفی دین محمد که جهان جان شد زنده باد چنانکه تن زنده بجان چون شد بوجود او جهان فخر کنان
شد سال ولادت وی از فخر عیان و بعد از نقل وی امیر نظام الدین علی شیر در تاریخ وفات
وی این فقره مشتمل بر چهار کلمه را مرثیه ساخته پیش حضرت مخدوم فرستاده بوده است
که بقای حیات شما باد اما فرزند سوم ایشان خواجه ضیاء الدین یوسف بوده است و
تاریخ ولادت وی چنانچه بخط مبارک ایشان دیده شده برین وجه است که ولادت فرزند
ارجمند ضیاء الدین یوسف انبته الله نباتا حسنا فی النصف الاخیر من لیلة الاربعاء التاسع
من شهر شوال سنة اثنین و ثمانین و ثمانمائه روزی حضرت مخدوم در مزار بر کنار جوی
آب که در شمال مسجد قدیم واقع است نشسته بودند یکی از خدام خواجه ضیاء الدین را بر دوش
گرفته از حرم بیرون آورد و بخدمت خواجه در آنوقت پنجساله بود چون نزدیک رسید گفت با من
خواجه عبید الله را ندیده ام ایشان متبسم شدند و فرمودند که تو خواجه را دیده اما خاطر

نمی آید پس گفتند که درین اوقات شبی چنان بخواب دیدم که حضرت خواجه عبید الله درین مجمع حاضر شدند و اشارت بر رواقی کردند که بر شمال مسجد واقع است و من ضیاء الدین را بر روی دست گرفته پیش ایشان آوردم و گفتم امیدوارم که نظر عنایتی بجانب این طفل اندازید و وی را بشرف التفات و قبول مشرف سازید حضرت خواجه او را از روی دست من فرا گرفتند و دهان مبارک بر دهان او نهادند و چیزی بغایت سفید از دهان مبارک خود در دهان او ریختند چنانچه دهان او از آن پر شد و چیزی از آن زیاده آمد بعد از آن او را بدست من دادند و من از خواب در آمدم و مضمون این واقعه را در دیباچه خردنامهٔ اسکندری در انجا که منقبت حضرت ایشان نظم کرده اند نظم بسال نهصد و نوزده شوال بروز جمعه که بود است پنجم ماه برفت خواجه دنیا ضیاء الدین یوسف بسوی جنت فردوس ازین سرای تباه اما فرزند چهارم ایشان خواجه ظهیر الدین عیسی بود که بعد از ولادت خواجه ضیاء الدین یوسف بمدت نه سال متولد شد و تاریخ ولادت وی چنانچه از خط مبارک ایشان نقل افتاده اینست که ولادت فرزند ارجمند ظهیر الدین عیسی وسط وقت الظهر من یوم الخمیس خامس محرم سنه احدی و تسعین و ثمانمایه انبته الله نباتا حسنا و رزقه الله سعادت الدارین بمحمد و آله الطیبین الطاهرین و بعد از چهل روز کما بیش وفات یافت و ایشان در تاریخ ولادت و وفات وی این دو قطعه نظم کرده اند قطعه اولی فرزند ظهیر الدین پنجم ز محرم ٭ در منتصف ظهر شد آرام دل ما ٭ جز دلک عیسی نشد از غیب اشارت ٭ جستیم چو نامش ز رقم نامهٔ اسما ٭ ملفوظ ز عیسی چو شمارند نه مکتوب ٭ تاریخ ولادت بود دلک عیسی ٭ قطعه اخری ٭ نور دیده ظهیر دین که فتاد ٭ زادن و مردنش بهم نزدیک ٭ بود در مهر ز آسمان کرم ٭ زادن و مردنش بهم نزدیک ٭ مولانا رضی الدین عبد الغفور رحمه الله تعالی لقب ایشان رضی الدین است از شهر لار بوده اند و از اعیان آن دیار چنین استماع افتاده که از اولاد سعد عباده رضی الله تعالی عنه بوده اند که از کبار انصار است و مهتر قبیله خزرج و خدمت مولوی از اجله تلامذه و از اصحاب حضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره السامی بوده اند و در همه اصناف علوم عقلی و نقلی یگانه زمان و فرزانه

و دران و اکثر مصنفات آنحضرت را پیش ایشان گذرانیده بودند و آنحضرت بعد از مقابلهٔ شرح فصوص
الحکم و در آخر کتاب مولوی این کلمات را نوشته عادت گذشته بودند که تمت مقابلة هذا الکتاب بینی
و بین صاحبی و هو الاخ الفاضل و المولی الکامل ذوی الرای الصائب و الفکر الثاقب رضی الملة
و الدین عبد الغفور استخلصه الله سبحانه لنفسه و یکون له عوضا عن ضیاعن کل شی فی اواسط
جماد الاولی المنتظمة فی سلک شهور سنة ست و تسعین و ثمانمایه و انا الفقیر عبد الرحمن الجامی
عفی عنه خدمت مولوی در تکملهٔ حاشیهٔ نفحات الانس از حال خود باین عنوان تعبیر کرده اند که
فقیر را دغدغهٔ شغل این طریق دست داده بود است و بملازمت ایشان آمده و استدعای تعلیم
کرده ایشان او را تلقین ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله کرده اند و مشروط بحفظ صورت مبارکه
خود ساخته آن شخص در همان صحبت بفرمودهٔ ایشان مشغول گشته فی الحال در وی اثر معهودهٔ این
طایفه بظهور آمده و خود را در فضای روشن دیده و وی را لذت قوی و شوق عظیم دست داده
و نشان یوم تبدل الارض غیر الارض هویدا گشته این حالت را بر ایشان عرض کرده فرموده اند
که این سریست که از یار و دوست نیز اخفا باید کرد بعده بتکرار شغل و کثرت بیخودی در وی
متزاید میشده روزی این شخص از بعضی اشتغال که سبب فتور این نسبت میشده و نزد ایشان شکایت
کرده فرمودند که چاره نیست آن نسبت را با شغلی از اشغال ظاهری جمع می باید ساخت صحبت
کسی را که این نسبت از وی دریافته و لازم داشت این ملک دیگریست که درین کس منعکس شده
چنان باید کرد که ملک این کس شود و این بدوام صحبت میسر گردد و فرمودند که اشتغال بامر
بحسب ظاهر ضروریست تا این کس از سایر خلق ممتاز نشود و نشانه مند نگردد شنیده که شخصی
نزدیک بزرگی رفت و التماس تعلیم طریقی کرد فرمودند که هیچ پیشه داری گفت نی فرمودند
که برو پیشه روزی بیاموز که معنی روش این طایفه بیصورت شغل نمی باشد و فرمودند که
حصول این حالت و تحقیق این نسبت آنی است زیرا که مقولهٔ ادراک و انفعالست حقیقت کار
اعراض و اقبالست اعراض از ماسوی و اقبال بحق سبحانه و این در یک آن ممکن است نفس آدمی
بمنزلهٔ مرآتیست که روی بجانب دیگر دارد وی را می باید گردانید که در وی عکس جانب حق افتد
عزیزی در صحبت یکی از مشایخ آواز صعقه زد و بیهوش چون برخاست صوفی برخاست و فرمودند

که بعد از انکه ربط قلب بحضرت حق سبحانه حاصل شد و نسبت اگاهی تحقیق گشت گاه این نسبت مداخل ماسوی هست و این را حال گویند وگاه نه داخل ماسوی نیست و این را علم گویند و علم را در حال مندرج دارند و محسوب از حال شمرند و این تفاوت بحسب تفاوت استعداد شخصیست در صفا و کدورت و فرمودند که در زبان شغل بذکر چون عینیت معهوده دست دهد انرا چون خط مستقیم فرض باید کرد وجه تخیل این معنی و شغل خیال ما هر واحد محمد جمعیتست حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم امیر المومنین علی را رضی الله تعالی عنه فرموده اند که راه را چون خط مستقیم فرض باید کرد و میفرمودند که طریق خواجگان ما یک زیبایی دارد که همه جا با همه کس در همه حال ورزش این نسبت میتوان کرد ورزش این نسبت را اصلی می باید ساخت و بغیر ازین بقدر ضرورت پرداخت این نسبت شریفه بغایت لطیفست و دیر ادمی مضبوط و وقتی معین نیست بجزوی امری زایل میگردد گاه در وقتی که شخص مترقب نیست ظاهر میشود هر گاه در نسبت فتوری شود رجوع بسبب وی باید کرد و ملاحظه نمود که چه چیز مقتضی باین شده بدفع آن مشغول باید گشت و میفرمودند که ملاحظه بسیاری از امور حسی هست که ممد نسبت و حالت میشود و مقوی جمعیت میگردد این امر نسبت نامضبوط و بحسب احوال و اوقات مختلف و متفاوت افتاده است از جمله صحرا صورت اطلاق است معین هست ملاحظه معنی اطلاق را و مشاهده جبال صورت معنی سبب و عظمت و آواز آب بطریق امداد و اتصال در وقت مراقبه مقوی مراقبه است و ملاحظه تبعیت ظل مردی ظل امور ش خروج از حول و قوت خود است و ملاحظه حسمان جانوران وحشی و توحش ایشان مورث نسبت حیرتست و ملاحظه جنازه مقوی نسبت فنا است و آواز گریه از محجوب گم کرده یاد دهد و میفرمودند که یک روز در ملازمت حضرت مولانا سعدالدین قدس سره میرفتیم اتفاقا گذر بر در ار کوشی افتاده که چشمانش باز مانده بود فرمودند که عجب استهلاکی دارد و در آن حین نسبت ایشان بغایت قوی گشت و میفرمودند که روزی قبضی عظیم واقع شد بصحرا بیرون رفتم چون نزدیک باغ آهو رسیدیم و با آهو ها بنظر آمد در خاطر گذشت که همانا که اینها بحسب استعداد خود از مبدا فیض میگیرند و بآن آرام دارند فی الحال قبض برطرف شد و نسبت عظیم فرو گرفت و بسیار در بهای

مهتاب چون قبضی حادث شدی بملاحظهٔ رسایه و تبعیت وی مرتفع میشد خدمت مولوی میگفتند
که روزی پیش ایشان میرفتم درآمدم و از اختلاط مردم شکایت کردم فرمودند که خلق خدا را
از عالم بیرون نمیتوان کرد چنان باید زیست که خلق را برین کس دست تصرف نباشد و در آن
ایام بتالیف کتاب نفحات الانس مشغول بودند فرمودند که یک صفحه یا دو صفحه نوشته میشود
و شعور بنوشتن نیست بلکه قلم بطریق عادت جاری میشود و فرمودند که بعضی اکابر گفته اند
که تکلم با شغل باطنی جمع نمیشود و این سخن از ایشان بغایت غریب است من فواید انفاسه المسموعة
قدس الله تعالی سره و آن در ضمن چهار بحث ایراد می یابد بحث اول در بیان تحقیق احوال جن
سخن میرفت خدمت مولوی میفرمودند که حضرت شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره در بعضی از
رسایل خود آورده اند که اختلافست در آنکه ابو الجن ابلیس است یا غیر او و تحقیق آنست که وی غیر
ابلیس بوده و ابلیس یکی از ایشان است و ابو الجن خنثی بوده است و هر دو آلت در او بهم
میبوده و فرزندان از آن تولد میکرده و چون ترکیب وجود ایشان از آتش و هوا است
که دو رکن خفیف است لاجرم در ابدان ایشان سخافتی و خفتی است بتخصیص که روح بآن منضم میشده باشد سجارة سل
پس ایشان بغایت سبک و سریع السیر و کثیر الحرکت اند و ترکیب ایشان بسیار سست و بی بنیاد است
و باندک ایذی و آزاری یا گرانی و باری که از بنی آدم و غیرهم بایشان میرسد از هم میریزند
و هلاک میشوند و ازین جهت عمر ایشان کوتاه می باشد و چون جنیان بر کسی ظاهر میشوند بصورت
متمثل شوند دیگر نتوانند از نظر وی غائب شوند و حضرت شیخ قدس سره فرموده اند که طریق حبس
ایشان بر وجهی که از نظر نتوانند گریخت آنست که نظر بر صورت ایشان دوزند و بهیچ طرف از
یمین و یسار ننگرند تا نظر کسی بر صورت ایشان دوخته باشد بهیچ وجه از نظر او غایب نتوانند
شد و مثل محبوسی بر جای خود بمانند و لهذا اکثر ایشان حرکتها کنند و تسویلات و تخیلات نمایند
تا باشد که ناظر بآن توجه کند و نظر از ایشان منصرف گردد و ایشان توانند گریخت و حضرت شیخ
قدس سره فرمودند که تعلیم حبس ایشان اینچنین بتعریف الله است سبحانه که مرا بآن الهام کرده اند
و فرموده اند که در میان جن علم و دانش کم بود و ادراکات ایشان در امور معنوی بغایت قاصر
بود خصوصا در معرفة الله و اکثر ایشان بلید و بی فهم باشند و در اختلاط و صحبت ایشان فایده

چندان نبود ملکه صحبت ایشان ضرر کند و صفت کبر و رفتار آدمی از مصاحبت ایشان حاصل شود زیراکه
که ایشان مرکب از جزو ناری و هوائی اند جزو ناری در ترکیب ایشان غالبست و از خواص
ناراست کبر و سرکشی و فرموده اند که در بیابانها گردبادی که می باشد بعضی از آن اثر مصاف
و محاربهٔ ایشانست و در میان آن گردباد ایشانند که با یکدیگر در جنگ و جدال اند و میان
ایشان آشوب و فتنه و مجادله و محاربه بسیار می باشد بواسطه تمام تکبر و تجبر که لازم ذات
ایشانست و چون یکی از ایشان در خاک کند مستقل شود در برزخ و ویرا امکان مراجعت بنشأه
دنیوی نباشد و مقام وی برزخ باشد تا وقتی که حشر ابد الآباد قایم شود و جمعی که از ایشان
دوزخی باشند و مستحق تعذیب در جهنم ایشانرا در زمهریر عقوبت کنند چون از آتش چندان
متاثر نمیشوند و اگرچه از آتش دوزخ میتاید که معذب و معاقب شوند چه آن آتش مراتب
از آتش عنصری گرم تر و سوزان تر است شیخنا در باب خواطر شیطانی نفسانی میگوید
که حضرت شیخ قدس سره در فتوحات آورده اند که شیطان دو است یکی شیطان صوری
و دیگری شیطان معنوی شیطان صوری ابلیس است وی گاهی امر حقانی القا کنند در خاطر
کسی از کمند تا شیطان معنوی که نفس است در آن تصدیق کند و آنرا از امور باطله گرداند
و گاه گاه شیطان معنوی کارها کند که شیطان صوری نتواند که در مثلاً شیطان صوری
القا سنت حسنه کرده در دل کسی و این از امور حقه است زیرا که در حدیث واقع است که سنت بدل
هر که سنت حسنه پیدا کند تا قیامت بر آن سنت عمل نمایند ویرا از ثواب آن بهره باشد پس
شیطان معنوی در آن طلقی تصرف کرده ویرا از آن داشت تا احادیث بنام پیغمبر
صلی الله علیه وسلم صنع کرده آنرا سنت حسنه نام نهاد تا مردم بآن عمل کنند و ویرا از آن
اجری بود و از آن حدیث غافل ماند که هر که دروغ بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بندد جای وی
آتش است مثالی دیگر هم حضرت شیخ قدس سره فرموده اند که شیطان صوری مثلاً ملاحظه
قرآنرا آواز بلند در دل القا کرده این امر حقانی است پس شیطان معنوی استماع غیر را با آن
منضم ساخت تا او را آنکه گوینده آنرا بریا و سمعه باطل گرداند و امثال این امور بسیار است
شیخ صاحب کتاب حق الیقین در بیان عبادت اضطراری و اختیاری فرموده اند آنجا که



نفس ادراک که مفتقر است موجب عبادات اضطراری و رحمت عام است ادراک که علامت
مسلّم عبادات اختیاری و سیر و سلوک و رحمت خاص است در شرح معنی این سخن فرموده‌اند
که ادراک را معرفت گفت بنابر اصطلاحی مراد ازین و مراد ازین ادراک بسیط است چه حق سبحانه
مدرکه را بر وجهی آفریده که بحسب فطرت واجد وجود حق تعالی است بشعوری بآن و این وجدان
بحسب فطرت او را حاصل است زیرا که هر چیزی از موجودات که مدرکه او را دریابد اول
وجود را دریافته است بعد از آن ان چیز را پس وجود بمثابه نور است که اول وی مدرکه
شود بادراک و بعد از آن اشیاء محسوسه و چون مدرکه بحسب فطرت واجد وجود حق تعالی است
پس تذللی است متاثر است از آثار وجود و لوازم آن بر وجه اضطرار و این تاثر انقیاد
خواهند که وی را نسبت بوجود حق تعالی واقع است که اگر خواهد و اگر نی متاثر شده و قبول
وجود خارجی و لوازم آن کرده و نفس این انقیاد و تذلل حقیقت عبادتست که بحسب حال
او را حاصل است پس عبادتیت وی را اضطراری بحسب حال و این ادراک بسیط موجب ظهور
رحمت عام است که عبارت از فیض وجود است که منبسط است بر مدرکه و سایر موجودات
و ملقب است بنفس الرحمن و ادراک ادراک را علم گفت بنابر اصطلاحی یعنی چون ادراک
کرد این معنی را که مدرکه او واجد وجود حق تعالی است و منقاد و مستسلم او بحسب واقع
و بحسب حال انجا خواست که صفت آزادی او مطابق صفت واقعی حال باشد پس عبادت
حق سبحانه و قبول اوامر و نواهی او بحسب ظاهر اختیاری کرد تا ظاهر او مطابق باطن باشد
و حال آزادی او موافق حال واقعی گردد و این ادراک مرکب است که موجب عروج بر مراتب
عالیه و سیر سلوک و رحمت خاص است که رحمت رحیم است قوله تعالی و ما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون در نیمقام تطبیق وی درست می افتد چه اعتبار عبادت اضطراری
وجه باعتبار عبادت اختیاری و اکابر گفته اند که سر در عبادت آنست که این عبادت
اختیاری مطابق شود بآن عبادات اضطراری که مدرکه را همیشه بحسب انقیاد و تذلل
حاصل است و ارادت مطابق شود بحال واقع بتمامها در تعذیب جاودانی کفار و اختلاف
اکابر در آن متعدد اند که بعضی سوال کرده اند که مقتضای عقل و حکمت آنست که گناه متناهی را

عذاب متناهی باشد پس حجت حجت کہ کفر متناهی را عذاب نامتناهی باشد امام غزالی قدس سره درجواب
ازین منوال فرموده اند که قدر جزای اعمال را حق سبحانه میداند و ادراک آنمعنی فوق دریافت
عقول ناقصه است پس جزایی که مماثل کفر باشد در نشاۀ اخروی جاودانی خواهد بود و بر حقیقت
هر جزای اعمال غیر حق سبحانه را اطلاع نیست و بعضی دیگر گفته اند که چون قصد و نیت کفار
آنست که همیشه بر کفر باشند پس در آن نشاۀ نیز جزای ایشان همیشه باشد اما آنها که بعذاب
جاودانی قایل نیستند میگویند کفر جبلیست عارضی و حیوانی و ملایم مزاج روح نیست
بلکه مناسب و ملایم مزاج روح و ادراکات وی امور حقه است و صفت جبلی آخر مرتفع
میشود و در چند موضع از کلمات قدسیۀ حضرت شان که بعضی مخادیم جمع کرده اند دغدغه
می بود و بخدمت مولوی استادی علیه الرحمه عرض کرده میشد و جواب میشنود و بعضی
از آن اینست که در ضمن شش رشحه ایراد می یابد رشحه حضرت ایشان میفرموده اند که آنچه
از مردم واقع میشود اگر شریعت آنرا حدی و تعذیری مقرر نیست از آن نمی باید رنجید
زیرا که آن باقدر و تمکین و خلق حق سبحانه موجود شده است و در معنی این سخن فرموده اند:
اگرچه هر فعلی خواه حد شرعی متوجه شود خواه نشود ازین قبیل است که باقدار و تمکین خلق
حق سبحانه موجود شده است لیکن مراد اینست که درین قسم که مذکور شد نظر بر حقیقت
قضا و قدر می باید داشت تا جنگ و آشوب نشود و در آنصورت دیگر نظر با حکام
شریعت می باید کرد تا سلسله امر این عالم بر انتظام خود بماند و اهانتی بشرع شریعت
راه نیابد و در آنصورت رنجیدن و جنگ و آشوب کردن موجب رضای حق سبحانه و خوشنودی
رسول اوست صلی الله علیه وسلم و در ضمن آن جنگ و آشوب هزار فایده صورت و معنی
مندرج است و اهمال و اهمال در آن جز الحاد و زندقه هیچ نیست رشحه در شرح این سخن
که حضرت شان فرموده اند که بدیده قضا و قدر نظر می باید کرد و همه کس را تمثال امر
تکوینی دید تا جنگ نشود میفرمودند که یعنی تمثیل آن چیزی که بامر تکوینی حاصل شده باشد
و این اضافت بادنی الملابست و امر تکوینی امر بی واسطه را گویند یعنی در حصول آن امر
احتیاج بوسایط بسیار و امتداد زمان نیست رشحه در معنی این سخن که حضرت ایشان

فرموده اند که در اراده وجه باقی مسخر است میفرمودند یعنی ارادهٔ حصهٔ وجودی که هر موجود را
حاصل است وآیینهٔ وجود مطلق اوست مسخر همان حصه است بآن معنی که سالک بر آن حصه
غالب میتواند شد و بر آیینهٔ جمال مطلق میتواند گردانید و فرمودند معنی دیگر نیز بخاطر می آید
که از ارادهٔ وجه باقی توجه بوجه خاص گیرند و چون نتیجهٔ این توجه افنا رغیر است و اثبات
حق سبحانه پس اینجا که حق سبحانه مثبت بوده همه اشیا مسخر باشند و در آن حال حق سبحانه
از باطن صاحب این ارادت مسخر اشیا بود رشحه در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند
که در فتوحات مذکور است که سر ظهور عالم معلوم نمیشود الا بمجاهدات کثیره و ریاضات
عظیمه نصیبها الهم میفرمودند که مراد از نصیبها الهم آنست که بوی قصد و همت او ذات
حق سبحانه باشد تا همت موجود نشود و صاحب این همت مجاهدات کثیره و ریاضات
عظیمه بر خود نگیرد سر ظهور عالم که از جملهٔ اسرار غامضه است بر وی منکشف نشود مجرد این
همت بی ایجاد مجاهده و ریاضت یا مجرد مجاهده و ریاضت بی تحصیل این همت هیچ فایده
و نتیجه ندهد رشحه در معنی این سخن که حضرت ایشان فرمودند که بعضی عارفان را قدرت
آن داده اند که هر چه خواهند خلق کنند و فرق میان مخلوق حق سبحانه و مخلوق عارف آنست
که مخلوق عارف باقیست مادام که آن از حضرتی از حضرات اثبات کند میفرمودند که لازم
نیست که عارف متوجه مخلوق خود بود بتوجه وجهی شهادی بلکه اگر در حضرت مثال متوجه
صورت مثالی بوی بوده کافیست در القای وجود خارجی آن موجود شهادی پس مادام
که آن توجه از عارف آن توجه باقیست آن موجود شهادت در حضرت مثال یا حضرت
شهادت آن موجود نیز باقی است در حضرت شهادت و هرگاه آن توجه منقطع گردد آن
موجود فی الحال معدوم صرف شود رشحه در این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که شیخ
بهاء الدین عمر قدس سره چندگاه اسپی سفید سوار میشدند از بعضی محرمان ایشان سبب
آن پرسیده شد وی گفت که اختیار اسپ سفید بجهت آنست که بعضی تجلیات صوری که چنین میشود
حضرت شیخ شده است میفرموده اند که خصوصیت هر صورتی بنسبت ارباب مکاشفات و
مشاهدات بنا بر اختلاف استعدادات و اختلاف معانی و حقایق است که در صور اشیا بر ایشان وبی هدایت

منکشف

منکشف میشود مثلاً موسی را علیه السلام تجلی صوری در لباس درختی که در وادی ایمن بود
واقع شد و حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم در صورت جوانی مخطط روی نمود
چنانچه بعضی احادیث بآن ناطق شده انتهی کلامه پوشیده نماند که حضرت شیخ اعظم محیی
الدین ابن العربی قدس سره در بعضی از مؤلفات خود نوشته‌اند که رایت ربی علی صورة
الفرس و حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره در بعضی از مصنفات خود در شرح
این سخن فرموده اند که سالکان حق سبحانه بتجلیات صوری می بینند و آن بآثار نسبت
دارد و بتجلیات نوری می بینند و آن بافعال نسبت دارد و بتجلیات معنوی می بینند و آن
بصفات نسبت دارد و بتجلیات ذوقی می بینند و آن بذات نسبت دارد و در تجلیات صوری
که بآثار نسبت دارد حق تعالی در صورت جمیع اشیا به بنده تجلی میکند از مفردات عنصریات
و معادن و نباتات و حیوانات و افراد انسانی و چون در یکی از موالید ثلثه تجلی کند وقتی که
تجلی از آن مرتبه بمرتبه دیگر که فوق اوست خواهد پیوست در افق آن مولود تجلی کند بعد از آن
بدیگر مولود که فوق اوست ابتدا کند چنانکه هرگاه تجلی کند از معادن وقتی که بنبات خواهد
پیوست در صورت مرجان که افق معادن است تجلی کند چه وی اقرب معادنست بمرتبه نبات
که درو نشاة از نمو هست و هرگاه که از نباتات بحیوان خواهد پیوست در صورت نخل تجلی کند
که افق نبات و اقرب نباتاتست بمرتبه حیوان که بعضی از خواص حیوانات درو بود که
اگر سرش از تن بر دارند خشک شود و تلقیح نیز مخصوص اوست که تا شاخی از درخت نر بر درخت
ماده نزنند بار برنگیرد و این نیز از خواص حیوانات است که تا نر باده نپیوندد ماده بار نگیرد
و هرگاه که از حیوان بانسان خواهد پیوست در صورت فرس تجلی کند که موافق حیوانات است
و اقرب حیوانات بانسان است اگر کسی بگوید که بوزینه از فرس بشعور تر است و بتخصیص فرس چیست بگویم که
بوزینه مسخ است و در دلیت الحق بانسان از حیثیت شعور و زیرکی و صورت دیگر فوق افق
انسان نباشد در تجلیات صوری غایتش اینکه نهایت تجلی صوری در مرتبه انسان آن بود
که حق سبحانه بصورت صاحب تجلی برو متجلی شود و سالک را زلة القدم صعب تر ازین نبود
که حق سبحانه برو تجلی کند هم بصورت او چنانچه سالک در آن تجلی غیر خود کسی دیگر نبیند هر چند

تاتاخی

از خواص خاص انسان

نظر کند همه خود را بیند و کل موجودات را محاط خود یابد و معنی سبحانی اعظم شانی و انا الحق
ولیس فی جبتی سوی الله و هل فی الدارین غیر و امثال آن همه ازین تجلی روی نماید و بیشتر
اهل کشف را که قدم لغزیده درین تجلی صوری بوده تا چنین جرأتها نموده اند و حکما را مزلة
القدم در تجلی معنوی بوده که روی از متابعت انبیا علیهم السلام گردانیده اند و بمدرکات
معنوی خود مغرور گشته در بادیهٔ ضلالت هلاک شده اند و چون اولیا همین متابعت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم محفوظ شدند اگر در غلبات سکر از ایشان سهوی در وجود آمده در حال سهو
از آن توبه کرده اند لاجرم حق سبحانه ایشانرا از امثال منازل تجلیات صوری و نوری و
معنوی عبور داده و تجلیات ذوقی ذاتی رسانیده و از مزلة اقدام رهانیده
و سر ایشانرا بنعیم مقیم تجلی ذات رفیع الدرجات واصل گردانیده ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
والله ذو الفضل العظیم رشحه حضرت مولوی استادی مولانا عبد الغفور علیه الرحمة والغفران
در بیان وجود باری تعالی و نسبت معیت وی باشیا میفرمودند که وجود ممکن غیر حقیقت اوست
و عارض حقیقت او مثلا زید متصور در ذهن حقیقی است که این وجود خارجی عارض آن حقیقت
شده و منضم بوی گشته و آن حقیقت بواسطه این ضمیمه مبدا آثار شده پس حقیقت این وجود
عارضی مبداء آثار باشد چه از وجود تعبیر بچیزی میکنند که مبدا آثار باشد و وجود واجب
عین حقیقت اوست بخلاف وجود ممکن پس اما حقیقت بخود مبداء آثار راست بی انضمام
هیچ شی بوی و اختلاف حکما و صوفیه را که آن وجودی که مبدا آثار موجودات شده
چه وجود است شیخ رکن الدین علاء الدوله و قلیلی از صوفیه و اکثر حکما و متکلمین برانند
که آن صفتی است از صفات حق سبحانه که افاضهٔ وجود کرده بر موجودات و مسمی است بفیض
وجودی و وجود عام و نفس الرحمن و غیر آن و حضرت شیخ محی الدین ابن العربی اتباع ایشان
و اکثر صوفیه محققین از متقدمین و متاخرین و قلیلی از حکما و متکلمین بر آنند که آن وجودی
که مبداء آثار شده وهم وجود حق است سبحانه که عین حقیقت خود است لا غیر پس همه ممکن
موجود بوجود واجب اند یعنی ذات را باشیا علاقهٔ معیتی واقع است که آن معیت
مجهول الکیفیت است و هیچ احدی از ارباب تحقیق از انبیا و رسل و اولیا و حکمایی بر آن

معیت و آن حقیقت وی نبرده اند غایتش آنکه جمعی از افراد انسان مطلع شده بر سر معیت بقدر استعداد
و قابلیت خود تمثیلی که مشابه این علاقه است که بقدر مناسبتی دارد نه آنکه فی الواقع چنان
باشد نسبت عارض است معروض فقیری بعد از وفات خدمت مولانا عبد الغفور علیه الرحمه
والغفران بچند روز شبی ایشان را بخواب دیده و بخاطرش آمده که از دنیا رحلت کرده اند پیش
رفته و سلام کرده و جواب شنیده بعد از آن پرسیده که مخدوما چون بدار آخرت نقل
کردند از سر توحید وجود و نسبت معیت وی باشیا که حضرت شیخ محی الدین درین سخن گفته اند
و غلو کرده شما را چه معلوم شد فرموده اند که چون باین عالم آمدیم مرا بحضرت شیخ ملاقات واقع
شد و از ایشان سر این مسئله پرسیدیم فرمودند سخن همانست که نوشته ایم باز این فقیر پرسید
که آیا در عالم آخرت عشق و عاشقی و تعلق خاطر بمظاهر جمیله می باشد فرموده اند که چه
میگویی مذاق و عاشقی آنست که اینجا هست زیرا که حسن عالم اجسام که از ترکیب اجزای مختلفه
حاصل میشود و زود متغیر و متبدل میگردد بواسطهٔ ضدیت آن اجزا با یکدیگر و بدین سبب
عشق زایل میشود و تعلق خاطر نمیماند اما حسنهای این عالم از جمیع بسایط حاصل شده قابل
فنا و زوال نیست و هرگز تغیر و تبدل نمی پذیرد چه میان اجزای آن ضدیت و مخالف نیست
لاجرم همیشه اینجا عشق و عاشق برقرار است غایتش آنکه در ابتدای انقطاع روح از بدن
بواسطه علاقه دانسی که روح را ببدن میباشد و وسه روزی تشویشی بجوهر روح را
می یابد اما چون صاف و پاک میشود باز همچنان بر سر مذاق و عاشقی می آید چون ایشان
این سخنان فرموده اند آن فقیر گفته که آنچه شما فرمودید از جمله اسرار آخرتست و میگویند
اموات مادون نمیشند بافشاء اسرار آخرت این چگونه است گفتند این سخنی است و اینکه
که عوام گویند و اصلی ندکور ردنه که مردم در واقعات بسیار پیغمبر را صلی الله علیه و سلم
و کبرای این امت را قدس الله تعالی ارواحهم دیده اند و از ایشان غرایب و عجایب عالم
آخرت معلوم کرده و اگر افشای اسرار آخرت جایز نبودی قرآن و حدیث بآن ناطق
نشدی باری دیگر در همان ایام این فقیر بخواب دیده که خدمت مولوی بیمار ند
بخاطر گذشته که آیا درین چه سر است که دوستان حق سبحانه اکثر اوقات بآفات و بلیات مبتلا

می باشند فرموده اند که سرش آنست که امراض و ریاضات موجب تنقیهٔ دماغ و تصفیهٔ قوای دماغیست
و چون دماغ تنقیه یافته می باید هر آئینه متعلق این قوای دماغی میشود و آن نور مطلق انبساط که محیط
جمله موجودات است و مقصود همه مکونات و ظهور این معنی مخصوص نیست ببعضی دون بعضی بلکه ممکن
تو هر فردی از افراد انسانی را که این تنقیه و تصفیه دست دهد آن نور مطلق بقوای دماغی
وی متعلق میشود وفات خدمت مولوی علیه الرحمة در صباح یکشنبه پنجم شعبان سنه اثنی
عشر و تسعمایه بود بعد از طلوع آفتاب بعضی اکابر زمان در تاریخ وفات ایشان این قطعه نظم
کرده اند قطعه چو شد عبد الغفور آن کامل عصر بعمقی غرقهٔ دریای غفران برآمد روزگار
دین ز دانش فرو رفت آفتاب علم و عرفان چو خواهی روز و ماه و سال فوتش بگو
یکشنبه و پنجم ز شعبان مولانا شهاب الدین برجندی رحمة الله تعالی از کبار اصحاب حضرت مولانا شهاب الدین
سعد الدین قدس سره بوده اند و عالم بعلوم ظاهری و باطنی و از دانشمندان معتبر هراة
و مولد ایشان برجند است که قصبه ایست از ولایت قاین و نام ایشان احمد بن الحسین است
والد ایشان حکایت کرده که شبی در واقعه دیدم که بر کوه طور سینا ایستاده ام ناگاه شیخ
الاسلام احمد جام قدس سره پیدا شدند پیش ایشان رفتم و سلام کردم و جواب دادند
و فرمودند که حق سبحانه ترا فرزند صالح خواهد داد باید که او را بنام ما کنی که او از ما ست
بعد از این واقعه باندک فرصتی شهاب الدین متولد شد و او را احمد نام نهادم و بوی
امیدوار شدم گویند از صغر سن آثار زهد و صلاح و تقوی از ایشان ظاهر بود چنانچه
در آن زمان نماز تهجد و نوافل سایر عبادات از ایشان فوت نمیشده و چون بسن بلوغ رسیده اند رخت
اقامت بهراة کشیده اند و بتحصیل علوم اشتغال نموده و باندک زمانی گوی مسابقت از
اقران ربوده و چندگاه بدرس مولانا نور الله خوارزمی و مولانا شمس الدین محمد جاجرمی
و مولانا خواجه علی سمرقندی و غیر ایشان از علماء محققین و عظمای مدققین آمد شد میکرده اند
و در مجموع آن مدرسها در اکثر مستفیدین فایق می بوده اند و در مجلس حضرت خواجه برهان
الدین ابو النصر پارسا قدس سره حاضر میشده اند و استماع کتب و احادیث مصابیح و مشارق
و صحیح بخاری و مسلم مینموده و حضرت خواجه بخط مبارک ایشان اجازت روایت حدیث نوشته اند بعد از

بتحصیل

تحصیل علوم عقلی و نقلی وی ارادت بصحبت مشایخ طریقت آورده اند و ملازمت و خدمت صحبت
اختیار کرده بخدمت شیخ زین الدین خوافی و شیخ بهاء الدین عمر و خواجه شمس الدین محمد کوسوی
و غیر ایشان قدس الله تعالی ارواحهم رسیده اند و آخر الامر بصحبت حضرت شیخ زین الدین مولانا علاء الدین
قدس سره پیوسته اند و از ملازمت ایشان آن یار برسته میفرموده اند که در مبادی حال پیراهن
حضرت مولانا بسیار مینشستم و هیچ اثری از نسبت این عزیزان در باطن خود نمی یافتم و از آن جهت
بغایت ملول و محزون بودم تا روزی بعد از نماز جمعه در پیش مقصوره هرات میان کثرت
مردم از ازدحام عوام سیری میکردم ناگاه ایشان را در میان آن کثرت دیدم سر راه بر ایشان
گرفتم و نیازمندی تمام کردم فرمودند که دادر تا این علوم رسمی در سینه داری نفی
نکنی فایده نیست و درین گفتن باطن مرا بجود منجذب گردانیدند و متوجه بیرون مسجد
شدند و من بی اختیار در عقب ایشان روان شدم و از دور ایشان را نگاه میداشتم تا از
مسجد جامع بیرون آمدند و روی ببازار خوش نهادند و از دروازه فیروزآباد بیرون
رفتند و من هم در عقب ایشان بیرون رفتم دیدم که بدر دکان چوب فروشی رفتند من هم
در عقب ایشان بیرون رفتم و دو پل پنج گزی سطبر جهت عمارتی بخریدند و فرجی خود را یکرده
بر دوش مبارک خود نهادند و خواستند که پلی بر دارند من دوانی پیش رفتم و گفتم اگر
جهت فرمائید من این خدمت بجا آورم فرمودند اگر ناموس دانشمندی مانع تو نمیشود
پل دیگر بر دار و ایشان یک پل را بر داشتند و روان شدند و من نیز پل دیگر بضرورت بر
دوش گرفتم و با انفعال هر چه تمامتر از عقب ایشان میرفتم و عرق تشویر میریختم و گاهی چشم
خود می پوشیدم و گاهی میکشادم و ایشان فارغ البال پیش پیش میرفتند و بیکبار پشت
بپشت میکشیدند تا از دروازه در آمدند با خود گفتم که چه باشد که بمحله پای باره
فرو روند که نسبت بازار خلوت است ایشان خود براست بازار در آمدند چون نزدیک
سر چارسوی رسیدیم با خود گفتم چه باشد که ببازار خوش در آیند که در بازار
ملک از کثرت خلق راه نمیتوان یافت خصوصا وقتی که پلی دراز بر دوش باشد ایشان
خود روی ببازار ملک نهادند و من از پی ایشان میرفتم بحالتی غریب و خجالتی عجب

که از پندار دانشمندی پر بودم تا از میان بازار ملک بکوچه درآمدند که بپای مسجد بیرون
میرفت چون پل را بدر خانهٔ ایشان رسانیدیم و از دوش بزمین نهادم درین محل همین
عنایت و حسن تربیت ایشان مرا کیفیتی عظیم دست داد و نسبت این عزیزان در افتاد
و بعد از آن دامن متابعت و ملازمت ایشانرا محکم گرفتم و هم حضرت ایشان نمودند که
باعث افسردگی من اوردرس و افادهٔ آن بود که در آن ایام که در مدرسهٔ خواجه علی فخر
الدین بیرون دروازهٔ خوش در مدرسه بودم روزی بملازمت ایشان رفتم و بر در
سرای ایستادم ناگاه بیرون آمدند با کیفیتی عظیم که هرگز ایشانرا بآن کیفیت ندیده بودم
بظاهر و باطن تضرع تمام نمودم و بدل التماس التفاتی کردم فرمودند که از مباحثه و مجادله
علوم رسوم دل آدمی سیاه میشود از ین جهت که حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله
سره میفرمودند که از طالب علم باید که بعد از مباحثهٔ علم بیست بار استغفار کند مقارن
این سخن التفاتی کردند که در دل من چراغی روشن شده و باطن مرا منور کردانید
بمثابه که پرتو آن بر جمیع قوی و جوارح من تافت و در مجموع اجزا و اعضای من سرایت
کرد و حلاوتی عظیم از آن روی نمود و ایشان درین محل فرمودند که چراغ روشن شده
را از بادهای مخالف نگاه می باید داشت تا کشته نشود این بگفتند و مرا اجازت داده
بخانه درآمدند و من بپاس انفاس مراقبت و محافظت آن چراغ روشن میکردم و در
مطالعه و مذاکرهٔ علمی نیک حاضر وقت می بودم تا روزی مرا در خورهٔ درس بایکی از
طلبهٔ علم که در مسئله سخنان تا موجه میگفت بحثی افتاد و سخن در از کشید و با عراض
انجامید بعد از فراغ والزام خصم دیدم که آن نور بظلمت مبدل شده است و آن چراغ
فرومرده بغایت ملول و محزون شدم و درس را بنیمه گذاشتم و بدر خانه ایشان آمدم
در نهایت ملالت و خجالت بعد از لحظه بیرون آمدند و چون نظر مبارک ایشان برمن افتاد
فرمودند که داد را این نسبت با غضب راندن جمع نمیشود مگر ندانسته که راندن غضب
طرف باطن را از نور معنی تهی میسازد من سر در پیش انداختم بباطن زاری و نیازمندی
تمام نمودم و آب در چشم کردم ایشان ترحم کرده بار التفاتی نمودند که همان چراغ

افروخته شد بعد از آن سر و کار درس و افاده را بر هم زدم و بهمگی همت خود را بر حفظ آن
نسبت گماشتم هرچه مانع ظهور آن بود بتمام بار گذاشتم سن شریف ایشان پنجاه و پنج
سال بوده و در شهور سنه ست و خمسین یا سبع و خمسین و ثمانمایه از دنیا رفته اند و قبر
مبارک ایشان بجنب مزار حضرت مولانا سعد الدین ست قدس الله تعالی سره مولانا
علاء الدین آبیزی رحمة الله تعالی نام ایشان محمد بن عبد المومن ست و مولد ایشان
آبیز است که دهیست در ولایت قوهستان و از کبار اصحاب حضرت مولانا سعد الدین
قدس سره بوده اند و بعد از نقل حضرت مولانا بخدمت مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی
قدس سره بازگشت تمام داشته اند و ایشان را بمولانا علاء الدین التفات بسیار بود روزی
بتقریبی میفرموده اند که طینت مولانا علاء الدین و فرزندی مولانا غیاث الدین
از خاک پاک سرشته شده است و شیوه خدمت مولوی مکتب داری می بود و این شغل را
پرده کار و نقاب روی کار خود ساخته بودند میفرموده اند که در زمان سلطان ابو سعید
میرزا حضرت خواجه عبید الله قدس سره بهری تشریف آورده بودند اول بار که
بملازمت حضرت ایشان رفتم پرسیدند که چه کسی و چه کار میکنی گفتم فقیری ام از خادمان
مولانا سعد الدین کاشغری و مکتب داری یکی میکنم فرمود که مکتب داری یکی مگو
بتصغیر نام آن مبر که مکتب داری کاری بزرگ ست و بسی فواید و عواید بران مترتبست
بعد از آن از حضرت مولانای ما حکایت گفتند و از خصوصیاتی که میان ایشان
واقع بوده ست چیزها نقل کردند و التفات بسیار نمودند خدمت مولوی میگفتند
که در مبادی حال در هرات بتحصیل علوم اشتغال داشتم چون ملازمت حضرت مولانا
سعد الدین را قدس سره اختیار کردم و فتوری در مطالعه پیدا شد متردد بودم که
آیا بتمام ترک تحصیل نمایم یا گاهی مشغولی کنم درین اندیشه روزی از شهر بیرون آمدم
چون بدر مدرسه امیر فیروز شاه رسیدیم بجماعتخانه وی درآمدم و در را از درون
بستم و پشت بمحراب نشستم و در اندیشه تحصیل و ترک آن افتادم ناگاه از گوشه
محراب آوازی شنیدم که گوینده گفت ترک نمای و بیاسای حال من بکلیت از آنجا بیرون

آمدم و روی به بیابان نهادم تا بتل قطبان رسیدم در آن کوهستان دیوانه بود نجم الدین
عمر نام ناگاه از دور پیدا شد و با خود زمزمه میکرد گفتم پیش وی روم ببینم که درین باب چه
میگوید چون نزدیک او رسیدم گفت حالی که در مسجد فیروزشاه بودی نه ترا گفتم که ترک
تمامی بیابانهای تحیر شدم و از پیش او برگشتم و داعیهٔ ترک و تجرید غالب شد بر همان قدم
بملازمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره آمدم و در آن محل ایشان در مسجد جامع
بجای مراقبه نشسته بودند چون پیش ایشان نشستم سر برآوردند و فرمودند که الطرح و
الفرح مثل مشهور است حاصل اگر ترک تحصیل حاصل می باید کرد و بتمامی روی درین نسبت
می باید آورد از این سخن که ایشان فرمودند خاطر تمام از تردد خلاصی یافت و بکلی همت
بر طریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم اقبال نمودم میگفتند که روزی همراه
حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بمجلس وعظ خواجه شمس الدین محمد کوسوی قدس سره
رفتم ایشان فرمودند که در عقب من بنشین و من گاه گاه در مجلس وعظ و صحبت سماع نعرها
میزدم چون خواجه بمنبر برآمدند و آغاز معارف و حقایق کردند در آن اثنا کار بجایی
رسید و حالی پدید آمد که وقت نعره زدن بود خواستم که نعره زنم آواز از من بر
نیامد باری دیگر حالتی شد که نعره می بایست زدن هم بر نیامد همچنین سه بار دانستم که ایشان
مرا محافظت کردند و نگذاشتند که فریاد کنم درین اثنا دیدم که ایشان از هیبتی و زهولی
دست داد و استغراق و استهلاک وی نمودند تا که مرا حالتی شد که نعره بی پایان زدم
بعد از آن که مجلس آخر شد برخاستم ایشان فرمودند که زود باشد که نعرهای ترا در گوشهٔ
کنند یعنی ارادت و احوال ترا پیدا شود که در وقت استیلای آن بی اختیار نعره و فریاد
بسیار کنی من در آن ایام بیمار شدم و ضعف بمرتبهٔ رسید که قوت حرکت نماند و یاران من
جازم شدند که امشب می میرم و من درین خیال افتادم که حضرت مولانا مرا آن روز
فرمودند که زود باشد که نعرهای ترا در گوش کنند و سخن ایشان حق و صدق است
هنوز آن معنی بظهور نیامده و حالا من همی میرم این چگونه است ناگاه در خواب شبم دیدم
که ایشان آمدند و فرمودند که بگوی بسم الله ربی الله حسبی الله توکلت علی الله عصمت

باللّه فوضت امری الی اللّه ان اللّه لاحول ولا قوة الا باللّه چون بیدار شدم این
کلمات بر زبان من جاری بود و صباح آن قدر قوت شد که وضو ساختم و نماز نشسته گذاردم
و هم خدمت مولوی میگفتند که در آن روزی که حضرت مولانا سعد الدین قدس سره مراقبه
نفی و اثبات فرمودند در ان اثنا گفتند که حضرت حق سبحانه را بالذات محیط بهمه اشیا
اعتقاد می باید کرد آیه کریمه و اللّه بکل شیء محیط شاهد این معنی است اگر علماء ظاهر تاویل کنند
ازین سخن که حضرت مولانا فرمودند بسیار پرسیدم بفراست دریافتند فرمودند که اهل
ظاهر گفته اند علم حق سبحانه بجمیع اشیا محیط است بدلیل آیت و قد احاط بکل شیء علما این
خود اعتقادی باید کرد ازین چاره نیست باین سخن خوشوقت شدم روز دیگر که بملازمت
ایشان رسیدم فرمودند مولانا علاء الدین فائده نیست همچنین اعتقاد می باید کرد که احاطه
معیت ذاتی است معتقد اهل تحقیق اینست انتهی کلامه قدس سره پوشیده نماند که احاطت
و معیت حق سبحانه باشیا چنانچه بعضی از کبرا محققین تحقیق کرده اند بر دو وجه است ذاتی
و صفاتی اما معیت ذاتی بر دو قسم است اول معیت ذات بجمیع ذرات موجودات
بی کم و کیف بر سبیل عموم کما قال اللّه تعالی و اللّه بکل شیء محیط دوم معیت ذاتی باختصاص
که آن خاصه مقربانست کما قال اللّه تعالی لا تحزن ان اللّه معنا و قال اللّه تعالی ان
اللّه لمع المحسنین اما معیت صفاتی معیتی است بحسب علم و قدرت و سایر صفات حضرت او
کما قال اللّه تعالی و قد احاط بکل شیء علما و قال اللّه تعالی ان اللّه علی کل شیء قدیر و مقصود
حضرت مولانا سعد الدین قدس سره قسم اول است از دو قسم معیت ذاتی و اللّه
اعلم بالصواب ذکر ملاقات و مقامات مولوی شیخ عبد الکبیر یمنی قدس سره
پوشیده نماند که مولد حضرت شیخ حضرموت است که یکی از شهرهای یمن است و ایشان در
مبادی حال بواسطه طلب اکثر دیار عجم و بلاد عرب را سیاحت کرده بودند و بعد از آن
بیست سال در حرم مجاورت نموده و در وقت خود شیخ حرم و مرجع طالبان بودند
و خدمت مولانا علاء الدین علیه الرحمه در آن اوقات که مجاور حرم محترم زاده اللّه
تعالی شرفا و کرامة بوده اند بحضرت شیخ بارکشت بسیار میکرده اند و منظور نظرات عنایت

ایشان میشنیده و معارف و لطایف میشنیده و بعضی از آن هیئت ارادی یابد خدمت مولوی
میگفتند که روزی شیخ از من پرسیدند که ظلم چیست گفتم وضع شی در غیر موضع فرمودند
که دل محل یاد کردن حق است هر چه غیر حق آنجا نهند ظلم است میگفتند که شیخ از من پرسیدند
که ذکر کدام است گفتم لا اله الا الله فرمودند که ما هذا الذکر هذا عبادة گفتم پس شما
بفرمائید فرمودند که ذکر آنست که بدانی که نمیتوان دانست و هم شیخ فرمودند که روی
در جبل می باید آورد و بنیت نماز چنین باید کرد که خدایی را می پرستم که نمیدانم الله اکبر
خدمت مولوی میگفتند روزی مرا حالتی شد و شهود امری بی کیف و کم دست داد که از آن
بهیچ عبارتی تعبیر نمیتوان کرد ناگاه درین حالت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره
ظاهر شدند و فرمودند که هی داد رهمین حالت را محکم گیر که معنی سخن شیخ عبد الکبیر که گفت
روی در جبل می باید آورد همین است میگفتند که مرا در حین مجاورت حرم بخانه کعبه علاقه محبتی
محکم شده بود که هیچ جائی دیگر قرار و آرام نداشتم چنانکه روزی در طواف بودم بادی
بوزید و استار خانه را حرکت داد و بعضی از دیوار خانه مکشوف شد مرا کیفیتی روی نمود که
نعره زدم و بیهوش افتادم و بعد از افاقت منفعل برخاستم و متوجه حضرت شیخ شدم چون
نزد ایشان نشستم خواستم که از گرفتاری خود شکایت کنم پیش از آنکه من آغاز سخن کنم فرمودند یا
عجم ایش لک مع البیت من گریان شدم و بحسب باطن با ایشان توسل جستم فرمودند یا عجم
ما تری فی البیت فهو غیر محدود بل فی الجبال و فی الجدار و فی السماء و فی الارض و فی الحجر و فی المدر
موجود و مشهود بل کل ذلک هو و هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو الذی لا اله
الا هو و درین محل هر چیزی ازین اشیا که با آستین اشارت میکردند چون نظر میکردم آنچه
موجب علاقه بخانه شده بود از آن شی لایح میشد و در همه اشیا آن معنی مشاهد میشد و بواسطه
تصرف و التفات شیخ نسبت حبی بخانه و غیر خانه برابر شد و بحسب باطن از قید جهت خلاصی یافتم
میگفتند روزی بر شیخ عبد الکبیر در آمدم جمعی کثیر از سادات و مشایخ حرم و علما و فقرا
در مجلس ایشان حاضر بودند و ایشان در معارف الهی سخن میگفتند ناگاه از میان علما فقیهی
غلیظ الطبع که منکر اهل الله و کلام ایشان بود بر سبیل اعتراض در سخنان شیخ دخلی کرد یکی از

اعیان مجلس بایکدیگر روبرو کرده که خاموش باش وی گفت اگر نامشروعی یا نامعقولی میکویم مرا
منع کنید واگر مشروع و معقولست چرا مانع میشوید چون وی این سخن بگفت حضرت شیخ وی
بتقریر کردند که با عجم خلقی منه فقیه گفت آیا ستمی و ظلمی میکنم که خلاصی میخواهید شما سخنی میکوئید
ومن شبهه میکنم جواب می باید گفت این همه مبالغه صحبت دیدیم که حضرت شیخ در غضب شدند
ومتوجه وی کشته فرمودند که بگوی چه شبهه داری وی خواست که سخن گوید ناگاه مردی
افتاد و بیهوش گشت شیخ برخاستند و بخلوت خود در آمدند و آن مجلس برشکست همچنان فقیه در وی
افتاده بود آخر زنبیری آوردند و ویرا در آن زنبیر نهاده بیرون نهاده بیرون بردند
هنوز از دهلیز منزل شیخ قدم بیرون ننهاده بودند که جان بداد روزی دیگر که بملازمت
شیخ آمدم در خاطرم گذشت که اولیا اهل کرمند و این فقیه مردی جاهل و غافل از احوال
باطنی ایشان چه بودی اگر از وی عفو کردندی شیخ فرمود که ای عجم شمشیریست که دو روی دارد
و بغایت تیز و دسته آنرا در زمین محکم کرده اند و سر تیغ را بالا گذاشته اند ناگاه جاهلی
عریان می آید و سینه برهنه خود را بر سر آن شمشیر مینهد و بهر قوتی که دارد زور میکند
و خود را هلاک میسازد گناه شمشیر چه باشد میگفتند که روزی حضرت شیخ از من پرسیدند که
چون پیر شما از شما در قهر میشد چه میگفت گفتم میفرمودند که من مردی فقیرم وقتی که پیش
من می آئید خود را صحبت میگیرید و بخدا آگاه می باشید و چون بیرون میروید خدا را
فراموش میکنید و دیگری میشناسید حضرت شیخ فرمودند که شما در مقابله شیخ خود چه میگفتید
گفتم سکوت میکردیم شیخ فرمودند که عجب سستی چند بوده اید بایستی که در مقابله میگفتید
خدا را همیشه میشناسیم ما ترا نمی شناسیم انتهی کلامه قدس سره راقم این حروف گوید که بعضی
از اکابر گفته اند که پیر در آینه مرید خود را می بیند اما مرید در آینه پیر خدا را می
بیند از حضرت ایشان در سمرقند استماع افتاد که میفرمودند اکنون که من در حال حیاتم
شما خدای بین نمیشوید پس کی خواهید شد و من جمله انفاسه النفیسه و آن دو قسم است
اول آنچه از حضرت مولانا سعد الدین قدس سره نقل میکردند دوم آنچه بخود میگفتند که قسم
اول و از آنجمله است این هفت رشحه رشحه اولی میگفتند که حضرت مولانا میفرمودند

نبودیم وخدا بود ما نباشیم خدا باشد واکنون نیز نیستیم وخدا است بنگرید که بعد از
چند سال از که جدا خواهید بود و با که مصاحب اکنون نیز با او مصاحب باشید و از هر چه بر
سر گور شما باز خواهد ماند دل منقطع کنید و میگفتند که هم ایشان فرمودند که آن پیر
هری قدس سره فرموده است که درویشی خاکگی است بیخته و آبی در وی ریخته نه کف پا را
از آن دردی و نه پشت پا را از آن گردی نه حقیقت درویشی است بلکه صفت و رسم درویشست
حقیقت درویشی با خدا بودنست و میگفتند که روزی بر در سرای حضرت مولانا
جمعی از اصحاب نشسته بودند دو تن از ایشان مباحثه کردند یکی گفت ذکر گفتن افضل است
دیگری گفت تلاوت کردن افضل است درین اثنا ایشان بیرون آمدند و پرسیدند که چه
سخن در میان داشتید مباحثه را عرض کردند ایشان فرمودند با خدا بودن از همه افضل است
و میگفتند که هم ایشان میفرمودند هر که با خدا حاضر است در بهشت نقد است و هر که
از خدا غافل در دوزخ نقد و میگفتند که روزی یکی از گرانجانان زمان بمجلس حضرت
مولانا ما در آمد عصایی در دست و ردایی بر افکنده و شانه دانی و مسواکی و تسبیح از آن
در آویخته مرا از دیدن او تنفر عظیم شد هر چند خود را ملامت کردم سود نداشت چون
وی برفت فرمودند ای فلان همچنانکه اهل آخرت متنفرند از اهل دنیا اهل الله نیز متنفرند
از اهل آخرت و میگفتند که روزی حضرت مولانا سکوت بسیار کردند بعد از آن
سر بر آوردند و فرمودند که یاران حاضر باشید که یار عین لعین است و میگفتند که
هم ایشان فرمودند که والله که دوست دست شما گرفته و در طلب خود گرد درها میگرداند
پس این دو بیت خواندند بیت آنکه بی نام بر شکست مرا از دو نشان نهی دست بگرفته مرا
در عقب خویش کشان عشق اوست دست مرا و پا نیز هر جا که رود نهی پای کوبان زپیش میروم و
دست فشان و اما قسم دوم و از انجمله است این رشحات عینیه چهارگانه و میفرمودند
که طالب را سه چیز لازم است که از آن گریز نیست اول دوام وضو دوم حفظ نسبت
سوم احتیاط در لقمه و میفرمودند که اکابر در معنی لا اله الا الله گفته اند که ذاکر
در مرتبه سلوک خود گاهی لا معبود الا الله گوید گاهی لا مقصود الا الله گوید گاهی لا موجود

الا الله پیش از شروع در سیر الی الله چون لا اله الا الله گوید باید که لا معبود الا الله اندیشد و در سیر الا الله لا مقصود الا الله و تا سیر الا الله منتهی نشود و قدم در سیر فی الله ننهد لا موجود الا الله اندیشیدن کفرات دشتم میفرمودند که هر طالبی که سنت را بر خود فرض نکرد از نقصان این او ست بعضی سنتها بر حضرت رسول صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرض بود قل فتهجد به نافلة لک اشارت باین است لازم التزام سنن و آداب شرعی که منبعی نا گزیر است که همه سعادتهای ظاهری و باطنی بر آن موقوف دهم میفرمودند که این مهم یعنی حصول نسبت نه بکار میشود نه بیکار بکار نمیشود اگر نا قابلت و بیکار نمیشود اگر قابلت دشم میفرمودند که هر طالبی مبتدی که کاری نیکو کند و کسی او را بر آن استحسان نماید آن استحسان نفس او را خوش آید ظلمت این خوش آمدن نفس بر طالب اکثر از آن است که با ذی رحم محرم زنا کند دهم میفرمودند این کار که آدمی را افتاده است هیچ موجودی را نیفتاد از طاعات رسمی و عبادات عادتی هیچکار نگشاید میان از ربند کی حیث می باید بستن در کفش و کلاه نگریستن و خوردن احتیاط بلیغ باید کردن دهم میفرمودند که درین طریق باید که هیچ چیز ملحوظ طالب نبود نه دنیا و نه آخرت نه نفس خود ش اگر چنین باشد علامت است که او را برای شناختن خود آفریده اند و اکثر برای بهشت آفریده اند یا برای دوزخ دهم میفرمودند که هرکه درین عالم از خود خلاص نشد بعد از خرابی بدن روح او در تحت فلک قمری ماند هر کرا در خاک غربت پا در گل ماند ماند دهم دراین سخن حضرت شیخ محی الدین ابن العربی است که فرموده اند که هرکه در تحت فلک قمر ماند نماند من این سخن را بحضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی گفتم و اظهار ملال کردم که این قضیه پیش من بغایت مشکل است که شیخ فرموده اند و حال آنکه اکثر مومنان از خود خلاص ناشده میمیرند حضرت مولانا قدس سره میفرمودند هرکه بجد ایمان آورده او رخنه در فلک انداخت که عاقبت از آن رخنه بیرون خواهد جست دهم میفرمودند که کمال مسلمانی در تسلیم و تفویض است اگر صاحب تسلیم را مثل ابلیس طوق لعنت در گردن افکنند باید که چنان از فعل حقسبحانه راضی باشد که مومن از ایمان خود و بنده صادق از قضای

حق راضی است نه از فعل خود رشحه ۱۰ میفرمودند که چون مکروهی بمرد رسد اگر بندهٔ خود است او را
تفاوت کند و اگر بندهٔ خداست او را تفاوت نکند بیت نفع و ضرت گر تفاوت میکند تبکری با شئ
که او بت میکند رشحه ۱۱ میفرمودند که اصل سلسله اینست که هر کرا عشق شود انکیز نیست این کار
بر و حرام ست رشحه ۱۲ میفرمودند که در طریق خواجکان قدس الله تعالی ارواحهم هوش
در دم اصلی اعظم است اگر دمی بغفلت میکذرد آنرا گناه بزرگ دانند تا حدی که بعضی کفر شمرده اند
و شعر شیخ عطار قدس سره تائید این قول میکند آنجا که میفرماید بیت هر انکو غافل از حق
یکزمانست در آندم کافرست اما نهانست که اگر آن غافلی پیوسته بودی که در اسلام بر
وی بسته بودی رشحه ۱۳ میفرمودند که ابویزید پورانی علیه الرحمه میکفتند همچنانکه عوام را از
معصیت اجتناب واجبست خواص را از غفلت احتراز لازم است همچنانکه عوام بمعصیت مواخذه
میشوند خواص بغفلت معاتب میکردند قطعه یا مکن با پیلبانان دوستی یا بنا کن خانهٔ در خورد
پیل یا مکن کم نشین با یار ازرق پیرهن یا بکش بر خان و مان انگشت نیل رشحه ۱۴ میفرمودند
جمعی که بهم نشینند هر کدام در طور خود راسخ ترند دیگران از آنجود میکشند چه حکم غالب راست
همچنین پلهٔ ترازو که هر کدام گران تر است آن دیگر را از جا بر میدارد و بنحو میکشد پس همت
چنان باید که اگر همه اهل عالم باین کس اقتدا کنند همه را بطور خود کشد و برنگ خود دهد
انتهی کلامه راقم این حروف موید این سخن بخط مبارک حضرت ایشان بر ظهر کتابی نوشته
دیده بود این کلمات قدسیه را که کمال سلطنت سلطانی آنکه بتصرف خود تمام رعایا و خواص
خود را کسوت خود پوشاند چنانکه نظر او بهر که افتد جز خود را نبینند کمال بندگان او را آنکه
از خود بتمامی تهی شوند و در خود غیر آنچه از پادشاه در ایشانست نبینند دانند که از ما
دیدن و ندانستن نیز تهی شوند اذا تم فقرهم فلا هم الا انا رشحه ۱۵ میفرمودند که نعره زدن
علامت غفلت است زیرا که نعره وقتی زنند که بمعنی حاضر شود و اگر همیشه حاضر باشد هیچ نعره
نزند بلکه حضور و آگاهی موجب نشاء و بیشعوریست در آن مقام نعره زدن نمی باشد کسی که نعره
میزند حکم چوب تر دارد که در میان آتش افتاده تا نمی در و باقیست آواز میکند بیت
کف مکن و بسر مرو سر بکشای و یک را نیک بجوش و صبر کن زانکه همی پزانمت رباعیه زاول کر

مرا عشق

مرا عشق نگارم پر بود کی همسایه شب ز ناله من نغنود کی کم گشت مرا ناله چو عشقم بفزود کی چون همه همه
سوخت کم گردد دود سخن ۱۶ میفرمودند که خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره در معنی الکاسب
حبیب الله گفته اند مراد از کسب رضاست معنی این سخن آنست که بنده باید که کسب کند این معنی را که
راضی باشد بهرچه حق سبحانه کند و حصول این معنی بحقیقت وقتی میسر شود که بنده بوقتی متحقق گردد
بفنا حقیقی سخن ۱۷ میفرمودند که عوام خدا را بخلق شناسند و خواص خلق را بخدا چون از نظر
دری بر وی خواص گشاده شود ایشانرا چیزی معلوم گردد که دانند و بینند که همه خلق
رو در آن در دارند سخن ۱۸ روزی این حدیث خواندند که افضل الایمان ان یعلم ان الله
معه حیث کان و گفتند همین تعلیم کافی است اگر کسی ادراک کند قطعه یار باتست هر کجا
هستی جای دیگر چه خواهی ای اوباش باتو در زیر یک گلیم است او پس برو ای حریف خود
باش سخن ۱۹ میفرمودند که روزی درین فکر افتادم که ایمان شهودی آیا از احوال ظاهر
یا احوال باطن شنیدم از آینده که گفت نسبت به بنده از احوال باطن است و نسبت بحق از
از احوال ظاهر زیرا که بنده درین حال بحقیقت باطن خود میرسد و حق سبحانه باسم و صفت الظاهر
بر وی تجلی میکند سخن ۲۰ روزی این رباعی خواجه ابوالوفا خوارزمی علیه الرحمه خواندند که رباعی
چون بعض ظهورات حق آمد باطل پس منکر باطل نشود جز جاهل در کل وجود هر که جز حق بیند
باشد ز حقیقت الحقایق غافل و فرمودند که چهل سالست که بمضمون این رباعی ایمان آورده ام
شبی در اوان جوانی بداعیه فسادی از خانه بیرون آمدم و در ده ما عسسی بود بغایت تیز
و بد نفس که بدتر از نفس او دیگر کسی نمیدانستم و همه اهل ده از وی ترسیدندی و در آن حال
شب دیدم که جای در کمین ایستاده چون او را دیدم از وی ترسیدم و ترک آن فساد کردم
و در آن محل دانستم که بد نیز درین کارخانه نیک در کار بوده است و آن بزرگ از روی
تحقیق فرموده است که شعر لا تنکر الباطل فی طوره فانه بعض ظهوراته انتهی کلامه این
شعر شیخ ابومدین مغربیست قدس سره و بعضی ابیات دیگر پیش از این بیت شعر و اعط منک
بمقداره حتی توفی حق اثباته فالحق قد یظهر فی صورة ینکرها الجاهل فی ذاته سخن ۲۱
میفرمودند که اگر میان آنکس که لقمه لقمه حلوا در دهان تو نهد و میان آنکس که سیلی بر قفای

نومیز ند فرق کنی علامت نقصان است در توحید شیخ ما میفرمودند که روزی از حضرت مولانا
نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره پرسیدم که در دعوات ماثوره آمده که اللهم اشغلنی بک
عمن سواک چون غیر سوا نیست این چه حاجت معنی دارد فرمودند که کاف خطاب اشارت
بتعین ذاتست یعنی ما را مشغول سازید بذات از غیر ذات که صفات و افعال است یعنی ما را
بشهود ذاتی از تجلیات اسمائی و صفاتی و افعالی خلاص گردان شیخ ما میفرمودند که
حسین ابن منصور که انا الحق گفت حقیقت خود را میگفت و فرعون که انا ربکم گفت صورت
خود را میگفت که اگر او نیز حقیقت خود را شناختی آن انا گفتن از وی قبول بودی شیخ ما
میفرمودند که شبی امری غلبه کرده بود که روی خود را بر در و دیوار و سنگ و کلوخ می
مالیدم و فریاد و بیطاقتی میکردم پس گفتند هر ذره را از ذرات وجود خالی است رخساره
محبوب که حسن او را می افزاید شعر هر گر از ذره وجود دل بود پیش هر ذره در سجود بود
من خوارق عاداته قدس سره خدمت مولوی مولانا علاء الدین را لطافت و اشراف
و تصرف تمام بوده در آن نزدیکی که راقم این حروف از ما وراء النهر آمده بود بصحبت
ایشان رفته بود دید که دو طالب علم پیش ایشان نشسته اند و سبق از مصابیح میخوانند و
ایشان کتاب مصابیح را بر دست دارند و در آن مینگرند فقیر را چنان معلوم شد که چشم
ایشان که بر صورت خط کتابت و دل ایشان مشغول بامر دیگر بخاطر گذشت که این چنین نوع
درس گفتن است جمعی قرات کنند و ایشان بآن حاضر نباشند ایشان از آن خاطر اشرافی
شده متوجه فقیر شده تبسم کنان فرمودند هر چند یارانرا میگویم که مرا اهلیت درس گفتن
نیست از من باور نمیدارند شما بگوئید شاید قبول کنند خدمت مولانا غیاث الدین احمد
ولد عزیز ایشان علیه الرحمه که از علما متقی بود و شرف ملازمت و قبول حضرت مولانا
سعد الدین قدس سره دریافته بود میگفت که شبی تابستانی در محله شمع ریزان بعد از نماز
خفتن ببام بر آمدم که خواب کنم اتفاقا اوایل ماه بود و اندک ماهتابی میتافت و متصل
منزل فقیر سرای بود که تعلق بمردم ده میداشت و اکثر اوقات خالی می بود جماعه در تابستان
ناگاه آواز کسی از آن سرا بگوش من آمد چون عجب نمود بکنار آن بام رفتم و فرو نگریستیم

مردی و زنی دیدم که رو بروی نشسته بودند و با هم سخن میگفتند فی الحال برگشتم و بجامهٔ خواب خود
رفتم چون شب گذشت نماز بامداد گذاردم بملازمت والد خود بمجلهٔ شریف ایشان رفتم چون پیش
ایشان نشستم فرمودند که بربام همسایه رفتن و بسرای اغیار نگریستن جایز نیست کسی چکار دارد
که آن چه آواز است که از خانهٔ همسایه می آید بحال خودی بایدبود و فضولی نمی باید کرد
مولانا غیاث الدین احمد میگفت که از روز باز مرا یقین بتمام حاصل شد که این طایفه را
ورای قوت باصره نظری دیگر هم می باشد که در شب تاریک از مواضع بعیده چیزها مشاهده
میکنند و بعد مکانی مانع آن نظر نیست و هم وی میفرمودند که روزی در اوان جوانی با جمعی
شاگردان بسیر کارزگاه رفته بودم و در میان ایشان پیری صاحب حال بود و در وقت
خواب در پای من تکیه کرده چون چراغ نشانده شد بخاطر من افتاد که پای بجانب وی دراز
کنم دو سه بار این خاطر مرا جسم برین شد آخر با خود گفتم که پدر از حال تو واقف است
و اکثر اوقات بتو حاضر فردا که بشهر خواهی رفت این صورت را بر پیشانی تو خواهد نهاد
پای خود دراز نگاهداشتم و بخواب رفتم صباح که بشهر آمدم و بملازمت ایشان رسیدم فرمودند که
آنرا تجویز نمیکنی که مخلوقی بتو حاضر است شرم میکنی میداری پای دراز نمیکنی از خالق خود که میداری
ازلاً و ابداً در جمیع مواطن دنیا و آخرت بتو حاضر است بطریق اولی که شرم داری و بی ادبی
نکنی یکی از یاران ایشان نقل کرد که در مبادی احوال که بملازمت ایشان رسیدم روزی
در مکتبخانه نشسته بودند پیش ایشان رفتم دیدم که کاغذی در دست دارند نگاه در آن هم
می کنند و گاه از هم میکشایند چون مرا دیدند گفتند فلان بیا و این کاغذ را بستان
من دویدم و دست دراز کردم که بستانم ایشان دست پس کشیدند من متحیر ایستادم
باز دست دراز کردند که بگیر چون خواستم که بگیرم باز دست کشیدند و در کرت سوم
آن کاغذ را بدست من دادند چون کاغذ بدست من رسید آتشی از وی مانند برق
خاطف بیرون آمد و بدست من فرو رفت و از راه عروق در غایت سرعت بدوید
تا بدل من رسید و دل من از آن آتش چنان بسوخت که پنداشتم که خاکستر شد از ترس
آنکه مبادا هلاک شوم کاغذ را از دست بر زمین نهادم ایشان بانگی بهیبت بر من زدند

که برد ار چون برداشتم کیفیتی ظاهر شد که بیهوش افتادم و مدتی در آن بیهوشی بماندم و در ین
حال بیهوشی کفی سفید بر لبهای من پیدا شده بوده است و اطفال مکتب تا دو سه ماه هر گاه
پیدا میشدم باهم میگفتند انیک آشر مست آمد بعد از آنکه از آن بیخودی بشعور آمدم گریه عظیم
بر من مستولی شد که موجب آن ندانستم بیرون آمدم و زار میگریستم و روز دیگر که بملازمت
ایشان رسیدم با خود گفتم که نزدیک ایشان نمی بایست رفت و نشست مبادا که دولت باز
سوختن گیرد چون از در مکتب خانه در آمدم ایشان مراقبه نشسته بودند هم در صف نعال
نشستم ایشان سر برآوردند گفتند ای فلان گفتم لبیک و دیدم که تیز تیز در من مینگرند
بیکبار باز همان آتش در دلم افتاد و فی الحال باز بغلطیدم و مدتی بیخود افتادم چون بخود
آمدم این کرت گریه مستولی نشد خدمت مولانا در مرض موت خود قریب پنج ماه صاحب فراش
بودند این فقیر در اول مرض ایشان برسم عیادت بخدمت رفته بودم چون پیش ایشان
نشستم فرمودند ای فلان آب ما را از سر برق بار سیدند و بعد و پنجاه روز پیش از
فوت خود خبر رفتن خود دادند بعد از آن ساعتی سکوت کردند پس فرمودند خدای موجود است
و مقارن این سخن نعرهٔ بلند زدند و در آن نعره لفظ الله گفتند آنگاه فرمودند که
سعی در آن کنید که خدای موجود را پرستید نه خدای موهوم را وفات ایشان روز دوشنبه
بود از اواسط ماه جمیدالثانی سنه اثنی و تسعین و ثمانمایه و قبر ایشان بر تخته مزار حضرت
مولانا سعد الدین است قدس الله تعالی سره و این قطعه در تاریخ وفات ایشان گفته شده
بود قطعه پیر اهل حق علاء الدین که رفت روح پاکش بر فراز نه سپهر خواستم تاریخ سال
رفتنش گفت عقل دوراندیش گفتا رفت پیر مولانا شمس الدین محمد روجی رحمه الله تعالی
از اجله اصحاب حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بودند و سالها در جامع هرات تخم دعوت
میفرمودند و مولد ایشان قصبهٔ روج بوده که دهی است بر نه فرسنگی هرات از جانب قبله
ولادت ایشان در شب براة از شعبان سنه عشرین و ثمانمایه بوده است و الده ایشان
پسری مقبول پنجساله وفات یافته بوده است و از آن جهت بغایت تا زده مجروح خاطر شده
آنحضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بخواب دیده که فرمودند غم مخور و دلخوش دار

که حضرت

که حضرت حق سبحانه ترا پسری خواهد داد که صاحب دولت و دراز عمر باشد بعد از آن چند گاه
خدمت مولانا محمد متولد شده اند و والدهٔ ایشان دایم ایشان را میگفته که آن فرزندی که
مرا بوی اشارت داده اند تویی و ایشان در صغر سن با تردد و انقطاع مایل بوده اند
و از ابنای جنس فرزند مجتنب و محترز و در منزل والد خود خلوتخانه داشتند که اکثر اوقات آنجا
بسر می برده اند و آبا و اجداد ایشان تاجر و شتردار بوده اند و طریق تجارت تا میموده اند
و هر گاه ایشان بطور پدران رغبت نمینموده اند میفرمودند که مرا دایم آرزوی آن
می بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بخواب ببینم تا روزی بخانه در آمدم دیدم
که والده با جمعی ضعفا از اقربا نشسته اند و کتابی در پیش دارند و میخوانند من بخلاف
معهود در میان ایشان رفتم شنیدم که والده از آن کتاب دعایی میخواند که هر که در شب
جمعه صد بار بخواند البته حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بخواب بیند چون شنیدم
دغدغه و آرزوی من زیاده شد و اتفاقا شب جمعه بود با والده گفتم که امشب این دعا را
میخوانم شاید مقصود حاصل شود و ایشان فرمودند که برو بخوان که ما نیز میخوانیم بعد از آنکه
بخلوتخانه خود در آمدم و مشغول شدم و بآن شرایط که نوشته بودند قیام نمودم و نیز شنیده
بودم که هر که شب جمعه سه هزار بار بر آن حضرت درود فرستد آنحضرت را در خواب بیند
آن هم کردم تا نیم شب نزدیک شد بعد از آن سر نهادم و در خواب شدم دیدم که از
در سرای خود در آمدم و والدهٔ من بر کنار صفه ر ستانی ایستاده مرا که دید میگوید ای پسر چرا
دیر آمدی که من انتظار تو میبردم اینک حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم بخانه ما آمده
بیا تا ترا پیش آنحضرت برم پس دست من گرفته بجانب صفه تابستانی روان شد من نگاه
کردم دیدم که آنحضرت بر کنار صفه پشت بجانب قبله نشسته اند و پیرامن آنحضرت جمعی کثیر
نشسته اند و جمعی دیگر ایستاده و حلقه بسته و آنحضرت باطراف و جوانب عالم رسایل
و مکاتبت مینوشتند و کسی پیش آنحضرت نشسته کاتبی که آنحضرت املا میکنند وی می نویسد
مرا چنان نمود که آن مولانا شرف الدین عثمان زیارتگاهی بود که از علمای ربانی و از
کمل متقیان زمان خود بود چون والده مرا پیش برد و آن مقدار توقف نکرد که آنحضرت

از مهمات باز پرداز ند پیش آمد و گفت یا رسول الله مرا وعده داده بودی بفرزند صاحب
دولت و دراز عمر این آن هست یا نه آنحضرت بجانب من نگریستند و تبسم کنان فرمودند که
آری این آن فرزند هست پس روی بمولانا شرف الدین عثمان کرده اند و فرمودند
که برای وی مکتوبی بنویس مولانا قلم و کاغذ برداشت و من در آن نظر میکردم سه سطر
نوشت و در زیر آن سطور مثل آن گواهی مردم که بر قبالها باشند و نامها بسیار
جدا جدا نوشت و درهم پیچید و بدست من داد روان شدم در آن اثنا با خود گفتم
که مضمون این مکتوب بدانستی باز گردم و بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نمایم تا
آنحضرت مضمون آنرا بتو گویند بازگشتم و پیش آنحضرت آمدم و گفتم یا رسول الله نمیدانستم
که درین مکتوب چه نوشته شد آنحضرت از دست من فرا گرفتند و بخواندند و من نیک
خواندن آنحضرت مضمون هر سه سطر را یاد گرفتم پس آنحضرت مکتوب را در پیچیدند
و بدست من دادند و من میخواستم که سخنی دیگر پرسم ناگاه آواز در آمد و والده
من شمعی بدست گرفته از در آن خانه در آمد و من از خواب بر آمدم فرمود که ای
محمد هیچ خواب دیدی گفتم آری ایشان گفتند من هم دیدم و بنیاد کردند که بخواب
دیدم که بر کنار صفهٔ زمستانی ایستاده ام حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم این
سرا آمده اند و بر صفهٔ تابستانی پشت بر قبله نشسته و من انتظار تو میبردم که ناگاه
از در در آمدی و من دست تو گرفته پیش آنحضرت بردم و از آنحضرت پرسیدم که
یا رسول الله این آن فرزند موعود هست آنحضرت فرمودند آری اینست و پیش
ایشان کسی نشسته بود که کتابتها میکرد آنحضرت ویرا فرمودند تا از برای تو کاغذی
نوشت و بدست تو داد و تو بدست آنحضرت دادی و آنحضرت مضمون آنرا بر تو
خواندند و باز بدست تو دادند و آن واقعه را که فقیر دیده بودم والده تمام
باز گفتند بی تفاوت و هر دو خواب از اول تا آخر موافق و مطابق بود دیگر منقول
که در ابتدای جوانی که در قریهٔ روح بودم مرا داعیهٔ این طریق پیدا شد از بعضی مردم
استفسار کردم که در هرات شیخ بزرگی ظاهر باشد که بخدمت وی روم نام شیخ صدر الدین

روا می برند و گفتند وی از خلفا حضرت شیخ زین الدین خوافی است قدس سره که حالا بشاد
سالکان تعلیم طالبان مشغول است فی الحال بجانب شهر متوجه شدم و از راه بمزار حضرت شیخ قدم
شیخ صدر الدین در آن وقت آنجا می بود اتفاقاً در آن محل با اصحاب ذکر میگفتند که بر کنار
حلقهٔ ذکر ایشان زمانی ایستادم غوغای ایشان ز امت هذ کردم مراد بنفتاد از آنجا
روی بشهر نهادم در راه حافظ اسمعیل در پیشم آمد و وی عزیزی بود هم از درج
که پیش از خدمت مولانا محمد بملازمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره رسیده بود
شرف قبول ایشان دریافته و بعد از نقل ایشان بملازمت حضرت مخدومی مولانا
نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره عمر گذارده بودند و از این طریق بهرهٔ تمام داشت
فرمودند که حافظ مرا گفت که از کجا می آیی چه داعیه داری قصه باز گفتم گفت به مسجد
جامع رو آنجا عزیزیست که با جمعی اصحاب گاهی در دهلیز مسجد جامع صحبتی میدارند ایشان
نیز ببین حالست که صحبت ایشان ترا در خور خواهد افتاد و بر همان قسم روی
بمسجد نهادم اتفاقاً حضرت مولانا با جمعی از عزیزان در دالان مسجد نشسته بوده اند
و سکوت کرده من بیرون ایستادم و تکیه بر دیوار کرده در ایشان مینگریستم و سکوت
ایشان میدیدم و از حلقه ذکر شیخ صدر الدین غوغای اصحاب وی می اندیشیدم با
خود میگفتم که آن فریاد و اضطراب چه بود و این سکوت و آرام چیست ناگاه حضرت
مولانا سر بر آوردند و مرا گفتند در پیش آی من پیشتر رفتم مرا بهلوی خود نشاندند
و فرمودند اگر بنده یا نوکری پیش شاهرخ میرزا ایستاده باشد و ایم در پیش وی
ببانگ بلند میگوید شاهرخ شاهرخ شاهرخ بسی بی ادبی و سر دست ادب آنست که
نوکر پیش پادشاه و بنده پیش خواجه ساکت و حاضر باشد غوغا و فریاد نکنند پس این بیت
خواندند که بیت کار نادان کوته اندیش است * یاد کردن کسی که در پیش است
از آن در دست من نگریستند و زنگیری در انگشت من دیدند فرمودند کسی که دست
حاجت پیش می آرد اگر دست وی خالی بود بهتر است من فی الحال زنگیر از انگشت
بیرون کردم و ایشان برخاستند و بمسجد در آمدند و بعضی از حاضران مرا اشارت کردند

که از پی ایشان روای من نیز از عقب ایشان رفتم جای نشسته مرا پیش خود نشاندند و
طریقی بیان کردند فرمودند که مسجد جامع خوش جایی است هم آنجا اقامت کن و گاه‌گاه نزد ما
باش من باشارت ایشان مشغول شدم و والده من نیز از همین آگاهی یافت از روح
بخدمت ایشان آمده طریقی فرا گرفت بعد از چند گاه در گنبد مسجد جامع که پنج وقت نماز
میگذارند تهجد گذارده بودم و مراقب نشسته ناگاه نوری ظاهر شد مثل چراغی که سقف
گنبد را در شعاع آن درست دیدم و آن نور هر زمان زیاده میشد تا برابر اناری بزرگ
شد و تمام گنبد از آن روشن گشت مثل روز و مدتی برداشت چون صباح شد مرا از آن صورت
غروری و پنداری حاصل شده بود بمجلس ایشان در آمدم و نشستم بجانب من از روی غضب
نگریستند و فرمودند که ترا بر بادی میبینم باین قدر که کسی نور وضوی خود بیند اینچنین
مغرور شود من در آن فرصت که ملازمت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمه میکردم
شبها که در کوچها میگشتم ده دوازده مشعله نور از یمین و یسار من میتافت و هر جا که
میرفتم همراه من می بود و هرگز مرا بآن التفاتی نشد و از آن حسابی نگرفتم بعد از این سخن تند
شدند و گفتند برخیز و دیگر بدین صفت پیش من در نیایی و مرا از مجلس خود راندند و
من از پیش ایشان شکسته خاطر بیرون آمدم و گریان شدم و از آن حالت استغفار کردم
و بسی کوشش نمودم تا خاطر من از آن غرور پاک شد و بمن التفات ایشان آن پندار
مرتفع گشت و بر والده من نیز مثل آن نور ظاهر شده بود و لیکن از آن نتوانست گذشت
و وی را از مشاهده آن نور حظی و روحی تمام بود و بدیدن آن انسی عظیم داشت میفرمودند
که در همان ایام که این نور ظاهر شده بود شخصی بمن تواضع و فروتنی بسیار میکرد و
تملق و نیاز را از حد میبرد آخر او را گفتم چه قصه داری و سبب این همه نیازمندی چیست به
که پیش می آیی گفت شبی تاریک در کنج سقایه تمام روشن شد چون نظر کردم تو بودی و با تو
هیچ شمعی و چراغی نبود و چون بیرون رفتی باز سقایه تاریک شد دانستم که راست میگوید
میفرمودند که چون بملازمت حضرت مولانا پیوستم اضطرابی قوی پیدا شد و نسبت خواجگان
قدس الله تعالی ارواحهم در من افتاد در مسجد جامع شبها سر بر زمین میزدم و زار زار

میگریستیم و روزها بصحرا بیرون میرفتیم و فریاد و زاری و تضرع میکردم و قریب هشت
ماه احوال من برین منوال گذشت روزی ایشان مرا گریان و بریان دیدند فرمودند که
داد بسیار گریید و زاری کنید و خود را چنان مسازید که محل چشم شوید که این گریه و
زاری اثرهای عظیم دارد ما نیز در جوانی چنین گریها داشتیم و در اثنای این سخن التفاتی
فرمودند که فی الجمله اثری از نسبت این عزیزان ظاهر شد بعد از آن شبی در مسجد جامع
در پس پلپایه مراقب نشسته بودم نزدیک شب شد مرا خواب گرفت برخاستم تا دفع
خواب کنم ناگاه دیدم که در پس پشت من مراقبه نشسته اند و من غافل بوده ام و واقف
نشده ام که کی تشریف آورده بوده اند منفعل گشتم و قصد کردم که در عقب ایشان
بنشینم ایشان سر برآوردند و فرمودند که فلان چرا خاستی گفتم مرا خواب گرفت
خواستم که دفع آن کنم درین سخن لطفی کردند که مرا طریقهٔ عزیزان تمام در افتاد
خدمت مولانا شهاب الدین بیرجندی علیه الرحمه میفرمودند که روزی علی الصباح
بملازمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره رسیدیم فرمودند که امشب ساربان پسر را
فتحی دست داد و نسبتی در افتاد که ملایکه هفت آسمان بر آن رشک بردند خدمت مولوی
فرمودند که چنین معلوم شد که پسر ساربان مولانا محمد روجی بوده و والد وی شتران خواجه
نگاه میداشت خدمت مولانا محمد میفرمودند که حضرت مولانا را اوقاتی و قدرتی
بود که هرگاه میخواستند نسبت خواجگان می چشانیدند و کیفیت غیبت و بیخودی می
رسانیدند روزی در ملازمت ایشان بمسجد رسیدیم بانگ نماز شام داده بودند لیکن
و نماز گذارده بودیم اتفاقاً در آن مسجد ختم تمام شده و حافظان و خوانندگان آمده
بودند و شمعها روشن کرده بودند و مردم بسیار جمع شده ایشان نیز توقف کردند
و در گوشهٔ روی بقبله نشستند و من در عقب ایشان دورتر بنشستم و متوجه ایشان
بودم ناگاه سر برآوردند و باز نگریستند و مرا اشارت کردند که بپهلوی من آی
از جای برجستم و بپهلوی ایشان آمدم که بنشینم هنوز میان قیام و قعود بودم که التفاتی
نمودند و مرا بتمام از من ربودند چنانچه ندانستم که بچه کیفیت نشستم و آن نسبت بیخودی

استمداد یافت وقتی حاضر شدم که موذن تکبیر نماز خفتن گفت و در آن فرصت اصلا
تلاوت قرآن و خواندن اشعار و مشغله مردم خبر نداشتم میفرمودند که در مبادی احوال
وقتی در سقایهٔ مسجد جامع بودم و کتاب مثنوی در دست داشتم ناگاه حضرت مولانا بسقایه
در آمدند و فرمودند که این چه کتابست که در دست داری گفتم مثنوی است فرمودند
که از خواندن مثنوی کاری نمیگشاید سعی کنید که مغز آن از دل تماجوشد میفرمودند که
وقتی ایشان بحجرهٔ من در آمدند و مصحفی بر کنار طاق دیدند فرمودند که این چه کتابست گفتم
مصحف است فرمودند که اینها علامت بیکاریست بغیر منتهی باید که در بدایت سلوک
بطریق نفی و اثبات مشغول بود تلاوت قرآن کار متوسطانست و نماز گذاردن
کار منتهیانست اهل بدایت را اهم مهمات نفی و اثباتست میفرمودند که در اثنای
ملازمت حضرت مولانا مشغولیها قوی میداشتم و بسعی بلیغ خود را بصحبت عزیزان میگماشتم
شبها که تا دم صبح می نشستم مجال آن نمی بود که ازین زانو بر آن زانو کردیم اگر مقدار
جوز و بادام سنگچها در زیر زانو افتاده بودی هرگز پروای آن نمیکردیم و فرصت آن
نمی بود که دور اندازیم میفرمودند که در ابتدا در مشغولیها روزی در صحن مسجد جامع مربع
نشسته بودم و مراقبه داشتم ناگاه آوازی شنیدم که قایلی گفت ای بی ادب میان
پیش پادشاهان این چنین نشینند چون از جای برجستم و بدو زانو چنان نشستم که زانوهای
من محکم بر خشت پخته میخورد و بسیار درد کرد و از آن وقت چهل سالست که دیگر نشستن
بطریق مربع اتفاق نیفتاده است و اگر چه اکنون هر نوع که نشینیم تفاوت نمیکند
اما بر آن وجه خوی شده است و بطریق مربع نشستن خوش نمی آید میفرمودند که روزی
خدمت مولانای ما بدیدن شیخ بهاء الدین عمر بجغاره میرفتند بر دراز گوشی سوار
بودند و من در ملازمت ایشان پیاده میرفتم و مرکب میراندم و بیگاه طعامی اتفاق
افتاده بود و تشنگی غالب شده و مجال آب خوردن نمیشد آخر ایشان مرا گفتند که
فلان تشنه هستی گفتم آری فرمودند که تا از شهر بر آمده ایم من در خود تشنگی بازمی یابم
که نه از تست برو آب بخور که تشنگی تست که در من اثر کرده است رفتم و آبی خوردم

بعد از آن بر شیخ در آمدم و کفش عصای ایشان گرفتم و از دور نشستم و شیخ با آن ایشان
سخنان میگفتند و چون من دورتر بودم نمیشنودم با خود گفتم که اینکه هیچ نمیتوانید نشست بیا تا
بشیخ توجه کنیم پس بحسب باطن خود در ابر شیخ راست گرفتم و چون دل من محاذی دل ایشان
راست ایستاد معا شیخ روی بمن کرده و فریادی برزدند که هی چکار میکنی پس تبسمی نمودند
و حضرت مولانا نیز تبسم کردند و با وجود آنکه یک لحظه بیش آن توجه واقع نشد اثری
عظیم بر آن مترتب گشت و کیفیتی قوی ظاهر شد و ناچار شیخ روز بلحظه اثری قوی که
موجب وجع عظیم بود چون باران متواتر فائض میشد بعد از آن از حضرت مولانا پرسیدم
که فقیری از روی اخلاص توجهی میکند چرا بزرگان تاب آن نمی آرند فرمودند بنا
بر آنکه ایشان را بجناب حق سبحانه اتصالی تمام بر سبیل دوام حاصل است درین توجه که طالبان
میکنند حائلی میان ایشان و حق سبحانه پیدا میشود و بقدر آن حجابی دست میدهد فریاد
ایشان از آنست میفرمودند که روزی در مبادی احوال در صحن مسجد جامع نزدیک
صفهٔ شرقی روی بقبله نشسته بودم شغلی داشتم ناگاه دیدم که در پیش تخت مقربان شخصی
ظاهر شد بغایت سیاه و باریک دراز بمثابهٔ که سر او نزدیک سقف مقصوره میرسید سری
بغایت خورد داشت مثل جوز هندی و دهنی گشاده و بر دندان سفید و گردنی
باریک و دراز و تنی خورد و پاها بغایت باریک و دراز دیدم که از آنجا خنده کنان
متوجه من شد و آهسته آهسته بجانب من آمدن گرفت و کج و راست میشد و حرکات میکرد
من با خود گفتم دیوی است میخواهد که ترا از نسبت عزیزان باز دارد و شغل ترا برهم زند
من خود را بر طریقه دوختم و بجد مشغول شدم هر چند وی حرکات کرد و کارها می آورد
که من از قوت خود بیفتم میسر نشد وی هر چند بیشتر آمد من بیشتر بشغل خود پیچیدم تا بغایت
نزدیک رسید و دید که من از کار خود نمیگردم خیره گردید و بر گردن من سوار شد و پاهای
چون دوالی بر کمر من پیچید و من همچنان در کار خود متمکن بودم و هیچ اضطراب و تهتک
ننمودم بعد از زمانی پایها از کمر من جدا کرد دو پاها چون دود بهوا بالا رفت و ناپدید شد
و دیگر هرگز مثل آن صورتی مرا تشویش نداد میفرمودند که هم در مبادی حال شبی

در مسجد جامع بر تخت مقربان تکیه داشتم و در آسمان نظر میکردم ناگاه دیدم که هر ستاره
که بر آسمان است متوجه زمین شد و همچون ژاله فرود آمدن گرفت و جمله روی من
آوردند و چنان بمن نزدیک شدند که گمان بردم که اگر دست دراز کنم بستاره رسید
از مشاهدهٔ این حال کیفیتی عظیم روی نمود و بیخودی تمام دست داد و تا قریب صبح آن
کیفیت برداشت میفرمودند که هم در مبادی حال در یک شب والدهٔ خود نشسته بودم
دیدم که واردی بغایت قوی متوجه من شد دانستم که مرا بیخود خواهد ساخت بوالده
گفتم که از حال من باخبر باشید و بشمارید که چند نماز از من فوت میشود این گفتم و آن کیفیت
مرا فرو گرفت و از حس غایب ساخت و من بیخود افتادم چون چشم گشادم والده را بر
بالین خود گریان دیدم گفتم چرا میگریید گفتند که چون نگریم که سه شبانه روز است که
تو چون مرده افتادهٔ هر چند شوربا و آب در دهان تو میکردم بگلوی تو فرو نمیرفت
و من دل از حیات تو بر کنده بودم حساب کردیم پانزده فریضه از من فوت شده بود به
جستم و قضا کردم میفرمودند که در مبادی حال روزی در مسجد جامع سنت نماز پیشین گذارده
بودم و مشغولی داشتم ناگاه کیفیت بیخودی مستولی شد و مدتی برداشت و در هر دو سه روز
آن بیخودی روی مینمود تا چنان شد که هر روز دست میداد و بآن مرتبه رسید که روز دو
بار پیدا میشد و زمان زمان وی در تزاید میداشت تا حدی که متواتر و متعاقب میشد
و چند گاه حال این بود که غیبت و بیخودی بر شعور و آگاهی غلبه مینمود و خوش خوش کشیدن
گرفت از فتور آن ترسیدم بحضرت مولانا عرض کردم که غیبت و بیخودی روی در زوال
آورده و من از آن هراسانم فرمودند مترس که بسیاری غیبت از ضعف باطن بود حالا
اندک قوی شده است آن کیفیت معهوده زایل نگشته و این زمان شعور همان حکم
بیشعوری دارد آن حال بود این زمان مقام شد انتهی کلامه پوشیده نماند که حال باصطلاح
صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم عبارت از واردیست که نازل شود بر دل بمحض موهبت
حق سبحانه و تعالی که صاحب حال را در آمدن و رفتن آن اختیاری نباشد مثل حزن و سرور
و قبض و بسط و از شرایط حال یکی آنست که البته زوال باید و از عقب آن مثل آن وارد

کردد وچون حال سالکین ملک شود وثابت کردد آنرا مقام کویند ومقام باصطلاح این طایفه عبارتست از مرتبه از مراتب و منازل که در تحت قدم سالک درآید ومحل اقامت استقامت او کردد وزوال نیابد پس حال که تعلق بفوق دارد ودر تحت تصرف سالک نیاید بلکه وجود سالک محل تصرف وباشد ومقام که نسبت بتحت دارد محل تصرف وتملک سالک بود واز این جهت است که صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم کویند احوال از قبیل مواهبست ومقامات از قبیل مکاسب میفرمودند که در مبادی حال بامر حضرت مولانا پیوسته در مسجد جامع هراة می بودم ومشغولی تمام داشتم شبها در مسجد میکشتم وزار زار میکریستم وسر خود را بر سلپایهای مسجد میزدم از فقدان این نسبت چنانچه در روز پیشانی من وسر من ورمها چون جوز وبادام پیدا شده بود واز مسجد هرکز بیرون نمیرفتم الا بضرورت وضو وطهارت یکبار چهل روز در بند آن شده بود ومردم در آن ایام بمسجد جامع بسیار می آمدند هرکز از کسی نپرسیدم که این کثرت مردم در غیر جمعه چراست تا بعد از آنکه آن بلیه کذشته بود دم شنیدم که کسی با کسی میکفت که در وقت در بند آن چنین وچنین شد من پرسیدم که کدام در بند آن کفت مکر تو درین شهر نبوده هیچ نفهمم میفرمودند که در آن مبادی که معتکف مسجد جامع بودم سه شبانروز بر من کذشت که هیچ طعامی نرسید بیطاقت شدم برخاستم که بطلب قوتی بیرون آیم پای چپ از آستانه مسجد بیرون نهادم وهنوز پای راست برنداشته بودم که الهامی بدلم رسید که صحبت ما اینانی فروختی پای پس کشیدم وطبانچه چنان سخت بر روی خود زدم که اثر آن ضرب یکهفته بر روی من مانده بود آنکاه به پیشانی مسجد رفتم ودر کوشه نشستم وپای در دامن پیچیدم وبا نفس خود کفتم که اکر بمیری بطلب قوت بیرون نروم درین حال روحی عظیم ونستی قوی مدد کرفت بشانه که میل طعام نماند ناکاه مردی نزد من آمد که هرکز او را ندیده بودم ویک پاره قند سفید زیاده از ده سیر پیش من نهاد وسخن ناکرده برکشت وبرفت دم آن قند آدم دو او چنان خوش نیامد که برکشتن او ومرا با خود مشغول تا ساختن میفرمودند که در اثنای مشغولیها وملازمت حضرت مولانا مرا بجوانی صاحب جمال تعلق خاطر افتاد ورابطه محبت

قوی شد بمرتبه که بکلی بار اخیال او فرو گرفت و بغیر او هیچ علاقه نماند ناگاه بجایی رسید که اثر تسخیر
نیز ظاهر شد و نیز میل و توجه نماند و بهمان نفس حرقت و محبت آرام بود و در آن ایام بکلی ترک
ملازمت ایشان کردم که شرم میداشتم که بر بین و صف پیش ایشان نشستم و اشت و وحشت
بجایی رسید که هر گاه ایشانرا از دور میدیدم میگریختم و در گوشه میخزیدم که بغایت خجل و
وشرمسار بودم و در عشق و محبت آن جوان بیصبر و بیقرار اتفاقا بعد از چند گاه در
کوچه میگذشتم ناگاه ایشانرا دیدم که از مقابله پیدا شدند و هیچ مفری و گذرگاهی نبود
در کمال انفعال باز ایستادم سر خجالت پیش افکندم عرق تشویر بر جبین من نشست ایشان
پیش آمدند و دست مبارک بر سینه من نهادند و این بیت از مثنوی خواندند بیت ناگزیر
تو منم ای حلقه گیر یکنفس غافل مباش از ناگزیر و درین محل بحسب باطن التفاتی کردند که
بنای عشق و محبت آن جوان از لوح دلم شسته شد و علاقه و ربط محبت او منقطع گشت
علاقه حبی با ایشان شالیقه میفرمودند که جوانی تاشکندی مجرد و متعرض و از ملازمان
حضرت مولانا بود او را نیز بجوانی علاقه محبت شده بود و میلی مفرط بر باطن او استیلا یافته
بعد خواری و محنت چیزی زیبا تحفه دیگر پیدا ساختی و بر سر راه آن جوان انداختی
و در کمین نشستی که دیگری برندارد تا وقتی که آن جوان برسیدی و برداشتی و خود را
در آن محل اصلا بآن جوان ننمودی و چنان نکردی که او بر آن صورت اطلاع یابد من از آن
قصه واقف شدم و او را گفتم بمحبت بسیار چیزی پیدا میکنی و بر سر راه جوان میافکنی
باری خبر او میکن که او هم ترا ببیند تا رنج تو ضایع نشود چون این من گفتم او آب از
دیده بگردانید و آهی از دل بر کشید گفت نمیخواهم که بار منتی از جانب من بر دل
نازک او نشیند خدمت مولوی میفرمودند که از مقابله آن جوان و یار تاشکندی
معلوم شد که محبت او محبت ذاتی بود میفرمودند که روزی حضرت مولانا مرا گفتند
هیچ میدانی که فلانی چه حال دارد و اشارت بطالب علم غریب کردند که از ولایت
دور بتحصیل علم بهراة آمده بود و ملازم ایشان شده و ترک تحصیل نموده و در مدرسه
مولانا جلال الدین قاینی علیه الرحمة حجره داشت و در کمال ترک و تجرید بود و باصحاب

ایشان کم اختلاط میکرد و اکثر اوقات ساکت و محزون بود با ایشان گفتم حال وی مرا معلوم
نیست این قدر میدانم که شغلی دایمی دارد فرمودند که از وی تحقیق حال وی بکن و تا
چیزی از وی معلوم نکنی ترک وی مکن پس من بفرمودهٔ ایشان بحجرهٔ وی رفتم و گفتم شما
چه حال دارید که بیاران ایشان هیچ آمیزشی نمیکنید و دایم در گوشهٔ حجره تنها نشسته اید
و در خروج و دخول بر یاران خود فرو بسته اید گفت من مردی فقیرم و غریبم و در خود
اهلیت اختلاط اصحاب نمی بینم لاجرم فراهم وقت ایشان نمیشوم من ابرام کردم که البته
شما را حالی هست که آن مانع شماست از صحبت و بمن اظهار می باید کرد وی گفت این چه
مبالغه است که میکنید گفتم من باین مامورم از نزد ایشان و تا حال خود نگوئید ترک این مبالغه
نخواهم کرد چون دانست که ابرام من از جای دیگر است آهی کشید و گفت ای فلان مرا
حالی عجیب و غریب واقع است و شمهٔ از آن اینست که چون نماز خفتن بجماعت میگذارم و
بحجره می آیم لحظهٔ مراقب می نشینم و بطریقهٔ معهودهٔ خود مشغول میشوم ساعتی که میگذرد نوری
بی نهایت بر من فایض میشود و جهات مرا فرو میگیرد و من در ظهور آن نور
از خود غایب میشوم و تا وقت صبح در آن غیبت و بیخودی میمانم و روز همه روز در
خوشی و روح آنم اینست حال شبانه روز من چون مرا طریق وی معلوم شد از غیرت و
رشک وی بسوختم چنانچه بی اختیار آب از چشمم روان شد و آن سخن عظیم در باطنم کار کرد
از پیش وی بیرون آمدم و دیگر حضرت مولانا از من پرسیدند که چه معلوم کردی همانا
مقصود ایشان آن بود که مرا معلوم شود که همچنین مردم در گرد ایشان می باشند
و همچنین مشغولیها میدارند خدمت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین
قدس سره فرمودند که بامر حضرت والد کاه کاه برای آن طالب علم خوردنی میبردم
وی در هر سه چهار روز یکبار افطار میکرد وقتی که دست بطعام دراز کردی آن
میانست که منقبت خواجه قطب الدین حصاری از مشان بود و باین طایفه اعتقاد
تمام داشت از حال آن طالب علم واقف شد غلامی را تعیین کرد که هر روز از خوان
خواجه یک کاسه طعام لذیذ و یک قرص نان میده برای وی بمدرسه بر در روز الی

که طعام برده غلام را پیش خود نشانده و آن طعام را تمام بخورد وی داده غلام کاسه خالی بخانه آورده و خواجه را گفته که آن طعام شما را عجب از روی رغبت بخورد و شما را دعای خیر کرد خواجه خوشدل شده و غلام هر روز کاسه طعام می برده و بفرموده آن طعام تمام میخورده و همچنین را اخفا میکرده تا بعد از مدت یکسال این قصه ظاهر شده خواجه غلام را آزاد کرده و دیگر طعام بدرسه نفرستاد خدمت مولانا محمد میفرمودند که روزی والد فقیر پیش حضرت مولانا نشسته بودند و من بخدمت ایستاده بودم ناگاه والد فرموده که محمد فلان کار کن ایشان مرا گفتند ای فلان این آن محمد نیست که تو دیده الخ فرمودند که والد حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره بیمار شده بود دست حضرت خواجه دو درویش را بخدمت وتعهد وی مقرر کرده اند و والده حضرت خواجه با آن درویشان درشتی و بدخوی میکرده اند و حضرت خواجه از آن حال آگاه شده بر خاسته اند و بابالین والد آمده اند و فرموده اند که ای پدر این درویشان که صحبت ما می آیند برای خدا می آیند و طالب خدا اند بر ما حرمت داری خدمتکاری ایشان واجب و لازم است با ایشان چرا سخت روی و درشت خوئی میکنید والد ایشان گفته که ای بهاء الدین مرا چه پند میدهی و حال آنکه من پدر توام حضرت خواجه فرموده اند که آری شما پدر منید بصورت ولیکن من پدر شماام بمعنی شما بصورت تربیت کرده اید من شما را بمعنی تربیت میکنم والد حضرت خواجه خاموش گشته و ترک آن درشتی و بدخوی کرده چون حضرت مولانا این سخن فرمودند والد فقیر قوی متاثر شده اند و دیگر هرگز مرا کاری نمیفرمودند و همیشه تعظیم و تقدیم مینمودند و هر چند من فروتنی و نیازمندی میکردم ایشان در رعایت حرمت و ادب می افزودند تا کار بجایی رسید که هیچ راهی قدم پیش من نمینهادند و مرا در پیش می فرستادند و اگر ابا میکردم چندان مبالغه مینمودند که عاجز میشدم و دیگر حال عجب نمینهاند میفرمودند که روزی در مرض موت حضرت مولانای یا شیخ منظور که کسی دیگر بود از سلسله جلوتیه با یک مرید بعیادت ایشان آمد و بعد از لحظه گفت اگر اجازت فرمایند

بطریقه خود ذکری چند بگوییم ایشان فرمودند نیکو باشد پس آن شیخ با آن مرید خود چند ذکر
بطریق جهر بگفتند و زمانی سکوت کردند و مراقب شدند بعد از آن آن شیخ سر برآوردند و
از ایشان پرسیدند که شما سید بوده اید ایشان فرمودند آری شیخ گفت چون که
در مدت عمر سیادت خود را اظهار نکرده اید و حال آنکه اخفاء این نسبت روا نیست ایشان
فرمودند که چون والد وفات یافتند از ایشان شجره و نسب نامه بماند ما را شرم آمد که
از آن دکانی بسازیم و آن را هر طرف بریم و بمردم نماییم برفتیم و آن را در شکاف دیواری
نهادیم و مشتی گل بر آن زدیم و با خود قرار دادیم که هر که از ما نسب پرسد پوشیده
نداریم و چون در مدت عمر تا این مجلس از ما سیادت نیز هیچ نگفتیم امروز که شما از ما پرسیدید
اخفا نکردیم و آنچه واقع بود گفتیم پس از آن شیخ پرسیدند که سبب استفسار شما از سیادت ما
چه بود گفت درین مراقبه چنان مشاهده کردم که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم
ظاهر شدند و گفتند که فرزند ما سعد الدین دو تن درویش را از مریدان خود با
رسانیده بمرتبه ولایت واصل گردانید ایشان متبسم شدند و فرمودند می باید که آن
حضرت بیشتر گفته باشند مرید شیخ گفت گوش شیخ ما اندک گرانی دارد آنحضرت سی و
دو درویش فرموده شیخ دو درویش شنیده اند ایشان آن مرید را گفتند راست یافت
که تو میگویی و دیگر تحسین کردند بر آن تیز گوشی تیز هوشی پس فرمودند که بعنایت حق سبحانه
سی و دو تن درویش از اصحاب من بدرجه ولایت رسیده اند خدمت مولانا محمد گفتند
در محل که حضرت مولانا این سخن فرمودند بخاطر من گذشت که آیا من هم داخل این سی و دو تن
درویش هستم یا نی ایشان بر خاطر من مشرف شده بجانب من نظر کرده تبسم فرمودند اما بلا
ونعم هیچ نفرمودند ذکر صحبت ایشان با شیخ عبد الکریم یمنی قدس سره و بعضی سخنان که از شیخ
شنیده اند دیگر که از خدمت مولانا علیه الرحمه در مکه مبارکه زادها الله شرفاً و کرامة مجاور
بوده اند حضرت شیخ را ملازمت بسیار کردند میفرمودند که شیخ بغایت عالی مشرب و بزرگوار
بودند در زمان خود قبله مشایخ حرم بوده اند از بسیار مردم ثقه در آن دیار استماع افتاده
که چون ایشان از جانب یمن بمکه آمدند مدت یکسال متصل هیچ طعام و شراب نخوردند و

نیا نا امید ندوا ز طواف حرم بنیار امید ند و در آن مدت یکسال از زیارتی نشستند یکرد رقعود شدند
میفرمودند که چون بار اول بصحبت حضرت شیخ رسیدیم اکابر بسیار در آن مجلس حاضر بودند من در
آستانه نشستم بعد از لحظه سر بر آوردند و بجانب من نظر کردند آنگاه پرسیدند که من چه بحضی که
مراقبیا ختند گفتند که از سلسله نقشبندیه است ایشان فرمودند ملیح هم المخلصون الصدیقون
و شیخ در تعریف مردم بغایت بخیل بودند گاهی که از جنید و شبلی نقلی در افتادی که مناسب شان
ایشان نبودی میگفتند که فلان سر دگشته است یا فلان بار دگفته میگفتند که روزی حضرت شیخ
فرمودند که مرا ابدری بود که بر روی آب میرفت و قدم بر هوا مینهاد لیکن بوی از توحید
نداشت روزی در مجلسی که بسی از اکابر علماء عرفا و فقراء حاضر بودند بتقریبی فرمودند
که حق سبحانه تعالی عالم الغیب نیست اکثر حاضران از آن سخن مخود بلرزیدند و بعضی بپیچیدند چه بحسب
ظاهر خلاف نص مینمودند حضرت شیخ دریافتند که آن سخن در حوصله دانش بعضی نمیگنجد و قصد
خود تنزل نمودند و گفتند آنجا که حق است همه شهادت است و بروی هیچ چیز پوشیده نیست تا
غیب توان گفت چون غیب معدوم باشد علم معدوم نباشد پس عالم الغیب که در قرآن
واقع است صفت باشد نسبت بحق سبحانه راقم این حروف روز دیگر در خلوتی از حضرت
مولانا محمد علیه الرحمه پرسید که وی اشما فرمودید که شیخ در آن سخن از قصد خود تنزل نموده اند
اگر تنزل نمودندی آن سخن بر چه معنی محمول بودی فرمودند که در مرتبه ذات بحت
و هویت صرف جمعیت و اضافات ساقط است و چون در آن مرتبه اضافات نسبت علمیه
نباشد پس در آن مرتبه عالم الغیب نگویند میفرمودند که حضرت شیخ حیوانی نمیخوردند و از خوردن
گوشت پرهیز میکردند میگفتند مرا عجب می آید از مردمی که چیزی را که دو
چشم دارد و در ایشان مینگرد کارد بر گلوی وی مینهند و دیرا میکشند و گوشت او را بر
آتش میگدازند و میخورند از این سخن حضرت شیخ که ایشان نقل میکردند بوی آن آید که شیخ
در آن مقام متحقق بمقام ابدال بوده باشند چه این صفت مخصوص طبقه ابدال است که هیچ
حیوانی را نکشند و نیاز ارند و حیوانی نخورند بواسطه آنکه شهود سریان حیات حقیقی در اشیا
بر ایشان در آن مقام غالب است میفرمودند که حضرت شیخ صایم الدهر بودند ایشان را عرف غرابطه

بود که دران بمقداری سویق کرده شده و کاسه چوبینی چون وقت افطار شدی آن کاسه چوبین را
از خریطه بیرون می آوردند و قدری آب بنرم دران میریختند و بنخست از ان خریطه
یکبار بمقدار سویق بیرون می آوردند و بآن آب می آمیختند و می آشامیدند و اوقات دیگر
غذا و شربت ایشان همین بود میفرمودند که چون از ملازمت حضرت شیخ بمصر آمدم شنیدم که
بعضی از کبار مشایخ مصر بخواب دیده اند که یکی از اعاظم اولیا نابینا میشود و بعد از آن قطب
زمان و غوث روزگار میگردد و مدت دو سال در مرتبه غوثیت متمکن می باشد پس وفات
می یابد دران چند روز خبر بمصر آمد که دو چشم شیخ عبد الکبیر پوشیده شد و بعد از ان دو
سال دیگر در قید حیات بودند آنگاه در مکه مبارکه نقل کردند و قبر مبارک ایشان آنجا مشهور است
یزار و یتبرک به. ومن فواید انفاسه المسموعة و آن در نسخ پانزده نسخه مذکور میشود و شیخ عم یازده
میفرمودند از حافظ کاشغری رحمة الله تعالی که ملازمت مجلس حضرت خواجه محمد پارسا
قدس الله تعالی سره بسیار کرده بود شنیدم که گفت روزی در مبادی احوال پیش حضرت
خواجه نشسته بودم و ایشان سکوت کرده بودند و آن سکوت امتداد تمام یافت آخر گفتم که
ای خواجه سخنی فرمائید که از آن فایده گیرم و بهره برم فرمودند که هر که از خاموشی ما بهره
نمی یابد از سخن ما نیز بهره نخواهد یافت شیخ عم هم از حافظ نقل کردند که گفت روزی حضرت
خواجه این بیت خواندند که بیت بهر صفت که میسر شود بکن جهدی ☾ که خویش را بسر کوی آن
نگار کشی و لفظ کشی را بالفتح کاف خواندند و بار مصراع دویم را تکرار فرمودند که خویش را
بسر کوی آن نگار کشی ☾ و این بار لفظ کشی را بالضم کاف خواندند و شیخ عم میفرمودند که روزی
خواجه شمس الدین محمد کوسوی قدس الله تعالی سره میگفتند که باز صفت می باید بود که یک پرواز
کرد اگر صیدی بچنگش افتاد خوش و الا قرار گرفت و ما میگوییم بلکه همای صفت می باید بود
که آن یک پرواز هم نکند و بفرسوده استخوانی قناعت نماید شیخ عم میفرمودند که مردم
از نهایت کسالت میگویند که فردا کاری کنیم هیچ نمی اندیشند که امروز فردای دیروز است
درین روز چه کار میسازند که فردا خواهند ساخت مضمون این سخن که فرمودند درین قطعه
نظم کرده شد قطعه مکن در کار ها زنهار تاخیر ☾ که در تاخیر آفتهاست جانسوز ☾ بود اکنی

امروز کار تست زکیند بهای طمع حیلت آموز؛ قیاس امروز گیر از حال فردا که هست امروز تو
فردای دیروز رشحه میفرمودند که خدمت مولانای ماتیکانی گفتند که در سمرقند بودم اگر وقت
بعهبار رفتم انجا نیز ملول شدم زیرا که در آن صحبت ذوقی از خود باز نیافتم روزی در
راهی میرفتم شخصی مرا پیش آمد و این بیت بر من خواند که بیت با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین
با هر که نیست عاشق هرگز مشو قرین پس آن شخص گفت ای جوان این بیت از من یاد گیر بمضمون
آن کار کن تا سفر تو بیهوده نباشد گفتم الحمد لله که درین سفر غنیمتی کلی یافتم این بیت یاد
گرفتم و برگشتم میفرمودند هر که باین بیت عامل بود بسعادتی برسد که هرگز او را شقاوت
در نیابد رشحه میفرمودند روزی مولانا یحیی واعظ در سن نود سالگی پیش حضرت مولانا
ما آمده بود و بنیازمندی بسیار گفت همتی دارید که حق سبحانه و تعالی مرا توجهی راست
بجانب خود کرامت فرماید ما در آن مجلس حاضر بودیم اعتراض کردیم که پیری صوفی بعد از
نود سال بزاری و نیاز توجه راست میطلبد اکنون که پیر شده ایم ما را معلوم میشود که
حق جانب آن پیر فقیر بوده است زیرا که توجه راست آنست که قبله سالک ذات بحت باشد
و از توجه باسماء و صفات خلاص باشد و این بغایت صعب و دشوار است رشحه در آخر
عمر میفرمودند که سی سال باشد که قدرت بر غفلت نمانده است اگر خواهم که زمانی خود را
غافل گردانیم بر آن قادر نیستیم بعد از آن این بیت از غزل خسرو خواندند شعر بیکلان تو که
فراموش هستی نفسی ٭ اگرچه میشدی اکنون نمیشوی چکنم رشحه روزی در معنی خلوت در انجمن
و بباطن با حق و بظاهر با خلق بودن سخنان میفرمودند بعد از آن این بیت خواندند که
بیت قضا چه اگرچه مرا گشت را زارت هم بیچیریم در ده و هم بر کناره ایم رشحه میفرمودند
که مثل من مثل مرغابی است که بر روی بحر است اگر میخواهد بقعر فرو میرود و اگر میخواهد
بر روی بحر میرود و درین سخن بیان تحقیق بمقام جمع الجمع کردند که جمع شهود حق و خلق است
با یکدیگر رشحه روزی میفرمودند که شیخ محیی الدین ابن العربی قدس سره گفته اند که بعض
اولیا را بقدر ریاضت بسیار سر ظهور عالم کشف میشود و من دوش این معنی را از حضرت حق
سبحانه درخواستم امری ظاهر شد که قوت بشریت من طاقت احتمال آن نداشت نزدیک

بآن بود که

نزدیک بآن رسید که وجود عنصری من از هم فرو ریزد و متلاشی گردد و روح از بدن مفارقت
کند باز مناجات و زاری کردم تا حق سبحانه آن حضر را بپوشید و هنوز اثری از آن هیبت باقیست
و این گفت و گوی من امروز کلمینی یا حمیرای من است و بخلاف معهود آنروز بیشتر سخن میگفتند
رشحه [ا] روزی میگفتند که اگر مرا بگذارند هرگز لب نگشایم سخن گفتن من بحسب ضرورتست
پس این دو بیت خواندند شعر عاشقانرا چه روی با تو جز آنکه لب بدوزند و در تو می
نگرند بر در تو مقیم شوان بود حلقه میزنند و میگویند من خوارق عاداته قدس سره
بعضی مردم عزیز از قریه روح که بخدمت مولانا سابقه قدیم و اخلاص تمام داشتند
چنان حکایت کردند که والد ایشانرا ساربانی بود بغایت غلیظ الطبع که شتران ایشانرا
تعهد مینمود و خدمت مولانا در آنوقت خورد سال بودند روزی بر شتری سوار شده
بودند و بهر طرف میراندند از آن ساربان شغلی داشته است و حاضر نبوده چون
بر شتران آمده و دیده است که ایشان بر یک شتر سوار شده و بهر جانب میرانند و تماشا می
دارند آغاز خشونت و سفاهت کرده است و شتر را بعنف خوابانیده و ایشانرا از بالای
جملی بر زمین انداخته چنانچه بعضی از اعضای ایشانرا کوفته ساخته ایشان گریان بخانه
آمده اند و والد ایشان که بر آن صورت اطلاع یافته اند ساربانرا درشت گفته ملامت
کرده اند و چون شب شده است خدمت مولانا بر آن ملال و کلال بخواب رفته اند
و آن ساربان بطریق معهود خود نزدیک شتران خواب کرده و چون پاسی از شب گذشته
است همان شتر که ایشان وی را سواری کرده بودند از خوابگاه خود برخاسته است و بر
سر ساربان آمده وی را در زیر سینه خود گرفته آغاز مالیدن کرده ساربان بیدار شده
و نعره و جعب زده است چنانچه مردمی که در آن حوالی و نواحی بوده اند بیدار گشته بر
سر وی دویده اند چون حال بر آن منوال دیده اند اضطراب کرده اند و چوبها بر سر و روی
آن شتر شکسته اند و هرچند سعی کرده اند اصلا او را نگذاشته است و همچنان در زیر سینه
میمالیده تا آنجا که برابر ساخت و مشاهده این صورت موجب مزید عقیده و توجه والدین و
اقربا و احباب شده است نسبت بخدمت مولانا جوانی بود دنشا که بسیار خوشطبع بود و اهلیت

تمام داشت الفقهای غلیظ و اداهای خشن مبتلا شده بود و عمارت مدرسه و خانقاه
سلطان حسین میرزا با مرتبه‌ای تمام قیام نموده روزی بر پشت در و از که میان خانقاه و
مدرسه است خوازه بسته بودند و وی بر بالای آن نشسته و پایها فرو آویخته بکار بنایی
مشغول بود و مردمان پیاده و سواره از زیر آن خوازه میگذشته اند اتفاقا آن روز
خدمت مولانا از مزار حضرت مولانا سعد الدین قدس سره سواره برگشته بوده اند و گذر
ایشان از زیر آن خوازه بود چون نزدیک رسیدند آن جوان بنابر حسن ظنی که با ایشان
داشته رعایت ادب کرده هر دو پای خود بر کشید و تعظیم ایشان خاست و نیازمندی
بسیار نموده و ایشان را در آن محل این ادب از وی نیک مستحسن خاطر افتاد و بجانب او توجهی
نمودند و امعان نظری فرمودند که گوییا آن نظر تیری بوده که به وی رسیده بوده چون
ایشان از زیر آن خوازه گذشته اند و برابر آن بالا بیطاقتی و اضطراب عظیم پیدا شده بمثابه
که بی اختیار دست و پای پر گچ و گل خود را از آن خوازه بزیر انداخت و در پی ایشان
دوان شده و عقب عقب تا در مسجد جامع بیامد چون ایشان بمنزل خود در آمدند وی بسقایه
در مسجد رفت و دست و پای خود بشست و غسلی پاک بر آورد و چون از سقایه بیرون آمد
ایشان نیز مقارن این حال از منزل خود بدر آمدند و بوی التفات بسیار کردند و بمسجد جامع
تنها در آمدند و وی از پی ایشان رفت و همان زمان او را طریقه گفتند و بنفی و اثبات مشغول
ساختند و از جمله مقبولان شد و یکبار ترک صحبت و اختلاط یاران قدیم خود کرد و صحبت را
منحصر ساخته بر ملازمت و خدمت ایشان و اصحاب ایشان و دوستان و یاران قدیم او در کار
او متحیر و متعجب بودند آیا او را چه افتاد که یکبار از جهان پریشانی و ادمانی خمری که داشت
مجتنب و متنفر شد و ابواب معاشرت احباب را بالکلی مسدود ساخت و بعد از آن
تا در قید حیات بود هرگز کسی از وی ترک ادبی مشاهده ننمود و بعد از سه سال از ابتدا
انابت و بازگشت وفات یافت یکی از طلبه علم که ترک تحصیل بی حاصل کرده بود و در وی محبت
آورده حکایت کرد که روزی ایشان در مسجد جامع نشسته بودند و جمعی اصحاب گرد ایشان
حلقه بسته هر یک بحفظ امری که بآن مامور بودند مشغول بودند و من نیز بر موافقت ایشان

بحثی پیش شد

چشم پوشیده بودم و نفی خواطر می‌نمودم ناگاه در این اثنا بخاطرم گذشت که شنیده‌ام که
خواجگان این سلسله قدس الله تعالی ارواحهم گاه گاه خاطر بر کسی میگمارند در باطن وی
تصرف میکنند و هرگز مثل این امری از ایشان مشاهده نیفتاد آن خود نیست که ایشان را قوت
تصرف نباشد پس مقرر است که در استعداد ما قصوری و فتوری که قابلیت تصرف ایشان
نداریم چون این خاطر مکرر شد و از شغل باطنی باز داشت ناگاه دیدم که دل من بلرزید
و طپیدن گرفت و تغیر عظیم در باطن من پیدا شد سر بر آوردم و دیدم که ایشان تیز تیز
در من می‌نگرند حال بر من بگشت و قلق و اضطراب در باطن من زیاده شد و از مشاهدهٔ
صورت ایشان و آن نوع نگریستن که خلاف معهود بود کیفیتی عجب در من حال شد که
بی اختیار نعره زدم و بیخود افتادم و مدتی در آن بیخودی بماندم چون بشعور آمدم
ایشان را با اصحاب مراقب دیدم و کیفیتی قوی در باطن خود باز یافتم که هرگز مثل آن
نیافته بودم و قریب ده روز اثر آن در خود مشاهده میکردم و از آن لذتی عظیم بمن
رسید در مبادی حال که راقم این حروف در مسجد جامع هراة هر روز بملازمت ایشان آمدی
روزی باز عقب ایشان نماز میگذارد که ایشان در وقت قیام بر پای راست حمل کرده اند
و پای چپ را آسایش میدهند در خاطر افتاد که یکی از آداب قیام در نماز آنست که بر
هر دو پای قایم ایستند بی آنکه میل بجانب یمین و یسار کنند مگر آنکه مانعی شرعی باشد از اوجاع
و آلام که هر دو پای ایستادن متعذر بود و حال آنکه در پای ایشان اثر عارضه ظاهر نیست
ترک آن ادب از ایشان چگونه است و این خاطر غلبه کرد چون از نماز فارغ شدیم بصحبت
نشستند و لحظهٔ سکوت کردند بعد از آن فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که روزی در ایام
صغر سن پدرم بزیارت شیخ بهاء الدین عمر قدس الله تعالی سره بودند و حضرت شیخ در آن
اوقات ساکن نیارتگاه بودند و اتفاقاً فصل زمستان بود و هوا در غایت سردی
و آبها یخ بسته بر مرکبی نشانده بودند و پایهای مرا پوشیده چون از شهر بیرون آمدیم
ناگاه پای چپ من برهنه شده من از غایت حیا و رعایت ادب بهیچکس نگفتم و دم نزدم
و بخود قدرت آن نداشتم که پای خود را بپوشم و بادی خنک میجست و پای من سرمای

سخت می یافت تا بر بارگاه رسیدم خیابان پای من از کار رفته بود که چون مرا از مرکب فرود
گرفتند بسی فرصت گذشت تا اندک کسی حرکتی در پای من پیدا شد از روز بازگه نقصانی
بوی راه یافته است در نماز بر آن پای نمیتوانم ایستاده باشی این فقیر خواب چنان دیدم که در
صحن مسجد جامع هرات ایستاده ام ناگاه خدمت مولانا پیدا شده اند و فقیر باستقبال پیش
رفتم دیدم که دو چشم مبارک ایشان پوشیده است از مشاهدهٔ این صورت بغایت متوحش
و متالم شدم بامداد که بملازمت ایشان رفتم و متالم و متامل بودم که این خواب را چگونه
بعرض ایشان رسانم و آیا آنرا چه تعبیر باشد آخر خاطر را بر آن قرار دادم که این هیچ نگویم
و منتظر نشینم تواند بود که ایشان سخنی گویند که این مشکل حل شود زمانی نیک صحبت بسکوت
گذشت و این دغدغه از خاطر محو نمیگشت بعد از انتظار بسیار آغاز سخن کردند و روی
بفقیر آورده فرمودند که انسان را دو چشم است یکی ناظر بعالم ملک و دیگر ناظر بعالم
ملکوت پس اگر کسی در واقعه بیند که شخصی را چشم راست نابیناست و چشم چپ روشن است
تعبیرش آنست که نظر او از عالم ملکوت پوشیده است و توجه او بعالم ملک است و این حال اهل حجاب
و مرتبهٔ عوام است و اگر در واقعه بیند که چشم چپ آن شخص نابیناست و چشم راست او روشن است
تعبیرش آنست که نظر او از عالم ملک پوشیده است و توجه او بعالم ملکوت است و این حال
اهل کشف و مرتبهٔ خواص است و اگر بیند که هر دو چشم شخصی ازین طایفه نابیناست
تعبیرش آنست که نظر وی از ملک و ملکوت و عالم ناسوت بتمام پوشیده است و ناظر بعالم
جبروت و لاهوت است و این حال اخص خواص است انتهی کلامه قدس سره پوشیده نماند
که در اصطلاح صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم عالم ملک که آنرا عالم خلق نیز گویند
عبارت از مرتبهٔ شهادت است یعنی عالم اجسام و جسمانیات و آنرا از محدب دایرهٔ فلک
الافلاک است تا مرکز کرهٔ خاک و این عالمی است که وجود وی موقوف بر مدت و مادت
و عالم ملکوت که آنرا عالم امر نیز گویند عبارت از عالم ارواح و روحانیات و ملائکه است
و آن عالمی است که وجود وی موقوف نیست بر مدتی و مادتی بلکه بامر حق سبحانه بی واسطهٔ
سببی موجود شده است و شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشی رحمه الله تعالی در اصطلاحات

خود آورده که این عالم را از آن جهت عالم امر گویند که بمجرد امر کن موجود شده است
و حضرت شیخ محی الدین ابن العربی قدس الله تعالی سره فرموده اند که این عالم را عالم امر از آن
جهت گویند که در وی همه امر محض است و هیچ نهی نیست زیرا که استعداد اهل این عالم که ملکیه اند
بر وجهی است که مخالف امر را در ایشان راه نیست تا نهی را بر آن مترتب باید شد و عالم جبروت
عبارت از عالم اسما و صفات الهیت و عالم لاهوت از مرتبهٔ ذات است بی اعتبار اسما و صفات و
و عالم ناسوت عبارت از عالم اجسام و جسمانیات است و این لفظ لاهوت و ناسوت که در
مقابله یکدیگر است از جمله عبارات نصاری و اصطلاحات ایشان است که گاهی صوفیه آن را
بر مرتبه غیب و شهادت اطلاق میکنند والله اعلم بالصواب **ذکر کیفیت انتقال و ارتحال**
ایشان از دار فنا بعالم بقا وفات ایشان در وقت چاشت از روز شنبه شانزدهم ماه
رمضان سنه اربع و تسعمایه واقع شد در اوایل شعبان این سال باعث شدند و حمی متصل تقدیم
رسانیدند که راقم این حروف را نسبت مصاحبت بخدمت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت
مولانا سعد الدین قدس سره دست داد و خود در مجلس عقد باتفاق خدمت استاذی مولانا
رضی الدین عبد الغفور علیه الرحمة والغفران حاضر شدند و در حضور ایشان آن عقد منعقد گشت
و بعد از این صورت قریب بچهل روز کما بیش مریض شدند و ابتدا مرض ایشان روز شنبه
نهم ماه رمضان بود در آخر روز جمعه پانزدهم این ماه پیش ایشان در آمدم التفات
بسیار نمودند و فرمودند که اکنون تو بسلک اولاد حضرت مولانای ما قدس الله تعالی
سره در آمدی دیگر کسی را بر تو دست نیست بعد از این تو در ظل حمایت و عنایت ایشان امیدوار
باش و دلخوش دار که کارها بمراد است و نوازش و استمالت بسیار کردند درین اثنا
بعضی اصحاب از ایشان پرسیدند که خدام شما بعد از شما بکجا بازگشت کنند فرمودند
هر جا که عقیده بیشتر دارند گفتند اگر همه برگرد شما گردند چگونه باشد فرمودند و رخصت
بعد از این عبارت گفتند که آنانکه متعین اند ایشان از حالی بحالی و از جایی بجایی نقل
میکنند و فقیر را در آن مجلس از آن عبارت این معنی بخاطر افتاد که یعنی آنانکه متعین اند
در مرتبه ولایت و ارشاد از دنیا که بآخرت میروند بحکم انّ اولیاء الله لا یموتون

بکه

ولکن ینقلون من دار الی دار حالی بحالی و صفتی بصفتی نقل میکنند و این انتقال موجب
انقطاع و انفصال افاضه و افاده ایشان نیست بلکه تا بوجود بشریت مقیدند میتواند بود
که در افاضه ایشان بواسطه عوارض بشری گاه گاه فتوری واقع شود لیکن وقتیکه از آن
قید تمامی خلاص یابند و قدم در عالم برزخ نهند هر آینه افاضه و افاده ایشان اتم
و اکمل خواهد بود همچنانکه سلطان ولد فرزند بزرگوار حضرت مولانا جلال الدین رومی
قدس سرهما در حین وفات مریدان را گفت اگر روح من از بدن من مفارقت میکند غم
مخورید و نا امید مباشید که تا شمشیر از نیام برنیاید هیچ کاری نتوان کردن بعد از آنکه
خدمت مولانا آن سخن گفتند کسی از ایشان طریق مراقبه را پرسید فرمودند طریقه مراقبه
که ما می ورزیم نادر است و بغایت مستحسن اما حفظ آن دشوار است شما بطریق نفی و اثبات
مشغول می باشید و بتحقیق که اعتقاد کرده اید که حق است می باید پیوستن و پیوسته آن حقیقت
را از خود طلبیدن پس فرمودند که اکنون باری در دل ما الله الله است فقیر این سخن
ایشان را بخدمت مولانا عبد الغفور علیه الرحمة و الغفران عرض کردم فرمودند که اگر
پیش از این این سخن می شنیدیم پیش از این ملازمت ایشان بیشتر مینمودیم و بر فوت صحبت ایشان
تاسف خوردند و چون صبح شنبه شانزدهم شد خاک پاک طلبیدند و تیمم کردند و باشارت
نماز گذاردند و وقت طلوع آفتاب بود که از انفاس نفیسه ایشان متواتر و متعاقب
شد و تا وقت چاشت برداشت و درین اثنا شعور تمام داشتند و چنان فهم میشد که خود
را بجد تمام بر نسبت خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم گماشته بودند و از انفاس
شریفه ایشان کلمه مبارک الله مفهوم میشد و درین اثنا یکی از صلحا و زهاد که باین طریق
مناسبتی چندان نداشت نزدیک ایشان نشسته بود بلند گفت لا اله الا الله ایشان
بدست مبارک اشارت بدهان او کردند که لا اله الا الله مگو خدمت مولانا عبد الغفور
علیه الرحمة و الغفران حاضر بودند دیگر گفتند کلمه الله گوی وی بلند گفت الله الله ایشان
بابروی مبارک اشارت کردند که همین کلمه گو یعنی این نه مقام نفی و اثبات است
بلکه مقام اثبات صرف است همچنین الله گویان نفس مبارک ایشان منقطع شد و روز یکشنبه

هفدهم ماه نعش مبارک ایشانرا بخیابان بردند و خاص و عام شهر ناحیت هری در صحرای
عیدگاه برایشان نماز گذاردند و بر تخت مزار در عقب مرقد منور حضرت مولانا سعد الدین
قدس سره دفن کردند بعد از چهار ماه صورتی واقع شد که بعضی اصحاب ایشان ابراهیم رند
ایشانرا از انجا بحوالی مزار فایض الانوار حضرت شیخ الاسلام عبد الله انصاری قدس الله
تعالی سره بکارزگاه بردند و در آنجا خطیره که خدمت مولانا برای خود ساخته بودند
دفن کردند و بعضی اکابر در تاریخ وفات ایشان این قطعه فرمودند قطعه شیخ روحی
که بود در استحقاق :: زبدهٔ عارفان روی زمین کرد پرواز از نشیمن خاک :: روح پاکش
باوج علیین :: مرشد عصر بود تاریخش :: ز اتفاقات دهر گشت همین :: تمام شد مقاله که مشتمل
بود بر ذکر طبقهٔ خواجگان سلسله نقشبندیه قدس الله تعالی ارواحهم **و بعد ازین**
در مقاصد ثلثه و خاتمه موعوده که مشتمل است بر ذکر آبا و اجداد کرام و اولاد و اصحاب
عظام حضرت ایشان و احوال و اطوار و شمایل و معارف و لطایف و کرامات و خوارق
عادات و اشغال و ارتحال آنحضرت شروع می افتد پوشیده نماند که از جمله حکایات و
امثال و حقایق و دقایق که در جلال احوال از حضرت ایشان بی واسطه استماع افتاده
در مقصد دوم ایراد خواهد یافت اندکی از آن قبیل است که حضرت امیر عبد الاول و
خدمت مولانا محمد قاضی رحمهما الله تعالی در مسموعات خود آورده اند چون این فقیر نیز
از حضرت ایشان آن سخنان را بی واسطه شنیده بود روا نداشت که از آن فرو گذارد
و درین مجموعهٔ شریفه نیارد لاجرم آن چند نقل مسموع ابراهیم بعبارتی که آن عزیزان
آورده بودند ایراد نمود تا بحکم ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها شایبه
خیانت از عهدهٔ ادای امانت بیرون آمده باشد و بالله التوفیق بیده ازمة التحقیق
مقصد اول در ذکر آبا و اجداد و اقربای حضرت ایشان و تاریخ ولادت
آنحضرت و احوال ایام صبا و شمهٔ از شمایل و اخلاق و اطوار حضرت ایشان و ابتدای
سفر و دیدن مشایخ زمان چه در ماوراء النهر و چه در خراسان مشتمل بسه فصل است
فصل اول در ذکر آبا و اجداد و اقربای حضرت ایشان فصل دوم در ذکر تاریخ

ولادت حضرت ایشان و احوال ایام صبی و شمه از شمایل و اخلاق و اطوار آنحضرت فصل
سوم در بیان ابتدا سفر حضرت ایشان و دیدن مشایخ زمان **فصل اول** در ذکر آبا و
اجداد و اقربا حضرت ایشان مخفی نماند که اکثر آبا و اجداد و اقربای پدری و مادری حضرت
ایشان ارباب علم و عرفان و اصحاب ذوق و وجدان بودند و در این اوراق بعضی از
احوال ایشان و اصحاب و خلفا ایشان بسبیل اجمال مذکور میشود خواجه محمد الشامی رحمه الله تعالی
جد اعلی پدر حضرت ایشان بوده‌اند و در اصل از بغداد اند بعضی گویند از خوارزم فارس و از
اصحاب شیخ عالم عامل امام ربانی ابوبکر محمد بن اسماعیل قفال الشاشی علیه الرحمه بوده‌اند که
از اعاظم علماء شافعیه اند در مقامات شیخ ابوبکر قفال مذکور است که ایشان سنین عمر خود را
قسمت ساخته بوده‌اند یکسال الغیر از کفار میرفته‌اند بجانب روم و یکسال بجانب حج اسلام
توجه میکرده‌اند و یکسال در ولایت خودمی بوده‌اند و بافاده علوم شریعت و طریقت
مشغولی مینموده‌اند و سالی که بزیارت حرمین شریفین زادهما الله تعالی شرفا و کرامة
رفته بوده‌اند بعد از مراجعت چون ببغداد رسیده‌اند خواجه محمد نامی که از اعیان و نام
داران بغداد بوده‌اند بصحبت حضرت شیخ رفته‌اند و بقید ارادت ایشان در آمده‌اند
و ترک وطن مالوف خود کرده و با جمال و اثقال و عیال و اطفال خود همراه شیخ بولایت
شاش رفته‌اند و بقیة العمر آنجا اقامت نمودند و تا آخر حیات در خدمت و ملازمت شیخ
بوده‌اند حضرت ایشان در مبادی حال که در ولایت شاش می بوده‌اند بزیارت قبر
شیخ مداومت مینموده‌اند و میفرموده‌اند که حضرت شیخ بحسب روحانیت بغایت ممد و
معاونند منقولست که روزی اسمعیل اتا که ذکر وی در سلسله خواجه احمد یسوی قدس
الله تعالی سره ایراد یافته از پیش قبر حضرت شیخ میگذشته است از بعض مردم آنجا
پرسیده که از وفات شیخ چند سال گذشته گفته‌اند بسی قیمت و تاریخی یاد کرده‌اند
اسمعیل اتا گفته که که بوده بکاری نمی آید فی الحال مقارن این مقال از هوا برگ
کاهی فرود آمده و در چشم وی افتاده هر چند سعی کرده‌اند بیرون نیامده و در چشم
وی منجلیده تا کار بجایی رسیده که آن چشم ضایع شده است شیخ عمر باغستانی رحمه الله

اروده باغستانی بوده ست که از کوه پایهاء تا تکمنداست و شیخ جد اعلی مادری حضرت ایشان اند و نسبت شیخ تا شانزده واسطه بعبد الله بن عمر بن خطاب میرسد رضی الله تعالی عنهما و از کبار اصحاب قطب الواصلین شیخ مجذوب و محبوب حسن بلغاری بوده اند و شیخ حسن مرید شیخ شمس الدین محمد رازیست و وی مرید شیخ ابو الحسن سقا و وی مرید شیخ ابو النجیب سهروردی وی مرید شیخ احمد غزالی و وی مرید شیخ ابوبکر نساج و وی مرید شیخ ابو القاسم گرگانی قدس الله تعالی ارواحهم و نسبت شیخ ابو القاسم تا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در اول این کتاب ایراد یافته و شیخ حسن رحمه الله در اصل از نخجوان بوده که قصبه ایست معروف و مشهور در آذربیجان و پدر وی خواجه عمر نام از اعیان بخارا بوده و شیخ حسن در سن هشت و سه سالگی بدست کفار دشت قبچاق فتاده و وی را اسیر می برده اند و هفت سال در میان ایشان بوده است و در سن سی سالگی بجذبهٔ قوی مشرف شده است بتوبه و انابت نموده و در اطراف و جوانب عالم سیر کرده و بسی اولیا و مشایخ بزرگ را در یافته است و مدت نه سال در بلغار بوده و سه سال در بخارا و بیست و هفت سال در کرمان و یکسال در مراغه تبریز و سن شریف وی چنانچه از کلمات قدسیهٔ وی معلوم میشود نود و سه سال بوده است زیرا که فرموده است که من سی سالگی بجذبهٔ الهی مشرف شدم و من قطبی ام که بر قلب حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم واقع شده ام و مراد من ازین هیچ تنگی نیست همچنانکه سن عمر بحضرت شصت و سه سال بوده است سال عمر من نیز از ابتدای جذبه تا آخر حیات شصت و سه سال تمام خواهد بود و وفات وی در شب دوشنبه بیست و دوم ماه ربیع الاول سنه ثمان و تسعین و ستمائة بوده است و قبر مبارک وی در سرخاب تبریز است و در آمدنت سه سال که حضرت شیخ حسن در بخارا می بوده اند حضرت شیخ عمر باغستانی در صحبت و ملازمت ایشان بوده اند و کسب کمالات میفرموده تا حضرت ایشان میفرمودند که چون بملازمت مولانا یعقوب چرخی علیه الرحمه رسیدیم احوال من پرسیدند و فرمودند که از کجائی گفتم که از ولایت شاش گفتند بحضرت شیخ عمر باغستانی نسبتی داری مرا خوش نیاید که در اول امر قرابت خود شیخ اول

کم اخفا کردم و گفتم پدران من مرید و معتقد آن خانواده بودند خدمت مولانا فرمودند که
حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره طریقهٔ ایشان را معتقد بودند و می
پسندیدند و میفرمودند که در طریقهٔ ایشان جذبه با استقامت جمع ست پس حضرت مولانا
میفرمودند که این نیک تعریفیست زیرا که بعد از ظهور جذبه و استیلای آن که عبارت از
نسبت وقتیه است استقامت در شریعت دشوار است و اکثر از آن قبیلت که اهل جذبه
را استقامت نمی باشد اما قوی با جمع میتوانند کرد پس حضرت خواجه شیخ عمر را بکمال قوت
تعریف کرده باشند شیخنا حضرت ایشان میفرمودند که شیخ عمر فرزند بزرگوار خود
خاوند طهور را میگفته اند که طهور ملا مشو صوفی مشو این مشو آن مشو مسلمان شو شیخنا
و هم حضرت ایشان میفرمودند کسی که از راه دور پیش حضرت شیخ عمر قدس سره آمده بود که
طریقه گیرد فرمودند که در آن موضع که تو بودی مسجدی بود گفته که بود پرسیده اند که احکام
مسلمانی میدانی گفت که میدانم گفته اند پس آمدن اینجا بیفایده بوده است احکام عبادت
معلوم و جای عبادت معلوم بار کرد و مشغول باش شیخنا میفرمودند که شیخ عمر
فرموده اند که دل مرید از اغیار خالی میکنم ناظر بجناب احدیت میگردانم اینهمه میکنم اما
نمیکنیم شیخ خاوند طهور رحمة الله تعالی الیه ایشان فرزند بزرگوار شیخ عمر اند و عالم بوده اند
بعلوم ظاهری و باطنی و در ظل تربیت و عنایت والد شریف خود بدرجات عالیه اهل ولایت
رسیده اند و با وجود آن از صحبت بعضی مشایخ ترک فواید کثیره کسب کرده اند حضرت ایشان این
از عم خود خواجه محمد علیه الرحمه نقل فرموده اند که ایشان گفته اند شیخ خاوند طهور بترکستان
رفته اند و با تنکور شیخ که از کبار خاندان اتا یسوی بوده صحبت داشته اند و از وی فواید
گرفته اند چون در منزل وی نزول کرده اند شیخ بخود مباشر طبخ شده است و او در آن ایام ضعیف
بوده است مسلط خدمتهای که تعلق بنان میدارد از آتش بختن و نان ساختن دیگر همه میکرده
تنکور شیخ بنفس خود در مقام آتش بختن شده حقیر تر بوده است و آتش روشن نمیشده
شیخ سر خود نزدیک آتش نهاده آن و خاکستر برده و اهتمام کرده که آتش افروخته شود بعضه شیخ
آمده و لگدی بر سر شیخ زده بر وجهی که روی او و محاسن وی بخاکستر آلوده شده شیخ

جفای آن

جفای آن ضعیفه صبر کرده و هیچ نگفته بعد از طبخ و فراغت از طعام خوردن جمیع واقعات و
مشکلات شیخ خاوند طهور را بخلوت بیان کرده و همه را حل فرموده و شیخ محمد خلوی نام
شخصی ملازم شیخ خاوند طهور بوده که هر طریقه ادب پیش ایشان پسندیده نبوده و بسیار
در مقام دفع آن می بوده اند اما او ابرام میکرده و از صحبت ایشان نمیرفته است و در
سفر ترکستان نیز همراه بوده است بعد از چند روز که شیخ خاوند طهور با تنکور شیخ صحبتها
و استفاضه و افاده کرده داشته آخر کار تنکور شیخ ایشانرا گفته که این
خلوی مناسب صحبت شما نیست و گفته که من فردا در وقت وداع او را هدیه خواهم
داد و شما مرتبه او را از آن هدیه معلوم خواهید کرد روز دیگر که شیخ خاوند طهور در
مقام رفتن شده اند تنکور شیخ تبرکی بغیر دفی بزرگ بی ذره بشیخ محمد خلوی داده اند
و وی در قبول آن تردد میکرده شیخ خاوند طهور فرموده اند که تبرک شیخ بی برکت
بی حکمتی نخواهد بود قبول کنید بعد از امر ایشان قبول کرده و شیخ خاوند طهور بجانب
بخارا متوجه شده اند بجای رسیده اند سر دو راه بوده است یکی بجانب خوارزم
میرفته و یکی بطرف بخارا شیخ خاوند طهور او را گفته ما را پیش ازین با شما صحبت میسر نیست
شما باید که بجانب خوارزم روید و وی از آن راه روان ساخته اند و خود بجانب
بخارا متوجه شده اند و او را گفته اند که هدیه تنکور شیخ اشارتست با آنکه پیش تو اصحاب
عقول ناقص جمع خواهند شد همچنانکه آواز تبرک اطفال و کنیزکان و بی عقلان جمع
میشوند و آنچنان بوده است که چون وی بخوارزم رفت بعضی از جهال و عوام
الناس بروی جمع آمده اند و مرید وی شده از بعضی اعزه این سلسله قدس الله تعالی
ارواحهم باستماع افتاده که چون تنکور شیخ در خلوت حل وقایع و دفع مشکلات شیخ
خاوند طهور کرده اند ایشان گفته اند این مشکل دیگر ما هم نیز حل کنید که با وجود کمالات
معنویه و علوم وهبیه آن چه تحمل بود که بر جفای منکوحه خود نمودید و از آن بی ادبی
هیچ زجر نفرمودید شیخ گفته اند ما را ظهور این علوم و احوال بواسطه بر فرتحمل ست و
بر جفا و جهال شیخ حضرت ایشان فرمودند که شیخ خاوند طهور را در طریقه صوفیه کلا

مصنفات در یکی از رسالهای خود نوشته اند که توحید یکانه کردانیدن دلست از شهوات برای عبادت و یکانه کردانیدن دلست از خطرات برای عبودیت و الحق و احدست و توحید واحد محال کما قیل شعر ما وحد الواحد من احد اذ کل ما وحده جاحد شعر هم شیخ فرموده اند که سودل از دشمن بردار و دست را طلبیدن چه حاجت و ایشانرا اشعار معارف شعار بسیارست و حضرت ایشان کاه کاه در اثنای ادای معارف و لطایف خبری از ان میخوانده اند و از انجمله است که این ابیات شعر نکاهبان دو چشمست چشم دلدار بی نکاه دار نظر از رخ دکر یاری بلا مباد که چشمش بچشم تو نکرد در درون چشم تو بیند خیال اغیاری کجاست در همه عالم چنان بصر اندازی که عاشقی بخیالش دوا کند زاری بیت ای نخچیران عشق مورزید که عیبست الا بحالی که پس پرده غیبست خواجه داود رحمة الله نفر فرزند شیخ خاوند طهور بوده است و والده حضرت ایشان صبیه خواجه داود بوده است و والد خواجه داود از جانب آبا کرام خود سید بوده است و والده شیخ خاوند طهور نیز از طبقه سادات بوده و خواجه داود علیه الرحمه صاحب آیات و کرامات و خوارق عادات بوده است منقولست که در آن فرصت که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره از ولایت اندجان متوجه سفر بوده اند یکی از مخصوصان خود از راه تاشکند پیش خواجه داود فرستادند بجهت استخاره سفر حجاز در وقتی که آن قاصد بار میکند نشسته خواجه داود یک پوستین و ماهی داده اند برای حضرت خواجه محمد پارسا تبر تیشه فرستاده اتفاقا در آن زمان هوا بغایت کرم بوده است بخاطر آن قاصد کذشته که این چه وقت انعام پوستین است بار بخاطر آورده که کارهای ازین اولیا الله بی حکمتی نیست و چون تبر تیشه را بنظر حضرت خواجه آورده اند فرموده اند که این را نکاه دارید که در ضمن این سیری خواهد بود کویند چون حضرت خواجه محمد پارسا در مدینه حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم وفات رسیده التی بجهت قبر کندن ایشان حاضر نبوده با آن تبر و تیشه قبر مبارک ایشان کنده اند و بان قاصد که پوستین داده بوده اتفاقا چنین افتاده بود که در راه سردی عظیم شده که اکر آن پوستین نمی بوده آن قاصد هلاک میشده آنرو حکمت پوستین دادن بروی ظاهر شده حضرت سید عبد الاول قدس سره

[illegible]

در مسموعات خود نوشته اند که در عشر اخیر ذی قعده سنه ثمان و ثمانین و ثمانمائه حضرت ایشان
در تاشکند بمزار حضرت شیخ خاوند طهور بوده اند پرسیده که از نقل حضرت شیخ چند سال گذشته است
فرمودند که مدت شصت و پنج سالست که خواجه داود نقل فرموده اند و ایشان در نقل حضرت شیخ
هفت ساله بوده اند و مدت عمر خواجه داود هفتاد و پنج سال بوده چنانچه درین سال سنه ثمان
و ثمانین و ثمانمائه صد و بیست و هفت سال بوده باشد بابا آبریز رحمة الله تعالی از کبار اصحاب
حضرت شیخ عمر باغستانی است صاحب جذبهٔ عظیم بوده از وی پرسیده اند که شما را آبریز چرا
چرا گویند فرموده است که چون حق سبحانه در روز ازل گل آدم می سرشت من آب بر آن گل می
ریختم از آن روز بابا آبریز لقب کردندی در مبادی جذبات و غلبات آن که بر سر راهی
می نشسته است همچو اطفال از نی بوریا و خاشاک تیر و کمانی میساخته و تیری از آن طرف هر
کرمی انداخته فی الحال می افتاده است و جان میداده گویند که ویرا کاری بوده است
که گاهی چیزی روی بهر کسی برده و برسم معامله پیش شیخ عمر باغستانی چیزها روان میکرده
و میان ایشان چندین فرسنگ مسافت بوده هرکه در آن راه گرد آن کار میگشته فی الفور
ویرا درد چشم عظیم عارض میشده و کسی را مجال تعرض او نبوده آن کار تنها میرفته و می آمده
بی آنکه کسی همراه وی براند شیخ برهان الدین آبریز رحمة الله تعالی از اولاد و احفاد بابا آبریز
بوده است وی نیز جذبهٔ قوی داشته است و مرید بابا ماچین است که بزرگی بوده است
از ماچین که بولایت شاش آمده در تاشکند ساکن شده حضرت ایشان فرموده اند که
نوبت اول که حضرت سید قاسم تبریزی قدس الله تعالی سره بسمرقند آمده بوده اند شیخ
برهان الدین بدیدن ایشان رفته است اتفاقا حضرت سید مربع نشسته بوده اند شیخ و اصحاب
جمع بوده اند شیخ برهان الدین را این نوع نشستن از اثبات بغیر از حضرت خوش نیامده است
و گفته است که شما شیخید وقتی که مربع نشینید مریدان شما خواهند جنبید از شما این نوع نشستن
مناسب نیست و در آن باب مبالغه کرده و اصحاب حضرت سید بوی در مقام خشونت شده اند
و وی مبالغه خود در آنکه داشته تا وقتی که حضرت سید را بدو زانو در آورده و بعد از
ساعتی حضرت سید بطهارتخانه در آمده اند و از هر طرف اصحاب چون میر محمد و محمد حافظ

سعید سیاق غیر ایشان بشیخ برهان الدین آغاز تعرض کرده اند و سخنان مشکل توحیدیانه
پرسیده وی گفته من اینها نمیدانم این مقدار میدانم که باغبان حضرت سعید بعد از سه روز
دیگر می میرد بعد از آن حضرت سعید را مرض فلج عارض میشود و از آن مجلس بزحمت و
بیرون آمد و چون حضرت سعید از طهارتخانه بیرون آمده اند پرسیده اند که این عزیز کجا شد
اصحاب قصه را باز گفته اند و حضرت سعید ایشان را بر آن تعرض ملامت کرده اند چون سه
روز از این صحبت گذشته باغبان مرده و هوا در آن چند روز بغایت گرم بود حضرت
سعید برای دفع کراهه بجدال در آمده اند و خواب کرده بعد از آنکه بیدار شده اند فی
الفور ایشان را فلج عارض شده باین سبب حضرت سعید نسبت بشیخ برهان الدین در مقام
نیازمندی و حسن عقیده شده اند و در هر سه روز چند سیر نبات کرمانی و چند میوی سفید
برای شیخ برهان الدین میفرستاده اند حضرت ایشان میفرموده اند که کرت دوم
که حضرت سید قاسم بسمرقند آمده بودند من شیخ را بزایش ایشان بردم اول نشناختند
گفتم ایشان را ملاقات و ملازمت تمامی بوده است از ساکنان محله خواجه کفشیر اند نام
ایشان شیخ برهان الدین است حضرت سید بشناختند و بازبار مصافحه کردند و گریستند
بعد از آن فرمودند که من از قاضی زاده روم بسیار استفسار احوال شما میکردم و
ایشان هیچ جواب نگفتند و من از احوال شما هیچ خبر نیافته بودم الحمد لله که شما را در قید
حیات یافتم حضرت ایشان میفرمودند که سید از شیخ برهان الدین لتی خورده بوده اند و می
فرمودند که از شیخ شنیدم که میگفت در آداب طعام خوردن نوشته اند زنهار بر سفره گرنج
کوبی نکنی یعنی باید که استخوان مغز دار را بعنف بر طبق و بر نان نزنی شیخ ابو سعید آبریز
رحمه الله تعالی وی نیز از احفاد بابا آبریز است و شیخ برهان الدین جد مادری وی بوده است
وی شیخ ابو سعید شیخان مشتهر بود و در محله خواجه کفشیر می نشست بزرگ و مجذوب و
مستقیم الاحوال بود حضرت ایشان وی را بسیار معتقد بودند و وی بحضرت ایشان در کمال
اخلاص و ارادت بود و ملازمت آنحضرت بسیار نمود خدمت مولانا محمد قاضی
که از جمله خادمان و مقبولان حضرت ایشانند و در مقصد سیوم مذکور خواهند شد در کتاب

سلسلة العارفین که اکثر آن مشتملست بر ذکر شمایل و مناقب آنحضرت چنین گفته اند که یکبار
در سمرقند وبای عظیم شد و حضرت ایشان یکوچ بدشت عباس رفتند و بر لب جوی عباس چند
روز نشسته بودند و در آن حوالی همه زراعت شیخ ابوسعید بود و نزدیک برسیدن شده بود
و شیخ دایم بصحبت حضرت ایشان آمد شد میکرد و هرگز نظر بجانب زراعت خود نمیانداخت
و از متعلقات خود مجلس انگذاشت که بطرف زراعت برود و بضبط و جمع آن اهتمام
نمیماید هرچند حضرت ایشان فرمودند که مشغول بامر زراعت باشید و آمدن ما را مانع
آن شغل میباز ید میسر نشد و اصلا بزراعت متوجه نگشت عاقبت جمعی از یاران بفرموده
حضرت ایشان غلهای شیخ را درویدند و کوفتند و برای شیخ فرستادند حضرت ایشان
میفرمودند که شیخ ابوسعید منعم توانگری نیست که از فوت این محصول او را اتفاقی
نکند اما از انجاکه کمال ادب و حرمت داشت او بود اینچنین کرد و هم در آن کتاب گفته اند
که در وقت شیخ ابوسعید حضرت ایشان فرمودند که در فوت خواجه علاء الدین
عجدوانی علیه الرحمة حضرت خواجه ابونصر پارسا قدس الله سره وعظ گفته اند فرمودند
که خواجه علاء الدین در همسایگی ما بودند و ما در رعایت و عنایت و برکت و همت ایشان
بودیم این زمان ایشان بجوار رحمت الهی رفتند اکنون محل ترس است شیخ ابوسعید نیز
در همسایگی ما بودند و از جمله مستغفرین بودند ما دام که در میان جمعی استغفار باشد
بلا و عذاب مندفع است استغفار آن نیست که کسی بزبان استغفر الله گوید بلکه می باید
که همه اعمال و اقوال وی موجب مغفرت باشد و این عزیز که از میان ما رفت ازین قبیل
بود جزاه الله عنا خیرا وفات شیخ ابوسعید شیخان در شهور سنه اربع وتسعین وثمانمایه بود
و قبر وی در محله کفشیر در محوطه حضرت ایشانست شیخ بخشش رحمه الله تعالی از منتسبان
و منتسبان خانواده شیخ باغستانی بوده است و صاحب جذبات و احوال پسندیده
حضرت ایشان میفرمودند که نوبت اول که بسمرقند عزیمت همراه کردم خدمت مولانا
سعد الدین کاشغری میخواستند که من از ایشان ملتمس شوم عزیزی بود در سمرقند از خانواده
خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم از اصحاب شیخ بخشش علیه الرحمة و مردی آبادان

بوددوی را همیشه بخاطر افتاده که درین عالم چگونگی باید زیستن و چکار می باید خدمت
مولانا سعد الدین را بشفاعت پیش من فرستاد و دوی دربارها مرا پیش آمد و گفت
زنهار رهبری روید که خدمت مولانا سعد الدین از رفتن شما بغایت ملول و متألم اند
و در آن باب مبالغه بسیار نمود و من در جواب گفتم که دغدغهٔ آن ولایت بسیار قوی است
و عزیمت مصمم غالب شد و امکان باشیدن نمانده گفت که چون میروید از من یک
وصیت قبول کنید که از آن که پیش بایابید بعزیمتی کلان میروید و طلبی قوی دارید
بر شما باد که توجه بخانوادهٔ شیخ عمر باغستانی لازم خود گیرید و از آن غافل مباشید که من آنچه
بخشش را که از طبقهٔ آن خانواده است دیده ام و نسبت از ایشان فرا گرفتم ایشان
با کمال جذبه باستقامت در شریعت داشتند و این مقامی بس عالیست و از جمله نوادر
و می باشد که این مرتبه مگر او را بود و بعد از آن این رباعی بر من خواند و از وی یاد گرفتم
که رباعیه عشق آمده شد چو خونم اندر رگ و پوست :: تا ساخت مرا تهی و پر ساخت ز دوست
اجزای وجود من همه دوست گرفت :: نامی است ز من بر من و باقی همه اوست مولانا
تاج الدین دغمی رحمه الله تعالی از جد بزرگوار حضرت ایشان بوده اند و والده
والدهٔ حضرت ایشان از نبیرهای خدمت مولانا تاج الدین است و ایشان از اکابر
زمان خود بوده اند و عالم بعلوم ظاهری و باطنی و بکمال تقوی و ورع و فقه و احوال
عالیه و کرامات ظاهره معروف بوده اند و شیخ حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره
در تفسیر سورهٔ یس در اوایل آن بر حاشیه نوشته اند که مولانا تاج الدین دغمی رحمه الله
تعالی در باب تلاوت قرآن فرموده اند که حق تلاوت بحضور قلب خواندنست با خشیت
و ائتمار در امر و انتها از مناهی و اعتبار از قصص و امثال و سرور و فرح بوعده و حزن
و بکا از وعید مولانا محمد شاعری رح از قریهٔ شاعر بوده اند که دهیست نزدیک در
ولایت سمرقند میان شرق و شمال و از آنجا تا شهر دو از ده فرسنگ است خدمت مولانا
از بزرگان وقت خود بوده اند و عالم بعلوم ظاهر و باطن و علوم این طایفه و بحقیقت
اویسی بوده اند و بواسطهٔ ورزش شریعت و متابعت سنت ابواب علوم باطنی برایشان

مفتوح شده بوده است و احوال و مقامات عالیهٔ ارباب ولایت میسر گشته و ایشان از اقربای
خدمت مولانا تاج الدین درغمی اند و حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره ایشان را دیده بوده اند
حضرت ایشان میفرمودند که بخدمت مولانا محمد درغمی ما را خویشی نسبت بواسطهٔ حضرت مولانا
تاج الدین درغمی رحمهما الله تعالی خواجه ابراهیم شاشی رح خال حضرت ایشان بوده اند
عالم و عارف و فاضل و کامل بوده اند و از اذواق و مواجید این طایفه نصیب تمام داشته اند
در مبادی حال بحضرت ایشان سید شریف جرجانی علیه الرحمه در سمرقند مصاحب می بوده اند
در مدرسهٔ الکوتموره و از ایشان استفاده علوم متداوله میکرده اند و باتفاق ایشان بملازمت
این نسبت شریفه را
حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی سره میرسیده اند و در آن مجلس عالی استفاضهٔ
نسبت این شریفه میفرمودند حضرت ایشان میفرموده اند که خال من خواجه ابراهیم علیه
الرحمه بر سر تعلیم من این بیت نوشته بودند که بیت میدان حال مردم رخ آن جایگه است
خرم کسی که فاش کند هر نهان که هست میفرمودند که روزی خال من کیفیتی داشت
گرد گورستان جا گردیده میگشت و بدرد دل این بیت میخواند و میگریست بیت فراق
دوست اگر اندکست اندک نیست * درون دیده اگر نیم موست بسیارست * میفرمودند که
از خال خود یاد دارم این رباعی را که میخواندند رباعی تا بنده ز خود فانی مطلق نشود *
توحید نزد وی محقق نشود * توحید حلول نیست نابودن تست ورنی بگزاف آدمی حق نشود
خواجه عماد الملک رح شیخی بوده اند فاضل و کامل و حاجی الحرمین الشریفین و منبسط الحال
که همشیرهٔ حضرت ایشان در عقد ایشان بوده میفرمودند که خواجه عماد الملک به دیدن پدر
کلان من بتاشکند آمده بودند و شب اینجا بی ما باشیدند شبانه غایت گذشته بود و همت
کاران همه رفته بودند و سر بخواب نهاده و من و یک پسر پیش ایشان مانده بودیم و طعامی
خورده بودم از من متوقع نبود که این مقدار توانم نشست و ایشان از نشستن من تعجب مینمودند
و باهم حکایات میگفتند و من استماع میکردم از آن جمله خواجه عماد الملک این سخن فرمودند که
از مجموع احوال و مواجید استقامت محبوب تر است چنانکه گفته اند بیت یارهم ملکه:
استقامت ده که استقامت ز صد کرامت به مولانا فخر غزنی بوده است از سلسله

مشایخ ترک و حضرت ایشان در مبادی اسفار و احوال با وی مصاحبت داشتند میفرمودند که
در اوایل مسافرت یک زمستان با مولانا مسافر در شاه رخیه هم حجره بودیم و فتی مولانا
مسافر بولایت تاشکند آمده بود فرمود که در آن فرصت که در فرکت بودیم خواجه عماد الملک
نزد ما آمدند و التماس کردند که ایشانرا طریقه گوئیم ما گفتیم اول شما وجود معنوی پیدا کنید
بعد از آن ما طریقه گوئیم سه شبانه روز شما را مهلت داریم خدمت خواجه عماد الملک بعد از
سه روز هیچ نگفته اند ما نیز هیچ نگفته ایم حضرت ایشان فرمودند که مولانا مسافر نگفتیم
عجب بوده است که خدمت خواجه عماد الملک میگفته اند که مارا وجود معنوی حاصلست مولانا
مسافر گفته اند وجود معنوی چیست من نمیدانم که وجود معنوی که مولانا مسافر میگوید وجود
معنوی مصطلح نیست گفتیم وجود داشت که طالب وجود معنویست مولانا مسافر تعجب
کرد و گفت می بینید که بواسطه صحبت ما لطافت و تنبیه و امثال این سخنان شما را چگونه
حاصل شده است حضرت ایشان میفرمودند مولانا مسافر نمیدانسته است که ما را این
از مصاحبت و ملاقات وی نمیدانستیم آنچه کلامه قدس سره پوشیده نماند که وجود معنوی
باصطلاح حضرت قدس الله تعالی ارواحهم عبارت از ولایت ثانیه است که بیرون
آمدن سالکست از مشیمه طبیعت و احکام وی چنانچه حضرت عیسی علیه الصلوة و السلام
فرمود که لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین یعنی در نیاید در ملکوت آسمانها
کسی که متولد نشده است دو بار هر که بر وجود معنوی باین معنی که مذکور شد مشرف شده
هر آینه ویرا حاجت بآن نخواهد بود که از کسی طریقه التماس کند پس وجود معنوی درین محل
محمول بر آن باشد که طالب این وجود ثانیست برانکه وی طالب این وجود شد سبب آنست
که از پرتو این وجود اثری بوی تافته پس مجاز میتوان گفت که ویرا آن وجود معنوی
حاصل است و الله اعلم یکی عزیزی از بنی اعمام حضرت ایشان در آن ایام از تاشکند
آمده بودند و پیش ایشان این حکایت گذشت و فرمودند که الامر مولانا مسافر خواجه
عماد الملک را طریقه گفته اند و خدمت خواجه از مریدان مولانا بودند و بعضی مخادیم این سلسله
استماع افتاده که فرمودند در بخارا پیری دیدم از خلفا مولانا مسافر که میگفت تحت

مولانا را

مولانا را در تنظیف و تطهیر لباس و سایر آداب شریعت و طریقت احتیاط بلیغ و اهتمام
تمام داشتند روزی پیش ایشان نشسته بودم که صباغ دو آبافت از برای ایشان رنگ
کرده آورده ایشان بعد از لحظه او را گفتند این آبافتها را بار دیگر در آب انداز و بسیار بمال
تا پاکیزه و پاکتر شوند که در خاطر من زودی آید صباغ گفت ای مخدوم رنگ طراوت
اینها ضایع میشود و رنج و محنت من باطل میگردد ایشان مبالغه کردند آن مرد بیچاره شد
برخاست و آبافتها را برد و خدمت مولانا مراقب شدند در خاطر من اعتراضی افتاد که
فقیری یک دو هفته زحمت کشیده آبافتها رنگ خوب کرده و بخدمت آورده و هیچ نجاستی
و ناپاکی ظاهر نه این همه مبالغه چه بود که خدمت مولانا کردند چون فقیر آن خاطر حاضر کرده
من نیز مراقب شدم و چشم پوشیدم و در آن اثنا غیبتی واقع شد دیدم که براهی میروم
و مولانا در پیش من میروند ناگاه کوهی عظیم بغایت بلند پیش آمد و راهی دارد بسیار
باریک و تاریک و ناهموار خدمت مولانا را دیدم که بر آن راه بآسانی بالا میروند
و همچون مرغ تیز پرواز گذران میکنند و من بمحنت و مشقت بسیار چون مور ضعیف پا شکسته
افتان و خیزان بالا میرفتم و در هر گامی که مینهم وهم آنست که بیفتم و پاره پاره شوم ناگاه
حاضر شدم و مقارن این حال خدمت مولانا نیز سر از مراقبه بر آوردند و فرمودند
ای فلان اگر تنظیف و تطهیر لباس و سایر امور را احتیاط بلیغ نکنیم بر امثال آن کوه بلند
در راه تنگ و تاریک همچنانکه دیدی آسان بالا نمیتوانم رفت و خواجه شهاب الدین شاشی
رحمه الله تعالی جد پدر حضرت ایشانند و صاحب آیات و کرامات و احوال و مواجید
بوده اند با مجانین و مجاذیب صحبت بسیار میداشته اند و اکثر اوقات بزراعت و گاهی
بتجارت مشغول بوده اند و اغلب چنان بوده است که در سفرهای خود بهمراه متعینی
شده اند و تنها سفر میکرده اند اگر گاهی قطاع طریق بسر راه بر ایشان میگرفته اند ایشان
بآواز بلند مجذوبان را یکیک بنام میبرده اند و بمدد میخوانده اند فی الحال آن جماعت حاضر شده اند
و دفع دزدان میکرده اند و ایشان را بسلامت میگذرانیده اند و ایشان دو پسر بوده است
یکی خواجه محمد و دیگری خواجه محمود که والد بزرگوار حضرت ایشانند منقولست که چون حضرت

شهاب الدین را وفات نزدیک رسیده است فرزند بزرگوار خود خواجه محمد را گفته اند که فرزندان
خود را بیار تا ایشان را وداع کنم و خواجه محمد را که دو پسر بوده است خواجه اسحاق و خواجه محمود
هر دو را آورده است خواجه شهاب الدین ایشان را نواخته اند و فرموده اند که محمد فرزندان تو
بسی پریشانی و سرگردانی خواهند کشید خاصه محمود و سبب سرگردانی وی خواجه اسحاق
خواهد شد و بعضی اوصاف نامرضی ایشان گفته اند بعد از آن خواجه محمود والد حضرت
ایشان را که برادر خورد خواجه محمد بوده اند گفته اند تو نیز فرزند خود را بیار و حضرت ایشان
در آن محل بغایت خورد بوده اند ایشان را در خرقه پیچیده آورده اند چون نظر خواجه شهاب الدین
بر ایشان افتاده اضطراب کرده اند که مرا خیزانید ایشان را خیزانیده اند ایشان آنحضرت
را بر کنار خود نهاده اند و روی خود را بر تمام اعضای ایشان مالیده گریه بسیار کرده اند
و فرموده اند که آن فرزندی که من مطلبیدم اینست دریغ که در ایام ظهور وی نخواهم بود
و تصرفات وی درین عالم نخواهم دید زود باشد که این پسر عالمگیر شود و شریعت را
ترویج کند و طریقت را رونق دهد و سلاطین روزگار سر بر خط فرمان او نهند و تن بامر
نهی او در دهند و کارهای که از وی در وجود آید پیش از وی از مشایخ کبار نیز نشده
باشد و هر چه از مبتدا تا منتها بر حضرت ایشان گذشته است همه را یکان یکان بر سبیل
اجمال ظاهر کرده اند و یکبار دیگر روی خود را بر همه اعضای ایشان مالیده اند پس
بخواجه محمود داده و ایشان را وصیت کرده اند که این فرزند مرا نیک نگاهداری و تربیت
وی چنانچه باید و شاید بجا آری بعد از آن روی بخواجه محمد کرده اند و فرموده که بخاطر
نباید که پدر فرزندان مرا چندان ننواخت و بفرزند محمود بسیار پرداخت تو توجه تو
کرد فرزندان ترا آن نوع ساخته اند و فرزند محمود را این نوع ذالک تقدیر العزیز
العلیم من حکیم وجه سازم خواجه محمد شاشی رحمه الله تعالی برادر پدری خواجه شهاب
الدین بوده است حضرت ایشان میفرموده اند که خواجه محمد برادر خواجه شهاب الدین را
نیز از اذواق طور و ولایت بهری تمام بوده است خواجه شهاب الدین میفرموده اند
مادام که برادرم را چیز خدا داد حسینی را که از حکام آن دیار بوده است قبول کرد

بودند میان ما و ایشان کسی واسطه نبود مقاصد یکدیگر را بی واسطهٔ قاصد معلوم میکردیم و چون
و چون خبر وی قبول کردند بوی اختلاط نمودند بشوم آن جنبت اختلاط یعنی از ما مقصود
شد و بوسایط احتیاج افتاد و بکتابت و قاصد محتاج شدیم خواجه محمود شاشی رحمه الله
تعالی ایشان فرزند خود خواجه شهاب الدین بوده اند و والد بزرگوار حضرت ایشانند
و از مذاق این طایفه مشربی تمام و خطی وافر داشته اند و حضرت ایشان باستدعای خدمت
والد رسالهٔ بغایت نافع در طریقهٔ خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم تالیف کرده اند که
مشهور است و در اول آن فرموده اند که سبب تالیف این مختصر آن بود که خدمت والد این فقیر
رزقه الله والنائل العمل بما فیه بنا بر حسن ظنی که ایشان باین فقیر بود امر فرمودند باین که
می باید که برای ما چیزی نویسی از سخنان اهل الله که بآن سبب وصول بمقامات علیه و حصول
علوم حقیقیه که خارج از طور نظر و استدلال است گردد و کما قال النبی صلی الله علیه و سلم
من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم و امتثال امر ایشان مر این فقیر را واجب نمود چرا که
ادب با حضرت ربوبیت مقتضی آنست زیرا که وصول اثر ربوبیت حق سبحانه باین فقیر
اولا بواسطهٔ ایشان است قال بعضهم فی الحقیقه از آداب حضرت ربوبیت آنست که
مظاهری که قبول اثر ربوبیت کرده اند تعظیم ایشان از حیثیت مظهریت واجب دانند
زیرا که این تعظیم نیز بحکم و الیه یرجع الامور عاید بآنحضرت است الی آخره منقولست که خدمت
خواجه محمود را علیه الرحمه پیش از آنکه حضرت ایشان از صلب ایشان برحم والده نقل
کنند جذبهٔ قوی وارد شده بوده است که چندگاه بمجاهدات و ریاضات شاقه
اشتغال داشته اند و بتقلیل طعام و منام و سکوت بر دوام و ترک اختلاط خواص و عوام
قیام نموده اند و آن جذبه مدت چهار ماه بر داشته است درین اثنا حضرت ایشان
از صلب خواجه محمود برحم والده نقل کردند و بعد از آن جذبه خواجه تسکین یافته

فصل دوم در ذکر تاریخ ولادت حضرت ایشان مع احوال ایام صبا و شمهٔ از
شمایل و اخلاق و اطوار آنحضرت پوشیده نماند که ولادت حضرت ایشان در ماه رمضان
سنه ثمان و تسعمایه بوده است بعضی از عزیزان که با حضرت ایشان قرابت قریبه داشتند و از بی

اعمام آنحضرت بوده اند میفرمودند که بعد از ولادت حضرت ایشان تا والدهٔ ایشان از نفاس پاک نشده اند غسل نکرده آنحضرت پستان ایشان نگرفته اند و چهل روز شیر ایشان نمکیده حضرت ایشان میفرمودند که من یکساله بوده‌ام میخواستند که سر مرا بتراشند سوری ساخته بودند که ناگاه خبر فوت امیر تیمور در افتاده و مردم برهم زده شده اند چنانچه آشها که می پختند فرصت نشده بهست که از انجا خورند دیگها خالی کرده اند و بکوه برآمده و در آن زمان آبا کرام حضرت ایشان در باغستانی می بوده اند حضرت ایشان را از زمان صباء و صغر سن باز آثار رشد و سیمای سعادت و انوار قبول و عنایت حق سبحانه در جبین مبین او روشن و پیدا و ظاهر و هویدا بوده است تا غایتی که هر که نظر بر جمال مبارک ایشان می افتاده بی اختیار ایشان را ثنا میگفته و دعا میکرده بیت ستاره خط ترا خوانده و ثنا گفته فرشته روی ترا دیده و دعا کرده و حضرت ایشان را از سه چار سالگی باز نسبت آگاهی بجناب حق سبحانه حاصل بوده است میفرموده اند که در طفولیت بمکتب آمد شد میکردم دل من همه وقت بحق سبحانه حاضر و آگاه می بود و در آنوقت مرا عقیده چنان بود که همه مردم عالم خورد و بزرگ بر همین جهتند یکبار در آن اوقات فصل زمستانی بود در صحرایی پای من بلایی فرو رفت و کفش از پای من جدا شد و در گل بماند و هوا بغایت سرد بود تا برآوردن کفش از گل غفلتی عارض شد و از نسبت آگاهی باز ماندم فی الحال خود را ملامت کردم و نیک متاثر شدم چنانچه گریه بر من مستولی شد در آن نزدیکی غلام دهقانی کاو میراند با خود گفتم که این غلام دهقانی با وجود شغل کاو راندن [illegible] از نسبت آگاهی بجناب حق سبحانه غافل نیست تو باین مقدار مشغولی غافل شدی و گمان من درین سن آن بود که همه کس را در همه حال این نسبت حاصل است میفرمودند تا من بحد بلوغ شرعی برسیدم ندانستم که مردم را غفلتی می باشد از خدمت مولانا جعفر علیه الرحمه که از کبار اصحاب حضرت ایشان بودند و ذکر ایشان در مقصد سوم خواهد آمد میگفتند که آنحضرت میفرمودند که من دوازده ساله بودم نمیدانستم که کسی از حق سبحانه غافل می باشد گمان میبردم که حق سبحانه همه خلق را برین وجه آفریده است که از وی غافل نی

باز نیز

باشند بعد از آن معلوم شد که آن عنایتی بوده است از حق سبحانه محض موهبتی و در صحبت
واجتهاد بسیار بعضی را این مرتبه میسر میشده است و بعضی را نمیشده از خدمت خواجه
اسحاق که پسر عم حضرت ایشان بوده منقولست که میفرمودند که ما و سایر اطفال در صغر
سن هرچند میخواستیم که حضرت ایشان را ببعضی افعال و لعبها که مقتضای کودکی است
مشغول سازیم هرگز میسر نشد در اول خود در لعب چنان مینمودند که مگر مشغول خواهند شد
چون وقت بآن میرسید فرار مینمودند و همیشه در ایشان معنی عصمت مشاهده می افتاد حضرت
ایشان میفرمودند در صغر سن بر در مزار شیخ ابوبکر قفال شاشی حضرت عیسی علیه السلام را
بخواب دیدم که ایستاده اند من خود را در قدم مبارک ایشان انداختم ایشان مرا
از خاک برداشتند و فرمودند غم مخور که ما ترا تربیت خواهیم کرد تعبیر این خواب در
خاطر من آمد این خواب را پیش بعضی از یاران خود گفتم ایشان تعبیر طب کردند یعنی
ترا از علم طب نصیب خواهد شد و من باین راضی نبودم در جواب ایشان گفتم که تعبیر
تمام مرضی من نیست من بوجهی دیگر تعبیر کرده ام و آن آنست که حضرت عیسی علیه السلام
مظهر احیا اند تا از اولیا هر که بصفت احیا ظاهر میشود میگویند او درین زمان عیسوی
المشهد است و چون ایشان تربیت این فقیر برخود گرفتند درین فقیر صفت احیای
قلوب میته حاصل خواهد شد میفرمودند که بعد از اندک مدتی بموجب این تعبیر حق سبحانه
مرا بقوتی و حالتی مشرف گردانید که این معنی بظهور پیوست و بسی مردم از تنگنای
غفلت بفضای حضور و شهود رسیدند میفرمودند که در مبادی حال بخواب دیدم
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با جمع انبوه از اصحاب و غیرهم که در پای کوهی
بغایت بلند ایستاده اند ناگاه بفقیر اشارت کردند که بیا مرا بردار و باین کوه بالا
برو من آنحضرت را بر گردن خود گرفته بالا بردم و بقلهٔ آن کوه رسانیدم آنحضرت
صلی الله علیه وسلم استحسان فرمودند و گفتند من دانستم که ترا قوت این مهم هست و این
کار از تو می آید لیکن خواستم که دیگران نیز بدانند میفرمودند که مبادی حال حضرت
خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین را قدس سره شبی بخواب دیدم که آمدند و در باطن من

تصرف کردند چنانچه پایهای من سست شد بعد از آن روان شدند و من بهر وجهی که توانستم
خود را بحضرت خواجه رسانیدم روی باز پس کردند و فرمودند که مبارکباد میفرمودند
که بعد ازین واقعه خدمت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی روحه بخواب دیدم و ایشان
نیز خواستند که در من تصرف کنند اما نتوانستند میفرمودند که پیری بود سیاول بر
درگاه الغ بیگ میرزا که مردم را گاهی از برای سیاست می انداخت و چوب میزد
روزی بنا شکند و پیغام فرستاد که شیخ زادها در فرا جمع شوند که بدین با ایشان [illegible]
همه جمع شدند هفده تن بودند و من از همه خوردتر بودم چون آن سیاول بیامد با مردم
که مصافحه و معانقه کرد آمدن آن کس کیفیتی شد که از پای در افتاد و بغلطید چون با من
مصافحه کرد مرا نیز کیفیتی شد اما سبب دستی کردم بر روی خچیدم بغلطیدم بعد از آن شیخ
و جابکی از من بغایت خوش آمد و متعجب شدند با آنکه خوردترین همه بودم و مرا بر همه تقدیم کرد
و در سخن روی بمن آورده در میان ایشان بر خاطرها گذشت و با وجود این تصرف و استیلا بر باطنها
این چه کارست که ایشان اختیار کرده اند و بر ایشان آن خواطر اشراقی شد فرمودند که من
مرید خواجه حسن عطار بودم و مدتی ملازمت ایشان بسر میبردم و بسبق باطن اشتغال داشتم
و هیچگونه فتحی نمیشد آخر درد دل خود را بر خواجه عرض کردم فرمودند که ترا بر درگاه
سلاطین خدمتی اختیاری می باید کرد که مدد و تو پرورکار مظلومان توانند رسید پس مرا بآن
شغل اشارت فرمودند و با میر سعید که از امرا میرزا الغ بیگ بود سپارش نوشتند
و مرا وصیت کردند که همیشه در کفایت مهمات مسلمین و راهمه فقرا و مساکین سعی بلیغ
نمای و اگر مسلمانی را مهمی پیش آید که از کفایت آن عاجز باشی باید که در غم آن باشی
و خود را ملول داری و بر ملامت خواب کنی امید هست که این معامله مقتضی بفتح شود — و بر ملالت
و بعد از آن بمن بفرموده حضرت خواجه مشغول شدم و در آن اثنا مرا فتحی دست داد و
و عقده باطن کشاد حضرت ایشان میفرمودند که در اوایل حال چنان نیازمندی بر باطن من
مستولی بود که هر کس از آزاد و بنده و سیاه و سفید و صغیر و کبیر پیش آمدی سر بر پای
او مینهادم و بتضرع و ابتهال تمام همت و التفات خاطر او در میخواستم میفرمودند

که در اوایل

که در اوایل حال پدر مرا از زراعت در کلشن بود یکبار غله بدست ترکی صحرائی پیش من فرستاده
بودند که آنرا در جائی کنم و من بضبط غله مشغول شوم و آن ترک خرواهها خود را گرفت و رفت
وقتی واقف شدم که رفته بود در باطن من اضطرابی عظیم پیدا شد که از روی همتی در روزه
نکردی و نیاز پیش نیاوردی اندوهی عجب از این تقصیر در خود یافتم غله را همچنان بگذاشتم
در عقب وی بتعجیل تمام رفتم وی را در نیمه راه شهر یافتم بنیاز و تضرع تمام سر راه بروی
گرفتم و از وی درخواستم که گوشه خاطری بمن دار و نظری در کار من کن باشد که ببرکت
توجه حق سبحانه بر من رحم نماید و گره بسته من بگشاید آن ترک صحرائی متحیر و متعجب شد گفت
نه آلباشتما بقول مشایخ ترک عمل نمائید که گفته اند سوهر کیمنز کوسانک خضر بیل ه هر تون
کورسانک قدر بیل ه وگرنه من ترکی ام صحرائی بغایت بیحاصل که روی خود را بضرورت
میشویم از معنی که شما طالب آنید مرا چه خبر از کثرت نیاز من در آن ترک اثری و
کیفیتی پیدا شد و دست بدعا برداشت و مرا دعای خیر بکرد و من بسی کشادها
از دعاء وی در باطن خود مشاهده کردم میفرمودند که در خوردی داعیه مرا سیاحت
قوی بود و تنها از خانه بیرون شد نتوانستم آن داعیه شبی بمرتبه عارض دل من شد و زور آورد
و قوت کرد کار بجائی رسید که صبر و قرار نماند و اختیار از دست من رفت بی اختیار
و بی طاقت از خانه تنها بیرون آمدم و ذوق آن شد که بمزار شیخ ابوبکر قفال شاشی
روم بمزار در آمدم و ساعتی پیش قبر شیخ نشستم هیچ خوفی نشده از آنجا داعیه طواف
مزار شیخ خاوند طهور شد آنجا نیز رفتم هیچ نترسیدم و از آنجا بمزار خواجه ابراهیم کمیاب
گرفتم و از آنجا بمزار شیخ زین الدین کوی عارفان رفتم هیچ خوفی و ترسی در خود
نیافتم دیگر بمدد روحانیت عزیزان در آن خوردی در هیچ مزاری و موضعی مهیب نترسیدم
میفرمودند که در مبادی حال که محل غلبات احوال بود گرد تنها بمزارات تاشکند می گشتم
و آن مزارات بسی از یکدیگر دور است گاه بودی که در یکشب همه را می گشتم و در آن زمان
سن بلوغ شرعی رسیده بودم متعلقان از آن توهم شده که مبادا بعملی نامرضی مشغول شوم
شخصی را با این فقیر همشیره بود و اخوت رضاعی در میان ما ثابت بود و او عقب من

فرستاده بودند تا احوال او تفحص و تجسس کنند شبی در مزار شیخ خاوند طهور در مقابله قبر ایشان
نشسته بودم این شخص آمد و چون پیش من رسید دست در من زد و ملزم زید گفتم ترا چه میشود
گفت چیزهای عجیب و غریب بنظر من می آید نزدیکست که هلاک شوم او را بخانه رسانیدم پیش مردم
ما رفته و گفته که از وی اندیشه نکنید و دل جمع دارید که وی را کاری دیگر پیش آمده است
و چنین شب تا سحر که ده مرد مردانه بآن خزار شوهند در آمدن وی تنها رفته است
و در مقابله مرده اما قبر شیخ خاوند طهور نشسته بعد از آن مردم باد نشستند که ما را ابتلای
واقع است میفرمودند که در بدایت حال سحری در مزار شیخ ابوبکر قفال شاشی که جای
مهیب و هولناک است چنانچه در روز کسی آنجا تنها نتواند نشست نشسته بودم و در تاشکند
یکی خمری بود که با ما در مقام عناد و انکار تمام بود و دایم فرصتی میجست و مترصد می بود
که بما آزاری و ایذایی رساند وی در آن سحر در کمین ما بوده است چون ما آنجا
نشستیم سر در پیش افکنده زمانی بنشستیم ناگاه از کمین گاه دوان دوان و نعره
زنان و عربده کنان برای ترسانیدن و هراس دادن ما بر سر ما دوید ما را خود مجال
آن نبود که از نعره و صعقه و صدمه وی بترسیم یا هولی و هیبتی از آن حرکات بدل ما راه
راه یابد همچنان سر در پیش افکنده بر قرار و حال خود بودیم و قطعاً پروایی وی نکردیم
وی چون آن حال مشاهده نمود و بغایت انفعال زده باز ایستاد و از افعال خود خجل گشته ترسان
گریان گریان بروی در افتاد و زمین بوسیدن گرفت و یکی از یاران و محبان ما
شد میفرمودند که شبی دیگر در مزار شیخ زین الدین کوی عارفان نشسته بودم و آن
مزاریست که از شهر یک کنارست و در آن حوالی و نواحی مردم کمتر می باشند و در
تاشکند یکی دیوانه بود بلند بالا و قوی هیکل که روز روشن در میان بازار مردم
از وی بهراسیدند و در آن ایام کسی را کشته بود ناگاه در آن شب در گورستان پیدا
شد و خنجر بر سر من آورد و غوغا بر داشت که از اینجا برخیز و بیرون رو من اصلا بوی
التفات نکردم و از نسبت خود نگذشتم و از توجهی که داشتم باز نیامدم و وی همچنان
ابرام و مبالغه مینمود ناگاه دو بید شاخهای درختان که بر سر مزار بود شکستن گرفت

و دشنه بزرگ بر هم بسته آورده بمسجد سر مزار درآمد و آنجا چراغی میسوخت بیرون آورد
غرضش آنکه آتش در آن جوبها زند و بر سر من افکند درین کار بود که بادی بوزید و آن
چراغ بمرد و آتش غضب وی برافروخت و غوغا و آشوب در گرفت و جنون وی طغیان
کرد چون رعد میغرید و گرد من میدوید و با خود چیزها میگفت و من مطلقا بوی التفات
نمیکردم و اصلا هیچ تردد و تزلزل بخاطر خود راه نمیدادم تا روز مقابله وی با من این بود
چون صباح شد ببازار تاشکند درآمد و بار شخصی را بکشت و مردم هجوم کردند و وی را
بقتل رسانیدند میفرمودند که آنکه مردم میگویند که در مزارات مارا چیزها پیش می آید
که هرگز نسبت من واقع نشد غیر از آنکه شبی پیش ایوان مزار حضرت شیخ خاوند طهور نشسته
بودم ناگاه از بالای ایوان چیزی سیاه بر زمین فرو افتاد و مغلطه اندک تشویشی
در خاطر من پیدا شد برخاستم و رفتم یکبار دیگر شبی نشسته بودم که از تنگ سرو ها (?) که
در پیش ایوانست آواز سرفه بیامد برخاستم و پیش نشستم دیگر چیزی واقع نشد اما من
همه بر گرد مزارات که میگشتم میفرمودند که منتسبان خواجه عبد الخالق رحمه الله تعالی
روحه که در بازارها میروند از همه آوازها بگوش ایشان ذکر می آید غیر ذکر هیچ نمیشنوند
در مبادی حال ذکر چنان غالب شده بود که از باد و هوا و آواز که بگوشش و هر آواز (?)
آمد ذکر شنیده میشد یکی از مردم تاشکند که او را محمد جهانگیر میگفتند بقول و چارتار (?)
سوری ساخته بود و از سمرقند خواننده و سازنده و عودی و چنگی بآن ولایت آورده
در شبی که غوغاء عظیم داشت بضرورت موافقت کسی بآن منزل نزدیک رفته بودم
همه آوازها مردم و نغمها عود و چنگ ایشان مرا آواز ذکر مینمود و غیر ذکر هیچ
نمیشنودم و در آنوقت در سن هژده سالگی بودم و در ذکر فقر و تجرد حضرت ایشان
در مبادی حال میفرمودند که در زمان میرزا شاهرخ در هری بودم و مرا بر فلسی قدرت نبود
دستاری داشتم که ماهیچها از وی آویخته بود هر بار که یک ماهیچه را بند (?) میکردم یکی دیگر
فرو می آویخت روزی در بازار ملک میگذشتم که ای از من سوال کرد و من هیچ نداشتم
که بوی دهم دستار را از سر خود برگرفتم و پیش آتش پزی انداختم و گفتم این دستار پاکست لعد از

دیگ شستن نتوان در دیگ مالیدن از آنکه هموار و این که از اجزای بیت آتش پر که از آن خشنود
ساخت و دستار مرا با ادب تمام پیش آورد و من قبول نکردم و بگذاشتم میفرمودند که بسیار
مردم را خدمتها میکردیم ما را نه اسبی بود و نه مرکبی در یکسال قبایی پوشیدیم که پنبهای
دی بیرون می آمد و در مدت سه سال یک پوستین می پوشیدیم در هر سه سال یک موزه
تابش تابان میفرمودند که در اوایل مسافرت یک زمستان مولانا مسافر در شاهرخیه بودیم خانه
داشتیم که در آن کوچه بود و زمین خانه از کوچه بسیار پست بود و در وقت باران آب در وی
در می آمد سحرها بمسجد میرفتیم و آنجا نماز میگذاردم در آن زمستان جامهای ما بسیار تنگ بود
نصف اسفل بدن من هیچ گرم نمیشد میفرمودند که همه اسباب جمعیت را مهیا میکردیم کسی می
باید که کار کند اگر اسباب جمعیت را سبب تفرقه و بطالت سازند عیبی بس عظیم خواهد بود در هر
گرما در زمستانها که بطلب این کار رفته بودیم دو ابریق آب گرم برای طهارت پیش
بدست نیامد از صحبت شیخ بهاء الدین عمر جهت وضو و طهارت ساختن گاهی بشهر میرفتیم
بخاطر میگذشت که ورشدی اگر شیخ آنمقدار کردندی که آب گرمی ریختندی برای طهارت
میدادندی چاهی طهارت حمام و ما یحتاج خوردن و پوشیدن همه برای اصحاب مهیا
کرده ایم مثل از هجوم مشاغل فرصت بغایت غنیمت است میفرمودند که پنج سال در بهار
بودیم گاه بودی که هر هفته دو بار و سه بار بخانه شیخ بهاء الدین عمر میرفتیم در مدت آنجا
دو بار چیزی خوردیم و سبب آن بود که برادر میر فیروز شاه میر محمود شاه آنجا شبی آمده بود
طعامی از گوشت گوسفندی آتش ساخته بودند ما و مولانا سعد الدین بیرون نشسته بودیم
پیش ما طعام آوردند و یکبار دیگر خدمت شیخ بسبب افطار کردند دندانهای ایشان سالم
بود و سیب بسیار تناول فرمودند و در آن ایام دندانهای من درد میکردند گر سیب بسهم
موافقت خوردم میفرمودند که با مولانا سعد الدین روزی بخدمت شیخ رفته بودیم
در آن روز هوا بغایت صاف بود خدمت شیخ میخواستند که بسطی کنند ما را گفتند که پیش مولانا
جلال الدین روید که برای شما طعامی رساند و این مولانا جلال الدین برادر طریقه ایشان
بود و شیخ و متولی مزار خواجه بزرگ بود و حال آنکه من هیچ وقت طعام متولی نخورده بودم

نبار فرموده شیخ رفتیم مولانا جلال الدین را آن جوی بزرگ که در پیش مزار واقع است
ماهی گرفته بود بیست مثقال بوده باشد آنرا کباب ساخت و پیش ما آورد و بعد از آن
مدتی مدید بمراقبه مشغول شد بمولانا سعد الدین اشارت کردم که بیرون آییم برخاستیم بیرون
آمدیم میفرمودند که استاد فرخ تبریزی مردی بود که در زمان میرزا شاهرخ صاحب عیار
و قهرمان صرافان و زرگران هری بود و بخانوادهٔ خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
ارادت بسیار داشت و از حضرت خواجه پارسا قدس الله تعالی سره بتعلیم و التقای حجاب
مشرف شده بود من در هری طعام کسی نمیخوردم وی این معنی را دانسته بود و در غرهٔ ماه
رمضان سوگندی خورده بود و حیله ساخته که اگر شبی در خانهٔ وی افطار نمیکردم زن
بروی طلاق میشد بحسب ضرورت شبهای رمضان آنجا می بایست رسید و از وی بسی ملتمسها
و شفقتها دیدیم و مارا در آن زمان استعدادی که وی را آنچه منتی مکافات کنیم نبود بعد از آن
که کمتی شد وی وفات یافته بود اما پسر وی را بمقدار ده هزار دینار کبکی کر علب کردیم
و غیر از آن خدمات دیگر نیز بجا آوردیم حضرت ایشان از ابتدای عمر تا انتها هرگز هدیه
و تحفهٔ کسی قبول نکردند مولانا احمد گازری علیه الرحمه مردی عزیز بود و از حضرت مولانا
سعد الدین قدس سره بتعلیم مشرف شده بود و مشغولی تمام داشت بعد از وفات حضرت
مولانا سعد الدین قدس سره برای حضرت ایشان از پشم برهٔ سفید بدست خود جامه واری
باریک رشته بود و چکمه ساخته و در همه کار آن غایت احتیاط مرعی داشته بود و از
کار زیر برسم تحفه بسمرقند فرستاده و التماس کرده که حضرت ایشان آنرا بپوشند چون بنظر
مبارک ایشان رسانیده اند فرموده اند که این جامه را توان پوشید که از آن
بوی صدق می آید لیکن ما همه عمر خود چیزی از هیچکس قبول نکرده ایم خدمت مولوی
را از ما عذرخواهی کنید پس آن چکمه را با چند بند کاغذ برسم هدیه برای مولانا احمد
گازری باز فرستادند روزی حضرت ایشان در صحرایی که چند فرسنگ از شهر دور
بود می گذشتند و جمعیتی کثیر از اصحاب و خدام سواره و پیاده در پای محفهٔ ایشان
میرفتند و هوا بغایت گرم بود ناگاه از دور سیاه خانه چند نمود و از آنجا سه تن متوجه

اینجانب شوند و با ایشان چیزی بود و بتعجیل بسر راه حضرت ایشان آمده در جاده سر راه گرفتند
مهتران سیاه خانها بودند یک نمد غاشیهٔ فربه بر گردن کسی نهاده و یک کاسهٔ چوبین بغایت
بزرگ پر چغرات بدست دیگری داده در میان راه پیش محفهٔ ایشان زانو بر زمین نهاده
و خادمان اسپ محفه را نگاه میداشتند پس وی از روی نیازمندی گفت خواهم این غاشیه
ایست حلال که نذر ملازمان شما کرده ام و این کاسهٔ چغرات پاکست که آورده ام
تا خادمان شما خورند حضرت ایشان فرمودند که من نذر و هدیهٔ کسی نمیگیرم بر غاشیهٔ خود
را بر مهٔ خود بر اما چغرات ترا میگیرم و بها میدهم گفت چغرات را درین صحرا بهائی نیست
و قدری ندارد فرمودند که من چیزی از کسی مفت نمیگیرم پس خادمی را گفتند تا
یک شاهرخی بوی داد آنگاه چغرات را پیش طلبیدند و چشیدند پس همه یاران سواره
و پیاده از آن خوردند و روان شدند ذکر غنا و تمول حضرت ایشان در نهایت
کمال حضرت ایشان میفرموده اند که در مبادی حال که در هری بودم بملازمت حضرت
سید قاسم تبریزی قدس سره بسیار میرسیدم ایشان کاسهٔ آش نیمخوردهٔ خود بمن میدادند
و میفرمودند ای شیخ زادهٔ ترکستانی همچنانکه این ناخوشان قباب شده اند و دنیا
که دنیای تو قباب تو شود و در آن وقت که حضرت سید این سخن میفرمودند مرا هیچ
دنیائی نبود و در کمال ترک و تجرید بودم حضرت ایشان در سن بیست و دو سالگی بودند
که خال ایشان خواجه ابراهیم علیه الرحمه ایشانرا از تاشکند که وطن مألوف ایشانست
بنیت تحصیل علم بسمرقند آورده اند و ایشانرا غلبهٔ شغل باطنی از تحصیل علوم ظاهری
مانع شده بنابر آن میل صحبت و ملاقات عزیزان این سلسلهٔ شریفه قدس الله تعالی
ارواحهم کرده اند و روی بطلب این کار آورده چنانچه در فصل سوم ازین مقصد
ایراد خواهد یافت و مدت دو سال در ماوراء النهر پیرامن اکابر این خانواده گشته اند
و در بیست و چهار سالگی متوجه شهر هراة شده اند و پنج سال در هراة با مشایخ وقت
صحبت داشته اند و در بیست و نه سالگی بوطن مألوف باز گشته اند و آنجا بنیاد زراعت
کرده و با کسی شریک شده اند و باتفاق وی یک زوج از عوامل روان کرده اند

بعد ازان

بعد از آن حضرت حق سبحانه در زراعت ایشان برکت بسیار ظاهر گردانیده و کشیده تا
که مال و منال و ضیاع و عقار و گله و رمه و مواشی و اسباب املاک حضرت ایشان از حد
اندازه افزون بود و از حیطهٔ حساب و دایرهٔ شمار بیرون در کرت دوم که راقم این حروف
بشرف آستان بوسی حضرت ایشان مشرف شد از بعضی سرکارداران ایشان می‌شنید
که مزرعهای آنحضرت از هزار و سیصد در گذشته است و در آن اوقات مشاهده افتاد
که چندین مزرعه دیگر خریده شد و حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی
قدس الله تعالی سره السامی در کتاب یوسف زلیخا باین معنی در اثنای منقبت حضرت
ایشان اشارت کرده است که فرموده اند شعر هزارش مزرعه در زیر کشت است ٭ که زاد
رفتن راه بهشت است ٭ در آن فرصت که راقم این حروف متوجه آستانبوسی بود بقرشی
رسید و شبی در منزل یکی از سرکارداران حضرت ایشان بود وی میگفت که من صاحب
نسق چوبیار قرشی ام که یک مزرعه ایست از جمله هزار و سیصد مزرعه حضرت ایشان
فقیر پرسید که برین چوبیار چند زوج از عوامل زراعت میشود گفت هر سال بجهت تخم ریزی
پرداختن بعدد هر زوجی یک من در بیرون میرود و سه هزار من در جمع میشود روزی
حضرت ایشان بتقریبی فرمودند که من هر سال از مزرعهای خاصه سمرقند هشتاد
هزار من غله بسنگ سمرقند عشر محصول خود بدیوان سلطان احمد میرزا جواب میگویم و فرمودند
که حق تعالی در اموال من برکتی نهاده است که هر خرمنی را خرازان بمحاسب وقوف هزار
من غله حزر میکنند و روز کشیدن هزار و چهار صد هزار و پانصد من می آید یکی از ملازمان
که بعضی انبار غلات حضرت ایشان تعلق بوی میداشت میفرمودند که خرج غله گاهی از
دخل زیاده میشد و در آخر سال مینگریستیم هنوز در انبارخانه غله بسیار باقی می‌بود
و مشاهدهٔ این حال سبب مزید یقین میگشت بحضرت ایشان یکبار این معنی را از حضرت ایشان
استفسار کردم فرمودند که مالها برای فقرست آنچنین حال را خاصیت این است
روزی حضرت ایشان در معنی آیت کریمه انا اعطیناک الکوثر میفرمودند که محققان در
تفسیر این آیت چنین گفته اند که دادیم ترا کوثر یعنی شهود احدیت در کثرت پس کسی که

این شهود مقام اوست هر آینه هر ذره از ذرات کائنات او را آئینه ایست که در آن
جمال وجه باقی مشاهده میکند اینچنین کسی را که مسمی باسباب مزید شهود و تجلی وجود باشد
اسباب دنیوی چگونه حجاب جمال معشوق گردد و محجوبی را چگونه صورت بندد و حضرت
مخدومی قدس سره در کتاب تحفة الاحرار در منقبت حضرت ایشان اشارت باین معنی
کرده اند آنجا که فرموده اند شعر: زد بجهان نوبت شاهنشهی: کوکبهٔ فقر عبیداللهی
آنکه ز حریت فقر آگه است: خواجه احرار عبیدالله است: روی زمین گشته سرولی
بلاست: در نظر شرح حق روی یک ناخن است: یک رو ناخن که بدست آیدش
کی بره فقر شکست آیدش: لجهٔ بحر احدیت دلش: صورت کثرت صدف ساحلش
هست در آن لجه نا قعر پایش: قبه نه توی فلک یک حباب: ذکر خدمت و شفقت حضرت
حضرت ایشان بنسبت بکافه انام از خواص و عوام حضرت ایشان از ابتداء حال تا انتهای
مراتب کمال بر خدمت و شفقت آشنا و بیگانه و اعانت و رعایت دوست و دشمن حریص
و مولع بوده اند و در مجالس و محافل بر همه کس در خدمت سبقت مینموده اند میفرمودند که
وقتی که در سمرقند در مدرسهٔ مولانا قطب الدین صدری بودم دو سه بیمار را که مرض
حضیه داشتند تعهد و بیمارداری میکردم بسبب شدت مرض بی شعور بودند و بستر ایشان
نشستنی میشد من آنها را می شستم و دفع و رفع از ایشان میکردم و این واقعه زود
زود میشد و مرا بواسطه بیمارداری و لوازم آن چهره شد و بشی کتب محترق داشتم برجا
سوی آب آوردم و جامها و بسترها و بیماران شستم میفرمودند وقتی که در هری بودم
سحرها بحمام هری میرفتم و مردم را خادمی میکردم گاه بودی که پانزده و شانزده
کس را خدمت کردمی درین خدمت امتیاز نمیکردم میان نیک و بد و سفید و سیاه و آزاد
و بنده گاه چنان بود که در گرمخانهٔ حمام پنج شش کس را خادمی میکردم و بعد از خدمت
مردم میگریختم تا کسی را دغدغهٔ اجره نشود و اگر نشود مرا نیابد در آخر حیات میفرمودند
از بسکه در حمام اینچنین خدمتها میکردم از حرارت حمام کوفتی طبیعت من رسیده است
ازین جهت حالا بحمام رغبت نمیشود و بحمام کم تشریف میبردند و این جهت میگفتند میفرمودند

که در طریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم هست که در خاطر مصروف آن می باشند که بعضی
وقت صحبت ذکر و مراقبه وقتی هست که در آن وقت خدمتی نباشد که از آن راحتی مسلمانی
رسد خدمتی که سبب قبول لمیت بر ذکر و مراقبه مقدم هست بعضی گمان برده اند که اشتغال
بنوافل عبادات از خدمت اولی است ثمره خدمت محبت تمکین بود دلهاست جبلت القلوب
علی حب من احسن الیها مبین نیست هرگز ثمرات نوافل با این ثمره و نتیجه که محبت مومنین است
برابر نخواهد بود میفرمودند که حضرت خواجه بهاء الدین و متابعان ایشان قدس الله
تعالی ارواحهم باسانی خدمت کسی قبول نمیکنند از جهت آنست که خدمت تواضع از
اهل احسانست و حب محسن ضروریست و بقدر محبت علاقه واقع چون ایشان بتمامی همت
مشغول اند بنفی خلق و نمیخواهند که ایشانرا هیچگونه علاقه کنند بضرورت سعی و اهتمام
دارند که تا توانند خدمت کنند نه قبول خدمت و از کسی خدمت قبول میکنند که در وی
استعداد آن می یابند که روز بروز از طریقه و ظهور ایشان بهره مند شود و علاقه
او از عالم بسبب قبول والتفات خاطر ایشان کمتر گردد و عالمی از جمعیت باطن او معمور و منور
شود میفرمودند که من این طریقه را از کتب صوفیه نگرفتم بلکه از خدمت مردم گرفتم
نه آنکه مرا اموخته باشند اما خدمت را خاصیت اینست میفرمودند که هر کسی را از دری
در آورده اند مرا از در خدمت در آورده اند ازین جهت که خدمت مرضی و مختار
و محبوبست هر که امیدواری دارم وی را خدمت میفرمایم و این بیت خواندندی که
بیت همت تا بکنگرهٔ کبریا کشد ٭ این سقفگاه را به ازین نردبان مخواه پس فرمودند که
همچنین میخواهم که ٭ خدمت تا بکنگرهٔ کبریا کشد ذکر مراعات ادب و خدمت حضرت
ایشان نسبت بعامهٔ خلق حضرت ایشان همیشه در خلا و ملا بکمال ادب ظاهر و باطن متصف
بودند و در صحبت خلوت آداب ظاهری و باطنی را رعایت مینموده اند راقم این حروف
در آن اوقات بهیئت سمات که ملازم آستانه ولایت آشیانه بود و شب و روز در ملازمت
و خدمت مداومت مینمود مدت چهار ماه در کرت اولی و مدت هشت ماه در کرت ثانیه
هرگز ندید که حضرت ایشان خمیازه کشیده باشند یا سرفه و غیر آن بلغمی و آبی از دهان

مبارک بیرون آورده باشند یا بینی افشانده و هرگز ندیده که در خلا و ملا وقتی از اوقات
تربع روزمره نشسته باشند خدمت مولانا ابوسعید اوبهی علیه الرحمه که از جمله ملازمان آن
آستان بود و مدت سی و پنج سال بر آن آستان بود چنین میفرموده که در آن مدت
که بملازمت و خدمت حضرت ایشان قیام مینمودم در هیچ صحبتی و خلوتی هرگز ندیدم که
ایشان پوست دانهٔ انگور و پوست سیب و امرود و آبی و امثال آن از دهان مبارک
بیرون آورده باشند و هرگز ندیدم که بینی افشانده باشند و یا بلغمی از دهان مبارک
بیرون افکنده با آنکه گاهی زکام و نزله سید اشته شده و هرگز چیزی که موجب کراهیت و نفرت
مطبوع باشد از آنحضرت مشاهد نیفتاده و از هیچ عضو ایشان حرکتی نامقبول صادر نشده در
همیشه در خلا و ملا بر کمال ادب و حسن معامله متحقق و متخلق بودند جناب نقابت مآب سید
عبدالقادر عبدالله مشهدی مدظله العالی در زمان سلطان ابوسعید میرزا به سمرقند
رفته بودند و بصحبت حضرت ایشان رسیده میفرمودند که شبی میر مزید ارغون که پیشتر در
ملازمت ایشان آمده و داعیه کرد که آنشب در صحبت ایشان احیا کند و فقیر در آن مجلس
حاضر بود چون نماز خفتن گذاردند ایشان فرمودند که میر مزید مهمان ماست و میخواهد
که با وی امشب احیا کنیم و مراعات جانب مهمان لازم است ما با بعضی یاران نشسته ایم
شما جوانید بروید و خواب کنید و اگر خاطر شما کشد سحر آیید من گفتم اگر اجازت فرمایید
فقیر نیز باشیم فرمودند اگر در خود و نشستن می یابید مانعی نیست فقیر با سه کس دیگر از
اصحاب ایشان در آن مجلس نشستم و من از اول شب تا دم صبح مترقب احوال ایشان بودم
همان وضع دو زانو که در اول شب نشسته بودند اصلا و قطعا ازین زانو بران زانو نگشتند
و مطلقا از هیچ عضو ایشان حرکتی صادر نشد تا وقتی که ملازمان تهجد گذاردند و بجا نشستند
و چون از نماز فارغ شدند باز همان نوع نشستند بر یک قرار از روی تمکین و وقار
تا وقت طلوع فجر بی آنکه اثر نعاس و پینکی از ایشان ظاهر شود و فقیر با وجود قوت
جوانی در هر یک ساعت و دو ساعت ازین پا بران پا می نشستم و ازین زانو بران
زانو میگشتم و بتکلف خواب را از خود دور میکردم و میر مزید برکت التفات ایشان کم حرکت

میکرد

میکرد با وجود آنکه مردی مرطوبی بود و مقدمات خوابی از وی ظاهر میشد ایشان همچنین بیدار
می بودند تا صبح دمید بعد از آن سنت نماز بامداد برخاستند و نماز صبح را بوضوی نماز
خفتن گذاردند و مشاهدهٔ این حالت موجب تحیر و تعجب فقیر شد و سبب مزید حسن اعتقاد
و اخلاص فقیر گشت نسبت بحضرت ایشان ذکر ایثار و شفقت و مرحمت حضرت ایشان نسبت
باصحاب و سایر درویشان کرم و لطف حضرت ایشان از حد و نهایت بود همیشه محنت و مشقت
خود اختیار میکردند و فراغت و راحت خدام و اصحاب بر نفس خود ایثار مینمودند خدمت
میر عبدالاول علیه الرحمه در مسموعات خود نوشته اند که گرتی در اوایل بهار جمعی از ملازمان
و خادمان در ملازمت حضرت ایشان بولایت کیش میرفتند روز بیگاه شد و شب بضرورت
در میان کوه توقف نمودند خدام خیمه نصب کردند بعد از نماز شام باران گرفت حضرت
ایشان فرمودند که مرا در طهارت این خیمه تردد است من اینجا نمی باشم اصحاب آنجا باشند
و درین باب الطاف نموده مبالغه فرمودند و همان یک خیمه بیش همراه نبود و موجب اضطراب
فقرا و اصحاب در آن خیمه باشیدند و آنشب تا روز باران میریخت و سیلها روان شد و چون
صبح شد و نماز بامداد گذاردند بعضی عنایت کرده چنین فرمودند که ما شرم داشتیم که
خود را در خیمه باشیم و اصحاب در باران باشند و آنچه در باب خیمه فرمودند ستری بوده است
تا یاران بی تردد باشند بعضی از اصحاب نقل کردند که گرتی در فصل تابستان که هوا بغایت
گرم بود حضرت ایشان بجانب مزرعه که آنرا ابرآورد گویند توجه فرمودند و جمعی از فقرا
و اصحاب در ملازمت بودند مزارعان آن موضع یک الاچیق داشتند آنرا برای حضرت ایشان
برپای کردند اصحاب را حجاب میشد که با ایشان یکجا نشینند و غیر از آن سایه نبود و چون هوا
آغاز گرم شدن میکرد حضرت ایشان اسپ طلبیدند و میفرمودند که میخواهم که بعضی جا
کارها را بینیم سوار میشدند و بصحرا میرفتند و در آفتاب میگشتند چون هوا بغایت گرم
میشد در سایه چوبها میکردند تا که تمام بدن مبارک ایشانرا سایه نبود و همین سر مبارک ایشان
در سایه می بود استراحت مینمودند تا هوا میانه باعتدال می آمد بعد از آن بالاچیق در
می آمدند چند روز که آنجا بودند معامله این بود که بالآخره اصحاب معلوم کردند که حضرت

ایشان از جهت فراغت و راحت اصحاب آن سواری و در آفتاب گشتن را اختیار کرده ام

فصل سوم در بیان ابتدا سفر حضرت ایشان و دیدن مشایخ زمان میفرمودند که خال
من خواجه ابراهیم علیه الرحمه بسیار خاطر مشغول داشتند که من تحصیل کنم مرا از تاشکند بجهت
این مصلحت بسمرقند آوردند و اهتمام بسیار کردند لیکن هر بار که برای خواندن زور
آوردم و اهتمام تمام نمودم چه مرضی آنچه مرضی عارض شد که مانع تحصیل گشت آخر الامر
قوی شد بخال خود گفتم که مرا حالتیست که تحصیل نمیتوانم کردن و شما نمیگذارید اگر زیاده
مبالغه نمائید بیم است که بعد ازین هلاک شوم خال من ازین سخن بغایت متاثر شدند
و فرمودند که من حال ترا تا غایت نمیدانستم بعد ازین ترا گذاشتم بهر طریق که خاطرت
میخواهد مشغول باش نوبتی دیگر قصد تحصیل کرده بودم در چشم عارض شد و چهل و پنج
روز برداشت آخر ترک نمودم میفرمودند که مجموع تحصیل ما یک دو ورق از مصباح نحو بیش
نیست خدمت خواجه فضل الله ابو اللیثی که از اکابر علماء سمرقند بودند میفرمودند که
ما کمال ما طمع حضرت ایشان را میدانیم که ایشان بحسب ظاهر از علوم رسوم خبری بغایت کم خوانده اند
و کم روزی باشد که در تفسیر قاضی پیش ما نیارند که ما همه از آن عاجز نباشیم خدمت
مولانا علی طوسی که بمولانا علی عراق مشهور رند و از عظماء علماء زمان بوده اند بحضرت ایشان
عقیده بسیار داشتند و بمجلس آنحضرت بسیار می آمده اند اما بغایت کم سخن میکرده اند روزی
حضرت ایشان فرموده اند که پیش شما سخن گفتن ما غایت بی شرمیست با آنکه شما گوئید و
ما شنویم خدمت مولانا فرمودند جائی که ازمبداء فیاض سخن بی واسطه رسد سخن گفتن ما آنجا
بی شرمیست حضرت ایشان میفرمودند که من از تاشکند برای خدمت مولانا نظام الدین
خاموش علیه الرحمه بسمرقند آمده بودم پدر من کسی پیش ایشان فرستاده بود که من دختر
برادر خود را برای وی نگاه داشته ام اگر حالا می آید و این نسبت قبول نمیکند برادر ازین
میرنجد و درین باب الحاح بسیار کرده بودند خدمت مولانا نظام الدین نصیحت بسیار کردند
و در آخر فرمودند ما نمیدانیم اگر در ماندگی و اضطراب بمرتبه باشد که نتواند هیچ جا خود را
قرار دادن و هیچ کار و هیچ چیز آرام نداشته باشد آنزمان معذور است مقوبیتی که

تحصیل موالی این حکایات را بکرات فرمودند حضرت ایشان در مبادی حال از تاشکند
سفر کرده اند در سمرقند و بخارا و غیر آن بسیاری از کبار اصحاب حضرت خواجه بهاء الدین
الدین و اصحاب اصحاب ایشان و کثیری را از اجله طبقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
دیده بوده اند و صحبتها داشته اند چنانچه پیش ازین بتفاریق در ذکر سلسله خواجگان
قدس الله تعالی ارواحهم ایراد یافته است و هم در سمرقند پیش از آنکه بخراسان آیند
بصحبت و ملازمت حضرت سید قاسم تبریزی قدس الله تعالی سره مشرف شده اند و چون
بخراسان تشریف آورده اند بار دیگر بخدمت حضرت سید قاسم قدس الله روحه و بعضی دیگر
از کبار مشایخ هرات ملاقات میفرموده اند و صحبت ایشان مداومت مینموده چنانچه
بعد ازین مذکور خواهد شد حضرت ایشان در سن بیست و دو سالگی تقریباً از تاشکند
بسمرقند آمده بودند و چند گاه آنجا اقامت فرموده اند و در آن اوقات باتفاق حضرت
مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره ملازمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه میکرده اند
و بصحبت ایشان بسیار میرسیده عزیزی از کبار اصحاب حضرت ایشان میفرمودند که از
بزرگی شنیدم که گفت روزی در سمرقند بصحبت مولانا نظام الدین رسیدم پیش ایشان
نشستم ناگاه دیدم که جوانی در آمد بغایت نورانی و با هیبت و مهابتی عظیم و زمانی
نشست بعد از آنکه بیرون آمد از خدمت مولانا پرسیدم که این جوان چه کس بود
فرمودندی خواجه عبید الله است زود باشد که سلاطین عالم مبتلای وی شوند
مولانا درویش محمد سرپلی از خدمت مولانا عبد الله سرپلی که از جمله قدماء اصحاب
حضرت ایشانست و در سرپل ساکن می بوده که موضع مشهور است در سمرقند
چنین نقل کرده اند وی فرمود که من خرد سال بودم و پدرم از مخلصان و معتقدان
خدمت مولانا نظام الدین بود و اکثر اوقات خدمت مولانا در منزل ما بودند
و پدرم بملازمت و خدمت ایشان قیام مینمود و اغلب احوال ایشان مراقب بودندی
اتفاقاً روزی مراقبه کرده بودند و سر در پیش افکنده پدرم نزدیک ایشان بکاری
و خدمتی مشغول بوده ناگاه مولانا سر بر آوردند و فریاد بلند کرده پدرم سمت آن

کار باز داشته سبب آن فریاد از ایشان پرسیده فرموده اند که از جانب شرق شخصی پیدا شد خواجه
عبید الله نام و تمام روی زمین را بگرفت عجب شیخ بزرگی نام حضرت ایشان را از خدمت مولانا
نظام الدین شنیدیم و یاد گرفتیم و منتظر مقدم شریف ایشان می بودیم و با سایهٔ ایشان عشق
زمها میکردیم تا زمان دولت سلطان ابو سعید میرزا شد و حضرت ایشان را از تاشکند
کوچانیده بسمرقند آورد اول کسی که بشرف صحبت و ملازمت حضرت ایشان شتافتیم از سمرقند
بودیم و بسعادت خدمت مستسعد گشتیم حضرت ایشان در مبادی حال بعد از آنکه چندگاه
در سمرقند بوده اند از آنجا میل بخارا فرموده اند و در راه به شیخ سراج الدین پیرمسی
رسیده اند یکهفته آنجا با شیخ صحبت داشته اند و از آنجا ببخارا رفته اند و مولانا حسام الدین
و مولانا حمید الدین شاشی را دیده اند و بخواجه علاء الدین غجدوانی صحبتها داشته اند
چنانچه در مقالهٔ کتاب در ذکر خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم مذکور شده بعد از آن
بعد از آن عزیمت خراسان کرده اند و از راه مرو بهرات آمده اند و مدت چهار سال
پیوسته آنجا بوده اند و در آن مدت بصحبت حضرت سید قاسم تبریزی و شیخ بهاء الدین عمر قدس الله
سرهما بسیار میرفته اند و بصحبت حضرت شیخ زین الدین خوافی قدس سره احیانا میرسیده اند
و بعد از چهار سال از هراة بنیت صحبت حضرت مولانا یعقوب چرخی قدس سره از راه بلخ
و شبرغان بتوجه ولایت حصار شده اند و در بلخ بصحبت حضرت مولانا حسام الدین پارسا
رسیده اند چنانچه در ذکر مولانا گذشته و از آنجا بچغانیان رفته اند بنیت زیارت قبر
حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی سره بعد از آن بهلفتو آمده اند و حضرت
مولانا یعقوب را آنجا دریافته اند و دست بیعت بدان ایشان داده از ایشان طریقه گرفته اند
چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و در آن سفر مدت سه ماه مانده بوده و باز بهرات
مراجعت فرموده یکسال دیگر کما بیش آنجا بوده اند و بر صحبت اکابر وقت مداومت فرموده
و بعد از آنکه پنج سال در هراة اقامت داشته اند عزیمت مراجعت بوطن مألوف کرده اند
و در تاشکند مقیم شده بامر زراعت قیام نموده اند و بشغل دهقانی اقدام فرموده
میفرمودند تا سن بیست و نه سالگی در شهرهای مردم بودیم بمدت پنج سال پیش از دیا

زهری تا تاشکند آمدیم و واقعه او با در شهور سنه اربعین و ثمانمایه بود دست و بعد از آن
به تاشکند رفته اند حضرت مولانا نظام الدین علیه الرحمه آنجا بوده اند و باز با ایشان
صحبتها داشته اند و میان ایشان امور عجیبه و واقع شده چنانچه شمه از آن در ذکر مولانا
نظام الدین علیه الرحمه گذشته است ذکر صحبت حضرت ایشان در سمرقند و خراسان
بحضرت سید قاسم تبریزی قدس الله تعالی سره میفرمودند که من بهمه عمر خود کسی کلان تر از
حضرت سید قاسم تبریزی قدس الله تعالی سره ندیدم بصحبت هر کس از مشایخ زمان که
در می آمدم نسبتی ظاهر میگشت و کیفیتی حاصل میگشت آخر گذاشتنی بود اما در صحبت سید
قاسم نسبتی ظاهر میشد که آخر الامر آنرا می بایست گرفت میفرمودند که هرگاه پیش سید
قاسم در می آمدم چنان مشاهده میشد که جمله کاینات بر گرد ایشان میگردد و در ایشان
فرو میرود و گم میشود میفرمودند که سید قاسم در مبادی حال در حوالی باورد با حضرت
خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس سره ملاقات کرده بودند و صحبت داشته و بعد از آن
خود را طریقه و نسبت ایشان میداشته اند و بعضی اوقات در مجلس صحبت چنان
معلوم میشد که حضرت سید قاسم خود را بر طریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
میداشتند میفرمودند که حضرت سید را دربانی بود که کسی بی اجازت و رخصت آن دربان
دستوری پیش حضرت سید میگذاشته که در آید خدمت سید با آن دربان گفته بودند
که هرگاه این جوان ترکستانی آید مانع وی نشوی و گذاری که پیش من آید
میفرمودند که من در هر روز بخانه سید میرسیدم لکن با وجود دستوری هر دو روز
یکبار پیش ایشان در می آمدم کسان ایشان تعجب میکردند که شما دستوری یافته اند
چرا هر روز در نمی آئید که دیگر از اخود اجازت نیست و الا هرگز از پیش ایشان
بر میخواستند کسی را خوش نمی آمد که از پیش ایشان برخیزد لیکن ایشان مردم را
زود اجازت میدادند اما هرگز مرا نخیزانند میفرمودند که یکبار در مبادی ملازمت
از من پرسیدند که بابو چه نام داری و عادت ایشان آن بود که مردم را
بابو میگفتند گفتم عبید الله فرمودند باید که تحقیق اسم خود کنی انتهی کلامه قدس سره

خدمت مولانا محمد قاضی علیه الرحمه در شرح این سخن چنین نوشته اند که باید که تحقیق اسم خود
کنی یعنی بکمال السعی بار آری که بنده ی حق سبحانه بر وجه اکمل کنی و آنچه در اسم این حروف داد
معنی این سخن بخاطر میرسد آنست که بتحقیق اسم خود کنی یعنی آن اسمی که مُربی تست و مبدا
فیض تو است و بحقیقت حقیقت تو مظهر آن اسم است و رب تو که آخر الامر باز گشت و رجوع
تو باو خواهد بود اوست و متحقق بآن اسم شدن آنست که حقیقت سالک آیینه شود که آن اسم
در وی بالوازم تمام تجلی کند و از آن مظهر وی بر وجه کمال ظاهر گردد و وی در ظهور آثار
و احکام آن تجلی مستغرق و مستهلک شود حضرت ایشان میفرمودند که همیشه نظر سید قاسم
قدس سره بر عاقبت امور می بود شیخ بهاء الدین عمر نظر بر وقت داشتند یکبار پیش حضرت شیخ
در آمدم اتفاقا جمعی فقیران از ظلمه داد خواهی میکردند و پیش ایشان گفت و شنید بسیار
بود شیخ بجانب من نظر کردند و فرمودند که شب کجا بوده اید من مقصود ایشان فهم کردم
یعنی مناسبتی کسب کرده اید که درچنین محل آمده اید حضرت ایشان میفرمودند که اگر شیخ
نظر بر عاقبت و استعداد میداشته اند چنین نمیگفته اند از مولانا فتح الله تبریزی رحمه الله
تعالی منقولست که گفته من در ملازمت حضرت سید قاسم قدس سره بسیار می بودم و بمسایل
تصوف میل و شغف تمام داشتند تا غایتی که بسیار شبها در تعقل یک مسئله از دقایق
این طایفه بروز آوردم که جواب نمی آمد یکبار در صحبت حضرت سید نشسته بودم که حضرت
ایشان در آمدند سید قاسم تلقی کردند و اقبال تمام نمودند و معارف غریبه و دقایق
عجیبه فرمودند و هر بار که حضرت ایشان پیش حضرت سید قاسم می آمدند سید بی اختیار آغاز
حکایات و اسرار غامضه میکردند و حقایق و لطایف غریبه از ایشان بسر میزد که در اوقات
دیگر مثل آن اتفاق نمی افتاد در روز بعد از آنکه حضرت ایشان از مجلس برخاسته حضرت
سید متوجه فقیر شده فرمودند که مولانا فتح الله سخنان این طایفه علیه اگرچه بغایت خوشست
اما بمجرد گفت و شنید کاری کفایت نمیشود اگر میخواهی که بسعادتی رسی که نهایت متمنای
ارباب همت است دست در دامن این جوان ترکستانی زن که اعجوبه زمان است
از وی نسبتی کار در حالست نزد باشد که جهان بنور ولایت او روشن شود و دلهای

مرده بهوای نفس افسرده از برکت صحبت شریفش زنده گردد و مرا موجب اشارت حضرت
سید همیشه آرزوی ملازمت حضرت ایشان می بود تا زمان سلطان ابوسعید میرزا که حضرت
ایشان از تاشکند بسمرقند آمده بودند من اکثر اوقات در خدمت و ملازمت حضرت ایشان می
بودم و آنچه حضرت سید قاسم اشارت فرموده بوده اند زیاده از آن مشاهده می نمودم
ازین نقل محقق شد که نظر حضرت سید بر عاقبت امور و استعداد مردم بوده موید این معنی است
آن سخن که پیش ازین در ذکر غنا و قبول حضرت ایشان گذشت که حضرت سید فرمودند که
همچنانکه این ناخوشان ما قباب شده اند زود باشد که دنیای تو قباب تو شود حضرت
ایشان میفرمودند که در صحبت حضرت سید قاسم هیچ ناخوشی نبود جز مریدی چند آنچه
مردم نسبت با ایشان میگفتند یکی از دو چیز بود یا آنکه مطلع شده بودند بر قضا و قدر
داشته بودند که ایشان براین وجه اند که انچنین ناخوشان در گرد ایشان خواهند بود
چاره نبود از نگاهداشت آن مردم یا آنکه همچنانکه بر سر دیوار باغ میوه دار خار می
نهند تا مانع باشد از در آمدن دزدان و جانوران ایشان نیز پیرامن خود این چنین
مردم را راه داده بودند از جهت ستر حال و صیانت حقیقت خود از نظر اغیار میفرمودند
که پیش حضرت سید نشسته بودم که پیر کیل نام سخنور بود از مریدان ایشان که معارف
و حقایق میدید مردم را بی تحاشی بر علانیه دلیر میگفت و در آنها مبالغه بود از در در آمد
و چون چشمش بر حضرت سید افتاد رنگش متغیر شد و هر لحظه بلونی دیگر میگشت از بسکه تعظیم
و توقیر سید در باطن او قوی بود در هر قدم که پیشتر می آمد یکبار سر خود بر زمین
مینهاد و حضرت سید هر بار میفرمودند همه درویشان اند درویشان بهمان طریق که
مشغول اند بر آن طریق باشند و جهد کنند تا در اوساط نمانند پیر کیل باز بهمان طریق که
پیش آمده بود عقب عقب میرفت تا بیرون آمد بعد از بیرون آمدن او حضرت سید فرموده اند که
حکیم در استعداد وی غیر این طور چیزی گنجایش نداد بکمال همان چیز فرمودم که زیرا که
کمال هر چیزی بهتر از نقصان او میفرمودند که حضرت سید قاسم فرمودند با هیچ مبتدا
که درین زمان چرا حقایق و معارف کم ظاهر میشود بواسطه آنکه تباهی کار بر تصفیه باطن است

بنای تصفیه بر لقمه حلال چون درین زمان لقمه حلال کمست لاجرم باطنی صاف نمانده که اسرار
معارف الهی از وی ظاهر شود باین تقریب فرمودند تا زمانی که دست من بکار میرفت طاقیه
زر ابخیه میدوختم وقوت خود را از آن میساختم وچون بواسطه فلج دست من بیکار شد کتا
خانه که از آبا واجداد من میراث مانده بود آنرا فروختم و مایه تجارتی ساختم و این زمان از آن
میخورم واحتیاط حضرت سید در خوردنی چنین بود اما مردم نوع دیگر عقیده کرده بودند
غیر واقع بود مردم از آن مریدان که نزد ایشان میگشتند استدلال کرده بودند و آن خود
بیان ایشان بود میفرمودند که حضرت سید بسیار عالی همت بودند ملازمان وکسان ایشان
بطریق کسب مشغول بودند آنچه پیدا میساختند بموجب کرم مروت مصروف میشد شفقت
وترحم ایشان بسیار بود اگر شنیدندی که جایی طالب علمی وکسی بیمار است بسیار متألم
میشدند وملازمان بعیادت او میفرستادند وبمقدار خرجی تعهد وتفقد مینمودند حضرت
ایشان میفرمودند که مرا در سمرقند حصبه شده بود اندکی بهتر شده بودم و ایام نقاهت در
مدرسه مولانا قطب الدین صدر می بودم تا که خدمت حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس
سره آمدند وگفتند بشارت شما را که حضرت سید قاسم تشریف آوردند مرا آنقدر قوت نبود
که فی الحال بملازمت ایشان توانم رفت گفتم شما روید که مرا حالا قوت آن نیست که بخدمت
ایشان توانم رسید بعد از چند روز فی الجمله در خود قوتی یافتم شنیدم که حضرت سید
بحمام در خانقاه شیخ ابو اللیث آمدند آنجا رفتم بعد از ساعتی حضرت سید از حمام برآمدند
و بر تخت روان نشستند و آن تخت را چار کس بر میداشتند اتفاقا یک کس غایب بود
یک پایه را من گرفتم بار عظیم بر من افتاد چنانچه خم شدم نزدیک بود که بینی من بر زمین
رسد و تخت روان از دست من بیفتد اندیشه خوبی را در خاطر خود جای دادم آن
اندیشه مورث جمعیت وحضور تمام شد و قوت عظیم در خود باز یافتم که تا در مدرسه
امیر شاه ملک تخت روان را بردم بعد از آن مریدان حضرت سید مرا گفتند این زمان در
سلک آدمیان در آمدی که حامل بار امانت شدی انتهی کلامه قدس سره این سخن را
بتقریب آن فرمودند که میگفتند خود را باندیشهای خوب مسرور می باید کرد اندیشه

چنین بخاطر میرسد که خود را باندیشهای خوب مسرور گردانیدن آن باشد که داند او در
نفس الامر جسمی است و مثنوی که مظهر اسماء و صفات و مصدر افعال حق تعالی شده است
هر صفت و فعل که از وی ظاهر است بحقیقت از جای دیگر است پس باید که همیشه بنده خود
را باین اندیشه مسرور دارد شعر شادی جاوید کن از دوست تو تا نگنجی همچو گل در پوست
میفرمودند که خدمت سید قاسم میگفتند که از جنس موالی دو کس دیدم که ایشان از اهل ذوق
صوفیه بودند یکی مولانا جانی رومی دیگری مولانا ناظر بخاری حضرت سید قاسم تبریزی
قدس سره در مبادی حال گرد مجاذیب و مجانین بسیار میگشته اند فرمودند که در روم
بودم از مردم حال مجذوبان می پرسیدم گفتند در فلان موضع مجذوبی قوی حالت است
آنجا رفتم و ویرا دیدم شناختم مولانا جانی بود که در تبریز باهم تحصیل میکردیم بترکی
وی گفتم که مولانا جانی بو منی دانترسن گفت که داتبردم مولانا سیدسن گفتم ترا
چه حال افتاده است گفت من نیز مثل تو سرگشته بودم همیشه هر چیز مرا بهر طرفی میکشیدند
ناگاه چیزی نمود و مرا از همه در ربود پس بزبان ترکی رومی گفت ونیکلاندوم
ونیکلاندوم یعنی بیاسودم بیاسودم حضرت ایشان میفرمودند که هر بار که حضرت
سید این حکایت میگفتند آب از چشم ایشان فرو میریخت معلوم میشد که سخن آن
مجذوب در باطن ایشان تأثیر عظیم کرده بوده است میفرمودند که حضرت سید
میفرمودند که در شهر سبزوار مجذوبی بود بدیدن وی رفتم در خاطر گذشت که
آیا بابا محمود طوسی بهتر باشد یا این مجذوب فی الحال متوجه من شد و گفت چندان
میزنم چندان میزنم که بابا محمود را آب برد و الد راقم این حروف علیه الرحمه چنین می
گفتند که از بعضی اعزه شنیدم که چون حضرت سید قاسم قدس سره با من مجذوب
سبزواری که بمیر دیوانه مشهور است و قبر وی در آن دیار معروف است ملاقات
کرده اند و در خاطر گذرانیده که آیا وی بهتر باشد یا بابا محمود وی آنکه سخن از
حضرت ایشان نقل کرده شد بر زبان رانده بعد از آن گفته که بابا محمود را زیر کمش
من یک تیر است حضرت سید از سبزوار پیش بابا محمود بطوس رفته اند و سخن میر

دیوانه را انجا خاطر آورده که گفت ای محمود اگر کشش من یک تیر است با محمود در اسرار آستین بند بیرون
کرده و گفته که بی پر و بی پیکان حضرت ایشان میفرمودند که شبی بخواب دیدم که در میان
شهراهی بزرگ ایستاده ام و ازین شاهراههای باریک بهر طرف رفته است ناگاه دیدم
که حضرت شیخ زین الدین خوافی علیه الرحمه بر سر یک راه ایستاده اند مرا گرفته اند و گفتند
قال النبی صلی الله علیه وسلم السماع الاهل الله پس اشارت کردند که بیا تا ازین راه
ترا بده خود برم و مرا خاطر نمیکشید که از آن شاهراه براهی دیگر روم ناگاه دیدم که
حضرت سید قاسم قدس سره با اسپی سفید سوار از آن شاهراه بر آمدند و گفتند این شاهراه
بشهر میکشید بیا تا ترا بشهر برم بعد از آن مرا ردیف خود ساختند و بآن شاهراه در شهر
در آمدند بعضی مخادیم میگفتند که اشارت باین معنیست آنچه حضرت سید در بعضی از اشعار
معارف شعار خود فرموده اند که شعر من از ان شهر کلانم نه از آن ده که تو بینی با همه خلق
جهان دار و مداری دارم ذکر صحبت حضرت ایشان بخدمت شیخ بهاء الدین عمر قدس
الله تعالی سره حضرت ایشان میفرمودند که مرا از مشایخ خراسان اطوار شیخ بهاء الدین
عمر قدس الله تعالی سره بسیار خوش آمده بود اکثر اوقات نشسته بودند هر که بدیدن
ایشان می آمد مناسب او زندگانی میکردند و خود را هیچ نوعی ممتاز نمیکردانیدند
این مقدار بود که احیانا جله اختیار میکردند بنا بر طریق مشایخ ایشان این بوده
میفرمودند که در مدت پنج سال که در هری بودم گاه بود که در هفته دو سه نوبت
بصحبت شیخ میرسیدم مرا از صحبت شیخ زاده فایده نمود این مقدار بود که نسبت خود را
در صحبت شیخ روشنتر می یافتم حضرت میر عبد الاول علیه الرحمه در مسموعات خود نوشته اند
که حضرت ایشان میفرمودند وقتی که در هری بودم در واقعه دیدم که از منزلی میگذرم
که تعلق بخدمت شیخ زین الدین خوافی دارد مریدان و اصحاب ایشان مرا دلالت میکنند
که اینجا باشید آنجا خاطر من نکشید نباشیدم از انجا گذشتیم بجایی رسیدیم که بسیار نزاهت
و خوبی داشت چنین معلوم شد که منزل شیخ بهاء الدین عمر است دیدم که حوضی پر آب است
در غایت صفا و میدانی بسیار وسیع حضرت شیخ برکنار حوض نشسته اند میخواهند که نماز

جمعه گزارند

جمعه که دارند آنجا مرا بسیار خوب نمود چون حاضر شدم میل ملاقات شیخ بهاء الدین
عمر تیزتر شد و بسیار پیش ایشان میرفتم و فرمودند که بسیاری از کلانان اصحاب حضرت خواجه
بهاء الدین قدس الله تعالی سره دیده بودم طریقه شیخ زین الدین خوافی پیش من چنان نمود
و طریقه شیخ بهاء الدین عمر بسیار خوب مینمود همه روز نشسته بودند هر کس که می آمد سخنان
و حکایتی میگفتند احیاناً بجماعتی نشستند انتهی کلامه رحمه الله تعالی میفرمودند وقتی که
بمنزل شیخ بهاء الدین عمر میرفتم اول بسر راه منزل شیخ زین الدین میرسیدم خود را
از همه نسبتها تهی میساختم و عنان خود را میگذاشتم میل رفتن بجانب شیخ زین الدین نمیشد
کشش خاطر بجانب شیخ بهاء الدین عمر میشد میفرمودند که روزی بجانب شیخ زین الدین رفته
بودم ایشان را استغراقی بود مولانا محمود حصاری که خود را از خلفاء شیخ میدانست
با جمعی از اصحاب حاضر شدند و چنان معلوم شد که کتابی تصنیف کرده شیخ است میخواهند
که پیش شیخ بخوانند پای بر زمین میزدند و میرفتند و حرکات ناخوش میکردند که باشد
که شیخ از مراقبه باز آیند که وقت سبق میگذشت و شیخ حاضر نشدند آخر گفتند با تنها میشود
اولی آنست که بباطن بشیخ متوجه شویم تا بحال خود آیند پس نشستند و خاطرها به شیخ
گماشتند شیخ حاضر شدند و فرمودند که برای سبق خواندن آمدند بیایید پس پیش شیخ درآمده
نشستند و بافاده و استفاده مشغول شدند حضرت ایشان میفرمودند که مرا این بی
ادبی از مولانا محمود و سایر اصحاب شیخ بغایت ناخوش آمد که عزیزی از چنان حالی بجهت
سبق خواندن باز باید آوردن فرمودند که میان خاطر بر کسی گماشتن و دیرالت کردن
و گردنی زدن هیچ فرقی نیست از این جهت بجانب شیخ زین الدین علیه الرحمه کمتر میرفتم
میفرمودند روزی که خدمت شیخ زین الدین علیه الرحمه مولانا محمود حصاری درویش
عبد الرحیم رومی را اجازت ارشاد میکردند و بولایت خودشان میفرستادند من در آن
مجلس حاضر بودم بعضی مخادیم از حضرت ایشان نقل کردند که فرمودند روزی پیش شیخ
بهاء الدین عمر در آمدم چنانچه عادت ایشان بود پرسیدند که در شهر چه خبر است گفتم دو
خبر فرمودند کدام است گفتم شیخ زین الدین و اصحاب ایشان میگویند که همه از وست

وسید قاسم و اتباع ایشان میگویند که همه اوست شما چه میگویید شیخ فرمودند که شیخ زین الدینیان
راست میگویند و در ایستادن بدلیل گفتن تقویت قول شیخ زین الدین و اصحاب
ایشان چون کوشش فرا داشتم همه دلایل ایشان مقوی سخن سید قاسم و اتباع ایشان بود
گفتم این دلایل باری تقویت قول سید قاسمیان میکنند بار شیخ بدلایل قوی تر زبان
گشادند هم در تقویت قول سید قاسم و اتباع ایشان درین بخاطر من افتاد که بحسب باطن
معتقد قول سید قاسمیان می باید بود اما بحسب ظاهر خود را بر اعتقاد شیخ زین الدینیان
فرا می باید نمود حضرت ایشان میفرمودند که حضرت شیخ بهاء الدین عمر را بسیار میمالیدم
ایشان بس نمیگفتند و من ترک نمیکردم ایشان را استغراقی بود مثل آنکه کسی بخواب رود
و بیکی زدند و گاه گاه حاضر میشدند و میگفتند که بر رسم ولایت شما هست من میگفتم آری
شیخ میگفتند خوش جایی بوده است آنجا رود و کسی میفرمودند که بخدمت شیخ بهاء الدین
عمر بسیار میرفتم مرا میگفتند بیا شیخ زاده کتف مرا بمال من کتف مبارک ایشان را بسیار
میمالیدم و گاهی موزه از پای ایشان میکشیدم هرگز هیچ بوی مرا خوشتر از بوی پای
ایشان نیامد ذکر ملاقات حضرت ایشان بخدمت مولانا یعقوب چرخی قدس الله
تعالی سره حضرت ایشان میفرمودند که اول بار که بهری میرفتم بچل دختران رسیدم
بازرگانی بسیار پرجمال بر در رباط نشسته بود چنین فهم کردم که بطریق خواجگان قدس
الله تعالی ارواحهم مشغول است پرسیدم که این طریقه از کدام عزیز بشما رسیده است چه
طریقه مردم بازار و تجار می باشد فی الحال ظاهر کرد و گفت عزیزیست در هلغتو از خلفاء
حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس الله تعالی سره که ایشان را مولانا یعقوب چرخی میگویند
این نسبت از ایشان بمن رسیده است و بیان فضایل و شمایل ایشان کرد و در آن نسبتی با لعل
نمود خواستم که از همانجا مراجعت کنیم بعد از آن ملازمت مولانا یعقوب شتابم بهری رفتم
و آنجا مدت چهار سال یکشت افتاد و خدمت شیخ بهاء الدین عمر در نگاه داشت اهتمام داشتند
بعد از چهار سال بجانب هلغتو روان شدم چون بولایت چغانیان رسیده شد تب و ضعف
و بیماری که عارض شده بود و مدت بیست روز بستر کشیده بودم نتوانستم که روم

از آنجا بیرون آییم و بعضی مردم در نواحی چغانیان غیبت مولانا یعقوب بسیار میکردند و در غیبت
جاری بسبب شنیدن سخنان برایشان فتوری عظیم در داعیهٔ ملاقات ایشان واقع شد آخر
الامر با خود گفتم این مقدار مسافت بعیده قطع کرده نیک نباشد که با ایشان ملاقات نکنم
چون رفتم و ایشانرا دیدم بسیار التفات نمودند و از هر باب سخنان فرمودند و چون روز
دیگر بملازمت ایشان رسیدم بسیار بسیار غضب کردند و بخشونت و درشتی پیش آمدند بخاطر
آمد که غضب ایشان بسبب استماع آن غیبت بود و فتوری که بسبب آن شده بود اگرچه
تفرع نکردند لیکن گفتند سهل باشد که کسی آمدن کسی را پیش از دو ماه نبیند حضرت ایشان
فرمودند که مرا یقین پیوست که سبب غضب ایشان استماع غیبت بود و آن فتوری بود در ملازمت
بعد از ساعتی باز بطریق لطف پیش آمدند و التفات و عنایت بسیار نمودند و کیفیت ملاقات
خود را بحضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره بیان فرمودند و بعد از
بیان کیفیت ملاقات بحضرت خواجه دست دراز کردند که بیا بیعت کن من بر گرفتن
دست ایشان اقبال نکردم از آنجهت که بر پیشانی مبارک ایشان بیاضی بود مشابه برصی
که موجب نفرت طبیعت میباشد ایشان کراهت طبیعت مرا دریافته زود دست خود را بتعجیل
کشیدند و بطریق خلع و لبس تبدیل صورت خود نموده بصورتی ظاهر شدند که بی اختیار
از دست من رفت نزدیک شد که بیخود از بر خدمت مولانا جستم ایشان باز دست خود
دراز کردند و فرمودند که حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره دست من گرفته
بودند و فرمودند که دست تو دست ماست هر که دست تو گرفت دست ما گرفت دست
خواجه بهاء الدین میگیرید بی توقف دست مولانا یعقوب را گرفتم و بعد از تعلیم طریقهٔ خواجگان
قدس الله تعالی ارواحهم بر وجه نفی و اثبات که آنرا وقوف عددی گویند خدمت
مولانا یعقوب فرمودند که آنچه از حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره بما رسیده است
اینست اگر شما بطریق جذبه طالبانرا تربیت کنید اختیار شماراست گویند که بعضی اصحاب
از خدمت مولانا یعقوب قدس سره پرسیدند که طالبی را که این زمان طریقه گفتند
چگونه بود که اختیار شماراست گویند که بعض اصحاب از خدمت مولانا اگر بجذبه تربیت کنید

خدمت مولانا فرمودند که طالب همچنین می باید که پیش مرشد آید مجموع امور مهیا کرده بود
همین موقوف اجازت بود اوراقوت هرچه گوینده حضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن
جامی قدس سره در نفحات الانس نوشته اند که چنین استماع افتاده است که خدمت مولانا
یعقوب میفرموده اند که طالبی که بصحبت عزیزی می آید چون خواجه عبید الله می باید آمد
چراغ مهیا ساخته بود و روغن و فتیله آماده کرده و همین گوگرد بآن می بایست داد
حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه انصاف میداد میفرموده اند
طریقی که از حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره بما رسید ذکر نیست اگر کسی
بطریق جذبه تربیت میتوانند کرد بسیار خوبست می باید کرد حضرت ایشان میفرمودند که
چون از خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه اجازت خواستم طریقه خواجگان را قدس
الله تعالی سره وار و جهم بتمام بیان کردند چون بطریق رابطه رسیدند فرمودند گفتن
این طریقه وحشت نکنی و بمستعدان برسانی مقصد دوم در ذکر بعضی از حقایق
و معارف و دقایق و لطایف و حکایات و احوال که در خلال احوال از حضرت
ایشان بی واسطه استماع افتاده مشتمل بر سه فصل فصل اول در ذکر معارف و لطایفی که
در بعضی آیات و احادیث و کلام اولیا میفرمودند فصل دوم در ذکر حقایق و حکایتی که از مشایخ
متقدمین و متاخرین قدس الله تعالی سره نقل میکردند فصل سوم در سخنان خاصه که از هر باتی
بر زبان مبارک حضرت ایشان میگذشت و مخاطباتی که از آنحضرت بنسبت جاهل بدایت
و نهایت در صحبت صادر میگشت فصل اول در ذکر معارف و لطایفی که در بعضی آیات
و احادیث و کلام اولیا میفرمودند اما آنچه در معانی بعضی ایات میفرمودند در ضمن شانزده
رشحه ایراد می یابد رشحه در آیت الحمد لله رب العالمین میفرمودند که حمد را ابتدائیست
و نهایتی بدایت حمد آنست که در مقابله نعمتی که بنده و اده اند حمد میگویند از برای آنکه
میدانند که حمد نعمت را زیاده میکرداند نهایت حمد آنست که حق سبحانه مثلا ویرا توفیق
داده که بآن قوت قیام بحق عبودیت مینماید از نماز و روزه و زکوة و حج و امثال
آن در مقابله همچنین نعمتی که سبب قرب و رضای حق سبحانه گشته است حمد میگوید بلکه نهایت

حمد آنست که بنده داند که حامد از مظهر او غیر حق سبحانه نبوده است کمال بنده جز در آن
نیست که داند که او معدومی است که او را نه ذاتست و نه صفتست و نه فعل با بن ابنیه
خود در اسرور کرد اند که او را مظهر صفات خود کرد انیده رشحه در آیه وقلیل من
عبادی الشکور میفرمودند که شکور حقیقت آنست که در نعمت مشاهده منعم کند و فرمودند
که امام غزالی قدس سره فرموده است که اگر نعمت ملتذ شود منافی شکر نیست اگر ملتذ
این جهت باشد که سبب وصول میشود بحق سبحانه رشحه در معنی آیت فاعرض عمن تولی
عن ذکرنا میفرمودند که آیت متناول دو معنی است یکی انکه از ظاهر آیت مفهوم میشود
که اعراض کن از طایفه که از ذکر ما اعراض کرده اند که اهل حجب و غفلت اند و دیگر انکه
طایفه هستند که از کمال استغراق و استهلاک در شهود مذکور صفت ذکر ایشان مرتفع
شده است اگر فرضا ایشانرا بذکر تکلیف کنند ذکر ایشانرا مانع از شهود مذکور خواهد
شد پس حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مامور شد با که اعراض کند از چنین طایفه که اعراض
کرده اند از ذکر و در شهود مذکور مستغرق شده بآن معنی که ایشانرا بذکر گفتن تکلیف
نفرمایید رشحه در معنی آیت وکونوا مع الصادقین میفرمودند که کینونت مع الصادقین را
دو معنی است و کینونتی بحسب صورتست و آن آنست که در مجالست و مصاحبت را با
اهل صدق لازم وقت خود گیرد تا بسبب دوام صحبت ایشان باطن وی از انوار صفات
و اخلاق ایشان منور شود و کینونتی بحسب معنی آنست که از راه باطن طریق رابطه
ورزد بسبب این طایفه که استحقاق واسطگی داشته باشند و صحبت را منحصر بلبنده در راه همت
بچشم ناظر باشد بلکه چنان سازد که صحبت دایمی شود از صورت بمعنی عبور کند تا همیشه
واسطه در نظر باشد چون اینمعنی را بر سبیل دوام رعایت کند سر وی را با سر ایشان مناسبتی
و اتحادی حاصل شود و بدین واسطه آنچه مقصود اصلی است حاصل حقیقت وی شود
رشحه در معنی همین آیت میفرموده اند که آنچه ازین امر واجب الامتثال مفهوم میشود
اینست که می باید که دل مرتبط بیکی از صادقان باشد آن طایفه اند که هر چه ماسوی
بالغیر است از پیش بصیرت ایشان برخاسته است رمح صدق آن نیزه را گویند که

آنچه نیره را باید از راستی و هنر داشته باشد آنچه حقیقت انسانی باید که بآن متجلی باشد تا
بدرجهٔ کمال خود رسیده باشد غیر توجه راست بجناب حق سبحانه تعالی بر سبیل دوام هیچ نیست
رشحه در معنی این آیت همین میفرمودند شعر با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین + با هر که
نیست عاشق با او مشو قرین شعر مثل استادی که او نحوی بود + جان شاگردش ازو
نحوی شود شعر باز استادی که او محوی بود + جان شاگردش از و محوی شود + آدمی را
ازانجهت که استعداد تاثر تمام از هم نشینان حاصل است مامور باین امر شده است کدام
عمل باکیشتی که از حق سبحانه ببرکت صحبت این طایفه واقع شود مقاومت تواند کرد جذبه من
جذبات الحق توازی عمل الثقلین موید آنست رشحه در کلمهٔ لا اله الا الله فرمودند که بعضی اکابر
لا اله الا الله را ذکر عام گفته اند و ذکر الله را ذکر خاص و ذکر هو را از خاص الخاص و
حال آنکه ذکر لا اله الا الله ذکر خاص الخاص میتواند بودن زیرا که تجلیات حق سبحانه را
نهایت نیست و درانصورت هرگز تکرار متصور نی پس در هر آنی نفی صفتی میکند و اثبات
صفتی است پس ابد الابدین از نفی و اثبات خلاص نباشد رشحه میفرمودند که معنی لا اله
الا الله پیش بعضی که الله اسم ذاتست من حیث هی آن تواند بود که لا اله نیست آنکه
که عبارت از مرتبه الوهیت است یعنی ذات مع الصفات الا الله مگر ذات بحت معری
عن الکل این معنی را پر از خود دور نمی باید داشت زیرا که در زمان خلو دل از اغیار
مشهود مر جز ذات مقدس هیچ نیست و این نسبت مبتدیان طریقه خواجه عبد الخالق
قدس الله تعالی سره را میسر است فهم من فهم + بانگ دو کردم اگر در ده کس است + و در همین
معنی میفرمودند که مبتدیان طریقه خواجه بهاء الدین را قدس الله تعالی سره در اول قدم
چاشنی از غیبت هوش حاصل است رشحه در معنی آیت کریمه قل اللهم ثم ذرهم میفرمودند
که مراد آنست که بنفس ذات متوجه باشی نه بصفات رشحه در معنی آیت یا ایها الذین آمنوا
آمنوا میفرمودند که اشارتست بتکرار عقود یعنی ایمان که پیش این طایفه عبارتست از بالله و رسوله نسخه
عقد قلبست بحق سبحانه حق سبحانه امر کرده است که تکرار این عقد کنید یعنی سعی نمائید که
بدانید که این وصف از آن شما نیست رشحه در معنی آیت کریمه فمنهم ظالم لنفسه و منهم

مقتصد و منهم سابق بالخیرات میفرمودند و میشاید که فمنهم ظالم لنفسه اشارت باشد بطایفه
که بر نفس خود ظلم کرده اید باین معنی که هر چه مراد و بغیت از لذات و شهوات ویرا محروم
گردانیده اند و در جمیع احوال مخالفت ویرا لازم داشته اند تا مستعد قبول مواهب گردد
نظر بدین تحقیق این گروه از مقتصدان در پیش باشند و مقتصدان از سابقان بخیرات
رشحه در معنی آیت سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون میفرمودند شاید که اشارت
بطایفه باشد از بنی آدم که بر قلب ایشان همیمن واقع شده اند که طایفه اند از ملایکه ایشانرا
از غایت استغراق در شهود ذات هیچ آگاهی نیست بآنکه غیر ذات حق سبحانه موجودی هست
و چون آن طایفه از هیچ چیز آگاه نباشند ضرورت هیچ چیز ایمان نداشته باشند لاجرم
لا یؤمنون وصف آن بزرگواران آمد رشحه در معنی آیت لمن الملک الیوم لله الواحد
القهار میفرمودند شاید از ملک دل سالک خواهند یعنی چون حق سبحانه بر دلی بقهر احدیت
تجلی کند در آن دل از غیر خود نشان نگذارد پس در آن دل صدای لمن الملک الیوم
در اندازند و چون در آن مملکت غیر خود نبینند هم خود جواب دهد که لله الواحد القهار
صدای سبحانی ما اعظم شانی و انا الحق و هل فی الدارین غیری و امثال این ازین مقام است
رشحه در معنی آیت یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله میفرمودند که آدمیان محتاج
حقند سبحانه و چون حق تعالی بعلم قدیم خود میدانست که آدمی بحسب مقتضای بشریت
بنان و آب و اسباب دنیوی محتاج خواهد بود لاجرم جمال قیومیت خود در اینها مظاهر
گردانید تا آدمی بهر چه محتاج شود فی الحقیقة محتاج بحق باشد سبحانه از وجه قیومیت
وی تعالی شانه رشحه روزی بعضی از حاضران مجلس را سیاست و ملامت میکردند
و سخنان میفرمودند در آن اثنا فرمودند بر در کوچها نگردید کاری کنید که کسی از شما
نفعی گیرد بهر وجهی که توانید خود را گم کنید سعی نمائید که شهود احدیت در کثرت حاصل
شود بعضی معنی انا اعطیناک الکوثر چنین تفسیر کرده اند که دادیم ترا کوثر یعنی شهود
احدیت در کثرت رشحه در آیة کل یوم هو فی شان سخنان میفرمودند در آن اثنا بتقریب
گفتند که بقاء بعد الفناء را دو معنی است یکی آنکه بعد از آنکه سالک متحقق شد بشهود ذات

بر آن رسوخ تمام یافت واز استغراق و غیبت بشعور و حضور بازگشت مظهر تجلیات اسماء
فعلیه میشود و آثار اسماء کونیه را در خود بازمی یابد و میان هر یک از اسما امتیاز میکند
واز هر اسمی حظی خاص فرا میگیرد و معنی دیگر آنکه در هر آنی و جزوی لایتجزی از اجزای
زمان در خود اثری از آثار ذاتیه که آفراد در خارج مظاهر نمیباشد و بازمی یابد اما
فاما این آثار متنوعهٔ متلونه را در باطن خود درمی یابد و باعتبار اختلافات آثار امتیاز
میکند میان هر یکی در اقصر زمانی از ازمنه واین بغایت نادر و عالیست و اکمل
افراد انسانیه را از ارباب ولایت خاصه این معنی بر سبیل ندرت حاصل میشود
وآیت کل یوم هو فی شان موید این معنی است بیت هر دم ازین باغ بری میرسد٭
تازه تر از تازه تری میرسد٭ اما آنچه در معنی بعضی احادیث میگفتند در ضمن هشت
رشحه ایراد می یابد رشحه در معنی حدیث القناعة کنز لا یفنی میفرمودند که قناعت
نزد ما آنست که چون کسی نان جو ناپخته یابد آرزوی نان جو پخته نکند آنرا نیز
آنقدر بخورد که دست و پای جنبد از برای نماز گذاردن میفرمودند که بروجهی باید
بود که همیشه میسر شود در خوردن و پوشیدن قناعت باید کرد بچیزی که از آن پایه
برنباشد پس دست مبارک خود را گشادند و فرمودند هرگاه کسی گرسنه شود
یک دو دست گریج یا آرد ویرا کفایتست هر که چنین کرد بیاسود میفرمودند که اگر
کسی در بیابانی افتد مثلا که در آن نه آب بود و نه آبادانی و از هیچ جهه امید طعام
نباشد ویرا برای طعام هیچ دغدغه نشود و در باطن وی نیز طبع هیچ تفرع نبود
میتوان گفت که این مرد را قناعت بحقیقت حاصل شده است رشحه در خبر التکبر مع
المتکبر صدقة میفرمودند که تکبر دو نوع است محمود و مذموم تکبر مذموم عدم تعظیم است
بر خلق خدا تعالی و بچشم حقارت در ایشان نگریستن و خود را از ایشان زیاده دیدن
و تکبر محمود عدم التفاتست بما دون حق سبحانه و تعظیم بر غیر حق سبحانه بآن معنی که هر چه
غیر حق است سبحانه در نظر وی حقیر و بیمقدار شود و علاقه التفات وی از آن منقطع گردد
واین تکبر اصلیست و موصل بمرتبه فنا رشحه میفرمودند که حدیث وارد شده که

شیبتنی سوره هود بنابر آنست که در سوره هود امر باستقامت واقع است کما قال سبحانه فاستقم کما
امرت استقامت امریست بغایت صعب زیرا که استقامت استقرار است در حد وسط در مجموع
افعال و اقوال و اخلاق و احوال بر وجهی که تجاوز از آنچه ضروریست در مجموع افعال صادر نشود
و از طرفین افراط و تفریط مصون و محفوظ باشد از اینجاست که گفته اند که استقامت
دارد ظهور کرامات و خوارق عادات را اعتبار نیست رشحه در معنی حدیث الیوم
تشد کل فرجة الا فرجة ابی بکر رضی الله عنه میفرمودند مسجدی که حضرت نبی صلی الله
علیه وسلم در آن نماز میگذاردند چندین در داشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مرض آخر
فرمودند تا اکثر آن درها را بستند و آن در که بر خانه صدیق اکبر بود رضی الله عنه باز گذاشتند
پس فرمودند الیوم تشد کل فرجة الا فرجة ابا بکر امر فرو بسته شد همه اشکافها الا اشکاف
ابی بکر ارباب تحقیق درین باب سخن دارند و آن آنست که حضرت صدیق را رضی الله
تعالی عنه کمال نسبت حبی بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم ثابت بود آنحضرت صلی الله
علیه وسلم درین حدیث اشارت بآن معنی کردند که همه نسبتها طریقها جز نسبت حبی
مسدود است و آنچه موصل مقصود است جز این نسبت حبی و رابطه عبادت ازین نسبت
حبی است بصاحب دولت که اعتقاد و ادراکی را لایق باشد و طریق خواجکان قدس الله
تعالی ارواحهم که بحضرت صدیق اکبر منتهیست از حیثیت این نسبت حبی است و طریقه این
عزیزان بحقیقت نگاهداشت این نسبت حبی است وقتی دیگر در بیان تحصیل این نسبت
حبی است و این ابیات خواندند که مثنوی همین دریچه سعی یوسفا باز کن + وز شکاف
فرجه آغاز کن + عشقبازی آن دریچه کردنست کز جمال دوست دیده روشنست رشحه
میفرمودند که بعضی از کبراء وقت طریقه خواجکان قدس الله ارواحهم در معنی حدیث
لی مع الله وقت گفته اند که این وقت مستمر شامل جمیع اوقات یعنی سر حضرت نبی صلی الله
علیه وسلم بحق سبحانه و تعالی اتصالی دارد بنا طی حاصل بود در سبیل دوام که در آن هیچ
چیز گنجایی نداشت اما در قوت مدرکه مسمی بالقلب است هر همه چیز گنجایی بود از مصالح
دنیا و محاربه اعدا و معاشرات ازواج طاهرات و غیر آن بعضی گفته اند لی مع الله

وقت ای وقت عزیز یاد در و میفرمودند که خدمت خواجه علاء الدین غجدوانی علیه الرحمة میل
بقول ثانی میکردند میگفتند که کاملان از قبیل حضرت این حال واقع میشود رشحه میفرمودند
در حدیث شب معراج واقع است که چون جبرئیل از همراهی حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم باز ماند فرمودند که لو دنوت انملة لاحترقت الیالی اهل تحقیق در معنی آن گفته اند
اگر زیاده یک سر مو بقدر سر انگشتی از مقام خود که شهود ذات مع الصفات است هر آینه که میسوزم
یعنی من نمیمانم چیز دیگر میشوم یعنی صفت من میسوزد و ذات میماند رشحه در حدیث
ادبنی ربی فاحسن تادیبی فرمودند ای بان اعطانی المحبة الجامعة بجمیع خصائص النعوت المرضیة
والخصال الحمیدة التی یقتضی لا یلائم حضرت المحبوب در سطوت سلطنت محبت که قطب دایره
توحید است چه چیز باشد از آنچه ملایم و مرضی حضرت محبوب نیست که مقهور و مرتفع نگردد
و چه چیز ماند از خصال حمیده و اخلاق مرضیه که حاصل نشود و بعد از حصول محبت جناب
بر جمیع دقایق مرادات حضرت محبوب مطلع شده خود را جز در مرضی و ملایمات حضرت
محبوب صرف نمیکند بیت استاد تو عشق است چو آنجا برسی ؛ او خود بزبان حال گوید که چه کن
رشحه میفرمودند که حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه فرموده اند لو کشف الغطاء
ما ازددت یقینا معنی که ملایم استعمال حرف لو است که آن کلمه ایست که معنوی وی امتناع
ثانی است از برای امتناع اول یعنی عکس را بخاطر نباید داد و آن آنست که یقین همیشه در
تزاید است زیرا که کشف غطا هرگز ممکن نیست و این پیش ارباب تحقیق مقرر شده است
که ذات من حیث هی هرگز ظاهر نمیشود مگر از پردهٔ صفات چون حقیقت همیشه در حجاب مکنون
و مستتر باشد کشف غطا هرگز ممکن نباشد پس یقین لایزال در تزاید باشد اما آنچه در معنی
بعضی از کلمات اولیا میگفتند هم در ضمن هشت رشحه ایراد می یابد رشحه در معنی این سخن
اصحبوا مع الله فان لم تطیقوا فاصحبوا مع من یصحب مع الله میفرمودند که مراد از صحبت آگاهی حضور
و آگاهی است که لازم صحبت است زیرا که مصاحبین را لازم است که بیکدیگر حاضر و آگاه
باشند چنین وارد شده است در توجه اتحادی نسبت انسان که خلقت بیدی ای بالاوصاف
المتقابلة یعنی از جمیع اوصاف در وی چیزی هست و از جمله اوصاف است حضور ذاتی

حق سبحانه از لا و ابد بذات خود حاضر است پس آنچه حاضر است از حضور و آگاهی در افراد انسانیه از ایشان نیست بلکه پرتوی است از آفتاب حضور ذاتیکه بر دیوار مظاهر تافته و آنرا منور گردانیده و کمال آدمی جز در نیست که تحقیق حال خود کرده آید که آنچه او را حاصلست از حضور و غیره از آن او نیست آنچه پیر هری قدس سره فرموده است که التحقیق تلخیص مصحوبک اشارت باین معنی است رشحه در معنی این سخن که بعضی محققان فرموده اند که لو قیل صدیق الی الله الف الف سنة ثم اعرض عنه لحظة ما فاته منه اکثر مما ناله میفرمودند که تحقیق این سخن آنست که این طایفه بزرگوار بمقامی میرسند و در هر یک نفس کسب کمالات ما تقدم می کنند و حکایتی مشهور است که بعضی ازین طایفه را و آن ابو الحسین نوری و اصحاب او بوده چنانچه در کشف المحجوب مذکور است که ایشان را پیش خلیفه غماز کردند و گفتند که ایشان زندیقند و خلق را اضلال میکنند اگر فرمان شود که ایشان را بقتل رسانند آن مذهب متلاشی شود اجری عظیم بر آن مترتب خواهد شد و چون ایشان را بدار الخلافه حاضر گردانیدند خلیفه بقتل ایشان فرمان داد سیاف خواست که یکی از ایشان را بکشد دیگری پیش آمده در خواست کرد که اول مرا بکش سیاف قصد وی کرد آن دیگری پیش آمده همین در خواست نمود سیاف متحیر فرو ماند و گفت شما عجب کسانید که بقتل خود چنین مشتاق اید که بر یکدیگر مبادرت و مسابقت مینمائید گفتند ما اهل ایثاریم و بمقامی رسیده ایم که در هر نفسی کسب کمالات سابقه میکنیم پس هر یک حیات خود را ایثار آن دیگری مینمائیم تا بدین مقدار فرصت یاران دیگر نفسی چند بر آرند و کسب کمالات کنند این سخن بخلیفه رسید متنبه شد و تحقیق حال ایشان فرمودند و بعد از اطلاع بر کمالات ایشان گفتند اگر این طایفه زندیقند پس در عالم صدیق نیست انگاه ایشانرا عذر خواهی کرده باعزاز تمام باز گردانیده اند حضرت ایشان میفرمودند که این را تمثیلی است و آن آنست که شخصی صد دینار سرمایه دارد و بآن تجارت میکند و هر سعی کرده تا صد هزار دینار شد درین زمان آنچه حاصل اوست و ازین مایه صد هزار دینار درین زمان آنچه حاصل اوست و ازین مایه صد هزار دینار در سود تجارت هر آینه بیشتر است از آنچه حاصل او بوده پیشتر از صد دینار پس اگر دمی درین زمان از کسب تجارت باز ایستد ما فات

او زیاده خواهد بود از حال خود رشحه میفرمودند آنچه اکابر گفته اند که من غمض عینه عن الله طرفة
عین لم یهتد طول عمره یعنی وی آنست که دیگر وی بتدارک زمان فوت شده جهتد
نمیتواند شد رشحه در معنی آن سخن که بعضی عرفا گفته اند که ارباب الاحوال یترقون
عن الاحوال میفرمودند که استغراق و استهلاک نیز موجب ترقی نیست زیرا که بتحقیق
پیوسته است و معلوم شده که ترقی باز بسته بدوام غفلت در زمان استغراق و استهلاک
بحقیقت زمان باز ماندن از غفلت بلکه استغراق و استهلاک از احکام آن موطنی است
که الطریق استعجال درین موطن ظاهر شده است اگر درین موطن دنیا ظاهر نشدی در موطن
عقبی الطریق اکمل ظاهر میشد پس بنابرین تحقیق است که ارباب احوال تبرا کرده اند از احوال
رشحه میفرمودند که حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره نوشته اند که حقیقة الذکر
عبارة عن تجلیه سبحانه لذاته بذاته فی عین العبد من حیث اسم المتکلم فرمودند این مقام
بی الکه مدتها طالب ذکر گوید تا دل او را دوام آگاهی حاصل شود میسر گشت بعد از آن اگر
جمله دیگر بیارد و این نسبت را از خود سلب کند عنایتی است از حق سبحانه پس این بیت
خواندند که بیت یکچند باستانه مردانه بگردیدیم * از علم گذشتیم و بمعلوم رسیدیم رشحه
در معنی این سخن اکابر گفته اند سبحان من لم یجعل للخلق سبیلا الی معرفته الا بالعجز عن معرفته میفرمودند
که عجز از معرفت آنست که معلوم گردد که لا یعرف الله الا الله یعنی معرفت مقتضای ترکیب
انسانی نیست آنچه در ترکیب انسانی ظاهر است از معرفت از انسان نیست بلکه از انسان منعکس
شده است که در وی صورت معرفت حق سبحانه عکس انداخته است اینچنین عجز
منافی معرفت انسان نیست چنانکه بعضی گمان برده اند که عجز از معرفت جهل است و این
بالکل جهل است رشحه میفرمودند که شیخ ابوبکر واسطی قدس سره گفته است ان کنت قایما
بغیرک فانت فان بلا جمع ولا تفرقة جمع اینجا کنایتست از دیدن توفیق در عمل و تفرقه
عبارت از ادای وظایف عبودیت بوصف خود میفرمودند هر که مضمون این سخن را
دریافت ذوق ورد و مدرک باشد خلاص یافت و از تفرقه اغیار باز رست رشحه
میفرمودند که اکابر در معنی جمع و جمع الجمع چنین گفته اند که الجمع ما له علیه و ما لک علیک جمع الجمع

الذی جمیع ما له و ما لک علیه فرمودند چنین مرتبهٔ جمع الجمع این بیت که حضرت مولوی قدس سره در مثنوی
فرموده‌اند مثنوی ماکییم اندر جهان پیچ پیچ * چون الف او خود ندارد هیچ هیچ فصل دوم
در ذکر حقایق و دقایق و حکایاتی که از مشایخ متقدمین و متأخرین قدس الله تعالی ارواحهم
نقل میکرده‌اند و آن در ضمن پنجاه و دو رشحه ایراد می یابد رشحه میفرمودند که اهل ارادت
بغایت کم اند باین تقریب گفتند که شیخی پیش یکی از اکابر فرستاد که اگر مرید صادق نشان دارند
برای ما بفرستند آن بزرگ در جواب فرستاد که اینجا مرید کمتر است اما هر چند شیخ میخواهند
برای شما بفرستیم رشحه میفرمودند که مولانا رکن الدین خوافی علیه الرحمه بسبب فضایل و کمالات
داشت و از دانشمندان متبحر بود و باین طایفه ارادت صادق داشت و میگفت که من
از هیچکار خود امیدوار نیستم الا از یک کار بغایت امیدوارم و آن آنست که روزی
در صحرای خدمت شیخ رکن الدین علا کلاتی که از مشایخ شیراز بود بطهارت مشغول بودند
و من کلوخ استنجای ایشانرا برخسارهای خود دلسوده‌ام تا بدان استنجا کردند رشحه هم از وی
نقل میکردم که میگفت اگر صورت درویشی را بر دیوار نقش کنند از پای آن دیوار با دب می باید
گذشت رشحه میفرمودند که چون شبلی را ارادت این طریق پیدا شد و پدر وی در آن وقت
حاکم و واسطه بود بر دست محمد خیری که از مشایخ وقت بود انابت آورده توبه کرد محمد خیر
وی را پیش جنید فرستاد صاحب کشف المحجوب گفته است که آن فرستادن از آن جهت بود
که این وی از تربیت شبلی عاجز بود لیکن ادب جنید نگاه میداشت و شبلی نیز از خویشان جنید
بود جنید هفت سال وی را کسب فرمود گفت وجه آنرا بر دست ظالم که در ایام حکومت از تو
صادر شده است باز رسیده بعد از آن هفت سال دیگر وی را بخدمت خلاجا و طهارتخانه
باز داشت تا کلوخ استنجا و آب طهارت اصحاب مهیا میساخت بعد از چهارده سال وی را
طریقه گفت و بریاضت امر فرمود رشحه میفرمودند که سهل بن عبدالله تستری قدس سره
مدت مدید ریاضت شاقه کشیده بود و بذکر اشتغال نمود بمرتبه که روزی خون از دماغ وی
روان شد هر قطره که بر زمین میچکید نقش الله بر می آید بعد از آن که همچنین مشغولیها کرده
بود پیروی ویرا یاد داشت فرمود رشحه دو کرت از حضرت ایشان استماع افتاده که می

فرمودند که سخن خواجه عبد الخالق است قدس الله سره که در شیخی را ببند و در یاری بگشای
در خلوت را ببند در صحبت بگشای و در کرت دوم این ابیات از مثنوی خواندند که مثنوی
حرفت آموزی طریقش فعلی است + علم آموزی طریقش قولی است + فقر خواهی آن بصحبت
قایم است + نی زبانت کار می آید نه دست رشحه میفرمودند که بعضی اکابر دین رضی الله تعالی
علیهم اجمعین گفته اند بعد از نماز دیگر ساعتی می باید که در آن ساعت بهترین اعمال مشغول باشند
بعضی گفته اند بهترین اعمال در آن ساعت محاسبه است و محاسبه آنست که اوقات ساعات
شب و روز را حساب کنند که چند از آن بطاعت صرف شده است و چند بمعصیت گذشته است
آنچه بطاعت گذشته بر آن شکر گویند و آنچه بمعصیت گذشته است از آن استغفار کنند بعضی دیگر
گفته اند که بهترین اعمال آنست که خود در آن صحبت کسی رسانند که صحبت وی از هر چه غیر حق است
سبحانه ملول شوند و بجناب حق سبحانه مایل و منجذب اهل تحقیق گفته اند بهترین اعمال آنست که
بواسطه اشتغال بآن از غیر حق سبحانه ملول شوند و بحق سبحانه مایل رشحه در همین معنی صحبت
اجنبی موجب فتور نسبت میشود میفرمودند که روزی فتوری بوقت شیخ ابو یزید قدس سره را
یافت شده بود فرمودند بجویید که در مجلس ما بیگانه پیدا شده است که این فتور بسبب اوست بعد
از جستجوی بلیغ گفتند بیگانه نیست فرمودند که در عصا خانه طلبید طلبیدند عصای بیگانه
بود دور انداختند فی الحال اهل وقت خوش شدند و آن تفرقه بجمعیت مبدل گشت فرمودند
که خواجه احمد یسوی را نیز قدس سره روزی در نسبت فتوری شده است فرمودند که بیگانه درین
صحبت است که بواسطه وی رشته نسبت گم شده است بعد از تفحص بسیار در صف نعال کفش
بیگانه یافتند بیرون افکندند فی الحال جمعیت و صفای وقت روی نمود و آن تفرقه و کدورت
مرتفع گشت بعضی مخادیم فرمودند که یکی از اصحاب جامه بیگانه پوشیده بوده در سحر که وقت
التقاء صحبت بود بمجلس حضرت ایشان در آمده بود بعد از لحظه آنحضرت فرمودند که درین مجلس
بوی می یابم پس آن عزیز را گفتند که این بو از تو می آید مگر لباس بیگانه پوشیده آن عزیز
برخواست از مجلس بیرون رفت و آن جامه را از بر کشید و دور انداخت و باز آمد رشحه
میفرمودند که تاثیر جمادات از اعمال و اخلاق مردم پیش ارباب تحقیق امری مقرر است

و حضرت شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره درین باب تحقیقات بسیار دارند و این اثر حمایت را
تا غایتی است که اگر شخصی افضل عبادات را که نماز است در موضعی ادا کند که آن موضع از عمل
و اخلاق ناپسندیده جماعتی متاثر شده باشد بها و جمال این عمل برابر آن عمل نیست
که در موضعی ادا کند که متاثر از جمعیت ارباب جمعیت شده باشد ازینجاست که دو رکعت نماز
در حرم مکه برابر است با هفتاد رکعت در غیر آن رشحه میفرمودند که طالبی نسبت را
عمل کردن باین رباعی که بحضرت عزیزان منسوب است از لوازم است شعر با هر که نشستی و
نشد جمع دلت * وز تو نرمید زحمت آب و گلت * زنهار ز صحبتش گریزان میباش ورنه
نکند روح عزیزان بحلت رشحه میفرمودند که شیخ ابو طالب مکی قدس سره فرموده که جهد
کن که ترا هیچ باقیه غیر حق سبحانه نماند چون چنین شد کار تو تمام شد دیگر اگر هیچ ظاهر نشود
از احوال و مواجید و کرامات غم نیست رشحه میفرمودند که توحید درین روزگار بآن شده
که مردم در بازارها میروند و در پسران ساده روی مینگرند که ما مشاهده حسن و جمال حق سبحانه
میکنیم نعوذ بالله ازین مشاهده پس فرمودند که حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره بآن
ولایت آمده بودند جمعی مریدان ایشان در بازارها میگشتند و بطرف امردان دید میکردند
و بایشان تعلق می ورزیدند میگفتند ما در صور جمیله مشاهده جمال حق سبحانه میکنیم گاهی حضرت
سید میفرمودند که این خوک بچگان را کجا فرستیم ازین سخن چنان معلوم شد که آن طایفه در
نظر بصیرت حضرت سید بصورت خوک مینمودند رشحه میفرمودند که مشایخ طریقت قدس الله
تعالی ارواحهم در اصطلاحات خود لفظ شاهد و مضمون یا الشاهد آورده اند که بعضی آن معنی
ظاهر نوع گفته اند که مراد از شاهد صورتیست و از مضمون یا الشاهد آن طایفه که رابطه عشق و محبت و
نسبت بمظاهر جمیله نگاه میدارند پس فرمودند این سخنیست بغایت مبهم و خطیر نفس را
در آن مدخل است یکی از اکابر فرموده است گرفتیم که نفس را مشاهده صورت هیچ دخلی
و خطری نماند حسن خط رجوع خود باقیست و آنرا انکار نمیتوانند کرد و همچنانکه سالکان را از لذت
نفسانی که حجب ظلمانیست گذشتن واجب است از حظوظ روحانی که حجب نورانیست هم گذشتن لازم
رشحه میفرمودند که اکابر طریقت قدس الله تعالی ارواحهم گفته اند هر مذمت و دشنام که

شاهد

از کسی نسبت بتو واقع میشود باید که بحقیقت دانی که توانی که اگر ترا خوک و سگ و امثال آن گویند یقین
کنی که در تو از آن صفات حصه هست چرا که آدمی نسخهٔ جامعهست و هم چنانکه صفت ملکی دارد از صفات
سبعی و بهیمی نیز خالی نیست یکی از اکابر پیش سید الطایفه جنید قدس سره نشسته بود شبلی در آمد
آن بزرگ وی را ستایش بسیار کرد بعد از انکه سخن وی تمام شد جنید فرمود که این همه تعریفات این
خوک را کرد آن بزرگ بغایت منفعل شد که بواسطهٔ تعریف وی شیخ مر شبلی را خوک خواند مادر
باطن و ظاهر شبلی از آن سخن هیچگونه اثر کراهت پیدا نشد و هیچ تغیر وی را نیافت رشحه
میفرمودند درویشی آنست که پیر هری قدس سره فرموده است که خاک بیخته و آب بر آن ریخته
نه پشت پا را از آن گردی و نه کف پا را از آن گردی و خلاصه درویشی آنست که از همه کس
بار کشد و بر هیچکس بار ننهد نه بحسب صورت نه بحسب معنی رشحه میفرمودند که بر بلاء حق سبحانه
بلکه شاکر می باید بود زیرا که حق سبحانه را بلاها صعبتر از یکدیگر بسیار است پس فرمودند که حضرت
مولانا نظام الدین علیه الرحمه میگفتند که دو برادر توامان بودند که بیک شکم آمده بودند
و پشت ایشان بر یکدیگر چسپیده بود چون بزرگ شدند دایم زبان بشکر الهی جاری داشتند کسی از
ایشان پرسید که با وجود چنین بلائی که شما را واقع است چه جای شکر گذاریست ایشان گفتند
ما میدانیم که حق سبحانه بلاهای صعبتر ازین بسیار برین بلا شکر میکنیم که مبادا که ببلائی ازین عظیم
تر مبتلا شویم ناگاه یکی از ایشان بمرد آن دیگر گفت اینکه بلای صعبتر پیدا شد اکنون اگر این
مرده را از من قطع کنید من نیز میمیرم و اگر قطع نمیکنید مرا مرده کشی میباید کرد تا وقتی که
بدن وی فرسوده شود و بریزد رشحه میفرمودند که شیخ ابو یزید قدس سره گفته است که سی
سال با حق سبحانه سخن گفتم و از حق سبحانه سخن شنیدم و خلق پنداشتند که با ایشان میگویم و از ایشان
میشنوم معنی این سخن آنست که انچه از مظهر ظاهر است نه از مظهر است رشحه میفرمودند که حضرت
خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره میفرمودند که من دو کس را دیدم در مکه مبارکه زادها
الله شرفا و کرامة یکی بغایت بلند همت بود و دیگری بغایت پست همت آن بود که در مطاف
دیدم شخصی را که دست در حلقهٔ در خانه زده بود در چنان جای شریف و چنان وقتی عزیز
از حق سبحانه غیر حق سبحانه چیزی میخواست و بلند همت آنکه در بازار منی جوانی دیدم که پنجاه هزار

فیبار کیاپس سودا خرید و فروخت کرد که در آن وقت و فرصت یک لحظه دلش از حق سبحانه غافل نشد
از غیرت آن جوان خون از دهن بر آمد رشحه میفرمودند که شیخ ابو یزید قدس سره در راه
میرفت سگی ترشده پیش وی باز آمد وی دامن در چید سگ با وی بزبان فصیح در سخن آمد و گفت
اگر دامن تو بر من خوردی بآبی پاک شدی اما این دامن که از من در چیدی خود را پاک تر از من
دیدی بهفت دریا آب شسته نخواهد شد رشحه شیخی در مجلس حضرت ایشان چون اهل مراقبه کردن کج
کرده بود و خود را مراقب و مشغول فرا مینمود حضرت ایشان با وی شدند فرمودند که
کسی در صحبت مولانا نظام الدین علیه الرحمه سر در پیش انداخته بود فرمود که سر بالا کن که می بینیم
که از تو دود و بخور در تو اثر مراقبه چه نسبت سالها ترا کلوخ استنجا مهیا می باید ساخت و نجاست
از مبرزها دور انداخت تا شایسته آن شوی که ازین طریقه با تو سخنی توان گفت مراقبه خود هنوز
کجاست رشحه وقتی که حضرت ایشان فقیر را اجازت صحبت بخراسان میدادند فرمودند که
چون من از خدمت خواجه علاء الدین غجدوانی علیه الرحمه جدا میشدم گفتند با خود قرار ده که
تا فلان موضع از نسبت خود غافل نشوم و چون آنجا رسی باز موضع دیگر را نشان کن و تا آنجا
خود را با نسبت راست گیر همچنین موضع بموضع و منزل بمنزل ورزش این نسبت میکن تا وقتی که ملکه
حاصل شود رشحه میفرمودند که از سید الطایفه جنید قدس سره منقولست که فرمودند مرید
صادق آن است که بیست سال کاتب شمال چیزی نیابد که بر وی نویسد معنی این سخن
نه آنست که مرید معصوم می بود که در بیست سال هیچگونه جریمه از وی صادر نشود بلکه این آن معنی است
که پیش از آنکه کاتب شمال چیزی نویسد بتدارک آن مشغول شود و آنرا از خود دفع کند بوجهی که
رشحه میفرمودند که حضرت خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله تعالی سره فرمودند که گرانی
از خلق بر می باید داشت و این نمیشود الا بکسب حلال دست بکار و دل بیار در طریق خواجگان
قدس الله ارواحهم رشحه میفرمودند که خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره فرموده اند که زندگی
دل را درجات است زندگی دل حاصل نمیشود الا باقتضا و اقتضاء دوام ذکر است در نوم و یقظه
ذکر در نوم آنست که در خواب چنید که ذکر میگوید این ذکر را که در خواب گویند حضرت شیخ محی الدین
ابن العربی و بعضی دیگر از مشایخ طریقه قدس الله تعالی ارواحهم موجب ثمره نمیگویند زیرا که

ترقی منوط علمی ست که ناشی از علم باشد آنچه در خواب دیده میشود که بذکر مشغولست ازین قبیلست
رشحه میفرمودند که حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره فرمودند که از مداومت بر ذکر
بجایی میرسد که حقیقت ذکر با جوهر دل یکی میشود و معنی این سخن توانند بود که آن باشد که چون حقیقت
ذکر امریست منزه از حرف و صوت و جوهر دل که عبارتست از لطیفهٔ مدرکه وی نیز منزه است
از شائبهٔ کم و کیف پس بواسطهٔ کمال تحقق شغل این لطیفه بآن امر منزه از حرف و صوت میان ایشان
اتحادی شود و وصف یکی و یگانگی روی نماید در آن حال ذاکر بواسطهٔ استیلای مذکور هیچ تفرقه
و تمیز نتواند کرد میان دل و حقیقت ذکر چه دل او را بمذکور ارتباطی بروجهی شده که غیر مذکور در اندیشهٔ
وی گنجایی ندارد رشحه میفرمودند روزی بخدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمة رفتیم و میان ایشان
با جمعی از موالی مباحثهٔ علمی در میان داشتند و من خاموش بودم تا فارغ شدند مولانا روی
بفقیر کرده فرمودند سکوت و آرام تا حدیث و کلام باز خود فرمودند مهیم این مرد از قید
هستی خود باز رسته است هر چه کند مانع نیست و اگر بخود گرفتارست هر چه کند بر وی وبالست
حضرت ایشان فرمودند که ما از خدمت مولانا نظام الدین سخنی بهتر ازین نشنیده ایم رشحه میفرمودند که
خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمة میگفتند که شریعت و طریقت و حقیقت را در همه چیز بیان
میتوان کرد مثلاً دروغ گفتن که نهی است آن واقع است اگر کسی آنرا بسعی و مجاهده که بر طریق
استقامت باشد از زبان دور گرداند که باختیار و بی اختیار از زبان وی صادر نشود این شریعت است
لیکن با وجود این تواند بود که در باطن داعیهٔ دروغ گفتن باقی باشد سعی و مجاهده نماید در آنکه
از باطن داعیهٔ دروغ گفتن نماند نه از داعیه نه از زبان این حقیقت است حضرت ایشان این
سخن را از خدمت مولانا بسیار نقل میکردند و استحسان میفرمودند رشحه میفرمودند که حضرت
خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره فرموده اند که در بدایت جذبه مرا گفتند درین راه چون
می درآیی گفتیم با این شرط که هر چه من گویم و خواهم آن شود خطاب رسید که هر چه ما میگوییم و میخواهیم
آن میشود گفتیم من طاقت این ندارم مدت پانزده شبانه روز بمن باز گذاشتند احوال من بجای
شده تمام خشک شدم چون بسر حد نا امیدی رسید خطاب رسید که ملا هر چه تو خواهی همچنان باشد
که حضرت ایشان فرمودند که در مقامات حضرت خواجه همین قدر نوشته اند و اما خدمت مولانا

یعقوب چرخی علیه الرحمه از حضرت خواجه نقل کرده اند که چون خطاب رسید که ظاهر چه تو میخواهی
همچنان باش کو من احتیاط طریقه که البته موصل باشد رشحه روزی حضرت ایشان با جمعی از اصحاب
شد شده فرمودند که شما بار این طریق نمیتوانید کشید این طریق بغایت رفیق است از مراد خود
گذشتن و بمراد دیگری ایستادن کاری بس بزرگ است از شما این کار نمی آید اگر من گویم که حالا
روید و خود را کباب کنید و بت پرستید فی الحال هم کفر بر من میکشید پس چگونه کار شما است شما کجا و این
طریق کجا پس فرمودند که در جوانی خدمت حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره دو کس از موالی
عالم که در خدمت ایشان می بودند بحث ایمان میکردند قیل و قال ایشان دور و دراز کشید حضرت
خواجه آن گفت و گوی ایشان را شنیدند آخر پیش آن دو عزیز آمدند و فرمودند اگر صحبت مرا میخواهید
شما را از ایمان می باید گذشت ایشان بغایت مضطرب گشتند و مدتی در آن اضطراب می بودند
تا آخر معنی این سخن بر ایشان ظاهر شد رشحه روزی حضرت ایشان یکی را مخاطب ساخته
فرمودند که اگر در صحبت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره ترا نسبتی حاصل شده باشد بعد از آن
بصحبت بزرگ دیگر افتی و از وی نیز همان نسبت را باز یابی چه میکنی خواجه بهاء الدین را میگذاری
یا نمیگذاری پس فرمودند که از هر جای دیگر که آن نسبت را باز می یابی باید که آنرا هم از حضرت
خواجه بهاء الدین دانی و فرمودند که یکی از مریدان قطب الدین حیدر بخانقاه شیخ شهاب الدین
سهروردی قدس الله تعالی سره العزیز افتاد بغایت گرسنه بود روی بجانب ده پیر خود کرد
و گفت شیئاً لله قطب الدین حیدر شیخ شهاب الدین از حال وی آگاه شدند خادم را فرمودند
تا طعامی پیش وی برد چون درویش از طعام فارغ شد باز روی بجانب ده پیر خود کرد و گفت
شکر الله قطب الدین حیدر که مرا هیچ جا فرو نگذاشتی چون خادم نزدیک شیخ رفت از وی پرسید
که چون یافتی آن درویش را گفت سهل کسی است طعام شما میخورد و شکر قطب الدین حیدر میگوید
شیخ فرمودند که مریدی را از وی میباید آموخت که هر جا فایده می بیند از برکت شیخ خود میداند
چه بظاهر و چه بباطن رشحه باین تقریب میفرمودند چون مرید صادق شیخی اکمل از شیخ خود بیابد
ویرا جایز نیست که از کامل ببرد با کمل پیوندد فرمودند حضرت شیخ ابو عثمان قدس الله سره

نسخه مبادی

که مرا از میان جمال در ایام دخالی می بود که از موحدی داد و ذوق این طایفه بهره مند شوم اتفاقاً بمجلس عظ
شیخ یحیی بن معاذ رازی رسیدم و دل من آنجا آرمید ملازم وی شدم بعد از آن بصحبت شاه ابو
شجاع کرمانی افتادم چون شبی در آمدم مرا از مجلس خود بیرون کرد و فرمود که وی جان
پرورست فرمود این جان پرور دست از وی کاری نمی آید با خود گفتم پر منت و این استخفاف
بعد از مدتی مرا در صحبت خود راه داد چندگاه در ملازمت وی بودم درین اثنا داعیه عزیمت
زیارت شیخ ابوحفص حداد شد قدس سره من نیز در ملازمت وی رفتم چون بصحبت شیخ ابوحفص
قدس سره افتادم مرا تمام از من بر بودند اما بشاه ابوشجاع نتوانستم گفت که اینجا می باشم
چون وقت رفتن شد شیخ ابوحفص شاه را گفتند که ما را باین جوان چیزی خوش گشته ویرا اینجا
بگذار مرا گذاشت و رفت و کار من در صحبت و خدمت شیخ ابوحفص تمام شد رشحه میفرمودند
که یکی از اکابر دین در مسجد شیطانرا دید که از آن مسجد سراسیمه بیرون دوید آن بزرگ
نظر کرد مردی دید که در مسجد نماز میگذارد و مرد دیگر نزدیک وی تکیه کرده در خواب
اندوی پرسید که ای ملعون درین مسجد بچه کار آمده بودی گفت میخواستم که بوسوسه نماز
را برین مصلی فاسد گردانم از هیبت و مهابت آن خفته مرا نگذاشت از وی ترسیدم
و بیرون دویدم رشحه میفرمودند که حضرت سید قاسم قدس سره گفتند که روزی در مجلس
مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی نشسته بودم و مردی که مرید یکی از مشایخ وقت بود
در آنمجلس حاضر بود خدمت مولانا از وی پرسیدند که شیخ خود را بیشتر دوست داری یا امام
اعظم ابوحنیفه را آن مرد گفت که شیخ خود را خدمت مولانا از آن سخن بسیار غضب
شدند بمرتبه که آنمرد را سگ خواندند و برخاستند و بخانه در آمدند و من همانجا نشسته بودم
بعد از لحظه خدمت مولانا بیرون آمدند و مرا گفتند با آنمرد غضب کردیم و در روی وی درشت
گفتیم بیا تا رویم و عذرخواهی وی کنیم بهمراهی خدمت مولانا روان شدیم و آنمرد در
راه پیش آمد و گفت من بعذرخواهی می آمدم و میخواستم که من بخدمت شما عرض کنم که چندین
سالست که بمذهب امام اعظم بودم و هیچ یک از صفات ناخوش من کم نشده و چندین

که در ملازمت این عزیز بودم از همه خوشیها برکوشه شده ام اگر اینچنین کسی را امام اعظم
دوست داریم چه مانع است اگر در کتابها نوشته اند که این دوستی مذموم است نهی کرده اند
از آن برگردم خدمت مولانا او را عذرخواهی بسیار کردند و استحسان فرمودند رشحه
میفرمودند که بهمراهی خدمت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره بملازمت شیخ بهاء
الدین عمر قدس سره میرفتیم در اثنای راه خدمت مولانا سعد الدین قدس سره میگفتند قطبی
میخواهم که در باطن من تصرف کند تا مرا اخلاص کرد اند امثال این سخنان میگفت چون
بملازمت حضرت شیخ رسیدیم و نشستیم شیخ روی بمولانا سعد الدین کردند و گفتند از تصرف
کردن قطب چه میکنند تصرف این طایفه بیش از آن نیست که بعضی حجب و موانع که عارض
استعداد کسی شده است بواسطه تاثیر صحبت ایشان مرتفع میشود و آن استعداد بعد از رفع
موانع قبول موهبتی میکند و سالک آنچه استعداد خود امریکه مقصود اوست باز می یابد
حضرت ایشان میفرمودند که حضرت شیخ بهاء الدین عمر مراد خدمت مولانا سعد الدین را
نیافتند مقصود ایشان چیزی دیگر بود در طریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم تصرف
می باشد بدین وجه که بدل توجه باطن طالبی میشوند و از رهگذر آن توجه باطن وی با دل
ایشان ارتباطی و اتصالی حاصل میشود و بواسطه آن ارتباط و اتصال اتحادی میان دل
ایشان و باطن آن طالب واقع میشود و بطریق انعکاس از دل ایشان پرتوی بر باطن
وی میتابد و این صفتی ست که ناشی از استعداد ایشانست که بطریق انعکاس در آینه
استعداد آن طالب ظاهر شده اینچنین امریرا از استعداد خود نباید طلبید لیکن اگر این ارتباط
متصل شود آنچه بطریق انعکاس حاصل شده بود صفت دوام پذیرد خدمت مولانا سعد
الدین اینچنین امری میطلبیدند که از خارج استعداد خود حاصل کنند نه آنکه در استعداد ایشان
ظاهر شود رشحه راقم این حروف گوید که بعضی از محققان چنین گفته اند که هر یک از اعیان
ثابته که موجود خارجی گشته اند مظهر اسم خاص شده اند بتخصیص ملایکه مرجع ایشان همان
اسم بود که مظهر آن اسم شده اند و حضور لذت ایشان از آن اسم بود و هرگز از آن اسم
تجاوز نکردند باسمی دیگر و آیت کریمه و ما منا الا له مقام معلوم مبنی ازین معنی ست بخلاف

ایشان که چون تیره که مظلوم و مجهول داشت از خصوصیت و تشخصیت و تعین انسانیت خود گریزان
شده و توجه نام بخبری و را خصوصیت و تعین خود کرد و از آن جهت حامل بار حقیقت آمد در بیان
امری بنهایت شد خارج از دائره استعداد بشری و تعین انسانی رشحه میفرمودند
که صاحب بحر الحقایق شیخ نجم الدین دایه علیه الرحمة فرموده است در لیفا که هیچکس قدر صحبت
اولیا ندانسته است و نخواهد دانست رشحه میفرمودند که شیخ ابوالقاسم کرکانی قدس سره
گفته اند با کسی نشین که بهمگی او تو شوی یا همگی تو او شود یا هر دو در حق سبحانه گم شوند
نه تو مانی و نه او رشحه کسی را در مجلس حضرت ایشان بخاطر گذشته است که چه باشد که
آنحضرت در باطن من تصرفی کنند حضرت ایشان بر باطن او مشرف شده فرمودند که کمال
تصرف وقتی واقع خواهد شد که من تو شوم یا تو من شوی پس این سخن پیر هری را قدس سره
بر زبان مبارک راندند شعر عبدالله مردی بود ربانی رفت بطلب آب زندگانی
ناگاه فرا رسید بخرقانی + آنجا یافت چشمه آب زندگانی + چندان بخورد که نه وی ماند و نه
خرقانی + رشحه میفرمودند که از شیخ ابوسعید ابن ابی الخیر قدس سره منقولست که
فرموده اند هشتصد تن از مشایخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم در ماهیت تصوف سخن
گفته اند که تمامترین و بهترین همه اقوال اینست التصوف صرف الوقت بما هو اولی به رشحه
میفرمودند که شیخ ابوسعید رحمه الله تعالی اصحاب خود را میگفته است که پیش من با گوشت
قدید میایید با گوشت جدید آیید حضرت شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره فرمودند که مقصود
که مقصود شیخ ابو السعود ازین سخن همت آموختن بوده مر اصحاب خود را یعنی با اسرار و حقایق
مردم پیش من میائید بلکه بخبری آئید که آن خاصه شما باشد و از پیشگاه دل شما سر زده باشد
رشحه میفرمودند که سید الطایفه جنید قدس سره سخن بصرفه میگفته اند روزی معارف
ایشان باختیار بلند شده دیدند که اهل مجلس را استعداد ادراک آن نیست فرمودند که
تفحص کنند شاید که کسی درین نزدیکی باشد که استعداد قابلیت او جذب حقایق کرده است
بعد از تفحص بلیغ حسین بن منصور حلاج را یافتند که در گوشه نشسته بود و سر بجیب فرو برده
شیخ هرگز پیش وی سخنان بلند نمیگفتند چه بر ایشان ظاهر شده بود که وی روز افشای آن

سر خواهد کرد شیخ فرمودند تا او را از آن مجلس اخراج کنند رشحه میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه میگفتند شیخی آنست که کسی خود را در نظر مریدان متجمل بکمال نماید گرداند زیرا که تا بکمال ایشان نباشد رابطهٔ مرید با مراد بر وصف محبت که موجب جذب تصرف همانست محکم نمیشود و این را ما بتدبیر عقل میدانستیم لیکن مرا فرصت آن نیست که همیشه تکلف کنم و خود را بجمال نمایم تا سبب فتور عقاید مردمان نشود از اینجاست که سنت شد شانه کردن محاسن و نیکو بستن دستار و غیر آن از چیزهای که تعلق بتربیت ظاهر دارد در رشحه میفرمودند که حضرت مولانا یعقوب چرخی علیه الرحمه میفرمودند که در ترمذ بصحبت شیخی رسیدم که مبالغهٔ عظیم داشت در آنکه کار مرید بی شیخ از پیش نمیرود با وی گفتم از آیهٔ کریمهٔ الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی چنان معلوم میشود که در عمل بموجب کتاب و سنت کار کامیست و لازم نیست که کسی را بحسب ظاهر پیری و مقتدای میباشد آن شیخ حیران شد این سخن را بحضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین نقشبند قدس الله تعالی سره عرض کردم حضرت خواجه استحسان فرمودند و تلقی بقبول نمودند رشحه روزی بتقریب توقیر و تعظیم سادات میفرمودند که در دیاری که سادات می باشند من نمیخواهم که در آن دیار باشم زیرا که بزرگی و شرف ایشان بسیار است و من بحق تعظیم ایشان قیام نمیتوانیم نمود فرمودند که امام اعظم رضی روزی در مجلس درس خود چند بار برپای خواستند و کسی موجب آن ندانست آخر یکی از تلامذهٔ امام سبب آن پرسید فرمودند که طفلی از سادات علوی در میان این اطفال است که در صحن مسجد بازی میکنند هر بار که بحوزهٔ این درس میرسد و نظر من بروی می افتد بتعظیم وی میخیزم رشحه میفرمودند که با یکی از اکابر سمرقند گفتم اگر کسی در خواب بیند که حق سبحانه مرده است تعبیر این چیست وی گفت وی گفتا اکابر گفته اند که اگر کسی در خواب بیند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرده است تعبیرش آنست که در شریعت این صاحب واقعه قصوری و فتوری شده است و آن مردن صورت شریعت است این نیز مثل آن رنگی دارد حضرت ایشان میفرمودند میتواند بود که کسی را حضوری میسر شده بوده باشد ناگاه آن حضور نماند تعبیر آن مردن این باشد

یعنی نسبت حضور و شهود او نابود شد راقم این حروف گوید که حضرت مولانا نور الدین
عبد الرحمن جامی قدس الله تعالی سره السامی این سخن را تأویل دیگر کرده بودند و فرموده
که میتواند بود که بحکم آیهٔ کریمه افرأیت من اتخذ الهه هواه یکی از هواها که صاحب واقعه از
جدائی خود گرفته بوده است از دل وی رخت بندد و نابود شود و آن مردن خدایتعالی
عبارت از نابود شدن این هوا بود پس خواب دلیل باشد بر آنکه حضور او زیاده باشد رشحه
میفرمودند که کشف قبور آنست که روح صاحب قبر متمثل میشود بصورتی مناسب از
صور مثالی و صاحب کشف آنرا در آن صورت بدیده بصیرت مشاهده میکند اما چون شیاطین را
قوت تمثل و تشکل بصور و اشکال مختلفه میباشد از آن جهت خواجگان ما قدس الله تعالی
ارواحهم ازین کشف اعتباری نگرفته اند و طریقه ایشان در زیارت اصحاب قبور آنست
که چون بسر قبر عزیزی رسند خود را از همه نسبتها و کیفیتها تهی سازند و منتظر نشینند تا نسبت
ظاهر میشود از آن نسبت حال صاحب قبر معلوم کنند و طریق ایشان در صحبت مردم بیگانه
هم برین وجه است که هر که پیش ایشان نشیند باطن خود نظر کنند هر چه بعد از آمدن آن کس
ظاهر میشود دانند که آن نسبت از وست و ایشان را در آن وقت خلاصیت بحسب آن نسبت
بوزنده کار کنند از لطف و قهر و حضرت شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره این را
تجلی مقابله گفته اند و ظهور این معنی بواسطه کمال جلا و صفاست که باطن منور ایشان را حاصل است
و آینه حقیقت ایشان از نقوش کونیه پاک و صاف شده است و بسبب کمال محاذات که
بآن ذات بلاکم و کیف دارد جز تجلی ذاتی در وی هیچ نمانده هر چه کاکه ویرا لطبع و بار کنند از
غیر آن امر بیکیف هیچ دیگر در وی ظاهر نخواهد شد پس هر چه در آن آینه پیدا خواهد شد از آن
او نخواهد بود بلکه بواسطه تقابل شخصی خواهد بود که در وی منعکس گشته و موید این قول فرمودند
که روزی خدمت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمه بفقیر گفتند که امروز بطواف
مزارات ولایت شاش میرویم در ملازمت ایشان بیرون رفتیم خدمت مولانا بر سر قبر وی
بسیار نشستند بعد از آن بکیفیت تمام بر خاستند و فرمودند بر صاحب این قبر نسبت غالب جذبه
بوده است و آن قبر خواجه ابراهیم کیمیاگر بود که از مجذوبان زمان خود بوده است بعد از آن

بسر قبر دیگر رفتند و لحظهٔ توقف کردند بعد از آن بیرون آمدند و فرمودند که نسبت علمیه بر صاحب
این قبر غالب بوده است و آن قبر شیخ زین کوهی عارفان بود که از علمای ربانی بوده است
رشحه میفرمودند که نزد ارباب تحقیق مقرر شده است که ترقی بعد الموت واقع است سخن
حضرت شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره ناظر است ایشان فرمودند که در تجلی از تجلیات
با ابو الحسین نوری جمع شدم مرا نصیحت کرد و از من سیراب شد گفتم تو گفته که تشنهٔ توحید
از غیر سیراب نشود خجل شد گفتم چون دون از عالی فرا گیرد و از غیر فرا گرفته است و غیر این
سخنان از ارباب تحقیق بسیار است که دلالت میکند بر ترقی بعد الموت راقم این حروف
گوید که حضرت شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره در بعضی از مواضع فتوحات فرموده اند که از آن
مردم که نفی ترقی بعد الموت کرده اند یکی شیخ ابو الحسن نوریست رحمة الله علیه پس حال العبد
الموت از دو امر بیرون نیست یا بعلم یقین دانسته که ترقی بعد الموت واقع است یا دانسته
که واقع نیست اگر دانسته که واقع است ثبت المدعی و اگر دانسته که واقع نیست این علم دیگر است
که بعد الموت او را حاصل شد پس بهر حال ترقی بعد الموت واقع حاصل است رشحه روزی
در صفت فقیر میفرمودند که حق سبحانه بغوث الاعظم این خطاب کرده است که یا غوث الاعظم
قل لاصحابک باختیار الفقر فاذا تم فقرهم فلا هم الا انا رشحه میفرمودند که بعضی اکابر
طریقت قدس الله تعالی ارواحهم گفته اند که جهد کن تا عمل خود بگور نبری معنی این سخن گویا
آنست که باید که بدانی که هیچ عمل تو مستند هست قایم بتوفیق حق است سبحانه رشحه
میفرمودند که سخن بعضی اکابر طریقت است که حق سبحانه در مرتبهٔ احدیت اگر خواهد خود را
بشناسد معنی این سخن آنست که در مرتبهٔ حقایق مجرد افسانیه که باصطلاح بعضی مرتبهٔ احدیت
عبارت از آنست اگر خواهد علمی و استعدادی خاص از نزد خود کرامت فرماید که بآن علم
و استعداد خاص انسان ویرا بشناسد چون جز بعلم وی ویرا نتوان شناخت پس شناسا
وی غیر وی نباشد رشحه میفرمودند که شبی خواجه باقی الم داشت خواب نرفت و من
نیز از الم وی خواب نرفتم پس فرمودند که کشف کسی می باید که ویرا بکسی علاقه باشد و از الم
وی متأثر نشود بلکه باید که چنان شود که هر چیزی را که الم رسد از آن متأثر شود دیگر مر کسی را

چوب زدند چنانچه چون از پهلوی او چکید از پهلوی مبارک ابو یزید بسطامی نیز خون چکید درین سخن که
حضرت ایشان فرمودند اشارتست بتحقیق مقام جمع و بیان آن مقام در ذکر حضرت حقایق پناهی
مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس الله تعالی سره السامی آنجا که ملاقات ایشان با مولانا
شمس الدین محمد مذکور شده در ضمن رشحه ایراد یافته رشحه میفرمودند که در مجلس شیخ بهاء
الدین عمر قدس سره بودیم که کسی از ایشان پرسید که بعضی محققان در اوایل حال گفته اند که ممکن
عین واجب است و در آخر از آن سخن برگشته گفته اند بلکه واجب عین ممکن است جهت این حضرت
شیخ در جواب آنکس فرمودند که آن سخن اول را در حال عدم استقامت گفته اند و این سخن ثانی را
در حال استقامت حضرت ایشان بحضار مجلس خطاب کردند که فرق میان این دو سخن چیست مجلس عدم
گستاخی بکرد و چیزی بگفت و حضرت ایشان نیز بواسطه آنکه جمعی از امرای ترخان در آمدند هیچ تقریر نفرمودند
فصل سوم در سخنان خاصه که از هر بابی بر زبان مبارک حضرت ایشان میگذشت و در مجالس
که آنحضرت نسبت بأهل بدایت و ارباب نهایت در صحبت صادر میگشت و آن در ضمن صد و بیست
رشحه ایراد می یابد رشحه میفرمودند که حضرت شیخ بهاء الدین عمر قدس سره از من پرسیدند
که مبتدی را سفر به یا اقامت من جواب در آن جواب عاجز فرا نمودم بنابر مراعات ادب ایشان مبالغه
کردند که بگوی گفتم در سفر مبتدی را جز پریشانی دل حاصل نیست پس حضرت ایشان فرمودند
که سفر وقتی مبارکست که صفت تمکین حاصل شده باشد باعتقاد ما مبتدی را سفر مناسب نیست وی را
در گوشه می باید نشست تا صفت تمکین حاصل کرد کسی را که بدین طریقه مشغولیست هم در شهر
و ولایت خود بودن اولیست زیرا که تشنیع و ملامت خویشان و آشنایان و ناموس از مردمان
وی را مانع می آید از آنکه بخلاف شریعت کاری کند و مرتکب فعلی نامرضی شود و بعضی از مشایخ بر
خلاف این رفته اند و گفته اند که مبتدی را سفر می باید کرد تا بسبب مهاجرت اوطان و مفارقت
اخوان از بعضی عادات رسمی و مالوفات طبیعی خلاص شود و بواسطه ریاضات و مجاهدات
که از لوازم سفرست وی را فی الجمله تصفیه و تزکیه حاصل گردد اما آنچه معتقد خانواده خواجگانست
قدس الله تعالی ارواحهم در باب سفر و اقامت آنست که مبتدی را چندان بسفر می باید کرد که خود را
بصحبت عزیزی از این طایفه رساند بعد از آن باید که ترک سفر کرده بخدمت و ملازمت وی را

لازم گیرد و بر کار بجد باوقتی که ملکهٔ نسبت این عزیزان حاصل کند و این نسبت ملکهٔ وی شود
اگر در شهر خود ا چنین کسی باید البته از صحبت و خدمت وی بهیچ طرف نرود و غیر این هرچه
کند موجب تضییع اوقات است و فرمودند که شیخ ابویزید قدس سره در بدایت حال از
بسطام سفر کرد و بصحبت یکی از مشایخ رفت آن بزرگ فرمود که باز گرد که از آنجا که قدم
برداشته آمده مقصود را گذاشته وی بازگشت و نیز مادری داشت بخدمت و طلب رضای
وی قیام نمود و مقصود وی حاصل شد حضرت شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره این سخن برا
چنین تاویل کرده اند که اشارت آن بزرگ بدان بوده است که انچه مقصود حقیقی ست بجمیع امکنه
واماکنه محیط است و هیچ جا از احاطه وی خالی نیست پس باید مرد از آن سر آگاه ساخته که در
طلب وی حاجت بقطع مسافت نیست رشحه میفرمودند که سالک باید که راه مذلت
وخواری پیش گیرد برای حصول نیستی تا جمال شاهد لاهوتی در آئینه نیستی ببیند رشحه میفرمودند
که هر طالبی که از خواری و دشنام مردم خوش بر نیاید هرگز بوی از معانی مردان بمشام
جان او نخواهد رسید زیرا که نزد اهل التحقیق لا فاعل فی الوجود الا الله امری مقرر است پس
هرچه از محبوب رسد از دشنام و خواری محب بینا را مایهٔ سرور و موجب حضور خواهد بود
رشحه میفرمودند هر که بنسبت کسی چیزی گوید که از آن نقصان لازم آید البته آنکس را
نقصان ناخوش خواهد آمد و آدمی مجبول است بآنکه از نسبت نقصان بوی متاثر شود د
ناخوش گردد کار آنست که این ناخوشی را از خود دور کند و این معنی جز برجوع جناب
حق سبحانه میسر نیست بذکر و مراقبه نمیشود سلوک نزد ارباب طریقت معتبر نیست رشحه
میفرمودند که یاران ما همیشه سبوح و قدوس میگویند اگر ناگاه کسی از ایشان را چیزی که
ملایم طبع ایشان نباشد بگوید متاثر و متغیر میشوند اگر سبوح و قدوس گویان این تاثر
و تغیر را از خود دور میکردند که بهتر چیزی متاثر و متغیر نمیشوند ایشان را بهتر می بود
رشحه میفرمودند که هیچ چیز حقیقت انسانی را چنان پاک و صاف نمیسازد که بلا و محنت
ما لخاصیه اینها رافع حجاب غلیظ اند مضمون حدیث ان اشد البلاء علی الانبیاء ثم علی الاولیاء
ثم الامثل فالامثل ناظر باین معنی ست و ما معتقد این طریقه ایم و هیچکس از یاران ما برین

عقیده نیست رشحه میفرمودند اگر صاحب وجد و حال در راهی میرود در میان آن راه سگی خفته
باشد وی آن سگ را برخیزاند تا خود آسان تواند گذشت چون بگذرد در خود نگرد دان وجد و
حال را باقی یابد باید که داند که آن مکریست از مکرهای الهی نسبت بوی که با وجود آن فعل وجد و
حال را بوی باز گذاشته اند رشحه میفرمودند که مکر الهی دو است یکی بنسبت عوام است
و دیگری بنسبت خواص مکری که بنسبت عوام است از واق لذت و نعمت است با وجود تقصیر در
خدمت و مکری که بنسبت خواص است ابقاء حالست با وجود ترک ادب رشحه میفرمودند
که دوام شغل طایفه که نسبت خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم میورزند بروجهی باید
اگر یکی از ایشانرا استیلا آمده بجهت آدمی ادن غلبه بشریت جنگ و نزاع بنوعی واقع شود که
سری بشکند و خون بروی وی فرو رود و بحسب ظاهر جنگ و نزاع از وی نمایان بود
اما بحسب باطن هیچ کدورتی و کراهیتی در دل وی نباشد بلکه از ایذا و جفای ایشان خوشوقت
بود و ایشانرا معذور دارد در آنچه میکنند و از نسبت خود زایل نشود و دل از حق سبحانه
منقطع نگرداند رشحه میفرمودند که حق سبحانه بدوام تجلی ایجادی متوجه وجود است پس کسانی
که باختیار خود گوشه گیرند و آنرا خلوت و عزلت مینامند چه عذر دارند اگر اینچنین تجلی عظیم
ایشانرا باطل میشمارند بغایت جاهلند و اگر آنرا حق میدانند چرا بحق آن قیام نمینمایند گوشه
کاری بر خود نمیکنند طایفه بشرف استغراق در لجه جمع مشرف چنان شده اند که بشواغل کونیه نمیتوانند
پرداخت آنها دیگر اند رشحه میفرمودند که سر آنکه نسبت خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
در ملا و صورت تفرقه بیشتر ظاهر شود آنست که این نسبت محبوبیست هرگاه محبوب را بخلوت
خواند در حجاب شود رشحه میفرمودند که لطافت این نسبت بروجهی است که نفس توجه بوی
مانع ظهور ویست چنانچه در مظاهر جمیله این معنی ظاهر است که چون با ایشان نیک متوجه شوند
محجوب گردند و هم حضرت ایشان فرمودند که لطافت این نسبت بروجهی است که اگر کسی را
بجهتی کلوخی زند این نسبت غایب شود رشحه میفرمودند که الاشیاء تتبین باضدادها
شغل بخلق ضد شغل است بحق سبحانه و چون ضد را از ضد کراهت میشود و منجذب میشود از مکروه
محبوب ازین جهت که اهل این سلسله در بازارها و مواضع ازدحام خلق میروند و می نشینند

تا بواسطهٔ صحبت خلق و کراهت از تحمل ایشان دل منجذب شود بحق سبحانه حضرت شیخ قدس سره میفرمودند که
اهل این نسبت را صحبت در بدایت بغیر طایفه که این نسبت بر ایشان غالبست سبب فتور عظیم در این
نسبت میشود اگرچه آن صحبت اهل زهد و تقوی باشد و این نه انکار زهد و تقویست که آن در
نهایت صفا و نورانیست لیکن چون بر آن طایفه زهد و تقوی غالبست اهل این نسبت را در صحبت
ایشان همان نسبت حاصل میشود و از نسبت شریفه خود که فوق همه نسبتهاست باز میمانند
چه حکم غالب راست میبینند که صحبت بدان و نیکان را چه تاثیر باشد و از ایشان چه نسبتها
تیره حاصل شود حضرت شیخ میفرمودند با جمعی نشینید که بر شما غالب باشند تا شما را بخورند کما
منشینید یعنی بحسب بعض هوا قوی نباشند و شما را نخورند یعنی وقت شما را ضایع و نابود کنند
حضرت شیخ میفرمودند کسی را که داعیهٔ این طریق باشد و درین اثنا خاطر تاهل ویرا تشویش دهد
باید که استغفار بسیار کنند اگر بآن دفع نشود جایی رود که از زنان دورتر بود و اگر بآن نیز دفع
نشود مدتی بصوم و تقلیل طعام مداومت نماید و معالجه کند که قوت شهوتی را تسکینی حاصل شود
و اگر بآن نیز دفع نشود گرد گورستانها گردد و از مردگان عبرت گیرد و از ارواح بزرگان
استمداد همت کند و اگر بآن نیز دفع نشود گرد زندگانان گردد و از بواطن ارباب قلوب دریوزه
نماید شاید که یاران خاطر از وی بردارند و او را در زیر آن بار ضایع نگردانند حضرت شیخ قدس سره
میفرمودند که غذای انبیا و اولیا را مناسبت که باوجود آن از حق سبحانه محجوب نمیشوند
و عوام الناس را نیز لایق است که بآن تکمیل مرتبه حیوانیت میکنند اما طایفه که درین میانه اند
و از روی طریقه دارند ایشان را النجات نامناسبت یک نفس که با حق سبحانه از درون برآید
بهتر از هزار فرزند داشتن زیرا که در آن هزار فایده و نفع است و درین هزار فتنه
و ضرر حضرت شیخ میفرمودند که اگر بالعوض مرا پانصد سال عمر باشد و همه را صرف استغفار
کنم هنوز تدارک آن گناهی که از من صادر شده است نتوانم کرد و آن گناه که حدیث
حضرت شیخ اگر درین سخنان که از حضرت ایشان نقل افتاد کسی را دغدغه شود که غذای
منتقی است پسندیده و در صفت آن آیات قرآنی ظاهر است و احادیث صحیحه ثابت پس نفی
کردن آن روا نبوده جواب ازین دغدغه آنست که نفی اینجا نه بر سبیل اطلاقست بلکه نسبت

بعضی اشخاص است که لایق بحال ایشان تجرید ظاهر و باطن است و مخفی نماند که در هر زمانی حسب حکمت
الهی آنچه مناسب حال طالبان و مصلحت کار مرید است بر زبان اولیاء اهل ارشاد که وارثان
علوم خاصهٔ محمدیه اند علی مصدرها الصلوٰة والسلام جاری میشود پس چون درین زمان مناسب
حال مبتدیان طریق فطریقت شیوهٔ تجرد و فراغت بود لاجرم حضرت ایشان که حکیم الهی بودند
و جامع حکم نامتناهی اند تجرد را یاد فرمودن و از تأهل احتما فرمودند رشحه حضرت ایشان روزی
یکی از حضار مجلس را مخاطب ساخته از تعلق و تعشق بمظاهر جمیله منع میکردند و میفرمودند که این
این نسبت را از قازی مشاهده کرده ام که وی را باصحاب جمالی تعلق شده بود و هر جا که وی
میرفت آن قازی نیز در پی میرفت و شنیده ام که شیر را نیز این حالت بوده است پس در امری
غیر ضروری که حیوانات شریک باشند بآن گرفتار بودن و عمر شریف صرف آن کردن مقتضای
همت نیست لیکن اگر استعداد کسی بر وجهی افتاده باشد که بی اختیار گرفتار نسبت حبی می باشد
آن دیگر است بعد از آن این عبارت فرمودند که صحبت نا جنس را در کارخانه گرفتاران ۹
نیست رشحه ۲۱ میفرمودند که چون در صحبت ارباب جمعیت نشسته شود و دل بجانب جمع کرده
و آرام گیرد آنجا احتیاج بذکر گفتن نیست زیرا که غرض از ذکر حصول این نسبت است و ذکر از برای
آنست که مخفیتی که در دل مضمر است ظاهر گردد رشحه ۲۲ روزی حضرت ایشان این ابیات خواندند
که مثنوی تا بها و هوا اشارت میکنی با حرف ها عبارت میکنی بنده حرفی نیابد از تو کار جز
کن تا از رهت خبر دعبارتها بنیکن داد را آزاد کن بنده شو لی ها و هوش باد کن ها را باطن
وا داز ظاهر بود مغز هوا اول و آخر بود این چهار بیت از حضرت شیخ عطار است قدس
سره و سه بیت متن از حضرت ایشان استماع افتاده بعد از آن فرمودند که این ابیات اشارت است
بآن نسبتی که در صحبت حاصل میشود و آنچه نتیجه صحبت است نه بتوسط ها و هوست رشحه ۲۳ میفرمودند
که چون از صحبت کسی نسبتی فرا گیرید طریق نگاهداشت او آنست که وجهی سازید که شما را
از آنکس کراهیتی نشود اما اینجاست که گفته اند شیخ باید که خود را در نظر مرید محبوب تواند ساخت
زیرا که منشا آن محبت که سبب ظهور این نسبت شده وی بوده پس هرگاه که از وی کراهت شود
که ضد محبت است و چون محبت زایل شود نسبت نماند رشحه ۲۴ میفرمودند کسی که صحبت این

طایفه می آید باید که خود بغایت مخلص نماید تا ایشان را بر وی رحم آید رشحه میفرمودند که حاصل
طریقهٔ خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم دوام اقبالست بجناب حق سبحانه بر وجهی که درین
اقبال هیچ کلفت نباشد رشحه میفرمودند که مقصود کلی آنست که لطیفهٔ مدرکه را بر سبیل دوام
اقبال بحق سبحانه واقع باشد از تو باید این اقبال واقع باشد تا مقبل باشی رشحه میفرمودند که
خواجگان این سلسله قدس الله تعالی ارواحهم بهتر رزانه در قاضی نسبت ندارند کار
خانه ایشان بلندست خواجه اولیای کلان علیه الرحمه که از کبار اصحاب حضرت خواجه عبدالخالق
اند قدس الله تعالی سره بر در مسجد بسرافان در بخارا جمله خواطر برآورده اند این کار نه باندازه
عقل و ادراکست این معنی از دایرهٔ ادراک بیرونست از ایشان پرسیده اند که در خلوت
در انجمن کدامست فرمودند که خلوت در انجمن آنست که ببازار درآیی و آواز بازاریان
بگوش تو نرسد ایمن عزیزان همچنین مشغولیها داشته اند این طریقه را آسان نباید شمرد
رشحه میفرمودند که طریقهٔ خواجگان قدس الله ارواحهم آسانست بدانید حضرت خواجه محمد
پارسا قدس الله تعالی سره با نهمه کمالات صوری و معنوی دایم از رسالهای خواجگان همراه
داشته اند از انکه دایم قدسیه را مطالعه کنند و همراه دارند ناگزیرست رشحه میفرمودند که
معرفت خواطر بر وجه کمال منحصر در طریقهٔ خواجه عبدالخالق بانست قدس الله تعالی روحهم
بنا بر کمال احتیاط ایشان در پاس انفاس رشحه میفرمودند که انچه معتقد ماست ازین
طریق آنست که دایم دل بر سبیل ذوق و لذت آگاه بحق سبحانه باشد و این معنی را باعمال مناسب
کسب میکنند بدایتش اینست و نهایتش انکه کسب را هیچ مدخلی نماند و این معنی ملکهٔ نفس گردد
و ملک شود رشحه میفرمودند که می باید که گرد هیچ آلی انرا نبرد و هیچ آتشی آنرا نسوزد
مثلا اگر کسی را یقینی حاصل شده است بوجود گندم هیچ جبر این یقین را زایل نمیتواند کرد
بخلاف آنکس که گندم را در ذهن خود حاضر میگرداند بسا که بسبب اشتغال گوناگون از وی
ذاهل شود رشحه میفرمودند که این بیت مرا خوش آمده است که بیت بر آستان ارادت
که سر نهاد شبی + که لطف دوست بر ویش دری نگشود + بعد ازان فرمودند که هر که نسبت
ارادت ظهوری کرد باید که آنرا از حق سبحانه نعمت عظیم دانسته بحق آن قیام نماید و قیام نمودن

بجز آن چاره نیست که بکلی خود بجناب حق سبحانه متوجه شده همت خود را صرف آنجناب کند پس محقق و ثابت
شده است که وجدان بر طلب مقدم است و آن حدیث را که حضرت نبی صلی الله علیه و سلم فرموده است
من طلب شیئا و جد و جد چنین تفسیر کرده اند که من وجد شیئا طلبه زیرا که تا حق سبحانه بر دل بصفت ارادت
تجلی نکند آن دل را استعداد ارادت و طلب حق سبحانه حاصل نمیشود و نتیجه آن تجلی میل و انجذابست
بجناب حق سبحانه پس اول دل بنده واجد تجلی ارادی حق سبحانه شده باشد بعد از آن طالب و مرید می
گشته و این را تمثیلی است ظاهر و آن آنست که شخصی در راهی بمنظری میرود ناگاه صاحب جمالی
از بالای منظر بروی جلوه کرد و ویرا ربوده در باطن وی میلی و انجذابی بآن صاحب جمال پیدا شد
پس درین صورت وجدان بر طلب ارادت مقدم است بعضی سؤال کردند که چون وجدان مقدم است
طلب را چه فائده است جواب گفته اند که طلب از برای استیفای حظ است دیگر آنکه وجدانی
که بر طلب مقدم است بر وجه اجمال است و فایده در طلب آنکه آن اجمال تفصیل یابد رشحه
میفرمودند که قیمت مرد بقدر حرکت مدرکه اوست بحقایق این طایفه قدس الله تعالی ارواحهم
رشحه میفرمودند که کار نه آنست که توجه و مراقبه کنند بلکه کار آنست که همه کارها را تابع یک
مقصود سازند و ادراک خواص در مجموع اشیا پیدا کنند رشحه میفرمودند که عمل را محبوب میباید
گرفت نه حضور و جمعیت را زیرا که حضور و جمعیت از مواهب است و عزیز الوجود است
و در تحت اختیار نیست و فقدان آن موجب کسل و فتور است بخلاف عمل که از مکاسب است
و در تحت اختیار است و مواظبت بر آن موجب جمعیت و حضور است بالخاصیه چنین واقع است
که بحضور و جمعیت فتور راه می یابد پس این دو بیت خواندند شعر خالقا این سلکم در باطن است
راه جانم سوی تو نا ایمن است + یا بحکم شرع در کارش فکن + یا بکلی در نمکسارش فکن +
رشحه روزی نسبت حاضران از روی سیاست میفرمودند که هرگاه که شما را در صحبت ما
نسبتی حاصل شد باز می آید اگر کلفتی رسید میرود این سهل میباشد کسی که پیش فقیر خاص
از برای ذوق و حال می آید این محبتی است عارضی نه ذاتی پس این بیت خواندند که
در دل چو شراب شوق ها میریزی + با هیچ چکار گیردت نگریزی رشحه روزی حضرت ایشان
معارف را آویزه لطایف شوق انگیز میگفتند و یکی از حاضران خود را بتمام آن سخنان در داده

بود مشغف هرچه تمامتر گوش بر استماع آن نهاده حضرت ایشان فرمودند که شما میل بر سخن شنیدن
دارید خود را مضمون انچه میشنوید دری باید داد سخن نگی ست بار گفت و شنید کار نمیکشاید رشحه ۳۸
میفرمودند که کلام را جمالیست به آنکس که حق سبحانه عنایت کرده ظاهر گردانید از ینجاست که حضرت
حق سبحانه انبیا را علیهم الصلوة والسلام بکلام فرستادند بجذب و تصرف رشحه ۳۹ میفرمودند که
زبان مرآت روح و روح مرآت حقیقت انسانی و حقیقت انسانی مرآت حق سبحانه حقائق غلبه از غیب
ذات قطع این همه مسافات بعیده کرده بزبان می آید و از انجا صورت لفظی پذیرفته بمسامع حقائق
مستعدان میرسد رشحه ۴۰ میفرمودند که جمال سخن ست که مستمع را از مستمع باز میستانند جمال نمید
سخن بر لکر تکلم اولیا پس این ابیات خوانند قطعه سه نشان بود ولی را که نخست آن معنی که چو روی
او بینی دل تو یاد کراید دوم آنکه در مجالس چو سخن کند معنی همه را از هستی خود بجذبه بیخبر آرد
سوم آن بود معنی ولی خصی عالم که زهیچ عضو او حرکات بد نیاید رشحه ۴۱ میفرمودند که بعضی
اکابر را که ملازمت کردم دو چیز را کرامت کردندی یکی آنکه هرانچه نویسم جدید بود نه قدیم دوم آنکه
هرچه گویم قبول بود نه مردود رشحه ۴۲ در کرت ثانیه که راقم این حروف بشرف آستانبوسی حضرت آن ایشان
مشرف شد قصیده مشتمل بر مناقب آنحضرت نظم کرده مصدر بطرفی از معارف صوفیه قدس الله تعالی
ارواحهم ساخته بود که بعضی از ان ابیات قصیده یار برداشت پرده از رخسار: این تمثال
یا اهل الابصار: لمعه آفتاب طلعت اوست: طلعت من مشارق الاظهار: همه اشیا هالک آن
اشراقه: همه ذرات محو این انوار: همه اوصاف ساخته ست این نور: همه ذات پاک سوخته است آن
نار: لمعه اوست در مکین و مکان جلوه اوست بر زمین و سیار: نیست تکرار در تجلیگاه
گرچه باشد برون ز حد شمار: لیکن آن از تجدد امثال مینماید بصورت تکرار: جمله ذرات
کون آینهاست: که در آن جلوه میکند رخ یار: که در آینه با هر آینه: مینماید بعاشقان
دیدار: گاه مستور در پس پرده: گاه مشهور بر سر بازار: گاه در پرده مینوازد ساز
گاه بی پرده میسراید تار: پرده کی اوست با همه پرده: پرده سالار اوست با همه اوتار
هم اغیار نقشبند لذات: پرده بسته بر آن ز زلف نگار: تا شود نقش پرده شان حایل
از تماشای نور آن رخسار: های ز پندار غیر در پرده: خیز و بردار پرده پندار گردید

پرده باز میخواهی ره دی دل سوی نقشبندان آر آن مقیمان بارگاه الست وآن سریان حریم صفه یار
همه در بزم شوق شاه نشان همه در بزم عشق شاهسوار همه عالی قدران میان اعلی شاه
ابرار و خواجه احرار قدس الله تعالی سره دیرا در طریقت مولانا موسی که از جمع خادمان آستانه
و محرمان دولتخواه آن دولتخانه بود این قصیده را در خلوت بنظر مبارک حضرت ایشان رسانیده
روز دیگر حضرت ایشان در صحبت فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که در زمان میرزا شاهرخ که در
هراة بودیم و اشعار حضرت سید قاسم قدس سره شهرت یافته بود بعضی جوانان نورسیده امثال
آن اشعار توحید آمیز گفتند ظاهر آن بود که حقایق معارف باطنی حضرت سید بود که منتشر شده
از بواطن آن جوانان بی اختیار ایشان سر میزد اگرچه آن سخنان حسب الحال ایشان نبود لیکن چون
استعداد ایشان قبول مظهریت آن حقایق معارف کرده بود باین سبب ایشان از سایر
ابنای جنس امتیاز تمام داشتند رشحه ۲۳ میفرمودند از پیری که در هری بیرون دروازه ملک
کله پوش میدوخت یکدو سخن آشنا شنیدم که از آن بوی مذاق این طایفه می‌آمد دیگر نسبت
بوی رعایت ادب چنان کردم که در هیچ راهی و بازاری قدم من از قدم وی پیش نرفت
بحسب غیرت آن دو سخن رشحه ۲۴ میفرمودند اگر شنوم و دانم که در خطا کافری سخنان این طایفه را
بهنجار میگوید میروم و ملازمت وی میکنم و منت میدارم رشحه ۲۵ اول سخنی که در کرت اولی
از حضرت ایشان در فرشی استماع افتاد این بود که فقیر را مخاطب ساختند فرمودند که یکی از اکابر
گفته است که نحو علمیست که وصول آن را بیک هفته ضبط میتوان کرد ما آرزو میبردیم که چه بودی
که درویشی نیز در کتاب نوشته بودی که بیک هفته توانستی آموخت و آنچه مقصود است بسهولت
حاصل شدی اما یکی از درویشان گفته است که درویشی آسان کاریست آینه ایست روی در
درویشی همین است که روی آینه را گردانند رشحه ۲۶ در خلوت خاص بفقیر میگفتند که
خلاصه علوم متداوله تفسیر و حدیث و فقه است و خلاصه آنها علم تصوف موضوع این علم
بحث وجود است که میگویند در جمیع مراتب الهی و کونی هست الا آنکه وجود ظاهر و التصور علیه
خود این مبحث بغایت مشکل و دقیق است بتعقل و تخیل در آن خوض کردن موجب ضلالت و
زندقه است چه درین عالم سگ و خوک و امثال آن از حیوانات خسیسه و انواع نجاسات

قاذورات بسیار است اطلاق وجود برانها کردن در غایت قباحت و شناعت و مستثنی ساختن آنها موجب هدم
که قاعده و خلاف اصطلاح این طایفه پس واجب بر اذکیا آنکه بتصفیهٔ مرآت حقیقت خود از نقوش کونیه
مشغول شوند و از آن شغل بامر دیگر نپردازند تا وقتی که بواسطه تزکیه و تصفیه محل پرتو نور وجود در لطیفه
مدرکه تابد و این معنی چنانچه هست روی نماید رشحه ۲۷ در کرت ثانیه در قریهٔ کاشان که دهی است
از ولایت قرشی بر جانب بخارا در صحبت خاص فقیر را بسین مخاطب ساخته این ابیات خواندند که
بیت تو مباش اصلا کمال اینست و بس تو در گم شو وصال اینست و بس ای کمان و تیرها برساخته
صید نزدیک تو دور انداخته نحن اقرب گفت من حبل الورید تو فکنده تیر فکرت را بعید
بعد از آن التفات کرده سخنان بسیار فرمودند که بعضی از آن اینست تا تو آمدهٔ بجان تو بر دوخته ام
اما باید که این را دانی که بسیار چیزها که می باید از تو رفته است و بسیار چیزها که می باید بجای آن
نشسته است لیکن تو از آن چیز بیزاری و بر سبیل تمثیل فرموده اند که خربزه چون از گل بیرون آید
و قصد مرتبه پختگی کند در هر آنی تلخی از وی میرود و پختگی بجای آن می آید آرزوی آن چیز دارد
و هیچ حسی ادراک این معنی نمیتواند کرد و اگر دهقان او را گوید تلخی از تو رفته است و پختگی
بجای آن نشسته وی باور نخواهد کرد لیکن چون بمرتبهٔ پختگی رسد و در خود نظر کند خود را از سر تا
پای پخته بیند آنگاه داند که دهقان راست میگفته است و در اثنای این سخنان تو حضرت ایشان
گریه عظیم غالب شده بود و از چشمهای مبارک ایشان دانه دانه اشک میریخت غالب آنست سبب
گریه در وقت آن مخاطب بود که بطریق انعکاس از حضرت ایشان ظاهر گشته بود والله اعلم رشحه ۲۸
در کرت اولی که بشرف ملازمت آنحضرت رسیده شد پرسیدند که از کجاسی گفتم مولد سبزوار است
اما در هری نشو و نما یافته ام تبسم کردند و بر سبیل انبساط فرمودند که شخصی سبزواری افتاده در
سایهٔ دیواری نشسته بعد از لحظهٔ سر بالا کرد رافضی را دید که بر سر دیوار نشسته است و پایها
فرو داد آویخته و نام ابوبکر و عمر رض برای اهانت ایشان بر کف پای خود نقش کرده شخص را غیرت
دین در حرکت آمد کاردی بکشید و چنان بر کف پای او زد که از پشت پای وی برآمد رافضی فریاد
برآورد که ای یاران دریابید که خارجی مرا کارد زد روافض از اطراف و جوانب هجوم کرده
سنی را در میان گرفتند که چرا یار ما را کارد زدی سنی دید که در آن ازدحام و غوغا

تلف میشوم حیله انگیخت و گفت مرا بگذارید که حال خود بگویم من یکی ام از جنس شما که ایستم که در بیابانی دیوانه
زمانی استراحت نمایم و از کوفت راه بیاسایم چون بنشستم بالا نگاه کردم دیدم که این شخص ناسزائی
را که من هرگز نمیتوانم دید آورده بر بالای سر من بداشته مرا بغایت ناخوش آمد آن بود که
کارد زدم تا وی آن ناسزا را از بالای سر من دور کند روافض که از وی آن سخن شنیدند
دست وی بوسیدند و بروی آفرین کردند و وی بآن حیله از ایشان خلاصی یافت آنگاه
حضرت ایشان تبسم کنان فرمودند که یکی از مشایخ بارض رفضه رسید جمعی از غلاة رفضهای
ایشان بر کنار قافله شیخ آمده زبان بسب ابی بکر صدیق رضی الله عنه بگشادند ناسزا گفتند
اصحاب شیخ در آن مقام شدند که ایشان را از جر و منع کنند شیخ در آنمقام شده فرموده که ایشان را
مرنجانید ایشان نه ابو بکر یار را دشنام میدهند ابو بکر ما دیگر است و ابو بکر ایشان دیگر ایشان
ابو بکر موهوم خود را که خلافت بی استحقاق گرفته و با حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و با اصحاب
وی رضی الله عنهم نفاق داشته دشنام میدهند و ناسزا میگویند آنچنان ابو بکر را ما نیز ناسزا
میگوییم روافض که این سخنان از شیخ شنیدند متأثر و متنبه گشته از طریق باطل خود برگشتند
و بر دست شیخ توبه کردند بعد ازین سخنان از حضرت ایشان از فقیر پرسیدند که پدر تو چکاره است
و چه نام دارد گفتم واعظ است و مولانا حسین نام دارد فرمودند که من صفت وی شنیده ام
میگویند بسی فضایل و کمالات دارد و موعظهٔ وی مقبول خواص و عوام است پس فرمودند که
مولانا شهاب الدین سیرامی علیه الرحمه که استاد شیخ زین الدین خوافی و مولانا یعقوب چرخی
قدس سرهما بوده اند بسمرقند آمده اند و خواسته اند که در مسجد جامع وعظ گویند خدمت مولانا
محمد عطار سمرقند که از کبار طبقهٔ خواجگانند و بکمال علوم و تقوی و زهد و ورع آراسته بوده اند
و نسبت قوی و لطافت تمام داشته اند در آن مجلس حاضر بوده اند خدمت مولانا شهاب الدین
در وقت برآمدن منبر پایه را بوسه دادند و بمنبر بالا رفته خدمت مولانا محمد چون صورت مشاهده
کرده اند فی الحال از مجلس برخاسته اند و بیرون آمده مولانا شهاب الدین سخن ناگفته از منبر فرود
آمدند و در عقب ایشان رفته و استغفار نموده که از من چه بی ادبی در وجود آمده که شما برخاسته
اید و در مجلس ننشستید ایشان فرمودند که ما علی الدوام خاطر مشغول میداریم و سعی و اهتمام

مینمایم که هیچ نوع بدعتی در میان مردم نماند شما این بدعت را از کجا آورده اید که در حین بر آمدن بمنبر
پایهٔ منبر را بوسه کنید این در کدام کتاب و سنت هست و کدام از ائمهٔ سلف کرده اند از امتثال
سخنان مردم دانشمند که این امر واقع شود بودن ما در آن مجلس مصلحت نیست حضرت ایشان فرمودند
که مولانا محمد عطار رحمه الله همه وقت در اتباع سنن و دفع بدع بحد کمال مبالغ بودند و فرزند ایشان
مولانا حسن را ملاحظهای خوب در دین و ملت مثل والد شریف خود بسیار بوده است چون فقیر
این حروف از ملازمت حضرت ایشان بخراسان آمده و بمجلس وعظ خدمت والد علیه الرحمه رسید
دید که در وقت بر آمدن بمنبر پایهٔ منبر را بوسیدند چون بخانه آمدند حکایت مولانا شهاب الدین
و مولانا محمد عطار سمرقندی را رحمهما الله که از حضرت شنیده بودم بوالد عرض کردم گریستند
گفتند این بعینه نصیحتی است که حضرت ایشان بزبان تو برای من فرستاده اند و دیگر در امتثال این امور
ملاحظه و احتیاط بلیغ لازم گرفتند و از حرکات فضول بر سر منبر و دست و پای بر سر منبر
زدن باز ایستادند حضرت ایشان گاه گاه به تقریب وعظ و واعظی والد علیه الرحمه و مراعات
حسن التفات باین فقیر از آنکه بر واعظان که دیده بودند نقلها میفرمودند بعضی از آن در ذکر
درویش احمد سمرقندی ایراد یافته و بعضی اینست که مذکور میشود در نسخه میفرمودند که وعظ
دو کس در سمرقند مرا بسیار خوش آمد یکی وعظ خدمت سید عاشق و دیگر وعظ مولانا ابو سعید
تاشکندی و میفرمودند که حضرت سید مردی مرتاض بود دایم اثر گرسنگی و خشکی لب از خدمت
سید ظاهر بود ایشان بسیار وعظ پخته و خوب میگفتند در کنار مجلس ایشان بسیار بر پای ایستادم
آثار ریاضت و مجاهدت از ایشان نیک ظاهر بود و آثار انوار طاعت و عبادت از بشرهٔ
ایشان لائح منقول میفرمودند که عزیزی خواب دیده بود که جمعی کثیر بر گرد او ایستاده اند و میگویند که حضرت
موسی کلیم الله می آید آن عزیز پیش رفتم و گفتم من هم ایشان را ببینم چون آمدند سید عاشق بود
حضرت ایشان فرمودند که سید با آن مشابه که ایشان را چنین بینند در نسخه میفرمودند اول که
بهری رفتم بزیارتگاه رفته بودم دو سه روز باشیدم بعد از مراجعت بده مولانا شمس الدین
محمد اسیر کردی رسیدم و وی از علمای متقی بود و از مریدان شیخ شاه فرسی رحمة الله تعالی
در مسجد وی وقت نماز شام پانصد کس بوده باشند روز دیگر علی الصباح وعظ فرمودند مرا

آنجا بسیار خوش آمد و پس از فردم تا نشکند همراه بودند نخواستم که ایشان بسبب من آنجا توقف
کنند بشهر آمدم و بعد از دو روز رفتم و یکهفته باشیدم و در آن مسجد اکثر اوقات از اصحاب
طاعات جمعی می بودند روزی خدمت مولانا شمس الدین محمد وعظی میگفتند و در آن وعظ بسیار
میگریستند کوشش داشتم که سبب گریه ایشان چیست فرمودند که میرزا شاهرخ را پادشاه مسلمان
میگویند شنیدم که دیوان گهرشاد را کنیزکی متهم کردند فرمودند تا وی را از مناره انداختند
خالی از آن نیست که بموجب شریعت ثابت شده یا نه اگر ثابت شده دره می باید زدن یا رجم
کردن و اگر ثابت نشده بی جهت مسلمانی را باین نوع چرا میکشند بعد از اثبات از مناره انداختن
مشروع نیست بسبب آنکه این حکم از میرزا شاهرخ بحسب شریعت صادر نشده بود خدمت مولانا
بسیار متالم شده بودند و بی اختیار میگریستند همه حال این بندگان دین چنین بوده است
غم دین و ملت بر ایشان از همه غمها زیاده بوده است رشحه میفرمودند که شیخ
ابوعثمان حیری از شیخ خود ابوحفص حداد قدس الله روحهما استجازه خلق را وعظ گوید و نصیحت
کند شیخ فرمودند باعث برین داعیه چیست گفت شفقت بر خلق پرسیدند که شفقت تا چه حد گفت
اگر عوض همه عصات محمدی صلی الله علیه وسلم مرا ابد و زخ برند راضیم که ایشان خلاص شوند
شیخ فرمودند اینچنین کس را میرسد که نصیحت خلق کند پس اجازت دادند و بر پای منبر وی نشستند
و وی افتتاح مجلس کرد در آن اثنا سایلی برخاست و جامه درخواست شیخ ابوعثمان فی الحال
جبه از بر کشید و بوی داد شیخ ابوحفص بانگ بر شیخ ابوعثمان زدند که انزل یا کذاب شیخ ابوعثمان
سخن تمام ناکرده از منبر فرود آمد و نزد شیخ رفت و گفت از من چه کذب صادر شد شیخ فرمودند
نگفته بودی که باعث بر نصیحت و موعظت شفقت بر خلق است اگر ترا بر برادران مؤمن شفقت
بودی توقف بایستی کردن تا فضیلت احسان و ثواب آن یکی از ایشان را می بود در حقیقت
آن بود که صبر کنی تا آن احسان از کسی در وجود بیامدی و آن سایل محروم نماندی و بعد از آن
تو بر آن چیز اقدام نمودی رشحه ۲ روزی فقیر که راقم این حروفم بخاطر گرفتم که اگر در
وقتی از اوقات وعظ خواهم گفت بر زبان مبارک حضرت ایشان در آن باب سخنی گذرد و بآن
نیت بمجلس آنحضرت در آمدم بعد از لحظه فرمودند که شخصی پیش یکی از بزرگان دین رفت

و گفت میخواهم که وعظ گویم بچه نیت گویم آن بزرگ وی را عجب جوابی گفته است و فرموده که نیت
در معصیت نافع نیست این جواب صحیح است زیرا که پیش از وقت سخن گفتن و نصیحت کردن
معصیت است پس فرمودند که ازین سخن معلوم میشود که درجهٔ سخن بسیار عالیست بعد ازین
سخن فرمودند که اکنون نقل کلام کنیم با آنکه وقت سخن کی است و اکابر طریقت را قدس الله تعالی
ارواحهم در باب وقت موعظه و تذکیر سخن بسیار است بعضی فرموده اند وقتی سخن گفتن درست است
که متکلم بآن درجه رسیده باشد که زبان او نایب دل گشته باشد و دل او نایب حق سبحانه
رشحه میفرمودند که چون زنگ نقوش کونیه از آینهٔ قوت مدرکه زدوده شود مجاری
او جز ذات هیچ نیست رشحه میفرمودند هر که عمل از کامل مکمل فرا گیرد مواظبت و مداومت
بر آن سبب وصول بمقامات عالیه است رشحه میفرمودند که بدفع اخلاق ردیه مشغول شدن
مشکل است یا چیزی از اعمال باطنی بر خود می باید گرفت یا منتظر می باید بود که یکبار امری
ظاهر شود که مر او را از همه خلاص گرداند رشحه میفرمودند که یاران می باید که یکی از دو امر
اختیار کنند یا آنکه چیزی از وجه حلال قبول نمایند و بزراعت مشغول شوند و در مجموع مشغولیها
خود را نگاه دارند چنانچه طریقهٔ فقرای خانوادهٔ خواجگان است قدس الله تعالی ارواحهم
یا خود را در افکنند و از شدن اندیشه نکنند و سعی بلیغ نمایند که بالکلیت خود را در پای
دیگری گم کنند تا باستعدادی عظیم که فنا فی الله است مشرف شوند پس این بیت خواندند که
بیت تو در گرو خویشتنی قسم تو ز دوست خواه ماتم باش خواهی بنشاط باش رشحه میفرمودند
که رجال غیب در هر زمانی ملازمت صحبت کسی میکنند از صلحا که عمل بعزیمت میکنند و از صحبت
اجتناب مینمایند این طایفه از ارباب رخصت میرمند رخصت عمل کردن کی ضعفاست طریقه
خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم عزیمت است رشحه وقتی که بطریق عزیمت و احتیاط
امر میکردند فرمودند که در لقمهٔ طعام احتیاط کردن از لوازم است برندهٔ طعام باید که بطهارت
کامل باشد و از روی شعور و آگاهی هیزم در دیگدان نهند و آتش افروزد و در هر طبخی که
بر سر آن غضبی رفته بودی یا سخنان پریشان گذشته بودی حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله
تعالی سره از آن طعام نخورده اند و میگفته اند این طعام را ظلمتی است که ما را خوردن آن

روایت حضرت ایشان در زمستانی بغایت سرد که برفی عظیم افتاده بود در ده تل کلاغان که بر دو
فرسنگ سمرقند است سحری بطهارت ساختن بیرون آمدند و از در مطبخ میگذشتند در آن
محل دو غلام طباخ دیگهای بزرگ پر آب کرده آتش افروخته بودند و آب گرم میکردند از برای
وضو ساختن اصحاب و در اثنای آن خدمت بایکدیگر سخن روزمره میگفتند حضرت ایشان آن دو
غلام را پیش طلبیده قهر کردند و چوب طلبیدند که لت کنند و در آن عتاب و خطاب فرمودند
این قدر ندانسته اید که در وقت آب گرم کردن و طعام پختن بدل حاضری باید بود و زبان از
مالایعنی می باید نگاهداشت تا بآن آب وضو ساختن و از آن طعام خوردن نور حضور و آگاهی
در دل پیدا شود آبی که بغفلت گرم کنند و طعامی که بغفلت پزند از آن آب وضو ساختن و
از آن طعام خوردن ظلمت و غفلت در باطن پیدا شود خدمت مولانا لطف الله که مقربان
اصحاب و از مقبولان بوده اند گناه آن غلامان را درخواست کردند و حضرت ایشان عفو
کرده بطهارتخانه رفتند رشحه میفرمودند که سر اختیار بعضی از صوفیه قدس الله تعالی
ارواحهم آواز نی را آنست که آن بزرگواران نظر بر اصل مقصود داشته اند و بصفا حضرت
دریافته اند که مقصود اصلی آنست که حقیقت انسانی را از قیود بشریت رهائی حاصل شود و در
استماع آواز نی ایشان را این معنی حاصل میشده است بنابران اختیار کرده اند و حکمت در آنکه
بعضی از ائمه جایز نداشته اند آن تواند بود که چون نی را ارباب هوا و بدعت اخذ کرده اند
و شنیدن آنرا شعار و دثار خود ساخته این بزرگواران از ننگ مشارکت ایشان ترک
شنیدن آن کرده اند و از نقص خود در گذشته تمسک در تحصیل نسبت جمعیت باسباب دیگر
کرده اند رشحه روزی در مجلس شریف حضرت ایشان شخصی خود را بتکلف و تعمل بر نسبت
بیخودی و کیفیت استغراق میداشت حضرت ایشان متوجه وی شده این بیت خواندند
بیت گرم مرو بهمتی که در طریق عمار انشانهاست از آن شاه بی نشان رشحه میفرمودند
تا آن زمان که نسبت مرید قوت نگرفته است و در آن متمکن نشده باوی مدارا و مواسا میکنند
و بجانب او میروند و مواخذه نمینمایند آنچه از وی میرسد از افعال و اخلاق ناملایم تحمل میکنند
اما چون نسبت وی قوت گرفت و اورا یقین باین طریق حاصل شد کار با او افتاد باید که در هر

نفس با ایشان احوال خود بود تا چیزی از وی صادر نشود که سبب گرانی و کراهیت خاطری گردد
و اگر از وی امری در وجود آید مواخذه میکنند رشحه میفرمودند که بعضی گفته اند شیخ باید که
مرید را بتواند خورد و شیخی که چنین نبود و بیر آسیبی نرسد مرید خوردن را معنی آنست که شیخ باید
که چنان باشد که در باطن مرید تصرف تواند کرد و اخلاق ذمیمهٔ وی را بتواند خورد یعنی نابود
تواند گردانید و اخلاق حمیده بجای آن تواند اثبات کرد و او را بدرجهٔ حضور آگاهی تواند
رسانید رشحه روزی حضرت ایشان اصحاب را میگفتند که امید از شما که نسبت شما پیش با
در بار زیاده تصرف واقع نشده است هر بار بیرون رفتید و ضایع کردید کسی را که در انکی نور
از پیشگاه کرامت کردند باید که بآن نور مصالح خود سازد و بآن نور ظلمت خود را پیدا کند و خود
را از میان بردارد رشحه میفرمودند که چند روزی که من در حیاتم سعی میکنید و خدا این
نصیب شود یکی خواهید شد این فرصت را غنیمت شمارید که پشیمان خواهید شد و پشیمانی سود نخواهد
داشت رشحه وقتی که حضرت ایشان فقیر را طریق رابطه اشارت فرمودند این بیت
خواندند بیت جای کن در اندرون خواجه خویش را دور کن ادراک غیر اندیش را آنگه فرمودند
یعنی دور کن ادراک غیر این اندیشه را که در دل مردم جای کنی یعنی همگی خود متوجه آن باش
که خود را در دل مردم که عبارت از مشایخ طریقت است جای سازی چنانچه طریق خواجگانست
قدس الله تعالی ارواحهم که در هر نفسی پاسبانی بسعادتی باید کرد تا چیزی واقع نشود که سبب
کراهیت خاطر پیر گردد تا بجایی رسد که چه مراد او شود و مراد پیر مراد او و بسبب این پاسبانی
بسعادتی مشرف شود که فوق آن متصور نیست و آن فنا فی الله است رشحه فقیری در
مجالس صحبت بسیار در روی مبارک حضرت ایشان مینگریست روزی وی را مخاطب ساخته فرمودند
که شخصی در چهرهٔ مبارک حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله سره بسیار مینگریسته اند حضرت
خواجه بهاء الدین فرمودند که بسیار در روی ما نظر کن تا دل بباد ندهی پس حضرت ایشان
مصراع خواندند که ع دیوانه شود هر که ببیند رخ ما را بعد از آن فرمودند که توجه مرید باید که
در میان دو ابروی پیر باشد و پیر را در مجموع اوقات و احوال مطلع و حاضر خود داند و
تا هیبت و عظمت پیر در وی تصرف کرده هر چه بلایم حضوری نیست از باطن مرید رخصت

ببینند و از رعایت این معنی بجایی رسد که حجاب از میان پیر و مرید برتفع شود و مجموع مرادات
و مقاصد پیر بلکه احوال و مواجید وی معاین و مشاهد مرید گردد این کار دولتست کنون تا
کرا رسد رشحه میفرمودند که طریق خلاصی از گرفتاری بخاطر رو به و مقتضیات طبیعت یکی
از سه چیز تواند بود اول آنکه عملی از اعمال خیر را خود گیرد از آنچه این طایفه مقرر کرده اند در طریق
ریاضتی اختیار کند دوم آنکه حول و قوت خود را از میان بردارد و بداند که او از آن جمله
نیست که خود را خود ازین بلیه خلاص تواند کرد بر سبیل نیاز و افتقار بدوام تضرع و ابکسار
بجناب حق سبحانه رجوع نماید باشد که حق سبحانه او را خلاص ازین بلیه کرامت فرماید سوم آنکه
مستمد از باطن و همت پیر بود و وی را قبله توجه خود سازد بعد ازین تقدیر از حاضران
پرسیدند که ازین سه طریق کدام بهتر است هم خود فرمودند که استمداد از همت و توجه
پیر بهتر است زیرا که طالب خود را از توجه بحق سبحانه عاجز دانسته پیر را وسیله این توجه
و وصول بجناب حق سبحانه گردانیده است این معنی بحصول نتیجه اقربست و آنچه مقصود طالبست
برین زودتر مترتب شود که همیشه مستمد از همت پیر باشد رشحه میفرمودند که با یکی ازین طایفه
می نشینند باید که جهدی کنند تا از حقیقت وی خبردار شود بعد از آن این سه بیت از مثنوی
خواندند که شعر من بهر جمعیتی نالان شدم جفت بدحالان و خوشحالان شدم هر کسی از ظن
خود شد یار من وز درون من نجست اسرار من سر من از ناله من دور نیست لیک چشم و
گوش را این نور نیست رشحه روزی در تعلیم اهل صحبت میفرمودند که گرسنگی پیر و بیداری
پیر دماغ را منحرف و ضایع میگرداند و از ادراک حقایق و دقایق باز میدارد و ازین جهت
که در کشف بعضی از اهل ریاضت غلطها واقع شده است کسی را بیداری بسیار ضرر نکند و
که در آن بیداری سروری و فرحی دارد و آن سرور و فرح کار خواب میکند و دماغ را از
یبوست نگاه میدارد و نیز فرمودند که خواجه علاء الدین غجدوانی میگفتند که روزی حضرت خواجه
بزرگ بهاء الدین قدس الله تعالی سره بطواویس آمدند با بعضی اصحاب در غجدوان بودیم ما را
طلبیدند آمدیم چون شب نزدیک رسید شیخ محمد درزی طواویس را که از جمله مخلصان و خدام ایشان
بود بخواندند و گفتند یاران را ببرید و خدمت کنید ما بمنزل شیخ محمد رفتیم بعد از نماز شام حضرت

خواجه آنجا آمدند و بر کنار صفه نشستند و پای مبارک فرود آویختند و شیخ محمد را طلبیدند و پرسیدند که
برای یاران چه خواهید پخت شیخ محمد گفت مرغکی و کرنجکی در خاطر دارم فرمودند که مرغ را آرید تا
ببینم که فربه است یا لاغر شیخ محمد مرغ را آورد و حضرت خواجه یکیک را بدست مبارک خود
گرفتند و ملاحظه کردند و فرمودند که نیک است بعد از آن اصحاب را گفتند که طعام خورید
و شب خواب کنید و چون صبح شود پیش ما آیید برخاستند و رفتند و ما شب آنجا باشیدیم
و طعام خوردیم خواب کردیم و صبح باتفاق یاران بملازمت ایشان رفتیم رشحه ۷۰ میفرمودند
که ذکر بمثابه تیشه است که بآن خار خواطر را از راه دل میزنند رشحه ۷۱ میفرمودند که کار آنست
که استغراق در ذکر شود بر وجهی که او را نه ذوق بهشت ماند و نه خوف دوزخ خواب
و بیداری وی را یکسان شود و شیطان را خود چه زهره که گرد این بزرگوار گردد رشحه ۷۲ میفرمودند
اگر سکوت در صحبت برای حفظ آگاهی بحق سبحانه باشد و ملاحظه آنکه لغوی گفته نشود آن صحبت
بهشتی است در آیه کریمه لَا یَسْمَعُونَ فِیهَا لَغْوًا اشارتی بچنین صحبت واقع است که دل گرفتار
محبوب حقیقی شده است در همه حال دل ایشان با حضرت در مقام مکالمه و مناجات است رشحه ۷۳
میفرمودند که نزد محققان آنست که حق سبحانه بهیچ وجه مدرک و مفهوم نشود و طریق ادراک وی
مسدود باشد و عقل کامل آنکه بهیچ وجه از طلب ادراک وی نیارامد پس برین تقدیر سکون و
آرام مقتضای عقل نباشد بیت دوست دارد دوست این آشفتگی کوشش بیهوده به از
خفتگی رشحه ۷۴ میفرمودند که ارواح انسانیه در جوار قدس همیشه در مشاهده بودند
چون باین عالم شان آوردند و محبوس قفس ناسوتی گردانیدند بواسطه تعلق بابدان
مشغول محتاج الیه ابدان شدند از مسکن و ملبس و مطعمه و غیر آن و بعضی را با وجود این شغل
اضطراب و میل برسیدن بمقر اصلی خود غالب آمده و متاعب بهیمی و مستلذات طبیعی
مانع توجه ایشان بمقر اصلی نشد از کجا معلوم که مقصود از وجود انسانی حصول این اضطراب
نیست اگرچه مقصود در امر دوم نوع دیگر بیان کرده اند رشحه ۷۵ میفرمودند که عبادت عبارت
از آنست که با وامر عمل نمایند و از نواهی اجتناب کنند و عبودیت عبارت از دوام
توجه و اقبال است بجناب حق سبحانه و فرمودند که در بعضی کتابها فرق میان عبادت و عبودیت

چنین کرده اند که عبادت ادای وظایف بندگیست بموجب شریعت و عبودیت آگاهی دایست
بر نعت تعظیم رشحه ۷۶ میفرمودند که مقصود از خلقت انسانی تعبد است و خلاصه و زبده
تعبد آگاهی است بجناب حق سبحانه در همه احوال معه تضرع و خضوع رشحه ۷۷ میفرمودند
که شریعت و طریقت و حقیقت شریعت اجرای احکام است بر ظاهر و طریقت تحمل تکلف است
در جمعیت باطن و حقیقت رسوخست درین جمعیت رشحه ۷۸ میفرمودند که معراج دو نوع است
معراج صوری و معراج معنوی معراج معنوی نیز دو نوع است اول انتقال کردن از صفات
ذمیمه بصفات حمیده دوم انتقال کردن از ماسوی بحق سبحانه رشحه ۷۹ میفرمودند که سیر دو
نوع است سیر مستطیل و سیر مستدیر سیر مستطیل بعد در بعد است و سیر مستدیر قرب در قرب سیر مستطیل
مقصود را از خارج دایرهٔ خود طلبیدنست و سیر مستدیر گرد دل خود گشتن است و مقصود را از
خود جستن رشحه ۸۰ میفرمودند که علم دو است علم وراثت و علم لدنی علم وراثت آنست که مسبوق
بعملی باشد چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است من عمل بما علم ورثه الله تعالی علم
ما لم یعلم و علم لدنی آنست که مسبوق بعملی نباشد بلکه بی سابقه عملی حق سبحانه بمحض عنایت بی علت
خود بعلمی خاص از نزد خود بنده را مشرف کرداند کما قال سبحانه وآتیناه من لدنا علما و فرمودند
اجر نیز دو است اجر ممنون و اجر غیر ممنون اجر ممنون آنست که در مقابله هیچ عملی نباشد بلکه محض
موهبت بود و اجر غیر ممنون آنکه در مقابله عملی باشد رشحه ۸۱ میفرمودند که فرق است
میان عالم و عارف مثلا کسی که علم مسایل نحوی دارد که عبارتست از قواعد کلیه است که فاعل
مرفوع است و مفعول منصوب وی را عالم بعلم نحو گویند: عارف اما عارف بعلم نحو آن زمان
گویند که هر یکی از آن مسایل را بی شائبهٔ تکلف و توقف در محل خود اعمال کند همچنین عالم
بعلم توحید گویند کسی را که توحید وی بحسب علم است یعنی اعتقاد کرده است وحدت افعال
و صفات و ذات را و در دل خود قرار داده که لا فاعل فی الوجود الا الله همچنین کسی
را عالم بعلم توحید گویند و اگر در حین ظهور هر یک از افعال و اوصاف در مظهر خود و غیر خود بی
تعمل و تکلف و توقف میداند که فاعل حق سبحانه او را عارف گویند و اگر اینمعنی بتعمل میداند
یعنی بقوت ایمان وی را معترف گویند رشحه ۸۲ روزی بسبیل تمثیل میفرمودند که مرغان

اجتماعی کردند تا خود را بسیمرغ رسانند هر یکی در میان راه بعذری باز ماندند اما هر کدام از سیمرغ
چیزی بود سیمرغ سعید رشحه ۹۳ میفرمودند که مردم تصور کردند که کمال در انا الحق گفتن است
کمال در آنست که انا را از پیش خود بردارند هرگز یاد وی نکنند رشحه ۹۴ میفرمودند که اجل کار
بی پیوندیست پس فرمودند که پیش من هیچ شعری بهتر ازین رباعی نیست که پهلوان محمود بوریا
علیه الرحمه گفته است ؎ جانا بقمارخانه رندی چندند ۔ با مردم کم عیار کم پیوندند ۔ رندی
چندند کس نداند چندند ۔ بر نسیه و نقد هر دو عالم خندند ۔ بعد از آن فرمودند اگر کسی حقیقت
معنی لا اله الا الله را داند ازین سخن داند که حقیقت پهلوان محمود گرفتار هیچ قیدی نبوده است
و بتجلی ذاتی مشرف بوده رشحه ۹۵ روزی بعضی از خدام و اصحاب را مخاطب ساخته
سخنان میفرمودند در آن اثنا گفتند حاصل آنکه سعی می باید کرد تا دل را توجه دایمی بحق سبحانه
حاصل شود بعد از آن تواند بود که دیراگاه بپازند باین معنی توجه از دست بذات او
و آن متوجه را در میان هیچ مدخلی نبوده است رشحه ۹۶ میفرمودند که فنای مطلق را معنی
نه آنست که صاحب فنا را باوصاف و افعال خود شعور نباشد بلکه معنی وی آنست که نفی استناد
اوصاف و افعال از خود بطریق ذوق اثبات کند مر فاعل حقیقی را جل ذکره تعالی آنکه صوفیه
قدس الله تعالی ارواحهم گفته اند نفی با اثبات جنگ ندارد و با همدیگر است و فرمودند مثلا این
جامه که من پوشیده ام عاریتست و مرا علم نیست بآنکه این عاریتیست و ازین سلب که من
از املاک خود میدانم بآن تعلق دارم ناگاه مرا علم شد باین که این جامه عاریت است
فی الحال تعلق من از آن منقطع شد حال آنکه تلبس من بآن جامه بالفعل واقع است جمله صفات را
برین قیاس باید کرد که همه عاریت اند تا دل از ماسوای حق سبحانه منقطع شود و پاک و مطهر گردد
رشحه ۹۷ میفرمودند که وصل پیش ما آنست که دل را بجناب حق سبحانه نسبت آگاهی حاصل شود بر سبیل
ذوق و از غیر وی ذهول دست دهد چون این نسبت متصل گردد بدوام وصل مشرف
گشته است آنچه از خوردی باز معتقد ما است اینست رشحه ۹۸ میفرمودند که وصل تحقیقی آنست
که دل بحق سبحانه جمع شود بر سبیل ذوق چون این معنی دایم شود آنرا دوام وصل گویند نهایت
اینست و آنکه حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره فرموده اند که ما نهایت را

در بدایت درج میکنیم مراد همین است و آنکه فرموده اند که ما واسطه وصول تیر مستقیم از ما منقطع
می باید شد و بمقصود پیوست همین وصلت و فرمودند اگر این نسبت را نزد شما قدری بودی
بایستی که سنگ را بر سر خود برداشتی و فرمودند هرگاه شما در صحبت واصل شدید مراد از آن حق
و حق را سبحانه از آن چه فرمودند بسیار سهست که ما در غم خلقیم و خلق بواسطه ما در شادی اگر چه
این شرکست که کسی خود را چنین کلان سازد که اگر وی خراب شود عالم خراب شود و لیکن
ما چه کنیم کل یوم هو فی شأن ما را بی ما چنین کلان ساخته اند رشحه ۸۹ میفرمودند که اگر ذکر
بر وجهی ملکه شود که دل همیشه حاضر بود ذاکر درین حضور ملتذ باشد از ابرار است و ویرا
حاضر مع الله تواند گفت اما واصل مع الله نمیتوان گفت و اصل آنست که استناد حضور از وی
منتفی شود و حاضر حق را سبحانه داند بذات خود رشحه ۹۰ میفرمودند نهایتی که اولیا بآن
میرسند آنست که مشاهده از ایشان غایب نشود یا آنکه مشاهده از ایشان غایب شود
از غایت استغراق در شاهد حقیقی رشحه ۹۱ میفرمودند که تجلی کشف است و ظهور این معنی بر
دو گونه تواند بود یکی کشف عیانی و آن مشاهده جمال مقصود است بچشم از سر دار اجزا دم
آنکه بتوسط کثرت حضار یا غلبه محبت آنچه غایب است کالمحسوس شود زیرا که از خواص محبت
است که غایب را کالمحسوس کرداند اینست نهایت اقدام ارباب کمال در دنیا رشحه ۹۲
میفرمودند که آیا نهایت این کار حضور و مشاهده است یا فنا و نیستی آنچه فهم میشود از کلام
بعضی اکابر آنست که نهایت حضور و مشاهده نیز گرفتار غیر است رشحه ۹۳ میفرمودند که
شهود در اصطلاح دو معنی است یکی شهود ذات مقدس معرا از ظهور در لباس مظاهر و شهود دیگر
آنست که آن مقدس را از پرده مظاهر مشاهده کند بی وصف همگی بلکه بجهت و یگانگی و این
شهود در اصوفیه قدس الله تعالی ارواحهم شهود احدیت در کثرت مینامند و حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم بعد از منقبت درین شهود بودند رشحه ۹۴ میفرمودند عجب دارم از کسی
که گفته است منکر که چه میگویند بنگر که چه میگوید بایستی که چنین گفتی که منگر که چه میگوید بنگر که میگوید
یعنی قایل و متکلم از پرده مظاهر حق است سبحانه رشحه ۹۵ میفرمودند که حق سبحانه عنایت فرموده
چیزی چند از صفات به بنده نسبت کرده و او را بآن منسوب ساخته و وعده و وعید را بر آن

متفرغ گردانیده و کمال بنده جز در آن نیست که در مقابله غایت سعی بجای آورده همگی و تمامی خود را
در سلوک طریقه مستقیمه صرف کرده خود را بجایی رساند که داند که هرچه او را بهیچ وجه باآن منسوب
ساخته اند آن او نیست درویشی همین است لیکن بس دم دراز و دور و دراز گردانیده اند رشحه ۹۶
روزی یکی از اعزه در مجلس از حضرت ایشان پرسید که اکابر صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم
گفته اند وجودی غیر وجود حق سبحانه مطلق موجود نیست و ظاهر از پرده مظاهر یکی است بنا بر
تحقیق این مخالفت و منازعت اهل اسلام با اهل کفر از برای چیست حضرت ایشان بدین دو
بیت مثنوی جواب آن عزیز گفته اند چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد * موسیی با موسیی
در جنگ شد * چون به بیرنگی رسی کان داشتی * موسی و فرعون دارند آشتی رشحه ۹۷
میفرمودند که واقفان سر جنید یعنی بعد از علم باین معنی که مجموع متعدد نمود و ظاهر بصور
مجموع اوست بیاسودند همچو آبی که در انهار جدا جدا است یعنی بعد از آنکه دانست که از
انبساطات بحر محیط است او را لذتی و ذوقی برسیدن اصل خود که محیط است حاصل شد و
در راحت افتاد * چون بدانستی که ظل کیستی * فارغی گر مردی و گر زیستی * پوشیده نماند
که غیر ازین کلمات قدسیه و انفاس نفیسه که مذکور شد بسی حقایق و لطایف ارجمند از حضرت
ایشان در خلال احوال استماع افتاد و بواسطه قصور قوت حافظه و ظهور امور بالغه عبارات
و استعارات آنحضرت دست نداد اما بعضی ابیات و اشعار که در اثنای معارف لطایف شعار
بر زبان مبارک ایشان میگذشت بر لوح ضمیر مرتسم میشد و در آیینه خاطر منتقش میگشت و آن
اینست رشحه ۹۸ وقتی که خواجه محمد یحیی را علیه الرحمه بعضی مهمات امر میفرمودند این مصرع را قوی
همت خواندند که ع چون پیکان هوی بالا خیز کن رشحه ۹۹ وقتی که تبرک بیتی خود درسی میفرموده اند
و خواندند که یک قدم بر فرق خود نه و آن دگر در کوی دوست رشحه ۱۰۰ وقتی که بیان سر
معیت میکردند و از ذکر جهر منع میفرمودند خواندند که ع نعره کم زن که نزدیکست یار
رشحه ۱۰۱ وقتی که بیان تفاوت قابلیات میکردند خواندند که ع بقدر روزنه افتد
بخانه نور قمر رشحه ۱۰۲ در بیان این معنی که عشق و محبت موجب ظهور حقایق و معارفست این
بیت خواندند که بیت گر عشق نبودی و غم عشق نبودی * چندین سخن نغز که گفتی که شنودی

رشحه ۱۰۳ در بیان این معنی که دوام آگاهی بترک مالوفات و مانوسات باز بسته است میفرمودند که
در یکی از رسایل شیخ خاوند طهور است این بیت که ـ ما را خواهی هلا حدیث ما کن چو ما ما
کن ز غیر ما خو وا کن رشحه ۱۰۴ وقتی که بطریق توجه توجه خاص اشارت میکردند این بیت خواندند
بیت آن دار دل آن نگار که آنست هر چه هست آنرا طلب کنید حریفان که آن کجاست رشحه ۱۰۵
در بیان این معنی که بعد صوری مر اهل رابطه را مانع قرب معنوی نیست میخواندند که بیت
گمان مبر که برفتیم و مهرت از دل رفت بهر کجا که روی عزیزت که همچنان باتیت رشحه ۱۰۶ در بیان
عنای ذاتی حق و عجز خلق از ادراک حقیقت او میخواندند که بیت دل آمش عنب جانبازان دیده
زد نعره و فریاد که صد جان بجوی رشحه ۱۰۷ در بیان این معنی که اهل ظاهر از حقیقت عشق بیخبرند
میخواندند که ـ عشق را بو حنیفه درس نگفت شافعی را در و روایت نیست بو العجب صورت
صورت عشق چار مصحف در و یک آیت نیست رشحه ۱۰۸ در بیان ضعف ارادت طالبان
میخواندند بیت ملوا ارباب دل رفتند و شهر عشق خالی شد جهان پر شمس تبریز است کو مردی
چو مولانا رشحه ۱۰۹ در بیان این معنی که بسی کسان را بواسطه التفات این طائفه ذوقی حاصل شده
بوده باشد که آدمی آن ذوق نماند میخواند با بر ده بودی و دوات آمده بود چو بتو گر باختی کسی چکنند
رشحه ۱۱۰ در ترغیب بصحبت و منع از عزلت میخواندند ـ شکر تنها مخور با گل بیامیز که در
ترکیب باشد نفع بسیار رشحه ۱۱۱ در بیان این معنی که صفات بشری و مقتضیات طبعی ارباب
کمال و اصحاب نفوس قدسیه را از شهود دانچه مقصود است مانع و مزاحم نمیشود این قطعه خواندند
که ـ موسی اندر درخت آتش دید سبز تر میشد آن درخت از نار شهوت و حرص مرد
صاحبدل را همچنین دان و همچنین انکار رشحه ۱۱۲ در بیان شکایت از قید بشریت میفرمودند
که بر در مزار شیخ ابو بکر قفال شاشی علیه الرحمه نوشته دیدم که قطعه دانی چه حکمت است که
عز نداز بید ره منت ندار دار دهش دز دشت عطا یعنی درین جهان که محل حوادث است
در محنت وجود تو آورده مرا رشحه ۱۱۳ وقتی که در بیان طریقه رابطه میکردند این ابیات
از مثنوی خواندند که مثنوی آن یکی را روی او شد سوی دوست وان یکی را روی او خود
روی اوست روی هر یک مینگر میدار پاس بو که گردی تو ز خدمت رو شناس در میان

جان ایشان خانه گیرد در فلک خانه کند بر منبر رشحه ۱۱۴ در بیان این معنی که حکم غالب دارد میخوانند که شعر ای برادر تو همین اندیشهٔ ٭ ما بقی تو استخوان و ریشهٔ ٭ گر گلست اندیشهٔ تو گلشنی ٭ ور بود خاری تو هیمهٔ گلخنی رشحه ۱۱۵ در تنبیه بر حدت نظر و نکتهٔ فراست میخوانند که بیت آدمی دیداست باقی پوستست ٭ دید آن باشد که دید دوستست رشحه ۱۱۶ وقتی که بیان سر معیت میکردند خواندند مثنوی بیت همچو نابینا مبر هر سوی دست ٭ با تو در زیر گلیم است انکه هست ٭ یار تو خرجین تست و کیسه ات ٭ ور تو رامینی مجو جز ویسه ات ٭ ویسه و رامین تو هم ذاتست ٭ در این ره وینها همه آفاتست رشحه ۱۱۷ هم در بیان سر معیت و منع ذکر جهر میخوانند بیت کار نادان کوته اندیشست ٭ یاد کرد کسی که در پیش است رشحه ۱۱۸ در بیان کسب وله و شوق و اضطراب میخوانند که بیت آب کم جو تشنگی آور بدست ٭ تا بجوشد آبت از بالا و پست ٭ هم درین معنی میخوانند که بیت تشنه نخسپند نگرانند کی ٭ تشنگی خواب گران از کجا ٭ چون نخسپند بخواب آب دیده ٭ یا لب جویان که سبو با سقا رشحه ۱۱۹ در بیان غلبات شوق و محبت این طایفه میخوانند که بیت از عطش گر در قدح آبی خورند ٭ در درون آب حق را ناظرند رشحه ۱۲۰ بعد از بیان این معنی که یک حقیقت است ظاهر در لباس مظاهر این ابیات از مثنوی خواندند که مثنوی گر گشایم بحث این را است بساز ٭ تا سوال تا جواب آید دراز ٭ ذوق نکتهٔ عشق از من میرود ٭ نقش خدمت نقش دیگر میشود ٭ پس کنم خود زیرکان را این بس است ٭ بانگ دو کردم اگر در ده کس است مقصد سوم در ذکر بعضی از تصرفات و امور غیبیه که بطریق خرق عادت از حضرت ایشان ظاهر شده و نقل ثقات و عدول در آن بصحت پیوسته مشتمل بر سه فصل فصل ۱ در ذکر تصرفاتی که حضرت ایشان بتسلط قوت قاهره نسبت بسلاطین و حکام و غیر ایشان از اهل زمان پیش برده اند فصل ۲ در ذکر خوارق عادات که بعضی از عزیزان و اهالی زمان غیر اولاد و کمل اصحاب حضرت ایشان نقل کرده اند فصل ۳ در ذکر کرامات و مقامات که اولاد و کمل اصحاب از آنحضرت مشاهده نموده اند و نقل فرموده اند و در ایراد هر نقلی شمه از احوال ناقل بر سبیل اجمال نیز مذکور خواهد

شد فصل اول در ذکر تصرفاتی که حضرت ایشان بتقلید قوت قاهره نسبت بسلاطین
و حکام و غیر ایشان از اهل زمان پیش برده اند رشحه حضرت ایشان میفرمودند که
همت عبارت از جمع خاطر است بر امر واحد بر وجهی که خلاف آن بخاطر نگذرد و از چنین همت
مراد متخلف نیست اصحاب تجرید باید که گاه گاه امتحان همت کنند و معلوم فرمایند که ایشان را
مناسبت بحضرات اسمائیه بچه مرتبه رسیده است و همت ایشان را چگونه تاثیر است میفرمودند
که در اوایل جوانی که با خدمت مولانا سعد الدین کاشغری در هری بودیم و با یکدیگر
سیر میکردیم گاهی بکنار معرکه کشتی گیران میرسیدیم قوت و توجهات خود را امتحان
میکردیم و همت بر یکی از آن دو کس میگماشتیم تا غالب میشد باز خاطر بر آن دیگری میگماشتیم
میشد آن دیگری غالب میشد همچنین چند بار اتفاق می افتاد مقصود آن بود که معلوم شود
که تاثیر همت بچه مرتبه رسیده است و بر آن صفت اعتماد شود و خدمت مولانا خواجه کلان
ولد حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره از حضرت ایشان نقل کرده اند که
فرموده اند با خدمت والد شما مولانا سعد الدین بسیار سیر میکردیم و گرد معرکها میگشتیم
وقتی که در بازار ملک در مواضع کثرت ازدحام خلق میرفتیم بطریق تناسب دست یکدیگر
گرفته میرفتیم نمیگذاشتیم که کسی از میان ما گذرد روزی بمعرکه کشتی گیران رسیدیم دو
تن کشتی میگرفتند یکی بغایت جسیم و عظیم هیکل و دیگری نحیف و ضعیف جثه و آن جسیم
بر آن نحیف حیف میکرد ما را بر وی رحم آمد بخدمت مولانا سعد الدین گفتم همتی دارید
و خاطری آرید که این ضعیف بر آن قوی غالب آید گفتند شما مشغول شوید ما نیز مدد
شما باشیم خاطر بحال آن ضعیف مشغول شد بعد از لحظه کیفیتی عظیم در آن ضعیف حال شد
که دست دراز کرد و آن مرد عظیم هیکل را از روی زمین بسبکدستی در ربود و بر سر
بر آورد و بر خاک میدان انداخت و غریو از خلق برخاست و مردم از آن صورت متحیر
و متعجب شدند و هیچکس بر آن اطلاع نیافت و در صحبت مولانا سعد الدین چشم پوشیده
بودند من آستین ایشان را کشیدم و گفتم خاطر باز گیرید که کار کفایت شد پس دست باز داشتیم
رشحه حضرت ایشان میفرمودند که اکابر گفته اند همچنانکه معارضه با قران ممکن نیست

معارضه با اهل همت ممکن نیست عارف خلافست مرادات از وی متخلف نیست هر که با چنین
باهمتی معارضه کند البته مغلوب شود تا که گفته اند اگر کافری همیشه خاطر خود را بر امری
دارد و همت بر چیزی گمارد البته میسر گردد ایمان و عمل صالح در آن شرط نیست همچنانکه
قلوب صافیه را تاثیر است نفوس شریره را نیز تاثیر است مولانا ناصر الدین اتراری
که برادر مولانازاده اتراری است و ذکر ایشان در فصل سوم ازین مقصد خواهد
آمد نقل کرده است که حضرت ایشان در واقعه دیده بودند که شریعت بمدد ایشان
قوت خواهد گرفت بخاطر مبارک ایشان آمده که معنی بی اعانت سلاطین میسر نخواهد شد
بنا برین امر بطرف سمرقند آمدند تا بسلطان وقت ملاقات کنند و در آنوقت میرزا
عبدالله بن میرزا ابراهیم بن میرزا شاهرخ والی ولایت سمرقند بود و من در آن
سفر بملازمت حضرت ایشان بودم بعد از وصول بسمرقند یکی از امراء میرزا عبدالله
بملازمت حضرت ایشان آمد و پرسید غرض ما از آمدن بدین ولایت ملاقات میرزای
شماست اگر شما باعث این معنی شوید متضمن خیر کثیر است آن مربی او باز گفت میرزای ما
جوان بی پرواست و ملاقات وی تعذری دارد درویشان را خود با مثال این دواعی
چکاراست حضرت ایشان تند شده فرمودند که ما را باختلاط سلاطین امر کردند نه بخود بنام
اگر میرزای شما پروا نکند دیگری آرند که پروا کند چون آن میر بیرون رفت حضرت ایشان
نام وی بسیاهی بر دیوار آن منزل نوشتند و باب دهان مبارک محو کردند و فرمودند
که مهم ما ازین پادشاه و امرای وی کفایت نمیشود و همان روز متوجه تاشکند شدند و بعد از
یکهفته آن میر مرد و بعد از یکماه سلطان ابوسعید میرزا از اقصای ترکستان ظهور کرد و بر
میرزا عبدالله آمده دار الفیل رسانیده قصه غالب شدن میرزا سلطان ابوسعید بر
میرزا عبدالله بالتفات حضرت ایشان که بعضی از اجله اصحاب نقل کردند که ما در مبادی حال
در ملازمت حضرت ایشان در فرکت بودیم حضرت ایشان روزی دوات و قلم طلبیدند و نامهای
بر کاغذ مینوشتند و درین اثنا نوشتند که سلطان ابوسعید آن نام را در سر دستار مبارک خود
نهادند و در آن زمان نام و نشان سلطان ابوسعید میرزا هنوز هیچ جا نبود بعضی از محرمان

گستاخی کرده پرسیدند که چند نام نوشته شد اما این نام را تعظیم فرمودند و در سر دستار مبارک
نهادند این نام کیست فرمودند نام کسی است که ما و شما و اهل تاشکند و سمرقند و خراسان
همه رعیت وی خواهیم بود بعد از چند روز آوازهٔ سلطان ابوسعید میرزا از جانب ترکستان
برآمد و وی خوابی دیده بوده است که حضرت ایشان باشارت خواجه احمد یسوی قدس سره
از برای وی فاتحه خواندند وی در خواب از خواجه احمد یسوی قدس سره نام مبارک حضرت
ایشان پرسیده و یاد گرفته و صورت ایشان را در خاطر نگاه داشته چون بیدار شده از مردم
خود پرسیده که هیچ عزیزی باین نام و نشان درین ولایت میدانید و می شناسید بعضی که
بقدری می شناخته اند گفته اند آری اینچنین عزیزی که میفرمائید میدانیم در ولایت تاشکند
می باشند میرزا فی الحال سوار شده روی بتاشکند آورد چون حضرت ایشان شنیده اند
که وی می آید بجانب فرکت رفته اند وی که بتاشکند آمده حضرت ایشان را نیافته است و
بعد از تفحص گفته اند که ایشان بفرکت رفته اند از آنجا عزیمت فرکت کرده است چون نزدیک
رسیده حضرت ایشان استقبال وی کرده اند نظر وی که بحضرت ایشان افتاده مضطرب شده
و گفته والله که ایشانند آن عزیز که من در واقعه دیده ام پس در دست و پای ایشان افتاده
و نیازمندی بسیار کرده و حضرت ایشان با وی صحبتی گرم داشته اند و خاطر او را بجود مجذوب
گردانیده و میرزا در آخر آن صحبت از حضرت ایشان التماس فاتحه کرده حضرت ایشان فرموده اند
که فاتحه یکی می باشد بعد از آن لشکر بسیار پیرامون وی جمع آمده اند وی را داعیهٔ گرفتن سمرقند
شده پیش حضرت ایشان آمده گفته که میخواهم که بسمرقند روم بالتفات خاطر ملازمان امیدوارم
حضرت ایشان فرموده اند که بچه نیت میروید اگر نیت تقویت شریعت و شفقت رعیت دارید
مبارکست و فتح در جانب شماست وی قبول کرده که در تقویت شریعت بجان کوشش نمایم
و در شفقت رعیت سعی بلیغ نمایم حضرت ایشان فرموده اند که اکنون در پناه شریعت رفتید که
مراد حاصل است بعضی از اصحاب نقل کرده اند که حضرت ایشان سلطان ابوسعید را گفته اند که چون
با دشمن مقابل شوید تا از عقب شما جوقی زاغان نیایند شما بر دشمن حمله مکنید چون لشکر ایشان
در برابر لشکر میرزا عبدالله ایستاده شد لشکر میرزا عبدالله اسپ انداخته اند و حمله آورده

و میمنهٔ لشکر میرزا سلطان ابوسعید را برداشته اند میخواسته اند که بر میسره حمله آرند
که ناگاه جوقی زاغان از عقب لشکر میرزا سلطان ابوسعید پیدا شده اند ایشان که آن نشانی را
دیده اند دل ایشان قوت یافته یکبار بر لشکر میرزا عبد الله حمله آورده اند و در حال
سپاه میرزا عبد الله مغلوب شده و اسپ میرزا عبد الله در گل فرو رفته فی الحال وی را گرفته اند
و سر از تن بر داشته حسن بهادر که از اعیان امرای میرزا و از ایل جمن بوده است که قبیله
بزرگ و مشهور و معتبر است در ولایت ترکستان نقل کرده که در آن لشکر که میرزا سلطان
قبله ابوسعید از تاشکند بجانب سمرقند رفته بود و من همراه بودم در لب آب بولونغور
بمیرزا عبد الله مقابل شدند و صف کشیدند من نزدیک میرزا سلطان ابوسعید بودم و مجموع
لشکر ما القریباً هفت هزار بوده باشند و میرزا عبد الله لشکری بغایت بسیار مسلح و مکمل داشت
درین اثنا از لشکر ما نیز مقدار میرزا عبد الله در آمدند میرزا ابوسعید بغایت مضطرب شده
و خوف بروی غالب گشت درین محل میرزا بر سبیل تعجب گفت هی حسن چه بینی گفتم سلطانم حضرت
خواجه را می بینم که در پیش ما میروند میرزا گفت والله که ما نیز شیخ ایشان را می بینم من گفتم میرزا
اکنون دل دارید که من بر دشمن ظفر یافتم درین اثنا بر زبان من گذشت که باغی قاچتی یعنی دشمن
گریخت و همه لشکر ما یکبار همین عبارت را گفته اند و حمله کردیم و در نیم ساعت لشکر میرزا
عبد الله شکست و بدشت و نی فتاد و کشته شد و همان روز فتح سمرقند میسر گشت حضرت ایشان
میفرمودند در آن زمان که میرزا عبد الله گرفتار شد من متوجه در تاشکند بودم دیدم که
قوی سفیدی از جو هوا بر زمین افتاد و وی را گرفتند و کشتند دانستم که آن میرزا عبد الله است
که در همان لحظه کار وی کفایت کرده اند بعد از آن سلطان میرزا ابوسعید التماس کرده
حضرت ایشان را از تاشکند کوچانیده بسمرقند آورد قصهٔ آمدن میرزا بابر بمحاصره سمرقند
و مایوس گشتن میرزا بابر بن میرزا شاهرخ با صد هزار مرد کاری کارزاری از خراسان
متوجه سمرقند بوده است میرزا سلطان ابوسعید پیش حضرت ایشان آمده و گفت که ما را طاقت
مقاومت او نیست چه تدبیر کنیم حضرت ایشان او را تسکین داده اند چون میرزا بابر از آب
آمویه گذشته جمعی از امرای میرزا سلطان ابوسعید اتفاق نموده اند و یراق سامان کرده

میرزا بترکستان بروند و انجا متحصن شوند شترها را بار کرده بودند که حضرت ایشان واقف شده آمده اند
و شتربانان را قهر کرده اند فرموده اند که تا بارها را فرود آورده اند و پیش میرزا در آمده اند
و فرموده اند که میرزا را بیرون رفتن هیچ حاجت نیست کار هم اینجا کفایت میشود و من هم شما را بر خود
گرفته ام اندیشه مکنید و خاطر جمع دارید که شکستن بابر برین است امرا اضطراب بسیار کرده اند تا غایتی
که بعضی از ایشان دستارها بر زمین زده اند و گفته اند که حضرت خواجه همه ما را کشتن دادند
چون میرزا را اعتقاد ثابت بود سخن ایشان را گوش نکرد و توقف نمود امرای بابری را سخن
این که میرزا سلطان ابوسعید را طاقت مقاومت ما نیست البته ولایت را خواهد گذاشت
و بیرون خواهد رفت میرزا سلطان ابوسعید آغاز قلعه داری و یراق آن کرده است چون
میرزا بابر بگرد حصار سمرقند رسید مقدمهٔ لشکر وی اهل جلیل هند بوده که بر در عیدگاه
سمرقند ایستاده از شهر اندک اندک مردی بیرون آمده جنگ در آورده اند خلیل گرفتار شده
از وی یراق نو در میان لشکر میرزا بابر کم کسی بوده میرزا بابر بر در حصار قدیم سمرقند
فرود آمده هر دم وی هر طرف که جهت معاش میرفته اند اهل سمرقند ایشان را میگرفته اند
گوش و بینی بریده رها کردند آخر در حصار قدیم رفته و آنجا بای عظیم آنها پیدا شده
بسیاری از لشکر میرزا بابر گوش و بینی بباد داده اند لشکر میرزا بابر بغایت تنگ
آمده اند بعد از چند روز وبای عظیم در میان اسپان ایشان افتاده است بسیار ضایع
شده است چنانچه از بوی بد مردارها لشکر وی بجان آمده اند آخر الامر میرزا بابر
از حد گذران کوشش و سعی نموده که بر سر ایشان فتح و نصرت یابیم اما خدای تبارک و تعالی
نخواسته است چون بابر مولانا محمد معمائی را پیش حضرت ایشان فرستاده و صلح طلبیده است
و در آشتی زده مولانا محمد بملازمت حضرت ایشان آمده از هر جا سخن میگفته است در آن اثنا
گفته که میرزای ما بغایت پادشاهی غیور و عالی همت است هر جا که متوجه میشود تا نگرفته
بر نمیگردد و حضرت ایشان در جواب وی فرموده اند که اگر نه حقوق پدر کلان وی میرزا
شاهرخ بودی که در زمان وی که فقیر در هراة بوده ام و ببرکت زمان او فراغت و جمعیتها یافته
معلوم میشد که کار میرزا بابر بکجا خواهد رسید عاقبت بمقام صلح بر آمده اند میرزا بابر به استدعا

کرده که حضرت خواجه بیرون آیند و ما را صلح دهند چون میرزا سلطان ابوسعید گفته اند این
بان در نداده استبعاد کرده خدمت مولانا قاسم را علیه الرحمه که از کبار اصحاب حضرت ایشان
بوده اند بجهت مصالحه بیرون آورده اند حضرت ایشان میفرمودند که بعد از آن میرزا
سلطان ابوسعید استغفار کرده شد که بجهت ما اجازت نداده اید که برای صلح میرزا بابر
از شهر برآییم و نزد وی رویم میرزا فرمودند که بابر جوانی بغایت کریم و چاپلوس در
باینده است ترسیدم که ملازمان شما را ناگاه بوی میل نشود که کار ما تمام ضایع میشود
چه مجموع امور دینوی و اخروی ما موقوف بعنایت و التفات ملازمان شماست حضرت ایشان
فرمودند که چنین استماع افتاده که چون میرزا بابر و جمعی از ملاحده مثل شیخ زاده پرقیام و
غیر وی بر شهر سمرقند آمده بودند بعضی مردم سمرقند گفته بوده اند که ما برای اسیران و دختران
شما آمده ایم بنا بر آن سخن ما را بر ساکنان سمرقند رحم آمد در میان ایشان مردم عزیز و صالح
بسیار بودند ازین جهت دو سه روزی خاطر بدفع آن طایفه مشغولی بایست گردانیدن
میفرمودند که صرف خاطر در دفع موانع و دفع اعداء دین عجب نمی باشد همه انبیا علیهم السلام
با وجود استغراق در توحید همت مصروف این معنی داشته اند میفرمودند میرزا بابر دعوی
تصوف دانی میکرده و از مقدمات تصوف در مجلس او خیلی میگذشته شیخ زاده پرقیام
که متصوف بوده درین در ملازمت میرزا می بوده و میرزا بابر با این طایفه علیه نسبی عقیده داشته
بر پشت حصار قدیم سمرقند بر پهلو افتاده با آواز بلند مکرر میگفته که عارف را همت نیست اگرچه ما
سمرقند را نگرفتیم اما اینقدر معلوم شد که حضرت خواجه عارف نبوده اند که او را همت خرج
ساختند رشحه حضرت ایشان میفرمودند که میرزا بابر معنی این سخن ندانسته بوده است
زیرا که عارف بفنایی مشرف شده است که وی مع جملهٔ اوصاف وی بعدم آبادی رفته است که
ازو نه نام مانده است و نه نشان هرچه از وی صادر میشود بوی منسوب نیست آیه و ما رمیت اذ
رمیت و لکن الله رمی و آیه کریمه و ما قتلتم و لکن الله قتلهم مبنی ازین معنی است و اگر نه چنین بودی
نسبت با ما مشکل میشد که عالمی را تسلیط قوت قاهره بر هم زدند مثل نوح و هود علیهما السلام
که قوم خود را با آب و باد هلاک ساختند رشحه میفرمودند که حضرت شیخ محی الدین ابن العربی

قدس الله تعالی سره در فتوحات فرموده اند که عارف را همت نیست یعنی وی اهلیت که ممکن بتحقیق
و ذات خود هیچ ندارد انچه از اوصاف کمال او را حاصل است مثل علم و قدرت و ارادت همه عاریت است
و قوت از حق واجب سبحانه پس عارف حد خود دانسته در مقام فقر حقیقی که نیستی محض است می باشد
چنانچه مقتضای ذات اوست و باوصاف عاریتی ظاهر نمیشود لیکن جمعی که از هواجس نفسانی
و وساوس شیطانی بسبب کمال عنایت و محض موهبت الهی باز رسته اند باید که باطل خود را
تابع ارادت و مشیت حق سبحانه گردانید یعنی در صورتی که این طایفه ملهم شوند بتسلط همت
بر آیند قلع و هلاک ظالمین و تخلیص مسلمین از اشرار باید که همت مصروف دارند و خاطر تمام
بر رفع و دفع اعدا گمارند قصه آمدن میرزا سلطان محمود بمحاصره سمرقند و مغلوب و
مقهور برگشتن چون خبر توجه سلطان محمود میرزا بمحاربه برادر خود سلطان احمد میرزا و قصد
محاصره سمرقند بحضرت ایشان رسیده است این رقعه را بمیرزا سلطان محمود نوشته اند که رقعه
بعد از رفع نیاز عرضه داشت این فقیر بملازمت حضرت مخدوم زاده خود آنکه سمرقند را
بلده محفوظ گفته اند و نوشته اند و قصد سمرقند از خدمت شما مناسب نمینماید حق سبحانه
نفرموده است و شریعت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم اینچنین نیست تیغ بر روی برادر خود
کشیدن چه مناسب از ملازمان حضرت شماست این فقیر از غایت هوا خواهی نسبت بخدمت
شما وظیفه خدمت کاری پیش برده بسیار کردم درجه قبول سعادت سخن بردم قصد این ولایت
کردن و خدمت این فقیر را قبول نکردی عجب مینماید حال آنکه من خدمت شما میکنم و مردم های
خود پیش میبرند در سمرقند مردم عزیز بسیارند صلحا بسیارند فقرا و مساکین بسیارند ان نیز
پیش ازین تنگ آورده اند مناسب نیست مبادا دلی درد کند تا دل درد مند چه کند صلحا و
مومنان که تنگ دل شوند باید ترسید ملتمس این فقیر را که در خدمت بی غرض است خالصا لوجه الله
سبحانه قبول کنید مدد بهم دیگران کنید که حق سبحانه بآن راضی باشد همه یکدل و یکجهت شده
کارها را که در مقام نقص است تمام گردانید حق سبحانه تعالی را بندگان هستند که حق سبحانه از
کمال عنایتی که با ایشان دارد قصد و محاربه را با ایشان قصد و محاربه و جفا با خود گفته است
در صحاح احادیث این معنی مقرر شده است شعر به پیش چشم چو خاکسترم میا گستاخ که آتش است

در رنگ آو آتشی در پای حضرت ایشان عرض نمودند که امیر مزید ارغون که از اعظم امرای سلطان ابوسعید بود
و بعد از شکست لشکر عراق پیش میرزا سلطان محمود آمده بود پیغام فرستاد که از طریق ستیزه و مخالفت رجوع
کنید تا غایت ندانسته اید که صد هزار کس با یک بافنده خواجه عبدالخالق نتوانند معارضه کرد اگر
معارضه کنند مغلوب شوند خانوادهٔ خواجگان با مختصری شده هرچه خاطر شریف ایشان میخواهد
آنچنان میشود و ایشان تابع کس نمیشوند میرزا سلطان محمود و امرای وی با وجود آن رقعه و پیغام
متقاعد نا شده متوجه محاصره سمرقند گشته اند عزیزی از خادمان آستانه حضرت ایشان که
پیش تر سپاهی گری میکرده و در آن محاصره و محاربه حاضر بود چنین نقل کرد که چون میرزا سلطان
محمود از ولایت حصار بحرب میرزا سلطان احمد متوجه سمرقند شد با وی اولیسار و لشکر
بیشمار آمده و غیر از لشکر خیتان چهار هزار ترکمان همراه داشت میرزا سلطان احمد را طاقت
مقاومت وی نبود خواست که فرار نماید پیش حضرت ایشان با اضطراب تمام آمد که اجازت
خواهد آنحضرت در مدرسه شهر بودند فرمودند اگر شما میگریزید همه اهل سمرقند با اسیری میشوند
بباشید و دل قوی دارید که من متضمن امر شمایم اگر دشمن مغلوب نشود شما مرا مواخذه نمائید
پس میرزا سلطان احمد را یکی از حجرهای مدرسه که بکدیر داشت در آوردند و خود در آستانه
آن حجره نشستند و فرمودند تا یک جمازهٔ شتر تیز چهار بسته و زاد چند روزه بروی نهاده
آوردند و در پیش آن حجره رو بروی میرزا سلطان احمد خوابانیدند و فرمودند که اگر
میرزا سلطان محمود سمرقند را بگیرد و از آن دروازه که جنگ میکنند در آید شما
برین جماز نشسته با محفوظان خود از دروازهٔ دیگر برآئید و فرار نمائید و این تدبیر
میرزا را تسکین دادند بعد از آن خدمت مولانا سید حسن و مولانا قاسم و میر عبدالاول
و مولانا جعفر را که از اعاظم اصحاب حضرت ایشان بودند و ذکر ایشان در فصل سوم خواهد آمد
طلبیدند و فرمودند که زود روید و بیام آن دروازه که میرزا سلطان محمود آنجاست برآئید
و تا لشکر وی منهزم نشود و فرار نکند شما پایان نزد من نیائید اگر فرضا آن لشکر شکسته نشود
هرگز شما دیگر نزد من راه ندارید آن چهار عزیز بامر حضرت ایشان متوجه شده ببالای بام
آن دروازه برآمدند و نشستند و بمراقبه مشغول شدند خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه

فرمودند همین که ما بر بالای بام آن برج نشستیم دیگر خود را ندیدیم دیدیم که ما نیستیم همه حضرت
ایشانند و در آن مستمندخان مشاهده افتاد که همه عالم از وجود ایشان پر است آن عزیز که
ناقل این حکایت بود میگفت با جمعی سپاهیان بر روی پل روان با لشکر سلطان میرزا با محاربه
و مقاتله مشغول بودیم و غلبه در جانب ایشان بود و من زمان زمان از عزیزان که بالای بام
دروازه مراقبه کرده بودند خبری میگرفتم میدیدیم که سرها پیش افکنده اند و منتظر نشسته اند
این محاربه تا چاشت بلند برداشت و نزدیک بود که مخالفان غالب شوند و مردم شهر دستها
پا لم کرده بودند یکبار از جانب دشت قبچاک بادی عاصف بغایت عنیف برخاست و در لشکر
گاه میرزا سلطان محمود پیچید و گرد و غبار متابه برانگیخت که هیچکس را مجال چشم گشودن نماند مرد و
مرکب را می انداخت و پیاده و سوار را بر زمین میکشید و خیمه و سراپرده و خرگاه و شامیانه را
از جای بر میکند و بهوا بالا میبرد و بر زمین می افکند طوفان عظیم برخاست و قیامتی شدید قایم
شد درین حال سلطان محمود میرزا با جمعی کثیر و امرا و ترا که در ته جری وسیع و آب کندی بزرگ
سواره ایستاده بودند که ناگاه قطعه عظیم از زمین شکافته از کنار آن جر بشکست و صدای
عجیب کرد بغایت هولناک و قریب چارصد مرد و مرکب را در آن سایهٔ دیوار ایستاده بودند
فرو گرفت و هلاک ساخت و از صعوبت آن صدا اسپان ترا که برمیدند و سر درکشیدند هر
چند سواران قوی بازوی زیر دست خواستند که عنان اسپان را باز کشند دست نداد آن
لشکر آراسته یکبار درهم افتادند و جوق جوق روی بهزیمت نهادند و خوف و رعب تمام
در دل سلطان محمود میرزا و لشکریان افتاده با سایر امرا خود خایب و خاسر گریزان برگشتند
دار در شهر بسرعت هرچه تمامتر بگریختند و لشکریان سلطان احمد میرزا با اتیام و اوباش
و عوام شهر در پی ایشان نشستند و مرد و مرکب میگرفتند و می بستند قریب پنج فرسنگ شرعی
مردم از عقب ایشان میرفتند و یراق و جهاز بسیار گرفتند ناقل گوید بعد از آن دیدم که آن
عزیزان از بالای برج دروازه بزیر آمدند و بملازمت حضرت ایشان رفتند و بحضرت
میرزا سلطان احمد را از حجرهٔ مدرسه برآورده بسر تخت سلطنت فرستادند و خود بمحله خواجه کفشیر
تشریف بردند قصهٔ صلح دادن حضرت ایشان سه پادشاه مخالف را در یک معرکه آثار

تسخیر نفوس سلاطین از حضرت ایشان بغایت ظاهر بود وقتی که از تصرفات خود حکایت میکردند
میفرمودند که اگر ما شیخی میکردیم درین روزگار هیچ شیخی مرید نمی یافت لیکن ما را کار دیگر فرموده اند
که مسلمانانرا از شر ظلمه نگاه داریم بواسطه این پادشاهان بایست اختلاط کردن و نفوس
ایشانرا مسخر گردانیدن و بتوسط این عمل مقصود مسلمین را برآوردن میفرمودند که حق سبحانه بمحض
عنایت قوتی کرامت کرده است که اگر خواهم بیک رقعه پادشاه خطایی را که دعوی الوهیت
میکند چنان سازم که ترک سلطنت کرده پای برهنه از خطا در خار و خاشاک دویده خود را
باستان من رساند اما با این همه قوت منتظر فرمان خداوندیم هر وقت که خواهد که فرمان الهی
در رسد بوجود خواهد آمد این مقام را ادب لازم است و ادب آنست که خود را تابع ارادت حق
سبحانه سازد نه حق را تابع ارادت خود روزی در قریه ماترید مشاهده افتاد که میرزا سلطان احمد
بملازمت حضرت ایشان آمده بود و پیش ایشان از دور بدو زانوی ادب نشسته آنحضرت یک زانوی
مبارک برآورده بودند و سخنان میفرمودند و بوی التفات مینمودند و از هیبت و دهشت مجلس
حضرت ایشان کتف شانه وی میلرزید قطرات عرق از جبین وی میچکید و آثار تسخیر از آن تاثر
و تاثیر بغایت واضح و لایح بود و مصداق این مقال و مصدق این قیل و قال قصه آشتی دادن
حضرت ایشانست میرزا سلطان احمد و میرزا عمر شیخ و سلطان محمود خان را که بنحویکه معروف
بود با یکدیگر در یک معرکه و صورت این واقعه بر سبیل اجمال چنانست که حضرت مولانا محمد
قاضی که ذکر ایشان در فصل سوم خواهد آمد در رساله سلسلة العارفین نوشته اند که خبر
بسمرقند آمد که میرزا عمر شیخ و سلطان محمود خان را که خانی بود از خانان دشت برای جنگ
برادر خود بمدد آورده است و در شاهرخیه با یکدیگر مجتمع شدند میرزا سلطان احمد نیز تهیه اسباب
محاربه کرده با لشکر عظیم متوجه شاهرخیه شد و حضرت ایشان را استدعا کرده با خود همراه برده
سخن مردم آن بود که میرزا حضرت ایشانرا التماس کرده بجهت صلح میبرند و حضرت ایشان
مدت چهل روز در لشکر سلطان احمد میرزا بودند در آق غورغان که از مضافات شاهرخیه است
لشکر میرزا سلطان احمد فرود آمده بودند و ادب میرزا آن بود که حضرت ایشانرا در لشکرگاه نزدیک خود
فرود می آورد که مجلس بغایت نزدیکست ناگاه بی ادبی نسبت بخادمان و ملازمان آنحضرت بی ادبی نکنند

حضرت ایشان یکروز سوار شدند و بمیرزا سلطان احمد گفتند که مرا چرا آورده‌اید و اگر صلح نمیکنید سبب آن
چیست مراد دیگر مجال نمانده است که درمیان لشکرها شما باشیم میرزا سلطان احمد فرمودند
که ما را چه اختیار است مجموع امور مفوض برای صائب ملازمان شماست هرچه صواب دید ملازمان است
ما را از امتثال آن چاره نیست حضرت ایشان سوار شدند و جمعی بموجب اشارت همراه رفتند
فقیر نیز در ملازمت بودم دیگر موالی در اردو ماندند و آنحضرت ایشان متوجه اند تا نیم راه
باستقبال آمدند پس بهم ملحق شده بشاهرخیه رفتند و در آن ملاقات حضرت ایشان التفات
از حد متجاوز بسلطان محمود خان کردند در اکثر اوقات در مخاطبات متوجه او بودند پس امر
صلح را مقرر فرمودند و کیفیت آنرا بر این وجه قرار دادند که هر دو لشکر در مقابله یکدیگر
صف کشیده بایستند و شامیانه درمیان آن دو صف نصب کنند و از هر دو طرف مردم ده ده
برابر بیایند و سلاطین در سایه شامیانه نشینند و آنحضرت ایشان را با هم صلح دهند
و عهد و شرط کنند آخر روز حضرت ایشان مراجعت نمودند و آثار تصرف ایشان در سلطان محمود
خان مشاهده کرده میشد علی الصباح لشکر سلطان احمد میرزا تمام سوار شدند مقرر آنکه
جبه نپوشند دیگر مجموع سلاحها بر داشتند و در موضع تل تهقه سالها راست کردند حضرت ایشان
باز بشاهرخیه آمدند تا سلطان محمود خان را با میرزا عمر شیخ و میرزا را با همراهی خود بیارند سلطان
محمود خان زود بر آمد لیکن میرزا عمر شیخ تانی می برآمد حضرت ایشان فقیر را برای میرزا
سلطان احمد فرستادند که عرض کن که میرزا عمر شیخ بسیار تانی می برآید فقیر گفتند که میرزا
سلطان احمد میرزا رفته بگوی شما نیز مستعد باشید با اعتماد کرده خان نباشید که احتیاط کرده
باشید که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمودند اعقلها و توکلها کل علی الله یعنی با توکل
زانوی اشتر ببند فقیر پیش میرزا رفتم عرض کردم ایشان نیز تضبط لشکر خود پرداخته متوجه
حضرت ایشان بودند بعد از زمانی پدید لشکرها تمامی در مقابله یکدیگر صفها کشیدند غیر جبه
دیگر مجموع سلاحها بر خود راست کرده بودند حضرت ایشان با اصحاب و موالی خود درمیان
آن دو لشکر بودند و در نصب کردن شامیانه گفت و شنود بسیار واقع میشد هر فریقی میگفتند
بآن طرف نزدیک است این نزاع بتطویل انجامید تا حضرت ایشان وضوء نماز پیشین درمیان آن

دو لشکر ساختند بعد از آن بفقیر گفتند پیش سلطان احمد میرزا رفته بگوی که من یک کسم و ضعف پیری مرا
دریافته است این مجموع آلات حرب شما را بر پشت خود برداشته‌ام که شمایان در هم نمی‌افتید نهایت
قوت حین باشد دیگر طاقت نماند اگر بما اعتقاد دارید بگذارید تا شامیانه را هر جا که خواهند بزنند
چون پیغام حضرت ایشان را رسانیدم میرزا سلطان احمد فرمود که بگذارید تا هر جا که آن مردم خواهند
شامیانه زنند که مرا اعتماد جز بر حضرت ایشان نیست شامیانه را در جای معین زدند میرزا سلطان
احمد با جمعی از خواص خود مقداری معین آمدند و در تک شامیانه نشستند بعد از آن حضرت ایشان
رفتند و سلطان محمود خان و میرزا عمر شیخ را آوردند ایشان نیز با جمعی معین همان مقدار مردم میرزا
سلطان احمد آمدند چون نزدیک شامیانه رسیدند فرود آمدند میرزا سلطان احمد از تک شامیانه
با خواص خود باستقبال پیشتر آمدند حضرت ایشان اول سلطان محمود خان را پیش آوردند میرزا
سلطان احمد معانقه فرمودند و ایشان یکدیگر را کنار گرفتند بعد از آن میرزا عمر شیخ را
دست برادر را گرفته در روی هم مالید و میگریست و میرزا سلطان احمد که برادر کلان بود
گردن و پیشانی بوسید و هر دو میگریستند و از مشاهده این حال گریه بر همه مستولی شده بود
و در میان آن مجمع شور و شغبی عجب بر خاسته بعد از آن بر تک شامیانه نشستند و چنان مجلس
با هیبت بود که فقیر از غایت دهشت دستار خود را بازگونه انداختم آن دو لشکر سواره
بر بالای زین منتظر ایستاده بودند که اگر صورتی واقع شود بر هم ریزند و در هم آویزند
ما حضر آوردیم چون از طعام خوردن فارغ شدند عهد کردند و صلح در میان واقع شد حضرت
ایشان تاشکند را از میرزا سلطان احمد جهت سلطان محمود خان ستانیدند و عهد نامه را هم
نوشتم فاتحه خواندند و برخاستند راقم این حروف را از بعضی مخادیم شنیده که در آن زمان
که حضرت ایشان آن سه پادشاه را در تک شامیانه با هم نشانده بودند یکی از اصحاب آنحضرت
در آن محل که لحظه از خود غایب گشته در آن غیبت بروی چنین منکشف شده که میدانی است
وسیع و در میان آن میدان سه شتر بختی مست اند که دهن باز کرده قصد یکدیگر داشته اند
و میخواهند که بزخم دندان یکدیگر را از هم بکنند و حضرت ایشان ایستاده اند و مهار آن سه
شتر مست را محکم بر دست پیچیده اند و نمیگذارند که با یکدیگر بر آویزند و حضرت مولانا محمد

قاضی نوشته اند که در آنروز همه خلق عالم از خاص و عام از تصرفات ایشان متحیر و مدهوش بودند و یک
دل و یکزبان شده میگفتند کمال تصرف ولایت همین باشد که بظهور آمد که صد هزار مرد حرب بران وجه
بودند که اگر هر یکی بدست دیگری می افتادند هلاک میکردند بیمن قدم شریف و نفس مبارک ایشان
در یکساعت آنهمه نزاع و خصومت و کدورت تمامی از دلها بیرون رفته بروجهی شد که در هیچ دل
اثری از آن صفت نماند مشاهدهٔ این امر عظیم سبب یقین همه شد بنسبت بحضرت ایشان و بعد از آنکه
این مصالحه واقع شد حضرت ایشان بسلطان محمود خان مقرر کردند که بتاشکند روید که ما نیز براه دیگر
خواهیم آمدن و از میان آن سه لشکر با اصحاب و خدام بیرون رفته متوجه مملکت شدند در اثنای
راه ناگاه روی بفقیر کردند و گفتند این کارهای ما را چه میگوئی این مراقبه را خود میتوان نوشت
خدمت مولانا نجم الدین علیه الرحمه که عزیزی بود از خادمان و کارکران حضرت ایشان و اکثر
اوقات بامر تجارت قیام مینمود و مایهٔ تأمل بسیار کار میفرمودی حکایت کرد که یکبار با جمعی کثیر
متوجه دیار طرفان بودیم که شهریست بر سرحد خطا و گذر ما بر طایفهٔ قلماق بود ناگاه گروهی از آن
از دلاوران ایشان قریب صد مرد جرار همه جیبه پوش و سلاح بسته سر راه بر ما گرفتند مردم
کاروان که آن گروه انبوه دیدند دست و پا گم کرده تن بزبونی در دادند و دل بر کشتن و
اسیر گشتن نهادند درین محل بخاطر من افتاد که دست از محاربه باز داشتن و مایهٔ حضرت ایشان
را انقطاع طریق گذاشتن از شیوهٔ اخلاص و ارادت طریق مردانگی و فتوت بغایت دور است
هیچ به از آن نیست که بر سر مال الحضرت کشته شوم که آن موجب سرخ روی دنیا و آخرت
بعد ازین اندیشه توجه تمام بحضرت ایشان کردم و تیغ بیدریغ از نیام بر آوردم دیگر
خود در اندیدم دیدم که همه حضرت ایشانند این قدر میدانم که در من و اسب من بیقینی عجیب
و قوتی عظیم حاصل شد بیخود بر آن طایفه تاختم و تیغ میراندم و سر و دست می انداختم کار
بجایی رسید که آن گروه ترک این کاروان دادند تمامی روی بگریز نهادند مردم
کاروان از جرأت و شجاعت من متحیر و متعجب شدند و تحیر و تعجب من از ایشان زیاده
بود چه هرگز مرا مثل ازین صورتی نداده و هیچ بار جرحی نکرده بودم و معرکه ندیده یقین دانستم
آن تصرف حضرت ایشان بود که بی حول و قوت من از من ظاهر شد چون از آن سفر مراجعت

کردم و بملازمت حضرت ایشان رسیدم اول سخن که فرمودند این بود که هر ضعیفی را که با دشمن قوی کار
افتد چون بصدق و یقین تمام از حول و قوت خود بیرون آید سر رشته بحول و قوتی ازمسبگاه بپیوندد
که بآن حول و قوت بر اعداء دین و ملت غلبه تواند کرد خواجه مصطفی رومی تاجری بود از کار
گذاران حضرت ایشان روزی از بخارا بسمرقند متوجه شده بود و از راه شهر سبز رفته آنجا میرک
حسن که دیوان میرزا سلطان احمد بود ملاقات کرده است میرک حسن گفته خواجه مصطفی تو مردی ساده
لوح و بی تکلیفی سخنی دارم توانی که بعرض حضرت خواجه رسانی وی گفته بلی توانم یکی از اعزهٔ اصحاب
نقل کرد که من در مجلس حضرت ایشان حاضر بودم که خواجه مصطفی رومی از جانب شهر سبز آمده بحضرت
ایشان عرض کرد که میرک حسن دیوان سخنی گفت و مبالغه کرد که این سخن بحضرت خواجه رسانی
حضرت ایشان فرمودند بگوی گفت میرک حسن میگوید که میرزا سلطان احمد را اندک جاهی مانده است
حضرت خواجه عنایت فرمایند آنرا نیز بگیرند و ما یاران را خلاص کردانند بمجرد شنیدن این سخن
در حضرت ایشان تغیر عظیم پیدا شد و غضب مستولی گشت چنانچه موی های محاسن شریف حضرت ایشان
راست ایستاده دست مبارک بر دست کشیدند و فرمودند که آن سگ مرا سلاحی میفرماید و از غایت
تغیر و غضب فی الحال برخاستند و بحرم در آمدند و مخادیمی که حاضر بودند خواجه مصطفی را بر آوردن
این پیغام ملامت کردند بعد از چارده روز میرک حسن را واقعه روی نمود که میرزا سلطان احمد
بر وی غضب کرد و بفرمود تا وی را زنده پوست کندند یکبار حضرت ایشان بعزیمتی میرفتند عربی قرا احمد
نام که شتران حضرت ایشان پیش وی می بود در راه رسید و تظلم بسیار نمود و گریه کرد که سید
احمد سارده که داروغهٔ عرب بود مرا ایذا و زحمت بسیار رسانید حضرت ایشان از درد دل
او بسیار متأثر و متغیر شدند اما هیچ نفرمودند چون بجانب سمرقند متوجه شدند در کوچه ملک سید احمد
سارده با جمعی دیگر از امرا باستقبال حضرت ایشان برآمدند بعد از ملاقات بحکایت مشغول شدند
گویان گویان تند شدند و متوجه سید احمد گشته فرمودند تو کسان مرالت کرده اید امیر سانی
یقین دان که من نیز طریق تولیت کردن را بسیار خوب میدانم از آن روز بترس که ما نیز بنسبت تو
باین طریق پیش آییم و تندی ایشان را اجازت دادند وقت نماز دیگر شده بود نماز گذاردند و
تا یکدو با هم مجلس سخن بگفتند در مجلس را مجال آن نبود که با ایشان سخن گوید سید احمد سارده

بیمار شد و مرض وی اشتداد یافت کس پیش میرزا سلطان احمد فرستاد که مرض من از حضرت ایشانست
ایشان مرا غضب کرده بواسطهٔ بی ادبی که از من نسبت بعضی از خادمان ایشان صادر شده میرزا
کرم نماید و مرا از حضرت ایشان درخواست فرماید چند نوبت میر درویش امین که از مقربان میرزا
و از مخلصان حضرت ایشان بود و پیش میرزا پیغام رسانید و استدعاء التفات نسبت سعید احمد
کرد و از قبل وی استغفار نمود حضرت ایشان تغافل نمودند و اصلا التفات نفرمودند میرزا الحاح
و ابرام از حد گذرانیده فرمود که سعید احمد کسی کار آمدنی نیست التماس عنایت فرموده از جریمه
وی درگذرند و عفو نمایند چون مبالغه از حد گذشت حضرت ایشان فرمودند عجب کاری است
که میرزا سعید احمد مرده را از من درخواست میکنند من عیسی نیستم که مرده را زنده توانم کرد
بعد از آن فرمودند که چون خاطر میرزا این میخواهد ما او را عیادت کنیم و سوار شدند چون بدر
او رسیدند تابوت سعید احمد پیش آمد از همانجا برگشتند نقل کردند که میرزا سلطان احمد
بالتماس حضرت ایشان تمغای سمرقند را بخشیده بودند بعد از مدتی باز جمعی تمغاجیان که در ایام
سابق از آن ممر فواید گرفته بودند اتفاق کرده در مقام وضع تمغا شده اند و ایشان دوازده
تن بوده اند که بحیلها و مکرها میرزا را بازی داده اند و امرا را رشوتها وعده کرده بر آن آورده اند
که تجدید آن بدعت کنند این خبر بحضرت ایشان رسیده شد فرموده اند که حضرت خواجه بهاء الدین
قدس الله تعالی سره مدتی جلادی میکرده اند ما هم از شاگردان ایشانیم ببینیم تا کرا مرفه خواهد کرد
بعضی محرمان همانزمان از مجلس حضرت ایشان آن سخن را بسمع میرزا سلطان احمد رسانیده اند ترسیده است
و آن داعیه را از خاطر دور کرده در همان روز این خبر یکی از آن دوازده تمغاجی رسیده مردی
زیرک بوده است فی الحال از آن نیت برگشته و از آن عمل توبه کرده بحق سبحانه رجوع نموده و در آن
شب یازده تن دیگر مرده اند و صباح یازده تابوت از تمغاجیان از شهر بیرون برده اند شیخ
ابوسعید آبریز که ذکر وی در فصل اول در مقصد اول گذشته نقل فرموده است که یکبار حضرت ایشان
در مبادی حال و عنفوان شباب نزد ما آمده بودند و ما با جمیع فرزندان و متعلقان بخدمت حضرت ایشان
مشغول بودیم و از حضرت ایشان آثار جذبات و احوال شگرف مشاهده مینمودیم و ملاحظه آن احوال
و آثار موجب ازدیاد عقیده ما میشد اتفاقا روزی برادر کلان من گریان از در درآمد و گفت

او احمد اسبجوی با من مرا ایذای بسیار کرد و زجر از حد گذرانید درین اثنا والدهٔ ما باضطراب تمام
وتضرع وابتهال بسیار بحضرت ایشان درخواست کرد که بجهت فرزندم خاطر مشغول دارید که این
شخص مردی بغایت فاسق و ظالم است و بسی فقیران از وی متضرر اند چنانچه معلوم شد که حضرت ایشان
از اضطراب و اضطرار والده متأثر و متألم شدند وقت نماز دیگر بود فی الحال بنماز برخاستند و چون
نماز ادا کردند فرمودند که این سگ بنماز ما در آمد کار او کفایت کردیم بعد از اندک فرصتی آن شخص
با کسی نزاع کرده بود ادب بلیغ کردندش چون ما فقیران اباعن جد از مریدان و مخلصان حضرت
ایشان و آبای کرام آنحضرت بودیم بمنزل ما می آمدند بار دیگر تشریف آوردند والدهٔ حضرت ایشان
رسانید که همین همت عالی شما دشمن ما ادب بلیغ یافت حضرت ایشان فرمودند آنچه ما گفتیم که کار او کفایت
کردیم نه همین است آن در پیش است بعد از چند روز بحکم پادشاه وقت او را بر دم اسپ بسته هلاک ساختند
بعد از آن چند پاره پاره او را جمع کرده سوختند عزیزی از جملهٔ مخلصان آن حضرت ایشان نقل کرده که
روزی یکی از ارباب ثروت که میان ما و او سابقهٔ بود محبتی بخانهٔ خود برد و در راه بغیبت حضرت ایشان
مشغول شد و در آن مبالغه نمود من بغایت متاثر و متالم شدم و مجال گریختن نبود که مرا بابرام تمام
میبرد چون در منزل وی نشستیم طعام آوردند بکراهت دستی دراز کردم و وی طعام نتوانست خورد
که همان زمان در گلوی وی ورمی عارض شده بود و هر لحظه متزاید میشد تا کار او بجایی رسید که مطلقا چیزی
بگلوی وی فرو نرفت و در همان مرض بعد از یک هفته هلاک شد شیخ زاده الیاس عشقی در ابتدای
ظهور حضرت ایشان در ولایت سمرقند شیخ و معتقد ای جمعی بوده است و در کوه نور که در نواحی
سمرقند است لنگری داشته و ذکر جهر میگفته وی نبیرهٔ شیخ خدایقلی است و وی فرزند شیخ ابو الحسن
عشقی که در زمان حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره شیخ و سر حلقه سلسله عشقیه بوده روزی
حضرت ایشان در صحرای میگذشته اند دیده اند که جمعی مزارعان خرمنی را چگیره میزنند و کاه از دانه
جدا میکنند پرسیده اند که این خرمن کیست گفته اند از آن شیخ زاده الیاس حضرت ایشان از اسب
فرود آمده و چگیره را گرفته قدری کاه از دانه جدا کردند بعد از آن سوار شده رفته اند این خبر
بشیخ زاده رسید بغایت متاثر و متغیر شده گفته است که خواجه خرمن ما را باد داده اند و در آن
اثنا از وی بی ادبی صادر شده و سلسلهٔ وی در هم شکسته خدمت مولانا محمد قاضی علیه الرحمه نوشته

که مولانا شیخ محمد کشتی شیخ زاده الیاس معترض بوده بجهت آنکه شیخ زاده ذکر جهر میگفته در میان ایشان
سخن در دراز شد جمعی از ترکان ولایت هر کس که مرید شیخ زاده بوده اند بمولانا شیخ محمد در مقام
خصومت شده اند و هم آن بود که مولانا شیخ محمد را ضایع سازند حضرت ایشان بجهت آنکه ناگاه
ضرری از آن ترکان بمولانا شیخ محمد رسد فی الجمله بجانب مولانا شیخ محمد را اظهار میلی فرموده اند
غرض جز این نبوده که ضرر ایشان بمولانا شیخ محمد نرسد جمعی این معنی را شیخ زاده نوعی دیگر نموده اند
و چنان فهم کرده بودند که مگر حضرت ایشان را با شیخ زاده نقار خاطر است شیخ زاده بی تاملی برای
میر درویش محمد ترخان کتابی نوشته و تعرضات بحضرت ایشان کرده و گفته که دین و ملت را
چه سستی آمد که شیخ که بیع و شری و دهقانی و زراعت وی نه بر قانون شریعت است در باطن
شمایان او را این همه واقع باشد و سخن او در شمایان این همه نفاذ بود از آنجا که عقیده میر
درویش محمد ترخان علیا زمان حضرت ایشان بوده است نتوانست که آن کتاب را پنهان کند
پیش حضرت ایشان آورده روزی این فقیر در ملازمت آنحضرت بودم فرمودند کتاب شیخ الیاس
را دیدی که چه نوشته است بنسبت ما و آنچه نوشته بود گفتند و در اثنای گفتن تند شدند و فرمودند
که ای شیخ زاده فقیر از آن روزی که من ظاهر شده ام چندان شیخ و مولانا در زیر پای من
چون مور چه سپرده شده اند که حساب آن را خدای داند این شیخ زاده فقیر چه میگوید و بی شریعت
میبسته و نا امید نشسته ایم باندک فرصتی در لنگر شیخ وبا افتاد و بعضی فرزندان و کسان
وی پیش وی مردند و از عقب همه شیخ وفات یافت از قاضی ابو نصر تاشکندی منقولست که
گفتند در مبادی ظهور حضرت ایشان در تاشکند مشایخ بسیار بودند که خلق را ارشاد مینمودند
و بتدریج همه نسبت فانابود شدند بواسطه حسد و عنادی که بنسبت بحضرت ایشان می ورزیدند
وقتی که حضرت ایشان از باغستان بنیت اقامت تاشکند آمدند و آغاز تصرف کردند و در
تاشکند شیخی بود که مقتدای آن دیار بود و عالم بود بعلوم ظاهری و علوم صوفیه و مرید بسیار
داشت چنانچه پنجاه تن را از اصحاب خود اجازت ارشاد داده بود چون دید که حضرت ایشان
بخدمت مستعدان مشغول شدند غیرت کرده روزی بمجلس حضرت ایشان در آمد بقصد آنکه تعرض
و تصرفی کند و دست بروی نماید چون بصحبت متوجه حضرت ایشان شد و چشم با حضرت ایشان

دوخت و بکلی همت در آن مقام شد که باری بحضرت ایشان حواله کند و آنحضرت نیز بدفع آن توجه
و همت مشغول شدند و بعد از ساعتی سر مبارک برآوردند و دست از آستین بیرون کردند
و مشقه پیش ایشان نهاده بود برداشتند و بر روی وی زدند و گفتند چه صحبت دارم با دیوانهٔ
مسلوب العقل که او را هیچ معلوم در خاطر نمیماند پس برخاستند و روان شدند چون حضرت ایشان
آن عمل کردند و آن سخن گفتند برخاستند شیخ نعره زد و بیهوش بغلطید بعد از زمانی باخود آمده
بسرعت برخاست و از منزل ایشان بیرون رفت و در دماغ وی تشویشی شد او دیوانه شد
و روز دیگر معلومات وی تمام بروی فراموش گشت و بتدبیر حفظ بدن خود مهتدی نبود و گاهی
که در راهی حضرت ایشان را بدیدی چند کوچه در عقب دویدی و هرگز بالتفات فایز نگشتی
خواجه مولانا ولد خواجه عصام الدین که شیخ الاسلام سمرقند بود پیوسته غیبت حضرت ایشان
میکرده و همیشه در مقام همت و اهانت آنحضرت می بوده روزی در خلوتی بخواص خود سخن
پریشان میگفته اند یکی از ایشان میگفته که خواجه ولی نیستند صاحب دولت و تیغ هستند این همه
مبالغه چرا میکنید خواجه مولانا گفته راست میگویی من هم نیز میدانم اما حکیم نفس میکند از مقتضای
طلب جاه و ریاست درین امر بی اختیارم خدمت مولانا محمد قاضی رحمه الله علیه نوشته اند
که حضرت ایشان میفرمودند که بعد از آنکه خبر فوت میرزا سلطان ابوسعید شنیده در راهی خواجه
مولانا پیش آمد و روی بطرف ما کرده گفت خواجه سلام علیک و مطلقا توقف نکرد و اسپ
خود را تیز و حال و همه پیش روز این خبر در راهی پیش آمده بود مقدار نیم شرعی همراه ما گشت
تشویش او را برکردانیدم امروز معلوم شد که در فکر کاریست بعد از چند روز ظاهر شد
که خواجه مولانا با امرا اتفاق کردند که دیگر بخانه ما نیایند که سخن ما نشنوند و اعتباری نکیرند و
فرموده که من فتوی میدهم که همه اموال خواجه را میتوانید گرفت درین اتفاق امیر عبدالعلی
ترخان حاضر نبوده و در آخر مجلس رسیده امیر درویش محمد ترخان گفته که ما اتفاقی کردیم شما حاضر
نبودید می باید که شما نیز متفق باشید امیر عبدالعلی گفته که در مجموع امور من تابع شمایم شما برادر
کلانید هرچه برای حضرت نیز برآنم بعد از آن پرسید که شما در چه امر اتفاق کرده اید امیر درویش محمد
ترخان قصه تدبیر خواجه مولانا و اتفاق امرا را بوی شرح کرده است امیر عبدالعلی سر در پیش انداخته

و تأمل کرده بعد از زمانی سر بر آورده گفته که شما درین امر غلط کرده اید زیرا که این عزیز باعتبار ما
شما معتبر نشده است بلکه باعتبار معتبر حقیقی که حق است سبحانه معتبر گشته فرد العصر سبیلی و همه
خواهیم شد و غیر شرمندگی و خجالت چیزی نخواهد ماند دانسته باشید که من یاری درین امر با شما
متفق نیستم و ازین مخالفت هر مکروهی که بمن رسد قبول دارم خدمت مولانا علی عم آن
میگفتند که بعد از اتفاق خواجه مولانا با امرا بدیدن وی رفتم گفت نیک آمدید که بدیدن آن شیخ
روستائی میرویم ببینید که من امروز با وی چها خواهیم کرد مولانا علی عم فرمودند که مرا بحضرت
ایشان عقیدهٔ عظیم بود و ازین سخن وی قوی متألم شد هر چند سعی کردم که مرا اجازت دهید
او گفت در حضور شما آنچه کردنی است خواهم کرد از ملاحظهٔ این معنی نزدیک بود که از خود
بروم اما از همراهی چاره نبود و در آخر روز حضرت خواجه در ماترید بودند متوجه ماترید
شدند و من بضرورت همراه شدم و از حق سبحانه تعالی بتضرع و ابتهال تمام در میخواستیم
که آن بی ادبیها را که نسبت بحضرت ایشان در خاطر دارند نبینم و نشنوم چون بماترید
رسیدیم حضرت خواجه در گنبدی نشسته بودند استقبال کردند چون نشستیم حضرت خواجه
خود بجهت ما حضر بخانه رفتند و ما حضر بیرون آورده بدست مبارک خود پیش مولانا نهادند
و چون بطعام مشغول شد میخواست که چیزی نسبت بحضرت ایشان بگوید لب و دهان راست
کرده بود که ناگاه کسی بتعجیل آمد که میرزا و امرا می آیند حال آنکه خود با آنمردم عهد کرده بود
و قرار داده که دیگر بخانهٔ حضرت خواجه نروند ایشان چه دانند که او بجهت چکار پیش حضرت
آمده ازین صورت بغایت متشوش گشته چون حضرت ایشان باستقبال میرزا و امرا بیرون
آمدند خواجه مولانا و این فقیر از دیوار چار ردای خود در آمد جمعی با آن روی دیوار
انداختیم تا امرا و میرزا ما را نبینند و من درین حالت هزار شکر میکنم که باری کلمات
او نشنودم و در زیر چارها و محاسن خاک آلوده در تک دیوار نشستم تا ایشان ما را از نظر
آوردند خایف و خاسر سوار شد و من نیز سوار شدم و هر یک بجائی رفتیم بعد از آن
میرزا و امرا بدستور سابق بلکه بیشتر از پیشتر بملازمت حضرت ایشان امداد گرفتند
و رای صایب میر عبد العلی خواجه ترخان رایج شد روزی در مجلس خواجه مولانا ذکر

حضرت ایشان میگذشته است خواجه مولانا بی ادبی کرده گفته باشد که امید این جعل را که همگی
همت او مصروف آنست که دنیا جمع کند آن سخن را بعرض حضرت ایشان رسانیده اند
آنحضرت فرموده اند که بمرگ جعل میرا و مولانا معروف پسر خواجه محمد حاج گفت من در هراة
بودم که خواجه مولانا بهرات آمد زیرا که دیگر در سمرقند نتوانست باشید اکابر هراة یک دو بار
بدیدن وی آمدند دیدند که بغایت پریشان و هرزه میگوید دیگر کسی برای وی کم آمد آخر در
مدرسهٔ امیر چقماق ساکن شد هر که پیش وی می آمد میگفت که این سرگشتگی که مرا پیش آمده
بر کرامات شیخ میکنید روزی کسی ویرا گفته است که ای خواجه شما شیخ الاسلام و حاکم و صاحب
اختیار خطهٔ سمرقند بودید باعزّ جاه مرجع و مقتدای خلق و عزیز و مکرم بودند و خاص و عام
ولایت ماوراء النهر همه تابع و خادم شما بودند بی موجبی در آخر عمر علی جان و علیجان
گرد شهرهای بیگانه بخواری و مذلت تمام بر می آید و هیچ خاطر بر شما اقبال نمانده است
این چیز کرامات آن بزرگوار چه تواند بود بالآخره او را مرضی عارض شده و در آن مرض
بخود اختیار مسهلی کرد و من گاهی در آن مرض پیش او میرفتم روزی بر وی در آمدم دیدم
که در میان نجاست نشسته است و دست در نجاست میکند و بر بینی میدارد و از بوی
آن خوشش بر می آید و میگوید ای مولانا معروف مسهل چه چیز خوب می بوده است و گاه
گاه از نجاست غلیظهٔ خویش بندها میساخت و بآن بازی میکرد و در آن مرض از روایح طیبه
و عطرها بغایت مجتنب و محترز و متنفر می بود درین اثنا مرا آن سخن حضرت ایشان یاد آمد
که فرموده بودند که بمرگ جعل میرا و الحق همچنان شد آخر آن اسهال بسحج انجامید و امعا
و احشای وی قطعه یعنی ریش رده فرود آمد و در میان نجاست بمرد و هم خدمت مولانا
محمد قاضی علیه الرحمه نوشته اند که در آن روز که خواجه مولانا وفات یافته مولانا محمد شما
بدیدن وی آمده بوده است چشم گشاده و گفته است که خدمت مولانا محمد از شما التماس دارم
که اگر روزی ملازمت حضرت خواجه برسید عذر تقصیرات ما را بخواهید که هر چه کردیم
بمقتضای نفس و هوا کردیم و اکنون از همه برگشتیم از ما بمحض عنایت و کرم عفو نمائید
و معذور فرمائید و بر همین نفس مقبوض شد فقیر این سخن را در محل نیاز بحضرت ایشان رسانیدم

بغایت متأثر شده اند و چنان معلوم شد که از جریمهٔ وی تمام گذشتند و عفو کردند فصل دوم
در ذکر خوارق عادات که بعضی عزیزان و اهالی زمان غیر اولاد و کل اصحاب حضرت ایشان نقل
کرده اند از بعضی مخادیم چنین استماع افتاد که روزی حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره
در مبادی احوال که بحضرت ایشان مصاحبت داشتند روزی میگفته اند پیش حضرت ایشان
اظهار تحیر و تأسف میکرده اند که دریغ ازین عمر بی حاصل که دور از صحبت قطب زمان و
کبار اولیاء این امت میگذرد سعی می باید نمود و خود را بصحبت این طایفه می باید رسانید
باشد که بیمن صحبت و برکت ملازمت ایشان حضور دلی و جمعیت باطنی پیدا شود و از تفرقهٔ
درونی نفسی توان آسود و سخن را درین آرزو و طلب این طایفه دور و دراز کرده اند
و مبالغه بسیار فرموده و حضرت ایشان را بنور فراست الهی معلوم شده بود است که حضرت
مولانا سعد الدین در شب گذشته با خود می اندیشیده اند که مرا هیچکس احتیاج نیست
و طریق روشن است کاری می باید کرد و خود را تشویش نمی باید داد و ملازمت مردم
نمی باید رفت دیگر بنزد حاجت نیست بحضرت مولانا سعد الدین گفته اند که شما شب نمیگفتید
که دیگر مرا هیچکس احتیاج نیست خود را تشویش نمی باید داد این سخن که حالا میفرمایند
باری نقیض آن اندیشه است که شب میفرمودند حضرت مولانا سعد الدین را ازین تصرف
حضرت ایشان حال دیگر شده است و بتحقیق دانسته اند که حضرت ایشان را اطلاع و اشراف
تمام است دیگر اکثر اوقات بحضرت ایشان میگفته اند شما توانید که با خیال صحبت دارید
و التفات کنید که در مجلس شما خاطر خود را جمع یابیم چرا تأخیر و توقف مینمایید بعد حضرت
ایشان میفرمودند که بخدمت مولانا سعد الدین چنان اختلاط میکردم که اکثر مردم را مظنه
آن بود که مگر مرید ایشانم لیکن بحسب باطن همیشه ایشان از من مستمد بودند و همان سخن میفرمودند
قاضی اندجان بر گرد حضرت ایشان بسی میگشته است و داعیهٔ آن داشته که دیگر سرفراز
کرده طریقه گویند و حضرت ایشان مطلقاً التفات نمیکرده اند و خود را با همینی نمی آورده اند
و وی ازین جهت بغایت متأذی و متألم بوده روزی بعضی مخلصان در صحبت خاص پیش
حضرت ایشان بوده اند و آنحضرت بسط تمام داشته اند گفته اند که قاضی اندجان بسی

وقت است که چشم آن دارد که ملازمان بوی نظر عنایتی اندازند و بتعلیم طریقه مشرف سازند
حضرت ایشان فرموده اند که در باطن هر که طلب ریاستی و جاهی نفس میکنیم و اگر همه آن
بود که بعد از ده سال دیگر اثر آن ظاهر خواهد شد خوش نمی آید که با وی از طریق خواجگان
قدس الله تعالی ارواحهم سخن گوییم بعضی از اصحاب میفرمودند که ما تاریخ سخن حضرت ایشان نگاه
داشتیم بعد از آنکه مدت ده سال ازین تاریخ گذشته بود و حضرت ایشان از دنیا رحلت کرده
بودند آن قاضی در ولایت اندجان رئیس و مهتر قوم شد و مدار علیه و مرجع الیه اهل آن دیار گشت
لیکن از طریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم بهره نداشت طالب علمی سمرقندی که خود را
از طبقه سالکان میداشت بسی وقت پیرامن حضرت ایشان گشته بود و بالتفات خاص آنحضرت
ظاهرا مشرف نشده چنانچه شبی با این فقیر میگفت که مدت بیست و هشت سالست که برگرد حضرت
ایشان میگردم و سایل اکثرم که باشد عنایتی کنند و طریقه گویند و حضرت ایشان درین مدت هیچ رحم
نکرده و این معنی میسر نشده است گاه گاه بر آن میشوم که کار در حضرت ایشان زنم یا خود درگذرم
که دیگر طاقت من طاق شده است و هیچ اثر مرحمت از حضرت ایشان ظاهر نمیشود و بعد از آن
تاریخ که بفقیر این سخن گفت تا آخر حیات حضرت ایشان هم باین امید گرد آنحضرت گشته بود و هیچ کار
نگشود و همه اصحاب ازین معنی متعجب و متحیر بودند تا وقتی که حضرت ایشان از دنیا نقل فرمود
و بعد از وفات آنحضرت چندین سال خانه اوزنک بر سمرقند مستولی گشت و آن طالب علم را
در آن زمان جاهی پیدا شد و از بعضی مردم استماع افتاد که وی در قتل حضرت خواجه محمد یحیی و
اولاد بزرگوار ایشان سعی بلیغ نمود و بعد از وقوع آن حادثه عظیمی اصحاب را معلوم شد که موجب
بی التفاتی آنحضرت ایشان انحراف باطن وی بوده است که پیش از آن چهل سال بحضرت ایشان
ظاهر شده است یکی از مخلصان نقل کرده است که از هفوه واقع شد و در پس پرده حجاب
ماندم و چند روز نتوانستم بملازمت حضرت ایشان رسید چون این معنی دور و دراز کشید
با خود گفتم محرمانم باز ماندن و محجوب شدنم ترک صحبت اولیا کردن غایت خسرانم زیانست
هرچه شود می باید رفت چون متوجه شدم بصد خجالت و انفعال از برای ترویح روح شریف
حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس الله تعالی سره فاتحه و اخلاص خواندم و التماس شفاعت

آوردم که از من تجاوز نمایند و عفو فرمایند چون بملازمت حضرت ایشان رسیدیم در من نظر کردند
و فرمودند که اگر دایم بفاتحه و اخلاص خواندن و روح خواجه را شفیع ساختن بیشتر شود بسیار خوب
افتاد در واقع با اینها نمیشود همی باید که کسی دایم الاوقات مراقب احوال خود باشد تا امر نامرضی
از وی در وجود نیاید از کمال اشراف حضرت ایشان حال بر من بگشت و بواسطه التفات آنحضرت
دیگر بامثال آن هفوات مبتلا نشدم در زمان میرزا شاهرخ که حضرت ایشان در هراة بوده‌اند
مولانا شیخ ابوسعید مجلد که پیری عزیز بود وی در آن وقت جوانی بغایت صاحب جمال و پاکیزه
معاش بوده است و حضرت ایشان بوی التفاتی و گوشهٔ خاطری میداشته‌اند وی حکایت
میکرده است که در ایام جوانی در آن عنفوان التفات حضرت ایشان چنانچه مقتضای بشریت است
مرا یکبار بزنی جمیله اتفاق ملاقات افتاد وی بمنزل من آمد خواستم که در خلوتی با وی صحبت دارم ناگاه
درین اثنا آواز حضرت ایشان را شنیدم که فرمودند هی ابوسعید چه کار میکنی حال بر من بگشت و هیبتی
عظیم و خوف و رعبی قوی بر دل من غالب شد چنانچه رعشه بر اعضای من افتاد و از جای برجستم فی
الحال آن زن را از آن منزل بیرون کردم بعد از زمانی حضرت ایشان رسیدند چون نظر آنحضرت
بر من افتاد و فرمودند اگر توفیق حق سبحانه را یاری نمیکرد شیطان دود از نهاد تو بر می آورد
هم وی حکایت کرده است که یکبار مرا هوس شراب در سر افتاد و بمجرمی گفتم که چون پاسی از
شب بگذرد کوزهٔ شراب از برای من بیاوری در آن دل شب کوزهٔ پر شراب آورد من
از بالای بام فوته فرو گذاشتم تا آن کوزه را بسر آن فوته گره کرده من بالا میکشیدم
و کوزه بر دیوار میخورد چون نزدیک لب بام رسید گره گشاده شد و کوزه بیفتاد و بشکست
و من از آنصورت ملول شدم و خواب کردم و پگه برخاستم و سفالهای شکسته را از بالای
آن دیوار دور انداختم و آب آوردم و زمین پاک ساختم تا بوی شراب زایل شد چون صباح
شد حضرت ایشان التفات کرده آمدند اول سخن که فرمودند این بود که آوازهٔ کوزهٔ که
بالا میکشیدی در دل شب بگوش ما رسید اگر آن کوزه نشکستی دل ما می شکست و ملاقات
ما با تو دیگر نیک صورت نمی بست من بغایت خجل و منفعل شدم و بدل بازگشت کردم و روی دل
تمام در حضرت ایشان آوردم عزیزی از مخلصان نقل کرده که چون حضرت ایشان از سمر

حصار و ملازمت مولانا یعقوب چرخی قدس سره برگشته از دوم بهراة آمده اند از گرد راه
بمنزل یکی از مخلصان که بیرون دروازهٔ ملک جی بوده و بکسب حلال شغل مینموده و بخاندان
خواجگان خصوصاً بخدمت ایشان اخلاصی عظیم داشته درآمده اند اتفاقاً بحضرت در آن روز
جمعی از دوستان مهمان او بوده اند با ایشان جوانی بغایت صاحب جمال با پدر خود حاضر
بوده که بحسن و خوبی در شهر مشهور و بر آنچه مذکور بوده و طعام خورده بوده اند و سفره
برگرفته و داعیهٔ سیر خیابان داشته اند چون آن مخلص حضرت ایشان را دیده در دست و پای
آنحضرت غلطیده و نیازمندی عظیم ظاهر کرده و تواضع فوق الحد بجا آورده چنانچه مهمان
متحیر و متعجب شده اند چون حضرت ایشان را نمیشناخته اند و بموافقت آن مخلص ایشان نیز
بقدر توجهی کرده اند اما آن جوان مغرور بحسن اصلا از جا برنخاسته و بحضرت ایشان
هیچ التفات نکرده آن مخلص حکایت کرده است که چون حضرت ایشان نشستند من
پیش رفتم و زانو بر زمین نهادم و گفتم یاران حالی طعام خورده اند و دیگدان گرم است طعام
که مرغوبست بطبخ آن قیام نمایم پیش از آنکه حضرت ایشان بلا و نعم جواب گویند آن جوان
که هوای گشت و تماشا داشت و میخواست که مرا نیز با خود همراه برد جواب بی ادبانه
گفت حاضری برای این درویش آرید حالا طعامی از هم گذشته کسی را مجال چیزی
پختن نیست حضرت ایشان که نخست آن تکبر از وی دیدند و بعد از آن این سخن
ازو شنیدند آهسته گفتند چنانکه من شنیدم که ای جوان خوبروی که بسی بحسن خود
مغروری اگر روی ترا هم درین صحبت سیاه نگردانم گناه من باشد پس بلند گفتند که از
راه دور میرسیم و گرسنه ایم و شوربای گرم رغبت است من فی الحال از جسم و قدری
گوشت و برنج و نخود و باقی مصالح و حوائج حاضر کردم در آن اثنا حضرت ایشان
لحظه سکوت کردند و دل آن جوان را بجانب خود منجذب گردانیده ناگاه دیدیم که آن
جوان از روی اضطراب و بیطاقتی برجست و پیش حضرت ایشان آمد و گفت اگر رخصت
فرمائید من این خدمت بجا آرم فرمودند چه مانع است دیدیم که پیش دیگدان آمد و
آستین بر مالید و دامن برزد و مرا از پیش دیگدان عذر خواست و خود نشست و بآتش

کردن مشغول شد و از حرارت آتش روی افروخته بود و عرق کرده و دستهاء او از هیزم
نیم سوخته سیاه شده بود و چند بار بدست سیاه عرق از روی و جبین دور کرده و رخساره
و پیشانی سیاه شده مانند پدر و یاران او را با آن حال شناختند و گفتند روی خود را
از سیاهی بشوی او بر سبیل ظرافت گفت النور فی السواد و سوگند یاد کرد که این سیاهی را
دور نکنم الا بعد از آنکه طعام پیش حضرت ایشان نهم چون طعام پیش حضرت ایشان نهاد
رفت و دست و روی بشست و بعد از وضوی شامل کامل آمد و با ادب تمام پیش حضرت
ایشان بنشست و در طعام خوردن اتفاق کرد و او را با آنحضرت ایشان علاقهٔ محبتی عظیم
پیدا شد و تا حضرت ایشان در هراة بودند پیوسته ملازمت مینمود و حضرت ایشان
نیز بوی نظر عنایت میفرمودند عزیزی از مخلصان حضرت ایشان نقل کرده است که
سبب پیوستگی من با حضرت ایشان آن بود که بر دختری عاشق بودم و میل بغایت رسید بیقرار
شدم و آن دختر را بمن نمیدادند چون از حصول مراد عاجز شدم بخود فکری کردم
و حیله انگیختم و گواهان دروغ بر نکاح راست کردم و متوجه فرکت شدم که بقاضی روم
دعوی کنم و گواهان خود را بگذرانم اتفاقاً آن قاضی بملازمت حضرت ایشان رفته
بود من نیز بملازمت حضرت ایشان رفتم و قاضی درین محل پیش حضرت ایشان بود
قصهٔ خود را بعرض حضرت ایشان رسانیدم فرمودند ما درخواست میکنیم که از سر
این قصه بگذری که از نفس تو بوی صدق نمی آید از سخن آنحضرت چیزی بدل من
در آمد و مرا متغیر گردانید فی الحال از سر آن مهم درگذشتم و قطع خصومت آنجماعت
کردم و حضرت ایشان بعزیمت تاشکند سوار شدند و در وقت سواری نظری بجانب
من کردند که آتش در نهاد من افتاد هر چند خواستم که توقف کنم نتوانستم بی اختیار
فریادها از من بر می آمد قصهٔ تعلق پیشین را فراموش کردم و تعلق جانسوز اینجا
واقع شد برفی عظیم افتاده بود از غایت حرارت محبت موزهای خود را گذاشتم
و پای برهنه در آن برف از عقب حضرت ایشان روان شدم تا بتاشکند رسیده
شد حضرت ایشان در حجرهٔ خود نشسته بودند که من رسیدم آتش کرده بودند ایستاده

فرمودند که گرم شود خود بیرون رفتند بعد از آن تاریخ در ملازمت حضرت ایشان آرام گرفتم
و هرگز دغدغهٔ تعلق دیگر در خاطر نگشت و بالکلیه خلاص شدم عزیزی از محبان مخلصان
نقل کرده است که پیش از آنکه بشرف ملازمت و ارادت حضرت ایشان مشرف شوم دل
گرفتار حسن صورتی بود و بجوانی صاحب جمال تعلق محبت مؤکد بود چون بصحبت حضرت ایشان
رسیدم بسبب تاثیر آن صحبت تعلق خاطر از ساحت سینه محو گشت و بجای آن دل گرفتار
حضرت ایشان شد یکبار در تاشکند پیش حضرت ایشان نشسته بودم و صورت آن
جوانرا در خاطر گذرانیدم بیک نگاه متوجه من شده نام آن جوانرا گرفته و فرمودند که سر
کار و بیار برهم زده ایم و علاقهٔ او قطع کرده او را چه میکنی و حال آنکه صورت هیچ آفریده
اطلاع نداشت مشاهدهٔ این معنی سبب یقین من شد بحضرت ایشان عزیزی از محبان
حکایت کرده است که روز جمعه بمسجد جامع رفته بودم و در وقت بیرون آمدن بجمعی از خدام
حضرت ایشان ملحق شدم یکی از ایشان یارانرا اطعام بازار استدعا کرد تا بدکان آشپزی
درآمدیم اتفاقاً از جوانان پادشاه جمعی درین دکان بودند و بغایت صاحب جمال بودند و
شمایل عجیب و غریب داشته اند من بیاران گفتم که بجانب این جوانان منگرید یاران گفتند
این امری نامشروع است ما را آن چه دلالت میکنی من گفتم اگر نظر بشهوت بود نامشروعست
اما اگر از شهوت پاک بود چه باکست و نظرها واقع شد چون بمجلس حضرت ایشان رسیدیم فرمودند
از کجا می آئید گفتیم از مسجد جامع فرمودند بی معنی مگوئید عادت باعث رفتن مسجد جامع است
و اثر تندی از حضرت ایشان ظاهر شد و فرمودند بدکان آشپزی در می آئید و بجوانان
صاحب جمال نظر میکنید بعضی از شما نامشروعست میگوئید و بعضی تاویل میکنید اگر نظر از شهوت
پاک بود باکی نیست درین اثنا متوجه من شدند و فرمودند که من نظر بی شهوت نمیتوانم
کرد تو از کجا پیدا شدی که نظر بی شهوت کنی از بعضی مخادیم استماع افتاده که حضرت ایشان
میفرمودند صد بار جگر من خون میشود تا بسلامت از صاحب جمالی بر میگذرم بعضی از اعزهٔ
اصحاب نقل کردند که روزی حضرت ایشان در تاشکند مراقبه نشسته بودند جمعی از
مخلصان و مخصوصان در آن مجلس مراقبه داشتند ناگاه حضرت ایشان سر برآوردند و آنان

تغیر و توحش از بشرهٔ مبارک حضرت ایشان ظاهر بود فرمودند حالی چنان ظاهر شد که ماده سگی
بزرگ با سه چهار بچه های پر پشتر پیدا شد و نه سگ بچه همراه وی بمجلس من در آمدند حضرت ایشان
درین سخن بودند که از دور دو کس پیدا شدند و آن مولانا علی قوشچی بود با نه شاگرد که بدین
حضرت ایشان می آمد چون بصحبت نشستند حضرت ایشان بهبانهٔ طعام آوردن زود برخاستند
و بحرم درون رفتند و برای ایشان طعام بیرون فرستادند چون آن جماعت رفتند حضرت ایشان
بیرون آمدند روزی شخصی از خراسان که وی را قطب سوادخوان میگفتند بمجلس شریف حضرت
ایشان درآمده است و او فاسق بوده است معین و بر شرب خمر بدین که عادت عامه
داشته است و هرگز بنظر حضرت ایشان نرسیده بوده است چون نشسته بهت آنحضرت وی را
بر جبر بسیار از مجلس رانده اند خدمت میر عبد الاول در آن مجلس حاضر بوده اند بخاطر آورده
که مردی غریب از روی اخلاص و نیازمندی بملازمت آمد اگر وی را با این خشونت نرانند
چه شود حضرت ایشان را بر خاطر میر اشرافی شده متوجه ایشان گشته اند و فرموده که راندن
این شخص بنا بر آن بود که وی در نظر من بصورت سگ بچه نمود با سگ بچه باین معامله میتوانم
کرد میر عبد الاول بعد از آن تحقیق حال وی کرده اند و بر فسق و فجور و ادمان شرب خمر و خباثت
و قباحت عقاید وی مطلع شده اند دانسته اند که سبب در راندن حضرت ایشان مر او را آن بوده است
که او را بصورت سگ دیده اند شیخ حضرت ایشان میفرمودند که ازین امت مسخ صورت
مرتفع است لیکن مسخ باطن واقع است و علامت مسخ باطن آنست که صاحب کبیره را از ارتکاب
کبایر باطن متالم و متاثر نشود و از غایت اصرار بر فسوق و معاصی بمرتبه رسیده باشند
که چون کبیره از وی صادر شود در عقب آن در باطن وی ندامتی و ملالتی پیدا نشود و اگر
وی را تنبیه نمایند قساوت قلب وی بمثابه بود که متنبه و متاثر نگردد خدمت امیر عبدالباسط
ولد بزرگوار حضرت نقابت منقبت سید تقی الدین محمد کرمانی علیه الرحمه نقل کردند که در آن صحبت
که حضرت ایشان التفات فرموده خواستند که صلبیه مخدرهٔ خود را بحبالهٔ عقد برادرم میر عبدالله
درآورند والدهٔ میر عبدالله در آن وصلت مضایقه گونه داشته اند حضرت سید فرموده اند
محل مضایقه نیست این سعادت را غنیمت دانید و والده خواسته اند که از برای طفلان

دل خود حضرت ایشانرا امتحانی کنند ده خوان پر نان میده شیرمال روغنین باده قوتی بزرگ پر از
حلوای ترنجبین درمیان ده دستارخوان مصری همه بیک رنگ و یک نقش پیچیده پیش حضرت
ایشان فرستاده اند و ازان خوانها یکی و از آن قوتیها دیگر یرا پنهان از خادمان نشانه
کرده اند و در خاطر گرفته که حضرت ایشانرا باید که این هیچ از اینها خوانند و از آن یک
نانرا بشکنند و قدری تناول کنند و فلان قوتی را طلبند و قدری از حلوای آن میل فرمایند
پس آن خوان نان و قوتی حلوا را علیحده برای ما فرستند و باقی نان و حلوا را بر حاضران
قسمت نمایند چون خادمان خوانها را در مجلس حضرت ایشان نهاده اند اتفاقا آن روز
حضرت ایشان بر سر عمارتی بوده اند و مردم بسیار بکار گل اشتغال داشته اند چون نظر مبارک
حضرت ایشان بر آن خوانها افتاده دو خوانرا از آن میان پیش خود خوانده اند و هر دو را
گشاده اند و از آن نشانه کرده یک ته نان شکسته اند و دو سه لقمه خورده اند و از آن خوان
دیگران قوتی نشان کرده را برداشته اند و سر گشاده و قدری حلوا تناول کرده بالای
آن خوان خاصه نهاده اند و اشارت فرموده اند تا هر دو را در دستارخوانی پیچیده اند
و بدست خادمی که محرم آن حرم بوده برای والدهٔ میر عبد الله فرستاده اند و باقی
نانها و حلواها را در حضور خادمان ایشان حاضران قسمت فرموده اند چون والدهٔ میر
عبد الله این کرامت مشاهده کرده باضطراب تمام فرموده مخفی نماند که حضرت میر
نظام الدین عبد الله را از صلبیه حضرت ایشان پنج پسر و سه صلبیه بود پسران اول خواجه
عبد السمیع که بمیرزا خاوند مشهور بودند در زمان سلطان حسین میرزا انار الله برهانه
در هراة شهید شدند و برخت مزار حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره دفن
دوم خواجه عبد البدیع که بدوست خاوند معروف بودند سوم امیر عبد الوالی که بخواجه
شاه مشهور بودند چهارم امیر ظهیر الدین محمد و پنجم امیر طاهر الدین محمد مولانا برهان
الدین محمد ولد مولانا کلان زیارتگاهی علیه الرحمه نقل کرده که حضرت ایشان بدیدن
شیخ شاه زیارتگاه آمده بودند چون از خانه شیخ بدر آمدند مولانا عبد الرحمن و مولانا ابو
المکارم برادران بزرگترین پیش آمده اند هر یک از حضرت ایشان التماس کرده اند که

آنحضرت بمنزل ایشان روند حضرت ایشان مرا گفتند تو چرا هیچ نمیگویی و ما را مردمی خانه برون میکنی
گفتم این آرزوست در دل من بغایت قویست لیکن پیش برادران بزرگتر گستاخی نمیکنم فرمودند
تا بخانهٔ تو می آییم چون تشریف آوردند فرمودند که دو من آرد را تتماج پزید و زیاده از آن
نکنید بنابر امتثال فرمان همچنان کردیم علما و صلحا و فقرا چون دانستند که حضرت ایشان بمنزل فقیر
تشریف آورده اند یکبار بر آمدن گرفتند و دو صفهٔ بزرگ از عزیزان پر شد فرشها در میان سرا
انداختیم تا مردم نشستند آنچه در سرا نگنجیدند بر دکانها و دالان و بیرون سرا جا گرفتند
و درین محل بخاطرم گذشت که این همه مردم عزیز حاضر اند و حضرت ایشان دو من آرد را طعام فرمودند
و تاکید نمودند که زیاده نکنی اکنون چه چاره کنم خلاف امر آنحضرت نمیتوانم کرد و جرأت آن
ندارم که اظهار این معنی کنم و رخصت جویم که دیگر آرد خمیر کنم و طعام بسیار سازم که کثرت عظیم
شده است و انفعال تمام بمن راه می یابد درین اندوه و تردد خاطر بودم که حضرت ایشان
سر مبارک بر آوردند و فرمودند که سخن چه آنست آنچه گفته ایم همان سازید و اندیشه
زیاده مکنید من رفته آنچه پخته بودیم در طغاری بزرگ ریختیم و کاسه کاسه و طبق طبق از آن طغار
پر میکردم و بیرون میفرستادم تا تمام هر دو صفه و صحن سرا پر کاسها و طبقها تتماج شد
و از خانهای همسایگان و سراهای اهل محله کاسها و طبقهای خالی بعاریت آوردند و جمیع
حاضران در درون و بیرون سیر طعام خوردند و بخانهای صاحبان کاسها و طبقها نیز
طعام رفت و این کرامتی بود ظاهر که اکثر مردم حاضران بر آن مطلع شدند و همه را
حسن عقیدهٔ آنحضرت زیاده شد وقتی حضرت ایشان متوجه تاشکند بودند و اول فصل
بهار بوده است بیگاه روز بلب آب پرک رسیده اند و شب هنگام در منزل مخلصی که نزدیک
بلب آب بوده است نزول فرموده اند آن مخلص حکایت کرده است که چون شب بیگاه شد
و وقت خواب رسید حضرت ایشان مرا گفتند تو با ما درین خانه خواب کنی و من از آن
خانه دورترین جایی از حضرت ایشان اختیار کردم و حضرت ایشان بخواب رفتند نیم
شبی بود که گفتند فلان در خوابی یا بیداری گفتم بیدارم فرمودند زود باش و هر
متاعی که درین خانه است بیرون آر و خود بتعجیل بیرون جستند و هر که در آن حوالی و نواحی

خفته بود او را بیدار کرده مبالغهٔ تمام کردند که زود رخوت و مراکب خود را از عقب من بیارید
و خود قریب تیر پرتابی از آن منزل دور شدند و بر بلندی قرار گرفتند و فقیر با سایر اصحاب
و خدام بنا بر حسن ظنی که بحضرت ایشان داشتیم خود را بتعجیل هر چه تمام‌تر با مراکب و امتعه بحضرت
ایشان رسانیدیم و بعضی مردم که تردد خاطری داشتند متحیر و متعجب بودند که چه قصه است
که حضرت ایشان درین دل شب خواب اصحاب را برهم زده‌اند و جمعی در خاستن اهمال
و کسالتی ورزیدند که سیلی عظیم در رسید که در آمدنت کسی از اهل آن دیار بآن عظمت
سیلی ندیده بود و نشنیده و آن خانه که حضرت ایشان در آن جا خواب کرده بودند
غرق آب شد و هر متاعی و مرکبی که بسبب اهمال و کسالت مانده بود مجموع آن را آب برد
و بعضی مردم را آب برده بود و بمحنت بسیار از غرق شدن و مردن خلاص یافتند و در آن شهر
آن سیل ویرانی عظیم کرد و مشاهدهٔ این صورت موجب یقین حاضران شد بحضرت ایشان
شیخ عیان ولد شیخ [illegible] که از طبقهٔ خطباء کازرون بود و طالب علم و متقی از عراق بخراسان
آمده بود چندگاه در هراة اقامت نمود بعد از آن بسمرقند آمد و مدت یکسال و چند ماه
بشرف آستانبوسی حضرت ایشان مشرف بود وی میگفت که در ایام بهار حضرت ایشان
میل تاشکند فرمودند و مرا نیز رخصت دادند که در ملازمت رفتم چون بکنار آب
پرک رسیدیم محل طغیان آب بود اصحاب سلها از نی بستند و بر آن نشستند و یکیک
از آب میگذشتند حضرت ایشان نیز یک سل اختیار کردند و بر آن سوار شدند و مرا نیز
با خود بر آن سل نشاندند و روان شدند چون بمیان رود و تندی آب رسیدیم ناگاه
بندهای سل سست شد از یکدیگر بگسیخت و دیدیم که بندها را آب برد و آن نیها از هم گسسته
از هم باز شدن گرفت وهم عظیم از ترس غرق شدن بر من مستولی شد مضطر و مضطرب
گشتیم چه شناوری نمیدانستیم و آب عظیم و تند میرفت و تا کنار آب یک تیر پرتاب
راه بود و حضرت ایشان فارغ البال بودند و هیچ ترددی نمینمودند چون اضطراب
و اضطرار مرا دیدند یکبار کلمهٔ مبارک الله را بلند و بهیبت بر زبان مبارک راندند چنانچه من
بر خود بلرزیدم بعد از آن حال دیدیم که آن نیها تمام فراهم آمدن گرفت و بسبب و محکم شد

بهتر از آن که در اوّل بود تا وقتی که بکنار آب رسیدیم حضرت ایشان مرا گفتند خیز و برای من جستنی گردم
و خود را بکنار گرفتم و نظاره میکردم که حضرت ایشان بتمکین تمام بالای آن سیل راست ایستادند
پس قدم بر کنار آب نهادند و پای بر داشتن آنحضرت از سیل همان آن بود و جدا شدن نهایا
از یکدیگر همان آن عزیزی از علماء متقی و مولانا محمد بن مولانا سیف الدین نام که نسبت قرابت
بمولانا نظام الدین شهید داشتند و راقم این حروف در هرات همسایه ایشان بود و گاه گاه
از ایشان استفادهٔ علوم مینمود یکبار در ماه رمضان بیمار شده بودند و ضعف عظیم یافته
بمثابهٔ که ایشانرا ازین پهلو بر آن پهلو گشتن بی مددکاری میسر نمیشود و اولاد و اصحاب و تلامذه
از حیات ایشان قطع طمع کرده بودند و در مقام ترتیب کفن و تابوت شده تا روزی
که ضعف ایشان بغایت رسیده بوده است و صعوبت مرض ایشان بنهایت انجامیده
و اتفاقاً آن روز جمعه بوده است و بعضی اولاد بمسجد جامع رفته بودند و بعضی باسباب
تجهیز و تکفین قیام نموده و هر کس از متعلقان در پی شغلی بوده تا وقت استوا شده ناگاه
درین محل کسی در سرا بکوفته چون مردی حاضر نبوده کنیزکی از خادمان پیش در آمده
جوانی دیده است سرخ روی و سرخ موی بلند بالا خوب صورت سپاهیان که از اسپ فرود آمده
بوده است با سر و روی گرد آلوده گفته است که از راه دور رود را از بعادت خدمت
مولانا آمده ایم کنیزک ویرا در آورده است و پیش اسپ وی رفته مولانا چشم باز
کرده اند جوانی دیده اند که آثار سفر از بشرهٔ وی ظاهر بوده است با بشارت رسیده
گرچه کسی و از کجا میرسی وی گفته است که من از ملازمان حضرت خواجه عبید الله ایم
و حضرت ایشان مرا بعیادت شما فرستاده اند و بشارت صحت داده و من نماز بامداد را
بسمرقند با حضرت ایشان گذارده ام و مقرر چنانست که نماز شام هم آنجا گذارم و در ملازمت
حضرت ایشان گذارده ام و مقرر چنانست که نماز شام هم آنجا گذارم و ملازمت حضرت
ایشان افطار کنم خدمت مولوی که از وی این سخن شنیده اند فی الحال در خود قوتی و خفتی
احساس کرده اند و بی مددکاری بر فراش بخود باز نشسته اند و آن جوان استغفار
کرده و مقداری شربت بر لب طاق بوده هست و دا آورده و بکیاله شربت ساخته بخوردن

ایشان داده بعد از آن وداع کرده بیرون رفته است و اسپ خود سوار شده رانده است و غایب گشته و در وقت ملاقات و مقامات آن جوان سپاهی بخدمت مولای والده فرزندان بر خانه که متصل باین خانه بوده است آن گفت وگوی را شنیده چون آن جوان رفته است بمحلی پیش ایشان در آمده است ایشان از صحبت وقوع تمام بر فراش نشسته است و پیاله و ظرف شربت پیش ایشان بر زمین نهاده دیده متحیر و متعجب گشته و صورت حال پرسیده ایشان قصه را بازگفته اند و نماز دیگر آن روز را برپا کذارده اند و بعد از دو سه روز بصحت کامل برخاسته اند و بسر درس و افاده رفته اند عزیزی از اصحاب حضرت ایشان که در هراة می بود این قصه را از فقیر شنود و فرمود شخصی باین نشانی که خدمت حضرت مولوی میگویند در میان سرکارداران حضرت ایشان دیده ام لیکن وی همیشه بکفایت مهمات دنیوی آنحضرت مشغول می باشند و معکس بوی کمان مثل این حالتی دارد و در کرت اولی که این فقیر برفاقت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین قدس سره در ولایت قرشی بشرف آستانه بوسی حضرت ایشان مشرف شد و چند گاه بسعادت خود ملازمت خدام آنحضرت مستعد بود احیانا در خلال مجالس بفقیر خطاب میکردند که چرا بخراسان نمیروی روکه مادر و پدر تو مرا تشویش میدهند و من ازین خطاب در خجالت و انفعال می بودم تا وقتی که حضرت خواجه کلان را اجازت مراجعت بخراسان میدادند فقیر را نیز مراجعت و ملازمت والدین امر کردند و فرمودند که زود بخراسان روکه مادر و پدر تو مرا بسیار تشویش میدهند و این سخن را مکرر فرمودند بنابر امر آنحضرت برفاقت خواجه کلان از سمرقند متوجه بخارا شدم و آنجا روزی چند اقامت فرمودند و فقیر بجهت امتثال فرمان زود متوجه خراسان شدم چون بخدمت والدین رسیدم سخن آنحضرت را بکرات و مرات فرموده بودند که فلان بخراسان روکه مادر و پدر تو مرا تشویش میدهند عرض کردم در هم نگریستند و بسیار گریستند و گفتند نشانی راستست زیرا که ما بعد از هر نماز در عرض بحضرت ایشان متوجه بنشستیم و بگریه و زاری ترا از آن حضرت میطلبیدیم و میگفتیم یا حضرت خواجه فرزند ما را باز فرستید در کرت ثانیه که احرام آن حریم کرام بسته شد بگریه و زاری از والدین التماس کردم

که دیگر مرا از حضرت ایشان مطلبید و بآنحضرت باز گذارید چون باز بشرف آستانبوسی
فایز شدم در آن مدت ملازمت هرگز دیگر آن عبارت بر زبان مبارک نیاوردند و برفتن
خراسان اشارت نکرده اند عزیزی از مخلصان و محبان حضرت ایشان نقل کرده است
که چهار ماه غلامی در سمرقند از من غایب شده بود و از دنیای همان یک غلام داشتم
در حوالی و نواحی سمرقند جایی نماند که بکرات و مرات آنجا نرفتم و جست و جوی نکردم
هر چند سعی مینمودم و کوه و صحراها می پیمودم از وی هیچ اثر و خبر نمی یافتم بغایت متحیر و
بیچاره شدم که دست و پای من آن غلام بود و بوی احتیاج تمام داشتم سراسیمه وار
میگشتم ناگاه در صحرائی حضرت ایشان سواره مرا پیش آمدند و جمعی از اصحاب و موالی
در ملازمت حضرت ایشان بودند من از غایت اضطراب و اضطرار پیش رفتم و عنان
اسب آنحضرت گرفته بنیازمندی هر چه تمامتر واقعه سر در گم خود را عرض کردم و گفتم
گره بسته مرا حضرت شما خواهند گشود فرمودند ما مردم دهقانیم ما اینها را چه دانیم
می باید طلبیدن تا یافت شود من همچنان ابرام و الحاح میکردم و تضرع و زاری مینمودم
و از غایت بیطاقتی غلام خود را از حضرت ایشان میطلبیدم بواسطه آنکه شنیده بودم که
اولیاء الله را مثل این تصرفات می باشد که از غایب خبر میدهند بلکه احضار غایب
میکنند هر چند حضرت ایشان این معنی از خود دور میداشتند من عنان اسب حضرت ایشان را
نگاهداشتم چون آنحضرت را بجد ساخته بودم چاره ندیدند لحظه سکوت کردند پس فرمودند
درین ده که مینماید هیچ طلبیده گفتم بارها رفته ام و طلب کرده ام و محروم برگشته ام فرمودند
باز طلب که خواهی یافت و اسب خود را تند راندند و من روی بآن ده نهادم چون بکنار
ده رسیدم غلام را دیدم که سبوی پر آب کرده پیش خود نهاده است و متحیر و متفکر
بر جای خشک ایستاده چون چشم من بروی افتاد بی اختیار فریاد کردم و گفتم ای غلام
درین مدت کجا بودی گفت همینکه از خانه شما بیرون آمدم شخصی مرا بدراهی داد و بخوارزم
برد و بکسی فروخت و من در خدمت وی می بودم تا امروز آن کس را مهمانی رسیده بود
مرا گفت سبوی پر آب کن که طعامی میسازیم من سبوی بر داشته ام بلب آب رفتم و پر آب

کردم چون از آب بر آوردم خود را اینجا حاضر می بینم و از غایت حیرت و دهشت
بر جای خشک فرومانده ام نمیدانم که این صورت به بیداری می بینم یا بخواب من دانستم
که این تصرفی است که از حضرت ایشان بظهور آمده است از مشاهدهٔ این حال دست من
بگشت غلام را فی الفور آزاد کردم و روی بحضرت ایشان آوردم و این صورت
باعث پیوستگی من شد بحضرت ایشان اگرچه حضرت ایشان بنابر مانع شدن سلاطین و
فتوی دادن ائمهٔ دین از رفتن سفر حجاز ممنوع بودند و بحسب ظاهر بحرمین شریفین
زادهما الله تعالی شرفاً و کرامةً نرسیده بودند لیکن خدمت امیر عبدالوهاب شیخ الاسلام
عراق بکرات و مرات نقل میکردند که من در مکه بملازمت حضرت شیخ عبدالمعطی که بعد از
حضرت قطب العارفین شیخ عبدالکبیر یحیی قدس الله تعالی سره مقتدای اهل حرم بودند
و مرجع طالبان علم شریعت و طریقت میرسیدم روزی بقربی از مناقب و شمایل حضرت
ایشان شمهٔ شیخ عبدالمعطی درمیان آوردم فرمودند حاجت بتعریف توصیف نیست
من اینجا با حضرت ایشان صحبت بسیار داشته ام و ملازمت بسیار کرده ام و در استیادم
و چندان از شمایل و خصایص حضرت ایشان بیان کردند که بآن می بایست که سالها
با حضرت مصاحبت کرده اند بعضی عدول ثقات از خدمت مولانازاده فرکتی که مرید
حضرت مولانا نظام الدین علیه الرحمه بوده و بعد از وفات مولانا فلانه است حضرت ایشان
بسیار میکرده است نقل کردند که وی فرموده است که روزی در ملازمت حضرت ایشان
از دهی بدهی میرفتم اتفاقاً فصل زمستان بود و غایت کوتاهی روز در راه نماز عصر
گذاردیم و روز بغایت بیگاه شده بود و آفتاب روی بزردی نهاده و تا منزل
هنوز دو سه شرعی راه مانده بود و در آن صحرا هیچ پناهی و از آمکاهی نبود بخاطر گذرانیدم
که روز بغایت بیگاه است و راه مخوف و هوا سرد و مسافت بسیار در پیش حال چون
خواهد بود حضرت ایشان تند میراندند چون آن خاطر مرا دریافت و غلبه کرد در وی باز
پس کرده فرمودند مترس و تردد را بخاطر راه مدهید و زود برانید میتوانید بود
که هنوز آفتاب تمام غروب نکرده باشد که بمقصد رسیم این سخن فرمودند تازیانهٔ اسب

زدند و شدتر راندن گرفتند و ما نیز در عقب حضرت ایشان تند میراندیم و هر زمان در
جرم خورشید مینگریستیم میدیدیم که همچنان بر کنار افق ایستاده است و هیچگونه غروبی و نزولی
بنا رد بآن میمانست که مگر برابر افق میخ دوز کرده اند تا وقتی که بدیوار باریک
آن ده رسیدیم درین وقت یکبار آفتاب چنان غایب شد که هیچ اثر از حمره و بیاض
شفق که بعد از غروب می باشد باقی نماند و عالم یکبار تاریک شد بمثابه که رویت
الوان و اشکال ممکن نبود حیرت و هیبت بر من غالب شد و یقین دانستیم که آن تصرفی
بود که حضرت ایشان نمودند آخر بیطاقت شدم اسپ برانگیختم و نزدیک حضرت ایشان
راندم و گفتم خواجه ام جسته بعد نمیباید که این چه سر بود که مشاهده نمودیم فرمودند که این
یکی از شعبده های طریقت است فصل سوم در ذکر مقامات و کرامات که اولاد و
کمل اصحاب از آنحضرت مشاهده نموده اند و نقل فرموده در ایراد هر نقلی شمه از احوال
ناقل بر سبیل اجمال مذکور خواهد شد حضرت خواجه محمد عبیدالله که بخواجه کلان خواجه و
بخواجگان خواجه رحمه الله علیه اشتهار دارند فرزند نخستین حضرت ایشان بودند و
آراسته بانواع و اصناف علوم ظاهری و باطنی و دانشمند متبحر بودند و در علوم نقلی
و عقلی درجهٔ کمال داشتند و در حقایق علوم کتاب و سنت بر وجهی دقیق النظر و صحیح
البصر بودند که هیچ دقیقه از نظر حقیقت بین ایشان پوشیده نمیگشت و با وجود تبحر در علوم
ظاهری از نسبت باطنی حضرت ایشان بغایت بهره مند بودند و بعضی مخادیم که بر
ملازمت ایشان مداومت کرده بودند از حضرت تصرفات و خوارق عادات ایشان
حکایت میفرمودند حضرت ایشان خدمت خواجه کلان خواجگان خواجه را تعظیم
و توقیر بسیار میکردند زیاده از آنکه پدران نسبت بفرزندان بجا آرند روزی در محله
خواجه کفشیر مشاهده افتاد که حضرت ایشان در محوطهٔ ملایان در حجرهٔ بودند و خود بر
تکیه بسته و بی تکلف تر نشسته بودند و بعضی از خواص اصحاب و خدام در ملازمت بودند
ناگاه کسی خبر آورد که خدمت خواجگان خواجه می آیند و ایشان در آن اوقات در
درسین می بودند که ده خاصه ایشان بود و از شهر تا آنجا دو یک شرعی راه بود در

هر دو سه ماه یکبار بملازمت حضرت ایشان می آمدند بنابر نقاری که میان ایشان و خدمت خواجه محمد
یحیی برادر خورد تر واقع بود چون حضرت ایشان شنیدند که خدمت خواجه خواجگان می آیند
فرمودند که دستار و فرجی و موزه مرا بیارید بلی فوطه از سر مبارک برداشتند و دستار بستند
و موزه پوشیدند و فرجی در بر کردند و برخاستند و چند قدم باستقبال حضرت خواجگان
خواجه علیه الرحمه پیش رفتند پس خواجه را بحجره در آوردند نزدیک بخود بر همه اصحاب مقدم نشاندند
و جمعی از علما و موالی سمرقند نیز همراه خواجگان علیه الرحمه در آمدند و بعد از آنکه زمانی سکوت
کردند حضرت ایشان از خواجگان التماس کردند سخن گویند و فایده فرمایند خواجگان تواضع کرده
و حضرت ایشان تفسیر قاضی بیضاوی بر داشتند و بگشادند و در آیتی آغاز گفت و گو کردند و خواجه
کلا در آن آیت بسی اقوال ظاهر و حقایق اهل باطن گفتند چنانچه همه دانشمندان حاضر از استحضار
و تبحر ایشان متحیر شدند بعد از آن خوانهای نان و شربت آوردند و چون فارغ شدند
بعد از لحظه خواجگان خواجه برخاستند و حضرت ایشان چند گام بمتابعه پیش نهادند بعد از آن
نشستند و موزه کشیدند و فوطه بستند حضرت ایشان روزی از محله خواجه کفشیر عزیمت پیش
خواجگا فرمودند متوجه جانب درسین شدند و فقیر پیاده و تنها از عقب روان شدم و راه
گم کرده سرگردانی کشیدم و آنشب در راه ماندم چون روز دیگر بدرسین رسیدم حضرت ایشان بجای
دیگر تشریف برده بودند لیکن بهمان شرف ملازمت خواجگا رسیده شدم و ایشان پیش ازین نام
فقیر شنیده بودند و بعضی مصنفات والد را علیه الرحمه دیده چون فقیر را شناختند التفات بسیار
کرده از احوال والد حقیر باز پرسیدند و فرمودند شنیده ام که نفس او را تاثیر تمام است در نفوس
خواص و عوام و در دقایق تفسیر و حقایق تاویل بی نظیر و بی عدیل است بعد از آن سخنان در میان
آمد مقربی در آیت یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و آل ابراهیم شروع کردند اقوال
علما ظاهر و باطن بسیار گفتند و تا دلیل حکما را که گویند مراد از نار آتش غضب نمرود بود و برد آن
اطفاء نایره غضب او در کردند و بهم مقدمات معقوله ایشان اثبات کردند که آن نار عنصری
بود که برودت عارض ماهیت آن شده در اثبات این معنی چند سخنان دقیق و اقوال اهل تحقیق
بیان کردند که اگر کسی آنرا قید کردی در آن باب رساله توانستی نوشتن بعد از آن فقیر را

سه شبانه روز آنجا بوده‌اند و جز بوقت خواب تنها نگذاشته‌اند و در آن ایام و لیالی بحسب ظاهر و باطن الطاف میمود نمودند و عنایات میفرمودند و در خلوات بشرایط ملازمت و آداب صحبت حضرت ایشان اشارت میکردند و از دقایق طریقه این طایفه علیه نکات بر زبان می آوردند و بعد از سه روز فقیر را رخصت دادند و سواره همراه خواجه کفقیر باز فرستادند و ایشان در ظهور شاه بیک خان و استیلاء او زنکاب از سمرقندی بجانب اندجان فرار نموده رفتند و آنجا رحلت بدار القرار فرمودند بعد از فوت خواجه کلان را تاشکند آورده و در جوار مزار فایض الانوار شیخ ابوبکر قفال شاشی در زیر پای والده خود مدفون ساختند حضرت خواجکا خواجه میفرمودند که در مبادی حال که حضرت ایشان تاشکندی بوده اند وقتی از اوقات عمه فقیر خواسته اند که ضعیفه را از اقربا که در همسایگی ایشان بیمار بوده عیادت کنند حضرت ایشان فرمودند که عیادت حاجت نیست و مانع شده اند بعد از آن بجانب فرکت رفته اند عمه فقیر بعد از رفتن حضرت ایشان بدو سه روز قصد عیادت آن مریضه کردند و با خود گفته که حضرت ایشان بفرکت رفته اند لحظهٔ روم و بیمار پرسی کنم و صلهٔ رحم بجا آرم چون قدم از خانه بیرون نهاده اند حضرت ایشان را دیده اند که سواره رسیده اند فرموده اند که بعیادت میروید برگردید مبتر سید که شما نیز بیمار شوید و شما را عیادت باید کرد و ایشان برگشته اند و چون پای در خانه نهاده اند بیمار شده اند و تب محرق بر بستر افتاده و بعد از چند روز که حضرت ایشان از فرکت مراجعت کرده اند بعیادت عمه فقیر آمده اند و فرمودند که چرا باید بیمار پرسیدن و بیمار شدن هم حضرت خواجکا خواجه فرمودند که عمه من از نساء عارفات بوده اند و بواسطه التفات حضرت ایشان بدرجات عالیات رسیده بودند گاه گاه از حضرت ایشان نقلها میکردند میگفتند که حضرت ایشان در جوانیها که در تاشکند بودند هر گاه که حضرت ایشان را قبضی عارض شدی یکبار را از خانه بیرون می آمدند و باز درون می آمدند و هر بار که خانه در می آمدند بطریق خلع و لبس در صورتی دیگر ظاهر میشدند اگر فرضا ده بار در آمدندی هر بار بصورتی دیگر بر آمدندی چنانکه ضعفایی که در حرم بودند از شکل بیگانه در غلط افتاده فریاد میکردند و حضرت ایشان

خلع الصورت کرده تبسم نمودند و آن قبض مرتفع گشت و این صفت خلع و لبس از حضرت
ایشان اکثر در حالت قبض مشاهده می افتاد و از جمله خلع و لبس آنحضرت آنست که حضرت
مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی قدس الله تعالی سره السامی در نفحات الانس
نوشته اند که جناب ارشاد مآبی خواجه ناصر الدین عبید الله دام الله تعالی ظلال ارشاده
علی مفارق الطالبین فرمودند که چون بصحبت مولانا یعقوب چرخی علیه الرحمه رسیدیم
بر روی مبارک ایشان اندک بیاضی بود مشابه آنچه موجب نفرت طبیعت می باشد و با
من در لباس سیاست و درشتگویی ظاهر شدند و چندان سیاست نمودند و درشتگفتند
که نزدیک بود که باطن من از ایشان منقطع گردد مرا یأس تمام حاصل گردد و بسیار
محزون و مغموم شدم بار دیگر که بمجلس شریف ایشان رسیدم بصورت محبوبی ظاهر
شدند که هرگز هیچکس را چنان محبوب ندیده بودم و با من لطف بسیار نمودند و درین وقت
که حضرت خواجه این سخن میفرمودند در نظر این فقیر بصورت عزیزی بر آمدند که مرا
رابطه ارادت و محبت تمام نسبت وی بود و چندگاه بود که از دنیا رفته بود در بحال
خلع الصورت کردند مراتصور آن شده که شاید آن صورت همچنین در خیال من بوده
باشد بعد از آن از بعضی همراهان شنیده ام که وی هم آن مشاهده کرده بود و عقیده
این فقیر آنست که آن خلع و لبس بشعور و اختیار ایشان بود و اثبات آن معنی را
که از خدمت مولانا یعقوب نقل کردند رقم این حروف از جانب مولانا حاجی
مزاری و حافظ اسمعیل بر دوی که هر دو از اصحاب حضرت مولانا سعد الدین قدس سره
بودند شنید که گفتند که ما آن روز همراه حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن
جامی بودیم و آن خلع و لبس را از حضرت ایشان مشاهده نمودیم که بصور حضرت
مولانا سعد الدین قدس سره می آمدند و این صورت در هراة واقع شده بود در سرابست
بر لب جوی انجیل در منزل سید قیاد و در زمان سلطان ابو سعید میرزا خدمت خواجگا
خواجه علیه الرحمه میفرمودند که در آن تاریخ که حضرت ایشان بنا بر التماس میرزا سلطان
ابو سعید از تاشکند بکوچ بسمرقند نیامده بودند یکی از خدام حضرت ایشان را تب شد

میرفته وبرا گفته اند از انجا که جهت ما چند قوتی عسل مصفا بیاوری در سمرقند قوتیها تراشیده پر
عسل کرده است سرهای آنرا بسختیان گرفته و مهر کرده بر داشته و روان شده اتفاقا در بازار
سمرقند همی یکزمان در دکان بزازی نشسته است و قوتیها را پیش خود نهاده ناگاه زنی جمیله
مستکه آشنای آن بزاز بوده انجا پیدا شده است و بر کنار آن دکان نشسته و با آن
بزاز گفت و گوی کرده و آن خادم دو سه نظر حرام ناشایسته جانب وی انداخته بعد از آن
حرف کرده و قوتیها از پیش او بر داشته و بتاشکند آورده چون بمنازل حضرت ایشان رسید
آنحضرت بصحرا رفته بوده اند آن قوتیها را محفوظ کرده و خواسته که از عقب رود تا کا
حضرت ایشان رسیده اند وی آن قوتیها را پیش آورده چون نظر مبارک حضرت ایشان
بر آن افتاده در غضب شدند و فرموده که ازین قوتیها بوی شراب می آید و نسبت
بوی تند شده و فرمودند که ای بی سعادت من از تو عسل طلبیده ام تو از برای من شراب
می آری وی گفته که من عسل آورده ام سر هر قوتی را که گشاده اند پر شراب بوده است
پوشیده نماند که حضرت خواجکا داماد حضرت سید تقی الدین محمد کرمانی بوده اند و ایشان
از صبیهٔ حضرت سید سه پسر و دو صبیه حضرت ایشان بود و پسران خواجه نظام الدین
عبد الهادی و خواجه خاوند محمود و خواجه عبد الحق دام الله ظلال افضالهم و حضرت
خواجه کارا بعد از وفات صبیهٔ حضرت سید نسبتی دیگر بخواجه محمد پسر خواجه نظام الدین
که برادر خورد عظام خواجه عصام الدین که از اولاد صاحب هدایه بودند واقع شده
بود و از صبیهٔ وی نیز سه پسر و دو صبیه داشتند پسران خواجه عبد العلیم و خواجه عبد الشهید
و خواجه ابو الفیض و نیز حضرت خواجه را از ترکیهٔ خاص یک پسر دیگر بود خواجه محمد یوسف نام
حضرت خواجه محمد یحیی روح الله تعالی روحه فرزند دوم حضرت ایشان بوده اند بغایت
محبوب و مقبول آنحضرت چنانچه در اواخر حیات ایشان خواجه را قایم خود ساخته اند و تولیت
مزار فایض الانوار خود را بایشان تفویض فرموده اند هر گاه که حضرت خواجه بمجلس
حضرت ایشان در آمدندی آنحضرت معارف و حقایق بسیار گفتندی و در آن سخنان
مخاطب حضرت خواجه بودندی با آنکه اصحاب کبار ایشان از علما و عرفا حاضر می بودند

حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی قدس الله سره السامی خدمت خواجه محمد یحیی
را بغایت معتقد بودند و تعریف میفرمودند روزی میگفتند که خدمت خواجه محمد یحیی را طریقه
خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم مناسبت عظیم تمام دارند و نسبت علمیه حضرت
خواجگا خواجه غالبست و نسبت جذبه بر خدمت خواجه محمد یحیی در آن ایام که خدمت خواجه
محمد یحیی بهری تشریف آورده بودند روزی فرمودند که بدیدن مولانا محمد روجی میرویم
تو نیز همراه باش در ملازمت ایشان رفتم و خدمت مولانا با ادب و تعظیم بهر چه تمامتر از
منزلی که متصل مسجد جامع داشتند بیرون آمدند و خدمت خواجه را دریافتند و بمنزل در آوردند
و صحبت گرم داشتند و از اول تا آخر آن مجلس بسکوت گذشتند و روز دیگر بخدمت مولانا
رفتیم فرمودند فلان این لطافت و حسن استعداد است که خدمت خواجه دارند دیروز که
صحبت ما نشستند چنان شیفته لطف نسبت ایشان شدم که نزدیک بود که فریاد از نهاد من
بر آید این سخن را از ایشان بخدمت خواجه عرض کردم خوشدل شدند و فرمودند که دیروز
من در صحبت مولانا نفی خود و اثبات ایشان کردم هر چه از من دیده اند از خود دیده اند
خدمت خواجه از وفات حضرت ایشان بر سر مزار فائض الانوار آنحضرت طریقه خواجگان
قدس الله تعالی ارواحهم مشغولی عظیم داشتند و خاطر شریف بر نسبت جمعیت این عزیزان
میگماشتند و چند سال وظیفه ایشان آن بود که چون نماز خفتن بجماعت میگذاردند فوطه کم پا فیتی
شستنی بنوعی بر کمر محکم می پیچیدند و در مقابله قبر مبارک حضرت ایشان دو زانو بمراقبه می
نشستند بر وجهی که جوارح ایشان از حرکات فضولی محفوظ می بود و جز بنماز تهجد بر نمی خاستند
لاجرم اصحاب از آثار نسبت ایشان در صحبت همان جمعیت حضرت ایشان باز می یافتند
و بغایت متاثر میشدند یکی از اهالی خراسان که بخاندان خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
ارادت و اخلاص تمام داشت بعد از وفات حضرت ایشان بسمرقند رفته بود و میفرموده
که در محله خواجه کفشیر بر سر مزار حضرت ایشان بملازمت خدمت خواجه محمد یحیی بسیار میرسیدیم
و در صحبت ایشان حضور تمام می یافتم تا روزی بدر خانه ایشان رفتم و ایشان در حرم بودند
در دالان بر دکانچه بنشستم و انتظار ایشان میبردم درین اثنا بخاطرم افتاد که حضرت

ایشان گاه گاه در باطن مستعدان تصرف میکرده اند و ایشانرا بعالم بیخودی و بیشعوری
میرسانیده آیا خدمت خواجه قوت تصرف ندارند یا قابلی نیست که خاطر بجمعیت وی کمانند
در این اندیشه افتادم و این خاطر بر من غلبه کرد ناگاه خواجه بیرون آمدند و نزدیک من نشستند
و زمانی سکوت کردند بعد از آن فرمودند که ارباب تصرف بر انواع اند بعضی ماذون و مختارند
که باذن حق سبحانه و باختیار خود هرگاه خواهند در باطن هر که خواهند تصرف کنند و اورا
بمقام فنا و بیخودی رسانند و بعضی دیگر از آن قبیله اند که باوجود قوت تصرف جز بامر غیبی
تصرف نکنند و تا از پیشگاه مامور نشوند بکسی توجه نکنند و بعضی دیگر آنچنانند که گاه گاه
صفتی و حالی بر ایشان غالب میشود که در غلبهٔ آن حال وقتی که مغلوب باشند در باطن مریدان
تصرف کنند و از حال خود ایشانرا متاثر سازند پس کسی که نه مختار بود و نه ماذون و نه مامور
و نه مغلوب از وی چشم تصرف نباید داشت و درین گفتن التفاتی کردند که مرا کیفیتی دست داد
که بیخود شدم و بیشعور افتادم و از خود و غیر خود ذاهل شدم و این بیخودی خیلی برداشت
بعد از آنکه بشعور آمدم و چشم گشادم دیدم که بر آن دکانچه بر یک پهلو غلطیده ام و خدمت
خواجه چشم پوشیده و مراقب نشسته اند فی الحال باز نشستم و مرا یقین حاصل شد که خدمت
خواجه از ارباب تصرف بوده اند خدمت خواجه بغایت غیور و تندخوی بوده اند و از غایت
محبت بحضرت ایشان غیرت عظیم داشتند گاهی که بمجلس آنحضرت در می آمدند اصحاب از
ترس ایشان صحبت را باز میگذاشتند زیرا که بعضی از خواجه لطمها خورده بودند و خواجه
کرت از غیرت اصحاب ترک صحبت و ملازمت حضرت ایشان کرده و مجلس را باز گذاشته
متوجه سفر حجاز شدند در کرت اولی تا بخارا رفته شدند و کرت ثانیه تا هراة و کرت ثالثه
تا یزد و لیکن هر باری که خواجه سفر اختیار کرده اند حضرت ایشان بقوت جاذبه و توجه باطن
خواجه را هم از راه برگردانیده اند روزی خواجه در قرشی بعد از نماز پیشین بحضرت ایشان
خلوتی ساخته بوده اند و عرض احوال باطنی خود مینموده و آنحضرت التفاتها مینموده اند
و صحبت بغایت گرم میداشته اند و اصحاب در بیرون بوده اند تا وقت عصر در آمده و چون
ازین خلوت و صحبت خبر نداشته در اول وقت بانگ نماز داده و حضرت ایشان بطهارت رفته

و بعضی سخنان تا تمام نارسیده نیم کاره مانده است و خواجه گمان برده اند که مگر اصحاب
غیرت کرده و رشک آورده مؤذن را قصد بر آن داشته اند که زودتر بانگ نماز گوید
و صحبت را برهم زند بعضی هر چه تمامتر بیرون آمده اند و اصحاب را گفته که اینک رفتیم
و حضرت ایشان را بشما گذاشتیم تا بی مزاحمت من بفراغت صحبت دارید و همان لحظه
بی آنکه از حضرت ایشان رخصت سفر جویند سوار شده بعزیمت سفر حجاز روی بخراسان
نهاده اند چنانچه بعد از فرصتی خادمان و متعلقان ایشان واقف شده قطارهای شتر
و استر و اسباب سفر ترتیب داده بتعجیل تمام از عقب رفته اند و در لب آب آمویه بخدمت
خواجه ملحق شده اند و چون خواجه از قرشی در آن بیگاه روز روان شده اند در میان
اصحاب شور و غوغا افتاده و آن قصه را بحضرت ایشان عرض کرده اند و آنحضرت
از رفتن خواجه متأثر شده اند و قاصدی از سبیل تعجیل بخراسان فرستاده اند پیش
حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس الله تعالی سره السامی که اگر
توانید خواجه را باز گردانید و چون خواجه بهراة آمده اند بر سر مزار فایض الانوار حضرت مولانا
سعد الدین کاشغری قدس الله تعالی سره در منزل خواجه ابو البرکه نزول کرده اند و حضرت
مخدومی مقدمات برگشتن بحسن عبارت و لطف استعارت در میان آورده اند و خواجه از
روی ادب و تواضع گفته اند که عزیمت این سفر چنان در خاطر تصمیم یافته است که بر دفع
آن قادر نیستیم دیگر حضرت مخدومی هیچ نگفته اند و قاصد حضرت ایشان مایوس برگشت
و خواجه بعد از هفته بجانب یزد متوجه شده اند و چون بیزد رسیده اند هر بار که از آنجا
بقصد رفتن کرده اند ایشان را تب محرق میگرفته و چون فسخ عزیمت میکرده اند فی الفور
مفارقت میکرده آخر دانسته اند که حضرت ایشان نمیگذارند تا آنکه در آن ایام که
در یزد مانده بوده اند شبی خوابی دیده اند چون بیدار شده اند هم در آن دل شب با
اضطراب تمام بیخودانه از آن فراش برجسته اند و پای بکفش بر سر طویله رفته اند و اسپ
خاصه را اسپچیان برهنه سوار شده اند که مجال موزه پوشیدن و اسپ زین کردن نداشته اند
ملازمان و خادمان برجسته پیش رفته اند خواجه فرموده اند که موزه و اسپ زین کرده

عقب من آمدند که حضرت ایشان مرا طلبیده اند و مجال مکث نیست پیش تاختم بر اسپ برهنه زده
و تعجیل هرچه تمامتر متوجه خراسان شده و ملازمان و متعلقان بسرعت که استعجال اهمال و انتقال را در
منزل دیگر بخواجه رسانیدند چون بهراة رسیده اند مجال توقف نداشتند راقم این حروف نیز در
ملازمت و مرافقت ایشان متوجه بسمرقند شده و آن سفر در اوایل ماه ربیع الآخر سنه ثلث و تسعین
و ثمانمایه بود با آنکه این فقیر اسپ و استر پر رو در داشت تا حبل دختران از هراة منزل پنجم همراه
نتوانست کرد از جهت آنکه خواجه بغایت بسرعت میراندند و اسپهای یاران ایشان در راه
میماندند بارها بخاطر گذشت که بخدمت خواجه عرض کنم که آن عزیمت نیز مصمم از حجاز جه بود و این
مراجعت بسرعت جهیت بار ادب نگاه میداشتم تا خود اظهار کنند چون بحبل دختران رسیده شد
فرمودند که فلان من بغایت تند میروم و تو از همراهی من بتشویش می افتی باید که با متعلقان
آهسته تر دارند بفراغت آئی تا در سمرقند بما رسی و شاید بخاطرت گذرد که آن عزیمت مصمم حجاز
جه بود و این مراجعت بسرعت جهیت حال آنست که شبی در نیمه عزم سفر حجاز جزم کردم بخواب
دیدم که حضرت ایشان آمدند و گفتند مرا بجانب سمرقند کشانیدند و چون بیدار شدم قلقی
و اضطرابی و شوقی و انجذابی بجانب حضرت ایشان از باطن خود باز یافتم که مرا بی طاقت و بی
آرام ساخت و مجال مکث و توقف نماند هم در آن دل شب از جای جستم و پای بکفش ناکرده
بیرون رفتم و پاسی بر برهنه سوار شدم و ناگاه آنچنان مشاهده میکنم که روان شدم و التفات
حضرت ایشان کمند جذبی در گردن جان من افکنده کشان کشان بجانب خود میبرند و
یقین میدانم که تا بملازمت حضرت ایشان نرسیم این قلق و اضطراب آرام نخواهد یافت
این بگفتند و تازیانه بر اسپ زدند و تند راندند و فقیر همراه جمعی از ملازمان آهسته تر داران
ایشان بعد از یکماه بسمرقند بملازمت واصل شد خدمت خواجه میفرمودند که بعد از مراجعت
از یزد بخند گاه باز داعیه سفر حجاز در خاطر افتاد و قوت گرفت بخدمت مولانا سید حسن توسل
جستم که برای من رخصت حاصل کنند و بخدمت مولانا بوقت عرض حال کردند حضرت ایشان پرسیدند
که غرض وی ازین سفر چیست مولانا از من پرسیدند گفتم این حدیث را باعث میشود که حضرت
نبی صلی الله علیه وسلم فرموده اند من زار فی مماتی فکانما زارنی فی حیاتی حضرت ایشان فرمودند

مارا در جواب دادن سه روز مهلت دهید تا ببینیم که مصلحت چیست در شب سوم بخواب دیدم که حضرت نبی صلی الله علیه وسلم ظاهر شدند من سر در قدم آنحضرت ماندم فرمودند که والد خود را بیاب تا صحبت داریم من دویدم و حضرت ایشان را تنبیه کردم بتعجیل آمدند حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم ایشان را بر دست راست خود نشاندند من پیش روی ایشان نشستم و سر در پیش افکندم و چشم پوشیدم و بعد از لحظه سر بر آوردم و نظر کردم حضرت نبوی و حضرت نبی را صلی الله علیه وسلم دو تن دیدم و حضرت ایشان پیدا نبودند هر چند امعان نظر کردم میان آنحضرت و ایشان هیچ وجه امتیاز میسر نشد و معلوم نگشت که آنحضرت کدام‌اند و ایشان کدام درین حیرت که داشت بیدار شدم وقت سحر بود فی الحال طهارت ساختم و بملازمت حضرت ایشان آمدم دیدم که نماز تهجد گذارده‌اند و مراقب نشسته آهسته آمدم و نشستم سر مبارک برآوردند فرمودند که خواجه غرض تمام حاصل شد و مراد خود یافتید دیگر ما را تشویش ندهید که پیر شده‌ایم و دیدار غنیمت است من سر بر قدم مبارک ایشان نهادم و دیگر امثال این داعیه را در باطن راه نداده‌ام هاشم خواجه میفرمودند که حضرت ایشان مرا طریق رابطه اشارت کرده بودند وقتی در مبادی آن شغل پیش حضرت ایشان نشسته بودم و جمعی از اصحاب حاضر بودند در خاطر من افتاد که آیا توجه بروی مبارک حضرت ایشان باید کرد یا بچشم آنحضرت چون بجانب آنحضرت نظر کردم انگشت شهادت بر میان دو ابروی مبارک خود نهادند معلوم شد که نظر در میان دو ابروی حضرت ایشان باید کرد بعد از آن که اصحاب رفتند و خلوت شد بهمان وجه تصریح کردند هم خواجه میفرمودند که یک نوبت مرا در باطن تشویشی بود و با خاطری بغایت پریشان پیش حضرت ایشان در آمدم بعضی سرکاران حسابی میگذرانیدند و گفت و گوی ایشان بطول و دراز کشید و بغایت ملول و تنگدل شدم ناگاه چنانچه درختی پر گنجشک باشد و کسی بر آن درخت سنگی اندازد همه گنجشکان بیکبار پرند و بگریزند مرا کیفیتی شد که باطن من بتمام از هجوم خواطر و از آن پریشانی که داشتیم خلاص شد و اطمینان دل حاصل گشت درین حال بجانب حضرت ایشان نظر کردم دیدم که چشم مبارک آنحضرت بر نسبت و تیز در من می‌نگرند

پس آهسته همچنانکه من شنیدم پس فرمودند که این بست و آن بست و این بستست بعد از ان بسر کارداران را
گفتند برخیزید که من بوی کار دارم چون مردم رفتند حضرت ایشان همین شدند و فرمودند بآنکه کسی
را در باطن تشویشی باشد برای خاطر وی کار و بار خود را نتوان گذاشت این نوع خبرها
بخاطر نمی باید آورد مبادا محلی افتد که آنجا پذیری و پسری نگنجد سعی در آن باید کرد که کسی از دیدن
این خبرها تنگدل نشود و در تشویش نیفتد ذکر شهادت خواجه محمد یحیی و فرزندان ایشان رضی
الله عنهم نقل است که چون شاه بیک خان بر سمرقند استیلا یافت در روز جمعه از اوایل محرم سنه
ست و تسعمایه میرزا سلطان علی از شهر سمرقند بیرون آمده و بباغ میدان پیش شاه بیک خان رفته
و صباح شنبه خدمت خواجه با فرزندان و قاضی و سایر اکابر از شهر بیرون آمده بدیدن خان
رفته اند بعد از دیدن نگذشته که خواجها و اکابر بشهر روند و جمیع اموال و اسباب و املاک ایشانرا
تصرف نموده است و خواجها خود در اسر نموده که بند پای نهادند منقولست که در زمانی که
زاولی بند بر پای خواجه محمد ذکریا انداخته بودند خدمت خواجه محمد یحیی بسیار متألم بوده اند و میگفتند
و میگفته است مرا خوب شده است که خانها باز میکشند بنا بر آنکه حضرت ایشان در خلوات قصه
حضرت امیر المومنین حسین بسیار میگفته اند و میگریستند من نیز میگریستم و میفرمودند که استعداد ترا
بروحانیت حضرت امام مناسبتی و ملایمتی تمام است و از شراب آنحضرت بحظی اوفر حظی خواهی شد
سر و حکمت آن این زمان بر من ظاهر شد و حکمت آنکه ترا یحیی و ذکریا نام نهاده بودند همین بوده
همچنانکه حضرت یحیی و ذکریا صلوات الرحمن علیهما و حضرت امیر المؤمنین حسین و اولاد ایشان
علیهم السلام شهید شدند مایان نیز شهید میشویم بعد از چند روز خدمت خان خواجه را اجازت
سفر خراسان داده است خدمت خواجه با فرزندان و همشیرها و ازواج و سایر متعلقان
و ملازمان متوجه خراسان شده اند جمعی از اوزبکانرا برای قتل خدمت خواجه و فرزندان
مقرر فرموده از عقب ایشان فرستاده و اوزبکی نیز همراه خواجه خدمت ساخته بوده است
هنوز خدمت خواجه تا بتاشکند نرسیده بودند که اوزبکان از عقب رسیده پیش گذشته اند
و خدمت خواجه چون تا بتاشکند رسیده آنکه شخصی گریه کنان آمده گفته است این جماعت از برای
ایمنی آمده اند خدمت خواجه مخدوم زادها را گفته اند که گریزید ایشان آسان خود را گذاشته

پنهان شده اند خدمت خواجه که از تاشکند گذشته اند پیان مخدوم زادها را آورده اند و از کی
که همراه بود و بنیاد تندی کرده و گفته که خان ما را عتاب خواهد کرد که چه کردی که فرزندان خواجه
نرسیده اند و گریخته اند ایشان را پیدا می باید کرد خدمت خواجه یکی از متعلقان را همراه وی
بطلب فرزندان فرستاده اند و نیافته اند آن اوزبک نزد خواجه مراجعت کرده تندی بیش از
بیشتر کرده است خدمت خواجه خود رفته بمردم آن قریه که خواجها آنجا پنهان بوده اند
گفته اند که خواجها را پیدا ساخته بیارید چون مخدوم زادها خبر یافته اند که بجهت این
بخدمت خواجه درشتی میکنند بیرون آمده اند نقل است که نماز پیشین بوده است که آن جماعت
ظلمه آنجا گذشته بوده اند چون برگشته اند اوزبکی که همراه خدمت خواجه بوده است پیش انداخته
که ببینیم اینها چه کسانند ساعتی با یکدیگر ایستاده اند و یکبار بر سر کوچها تاخته اند و خواجها را جدا
ساخته در میان گرفته اند فرموده اند که کوچها را باز کنید باز ساخته بطرف دشت خواجگان
روان ساخته اند که حکم آنست که براه دشت بیارید خدمت خواجه از ایشان التماس میکرده اند
ما را بشمشیر قتل کنید و ایشان میگفتند چرا اینچنین بخاطر می آرید ما شما را بشهر میبریم خدمت
خواجه بنصیحت فرزندان مشغول شده میفرموده اند که همان فرض کنید که چند گاه دیگر پاره از
اغذیه و اشربه و فواکه خورده شد دل خود در اجل قوی و خرسند دارید که شمایان را
موافقت بحضرت امیر المؤمنین حسین و اولاد ایشان رضوان الله علیهم اجمعین واقع خواهد شد
ایشان در روز جمعه دهم محرم رفته اند و ما یان در جمعه هم میرویم و نیز این نسبت جمعیت است
و خدمت خواجه چند نوبت فرموده اند یا من لک الدنیا و الآخرة ارحم لمن لیس الدنیا
والآخرة منقولست که خدمت خواجه با جماعت میرفته اند تا زمانی که ماه نو برآمده است
بعد از آن کوچها را فرود آورده اند و خواجها را جدا ساخته بدرجهٔ شهادت رسانیده اند
و آن جماعت چون بعد از ساعتی آمده اند مخصوصان خواجه را از میان این جماعت برآمده اند
نه کس بودند که از میان برآمده و بر کنار نشسته دیگران اتاراج کردند و بعضی را امیر کرده
بعد از آن گفتند که خواجه محمد امین زود از آب اموّیه گذرانید که ایشان را نیز حکم کشتن بود
ما یان گفتیم اگر ایشان کشیم چراغ این عزیزان تمام میمیرد روز دیگر آن جماعت بعد از غارت م

براج برگشته اند و خدمت خواجه محمد امین با جنیدی از ملازمان بدانجانب که مذکور شد فرستاده آمد
بقیة السیف بدیهی از دهای تاشکند ادریس نام آمده بیگاه روز سار روانی که همراه بوده آمد خبر کرده
که در فلان صحرا خواجه‌ها را شهید کردند بعضی از ملازمان رفته اند و در همان شب ایشان را با جامهای
خون آلوده بامانت دفن کردند نقل است که گریبان کرته حضرت خواجه پاره شده بوده است
گویی که خواسته باشند که بفضیلت غزات مشرف شوند و در مقام منازعت با قاتل شده باشند
بعد از چند روز با حوالی که نتوان گفت این جمع بجانب قرشی رفته اند و مدت سه ماه خواجه‌ها در آن
تربت مدفون بودند بعد از سه ماه لطیفه واقع شد که آن جمع از قرشی آمده اند و خواجه‌ها را برآورده
بسمرقند آورده اند و در صفه مزار فایض الانوار حضرت ایشان دفن کرده اند قدس الله تعالی
اسرارهم ذکر حضرت امام همام سعید شهید ابی عبدالله الحسین رضی الله تعالی عنه بسیار میکرده اند
و از آنحضرت حکایات و اقوال می آورده اند و میفرموده اند که استعداد تراب روحانیه حضرت امام
مناسبتی و ملایمتی تمام است و از تراب آنحضرت محظوظ خواهی شد بعد از وفات حضرت ایشان
چون شاه بیگ خان بر ولایت سمرقند استیلا یافت در اوایل ماه محرم سنه ست و تسعمائه حضرت
خواجه را مواخذه و مطالبه کردند و جمیع جهات و اموال و اسباب و املاک ایشان را التصرف نموده
حضرت خواجه در آن اوقات میفرمودند که امید میدارم که درین ایام عاشورا اثر آن مناسبت
که حضرت ایشان بارها مرا بآن بشارت میدادند ظاهر شود در آن ایام خان ایشان را اجازت
عزم خراسان داده است و ایشان با اولاد و ازواج و سایر متعلقان و ملازمان متوجه خراسان
شده اند در آن وقت جمعی از امرای بزرگ اوزبک برای تدبیر ناقص خود نگذاشتن خواجه و اولاد
ایشان را بخراسان ندیده اند بخان عرض کردند که روان کردن خواجه و اولاد او بخراسان
مناسب نیست مبادا آنجا احداث فتنه کنند صلاح ملک در آن میدانیم که چنین جا ایشان را بقتل رسانیم
خان تجویز همین نکرده و خود را بآن سخن نیاورده ایشان مبالغه از حد گذرانیده و ابرام را بنهایت
رسانیده چنانچه خان بیچاره شده و فرموده که هرچه صلاح ملک و دین در آنست چنان کنند در
غنیمه اسپی راهوار پر رفتار از اسپان خاصه خود بمحرمی داده و وی را نزد خواجه بتعجیل هرچه تمامتر
فرستاده که جمعی با نام اقصد شما دارند و منع ما ممتنع نمیشوند اسپی راهوار بعقوبت تمام فرستادیم

که ما را بر آن اعتمادی تمام است و در هر شبی سی فرسنگ میسپرد و ماندگی نمیدارد باید که فی الحال از میان
مردم خود بیرون آیند و تنها سوار شده متوجه خراسان شوند و خاطر شریف از جانب اولاد و
ازواج و متعلقات جمع دارند که ما اینجا حامی و ساعی ایشانیم و نخواهیم گذاشت که ضرری و آسیبی
بایشان رسد چون محرم خان اسپ خود را بخدمت خواجه رسانیده از آنجا که غیرت و جمعیت ایشان
می بود تنها گذاشتن اولاد و ازواج و متعلقان را جایز نداشتند باین محرم خان گفته اند که حضرت
ایشان مرا در خلوت همیشه بشارتی میدادند و اشارتی میکردند و من انتظار آن میبرم و امید
میدارم که آنچه خبر هست پیش من آید خان را گوئید که شما کرم فرموده و احسان نموده اید جزاکم الله
عنا خیرا و اسپ خان را باز فرستاده اند و از راه کرمینه متوجه خراسان شده تا بقصبهٔ تاشکند
رسیده نه فرسنگ از سمرقند دور است در اثنای راه بر سبیل تحیر و تعجب میفرموده اند که من هست
یقین میدانم که اشارت و بشارت حضرت ایشان حق و صدق بوده و اثری از آن بظهور نیامده
آیا در ضمن این چه حکمت است تا آنکه بقریهٔ کبراب که از مضافات تاشکند راست رسیده اند و آن
روز پانزدهم ماه محرم بوده است از سال مذکور ناگاه جمعی کثیر از قوم اوزبک قریب صد سوار
از عقب خواجه در آن صحرا رسیده اند و خواجه را با دو فرزند بزرگوار ایشان خواجه محمد زکریا
و خواجه عبد الباقی بدرجهٔ شهادت رسانیده اند و از متعلقان جدا ساخته بصحرا برده اند
و سایر اولاد و متعلقان را بسمرقند باز گردانیده اند و جمعی از محبان و مخلصان نعش
خواجه و اولاد ایشان بمحلهٔ خواجه کفشیر آورده و در آن روز در سمرقند از کثرت و ازدحام
خواص و عوام بجهت نماز جنازهٔ خواجه و اولاد ایشان قیامتی قایم شده بوده است و بعد از
نماز جنازه جسد مبارک خواجه و اولاد ایشان را در محوطهٔ ملاّیان نزدیک بقبر مبارک حضرت
ایشان دفن کرده اند رحمهم الله رحمةً واسعةً مخفی نماند که حضرت ایشان بعد از وفات والدهٔ
حضرت خواجگا خواجه مخدره‌ای را از اقربای خود بحبالهٔ ازدواج آورده بودند و حضرت خواجه محمد
یحیی از وی بوجود آمده اند و حضرت خواجه محمد یحیی را بعد از تأهل حق تعالی سه پسر سعادت
اثر و دو صبیه کرامت کرده بود دو پسران خواجه محمد زکریا و خواجه عبد الباقی و خواجه محمد
امین روّح الله ارواحهم مولانا سعید حسن رحمة الله تعالی از اعاظم اصحاب حضرت ایشان بوده اند

و از سابقان و ملازمان قدیم بعضی مخادیم چنین گفته اند که در مبادی حال که خدمت مولانا خورد سال
بوده اند والد ایشان را در تاشکند بمجلس حضرت آورده اتفاقاً پیش حضرت ایشان ظرفی پر
عسل حاضر بوده خدمت مولانا متوجه آن عسل شده اند و معشوق ایشان گشته درین اثنا حضرت
ایشان از مولانا پرسیده اند که ای کودک چه نام داری مولانا گفته اند عسل حضرت ایشان
تبسم کرده فرموده اند که این کودک را قابلیت تمام است باین مقدار که کام او از عسل شیرین
شده اینچنین معشوق آنست که نام خود را در یاد عسل گم کرده جز نام عسل بر زبان نمی آرد
و اگر کام جان او را از چیزی شیرین تر از عسل چاشنی بخشند گردانند هر آینه توجه و شعف او بآن
بغایت قوی خواهد شد پس خدمت مولانا از والد ایشان گرفته اند و بحجره ترتیب خود در آورده
بمکتب فرستاده اند تا قرآن و سواد روان کرده اند بعد از آن بتحصیل علوم بامر حضرت ایشان
مشغول شده اند تا دانشمند متبحر گشته و در آن اثنا بتصرفات باطنی حضرت ایشان تربیتها
می یافته اند تا بمرتبه کمال ملکه بدرجه تکمیل و اکمال رسیده اند از بعضی اکابر استماع افتاده
که خدمت مولانا سید حسن قوت تمام دارند در تصرف باطن مستعدان لیکن بنا بر مراعات
ادب بنسبت بحضرت ایشان در باطن کسی تصرف نمیکنند و خود را در آن مقام نمیدارند بعضی اعزه
نقل کرده اند که چند روزی خدمت مولانا سید حسن در محوطه ملایان بیمار شده بوده اند حضرت
ایشان در آن اثنا از خدمت مولانا قاسم پرسیده اند که مولانا سید حسن را عیادت کرده اید
فرموده اند که بلی حضرت ایشان تند شده گفته اند شما خوبی چه گمان برده اید آنچه شما گمان میبرید
وی از آن برتر است ترا که مولانا قاسمی هنوز پنجاه سال دیگر ملازمت وی باید کرد از
بعضی عزیزان استماع افتاده که روزی حضرت ایشان در حق مولانا سید حسن را این عبارت
فرموده اند که مولانا سید حسن ما در کمالات معنوی از شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره
هیچ کم نبود و فرق میان ایشان این قدر بود که شیخ رکن الدین علاء الدوله شیخ شدند و مولانا
سید حسن شیخ نشدند رشحه حضرت ایشان میفرمودند که مولانا رکن الدین خوافی علیه الرحمه
میگفتند که بدایت شیخ بهاء الدین عمر و نهایت شیخ رکن الدین علاء الدوله من این سخن را پیش خواجه
افضل الله شیخ ابو اللیثی نقل کردم بسیار در قهر شدند و استبعاد کردند لیکن هیچ دلیل بر سخنانه

این مستند بلکه حدیث مثل امتی کمثل المطر الحدیث دلیل جواز است و از حضرت خواجه بزرگوار
خواجه بهاء الدین قدس سره نیز منقولست فرموده اند بدایت بهاء الدین قدس سره و نهایت
ابی یزید بسطامی این سخن خواجه نیز بی جهتی نخواهد بود لیکن حسن عقیده بسلف بعضی را باعث شده
که این معنی را دور میدارند اما بنابر حدیث مذکور وقوع کمالات اکابر متأخرین مستبعد نیست
همه سلف و متقدمین بر همه خلف و متأخرین مفضل نبوده اند راقم این حروف وقتی که حضرت
ایشان در محله خواجه کفشیر بوده اند احیانا بملازمت خدمت مولانا سید حسن علیه الرحمه
میرسید و از ایشان التفاتها میدید روزی حضرت ایشان از سفر مراجعت کرده در محله
خواجه کفشیر نزول فرمودند پادشاه و امرا و اعیان سمرقند بملازمت آنحضرت آمدن
گرفتند و دو سه روز فقیر از صحبتهای خاص حضرت ایشان محروم بودند در آن ایام بسیار
این معنی در خاطر میگذشت و این تمنا بر دل میگذشت که کاشکی حضرت ایشان را با سلاطین
و حکام اختلاط و آمیزش نبودی و در زاویه وطن ساختندی تا به ازین حال طالبان
پرداختندی با این خیال و این ملال بملازمت خدمت مولانا رفتم دیدم که ایشان با سه
چهار عزیز از موالی و اهالی سمرقند نشسته بودند و کتاب احیاء العلوم [illegible] نهاده
مقابله و تصحیح میکنند چون مرا دیدند ترک مقابله کرده زمانی سکوت کرده اند بعد از آن
متوجه فقیر شده فرمودند که دانشمندی نقل کرد که یکبار بملازمت حضرت ایشان میرفتم بخاطر
من افتاد که حضرت ایشان چرا در کنج کوهی تنهایی نشینند که در میان مردم اینهمه تفرقه میکشند
و با مدشد سلاطین و حکام و ظلمه گرفتار شده اند و مجال آن ندارند که روی بجمعی طالبان آرند و
خاطر مبارک جمعیت باطن ایشان کارند این خاطر مکرر آمد و محکم شد چون پیش حضرت ایشان
نشستم فی الحال متوجه من شده فرمودند که مرا مسئله مشکل شده است از شما پرسم منتهی است
که سلاطین و حکام و ظلمه سخن او میشنوند و بدرخواست او مسلمانان از ظلم ظالمان و ستم ستمکاران
نجات می یابند و بسبب او رسوم و عادات جباران برطرف میشود اما او را روا است
که مظلومان را در دست ظالمان گذارد و در کنج کوهی رود و بعبادت و تربیت اهل ارادت
مشغول شود یا ولی ازین دو کار نسبت باین شخص کدام است و بکدام امر ازین دو کا

مشغول شود که بهتر بود من گفتم ترک عزلت و اختلاط ظلمه بر من بتقدیر فرض است ترکیب که درین
وقت اختیار عزلت عبادت و گذاشتن مسلمانان بظالمان موجب وزر و وبال باشد حضرت
ایشان بعد ازین سخن تبسم کنان فرمودند که چون خود فتوی میدهید پس اعتراض چرا
میکنید خدمت مولانا شیخ حسین علیه الرحمه باین نقل رفع الم حقیر کردند مولانا قاسم روح الله
ازجمله اصحاب سابقان و خادمان قدیم و ازجمله مقبولان و محبوبان حضرت ایشان بودند عزیزان
آن یاران ایشان را سایهٔ حضرت خواجه میگفتند از بس که در متابعت و پیروی حضرت ایشان چون
سایه از خود فانی بودند و بآنحضرت باقی در مبادی احوال حضرت ایشان خدمت مولانا را
بباغ داری فرموده بوده اند ایشان هر صباح تیشه بر گردن نهاده متوجه باغ میشده اند و
صاحبان ایشان یک دو قرص نان در جیب ایشان مینهاده و ایشان میرفته اند و تا شام تیشه
میزده اند چون بخانه می آمده اند شب که در میان میگشاده اند قرصها از جیب ایشان می افتاده
از غایت مشغولی بطریقه خواجگان و غلبه نسبت و کیفیت این عزیزان قدس الله تعالی ارواحهم
در وقت استباحهم فراموش میکرده اند که نان در جیب دارند و با طعامی می باید خورد امثال
این حکایات از فراموشکاری ایشان بواسطه استیلای نسبت این بزرگواران
بسیار منقول است که تفصیل آن موجب تطویل است نسبت غیبت و کیفیت استغراق و بیخودی
بر ایشان غالب بوده روزی حضرت ایشان در دهی بودند و در خرگاهی نشسته و جمعی از
اجله اصحاب و اعزهٔ خدام پیرامن آنحضرت حلقه بسته و وقت حضرت ایشان عظیم خوش بود
و رنگ رخسارهٔ مبارک حضرت ایشان بغایت افروخته بود و معارف بلند و حقایق ارجمند
میفرمودند خدمت مولانا قاسم درین مجلس شریف هر زمان از خود غایب میشدند
و آنحضرت ایشان را حاضر میساختند و این حالت مکرراً واقع شد آخر حضرت ایشان تند
شدند و فرمودند مولانا قاسم مگر ندانسته که در دایره نشست کرد دایره می باید
قدم از دایره بیرون نهادن طریق ادب نیست حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن
جامی قدس الله تعالی سره السامی از اصحاب حضرت ایشان هیچکدام را برابر مولانا قاسم اعتقاد
نداشتند و ستایش این بسیار میکردند و بارها میفرمودند که مولانا قاسم درین نسبت همچنان شکینه

اشکنه کرده است یعنی همه مسامات او ازین نسبت مملو است راقم این حروف در کرت اولی که عزیمت
ملازمت آستانبوسی حضرت ایشان کرده بود از حضرت مخدومی اجازت خواست فرمودند که
تو خورد سالی و حضرت خواجه بغایت کلانند و فقیر در آن وقت بیست و دو ساله بودند که حضرت
خواجه حال الطالبان کمتر می پردازند مبادا انجا روی و زود ملول شوی و اگر البته میروی
باید که بخدمت مولانا قاسم بسیار برسی و ملازمت ایشان بیشتر کنی گفتم اگر عنایت فرموده
با ایشان دو سه کلمه سفارش نویسند باعث التفات ایشان خواهد بود حضرت مخدومی بخدمت
مولانا قاسم این رقعه نوشتند که بعد از عرض نیازمندی و شکستگی معروض آنکه خدمت
مولوی مولانا فخر الدین علی که نسبت بفقیران التفات خاطر بسیار دارد باز آرزوی
زمین بوسی ملازمان آستانه ولایت آشیان توجه نموده است توقع است که بعین عنایت
ملحوظ باد راکامنیت محفوظ خواهد شد والسلام والاکرام الفقیر عبد الرحمن الجامی
چون در مرافقت و ملازمت خواجگان خواجه قدس الله سره حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس
سره در رفتن باستانبوسی حضرت ایشان مشرف شد آن رقعه را بخدمت مولانا دادند
بوسیدند و برپای خاستند و بر سر نهادند و تا فقیر آنجا بود بحسب ظاهر و باطن التفات
بسیار نمودند و الطاف میفرمودند و در کرت ثانیه که باز بسعادت ملازمت مشرف گشت
التفات زیاده کردند و سخنان در میان آوردند و از مبادی احوال خود حکایات میگفتند
روزی فرمودند که در بدایت صحبت حضرت ایشان چنان گرم بود که در زمستان که از
ولایت بملازمت آنحضرت می آمدم از آب برکه میگذشتم سنگها بپای من یخ می بست
و مرا از آن هیچ خبر نبوده روزی خدمت مولانا در خلوتی فقیر را بعضی از دقایق آداب
و شرایط صحبت حضرت ایشان تنبیه میکردند فرمودند که مرا علمی و هنری نیست که تر مسئله
چیزی آموزم لیکن چون بسفارش حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی آورده و جوانی
نیازمندی ترا چیزی دهم و چیزی گویم از حضرت ایشان که دیگر نگفته ایم باید که این یاد داری
که حضرت ایشان مشرف اند بر احوال خلایق و مطلع اند بر ضمایر و حقایق آنچه در مدت شصت سال
بر من گذشته است از افعال و احوال ظاهری و باطنی همه حاضر و آگاه بوده اند و بیش از وقوع آن

مرا بآن تنبیه میفرمودند و باین معنی مرا برو یقین حاصل شده است چون دانستی که حال برین منوال است
پس همیشه باید که در وقت حضور بحضرت ایشان حاضر باشی و در حال غیبت بدل بحضرت ایشان باشی.
که درین اوقات که حضرت ایشان را با سلاطین و حکام اختلاط است و مشاغل ظاهری ایشان بسیار شده است
ایشان را مجال آنکه طالبان را بنفی و اثبات و توجهات و مراقبات فرمایند نمانده است حالا از نسبت
حضرت ایشان کسی بهره می یابد که با آنحضرت طریقه رابطه ورزد و بسیار طالبان مستعد از
اقصای عالم آمدند و چون این سررشته باز نیافتند محروم گشته روی بر تافتند خدمت مولانا محمد
قاضی علیه الرحمه در مسموعات خود نوشته اند که در مرض حضرت ایشان که فقیر را همراه طلب طبیب فرستادند
خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه در زمان صحت بودند این کمینه را مبالغه نمودند که زود طبیبی بیار
که مارا دیگر طاقت دیدن مرض حضرت ایشان نیست و بسی راه بمتابعت این فقیر آمدند چون طبیب
آوردم خدمت مولانا وفات یافته بودند مجموع زمان مفارقت سی و پنج روز بود و از حضرت ایشان
کیفیت فوت مولانا پرسیده شد فرمودند که روزی مولانا قاسم پیش آمد و گفت من خود را فدای
من گفتم قاسم تو مردی فقیری و متعلقان بسیار داری اینچنین مکن گفت من بشما درین امر مشورت کردن
نیامده ام این کار کرده ام و حق سبحانه قبول کرده است هر چند مبالغه کرده شد او در مقابله جز
سخن بگفت و برین سخن بگفت و برین برفت آن بوده است که روز دیگر مرض موت حضرت
ایشان بخدمت مولانا منتقل شده است و از عالم رفته اند و حضرت ایشان چنان صحیح شده
بودند که بطبیب حاجت نیفتاد بعضی مخادیم که در حین فوت خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه حاضر
بوده اند میفرمودند که چون مولانا محتضر شد حضرت ایشان بسر بالین وی آمدند و وی در
حالت نزع بود بحضرت ایشان حاضر شد بعد از آن مدتی بدید چشمهای مبارک خود را در گوشهٔ
خانه دوخته بود و تیز تیز مینگریست ناگاه از گوشهٔ خانه صرف نظر کرده متوجه حضرت ایشان شد
و در روی مبارک آنحضرت متصل مینگریست تا وقتی که نفس وی منقطع شد در آن محل حضرت
ایشان فرمودند که بهشت را با هر چه در وست از حور و قصور بنظر مولانا قاسم در آوردن
و بروی عرض کردند و وی از همه روی بر تافت و بما متوجه شد و روی در ما جان تسلیم کرد
بعضی مخادیم فرمودند که چون مولانا قاسم علیه الرحمه نقل کردند حضرت ایشان قبر مولانا را

در محوطهٔ بالاپایان پیش روی مولانا علی عوان مقرر فرمودند و در آن اثنا گفتند شاید که بعضی مردم اعتراض
کنند که وی عامی را پیش روی دانشمندی دفن میکنند و حال آنست که گذشتگیهای مولانا قاسم
و جهل او مولانا علی را بار بود بعد از آن گریان شدند و فرمودند که مولانا قاسم را درین عالم
کسی نشناخت قدر و کمال وی در آن عالم ظاهر خواهد شد حضرت میر عبدالاول علیه الرحمه در مسموعات
خود نوشته اند که روز دوشنبه ششم ذی الحجه سنه احدی و تسعین و ثمانمائه در آخر وقت نماز
دیگر خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه فوت شد بعد از نماز شام بشرف ملازمت رسیده هم حضرت
ایشان حضرت ایشان رفت شد اعمال پسندیده و اخلاق حمیده ایشان گفتند و فرمودند که نفی و تجرید
باطن مثل نداشت ما را حالا که ماند و لحظه سکوت کردند و فرمودند اشتغال بذکر از توجه اولی مینماید
امام غزالی رحمه الله فرمودند سلوک یعنی سیر الی الله فی اعراض و اقبال بمیر نسبت کلمه لا اله الا الله
ترجمه اینست که خدمت میر بر حاشیهٔ این سخن نوشته اند یعنی از برای تحصیل فنا و تجرید باطن که مولانا
قاسم بآن متصف بودند اشتغال بذکر از توجه اولی است بعضی اهالی در تاریخ وفات خدمت مولانا
قاسم علیه الرحمه گفته اند این رباعی ع شمع فقرا قاسم انوار وجود منتهای بحر جمع و دریای
شهود زانرو که سرشته بود از فیض وجود تاریخ وفات او زفیاض کشود میر عبدالاول رحمه الله
از کبار اصحاب حضرت ایشان بودند و بشرف صهریه و دامادی آنحضرت مشرف گشته بودند در مبادی
حال که از نیشابور بملازمت حضرت ایشان بماوراء النهر آمده اند و طریق رابطه اختیار کرده اند
مدت هفت سال متصل بورزش آن نسبت شریفه قیام نموده اند و بشرایط آن اقدام نموده اند
و اکثر اوقات از آن قبیل بوده است که چون چشم مبارک آنحضرت ایشان بر خدمت میر می‌افتاده
ایشان را از مجلس میرانده اند و سخنان درشت میفرموده اند بعد از هفت سال ایشان را بفرزندی
قبول کرده اند و صاحبیه شریفه خود را در حبالهٔ عقد ایشان در آورده و از آن شریفه از خدمت
میر سه پسر و دو صلبیه بود پسران با میر کلان و امیر میانه و امیر خورد مشهور و معروف بودند
خدمت میر میفرمودند که در آن مبادی گاهی که حضرت ایشان بمزرعها و قریها میرفتند من
نیز پیاده در عقب میرفتم چنان میشد که شب در میان بآن موضع میرسیدم چون چشم مبارک ایشان
بر من می‌افتاد میفرمودند که عجب سید زاده دون همت و بی حمیتی که برای طعام خوردن پیش

من حی آیی و بالفعل سوار میشدند و بجای دیگر میرفتند و من گریان باز در پی ایشان روان
میشدم این معانی تا هفت سال کشید گاهی بمقتضای بشریت ضعف و فتور واقع میشد باز بنوعی
دیگر زنده گانی میکردند که درین طور گرم تر میشدم میفرمودند که یکبار در حجرهٔ خود در را
باز کشیدم و خوطه بر روی خود میکشیدم با خود گفتم ای عبدالاول بسیار کسانند که از دولت
ولایت محرومند تو نیز از آن جمله باش چه محنت ها چنین می باشد کشیدی دیگر نمی باشد لحظه
گذشت اثر قدمی بحجرهٔ خود احساس کردم باوجود بآن ملتفت نشدم همچنان خنبیده بودم ناگاه
شنیدم که حضرت ایشان میفرمایند که عبدالاول بفراغت میخسپی که همه کار بنهایت تمام کفایت
شده است باضطراب از جای برجستم حضرت ایشانرا دیدم که از حجرهٔ من بیرون رفتند من
بدستور سابق همچنان در سوز و گداز و قلق و اضطراب افتادم میفرمودند که روزی حضرت ایشان
در اثناء عتابها این بیت خواندند   صحرا فراخ است ای پسر تو گوشهٔ ما گوشهٔ ما همچون بلخ از
گشت شه تو خوشهٔ ما خوشهٔ هم از ایشان استماع افتاد در مسموعات خود نوشته اند که فقیر
بطریق رابطه مشغول بودم و بسبب دوام اشتغال و از نسبت دوام استعمال افتاد و متأثر از
لوازم آن طریق بسیار متشوش و متألم بشرف نظر و خطاب مشرف کرده اینه فرمودند که   چون حق آ
مست را در خانهٔ خود ره دهی روزی خدمت میر میفرمودند که از برکت التفات حضرت ایشان
این فقیر را نسبتی بی واسطه قول و زبان حاصل شده بود همیشه از راه باطن از آنحضرت تقویت
و تائید بی واسطه قول و زبان می یافتم سینه را از آن نسبت انشراحی و دلرا اطمینانی حاصل بود
و یوماً فیوماً در تزاید می بود تا مدتی برین گذشت ناگاه بسببی ظاهر ترک این تقویت و تائید
کردند و در مقام خطاب و عتاب شدند و قهر و غضب ایشان از حد متجاوز گشت بمثابهٔ که نزدیک
بآن رسیده که نفس من از ربقهٔ انقیاد بیرون آید در خاطرم گذشت که یقین میدانم که آنچه
از مجلس شریف حضرت ایشان حاصل من بود آنحضرت بر آن مطلع بودند در تقویت و تائید آن
مدتی سعی میمودند و التفات و عنایت میفرمودند اگر آن با نسبتی بود چگونه است که حالا بر حق
آن میسر و ندو اگر چنانچه درین طریق که طریق رابطه است خللی نداشت چرا منع و زجر نفرمودند و
تقویت و تائید نمود چون این معنی بکرات و مرات بخاطر آمد و زجر و جفای آنحضرت بسیار شد با خود

گفتم که روز قیامت در محشر اگر در مجمع انبیا و رسل و خواص اولیا خواهم پرسید که این کمینه تفویض امور
اختیار خود بشما کرده بودم و مدتی نیز التفات و عنایات مبذول داشتند اگر چنانچه آن مهم بود بر موجب
آن چرا نرفتند و اگر چنانچه مهم نبود چرا منع و زجر نفرمودید بلکه بتقویت و تایید کردید چون این خاطر
فقیر را مضطر گردانید خود در حجرهٔ حضرت ایشان رسانیدم و از بیطاقتی خواستیم که آنچه در دل
متمکن شده بود بعرض رسانم اتفاقا در ملازمت حضرت ایشان شخصی بود او را بکسب مهمی
بیرون فرستادند و متوجه من شده فرمودند که در مجمع انبیا و رسل و خواص اولیا چرا با من
مخاصمه میکنی منت دار که انجا من مخاصمه نکنم بعده فرمودند عملی که سبب الم و تشویش تو شده است
من ترا کی فرمودم تو خود اختیار کردهٔ تدبیر از اهم تو خود میدانی بعد از ان از تندیها
فرود آمدند و از روی عنایت و التفات فرمودند که در امور صبر می باید کرد و اعتقاد مرید
نسبت به پیران آن باید که باشد که داند که همه احوال او پیش پیر ظاهر است و بعضی را مصلحت
نیست که اظهار کنند بی واسطه قول و زبان باید که جواب یابد و فرمودند که چه شیخ باشد
که در مشرق باشد و مرید او در مغرب و از جمیع احوال مرید باخبر باشد و والد راقم این حروف
علیه الرحمه با خدمت میر عبد الاول رحمه الله در مبادی حال در نیشابور چند سال هم حجره
و هم سبق بوده اند و والد از سبزوار خاص از برای تحصیل علوم بنیشابور آمده بودند و پیش حضرت
امیر عز الدین طاهر نیشابوری قدس الله روحه که جد بزرگوار خدمت میر بوده اند و بکمال زهد
تقوی و علوم ظاهری و باطنی آراسته بوده اند تلمذ میکرده اند و کتب متداوله و تفاسیر
و احادیث میگذرانیده چون این فقیر در سمرقند بشرف آستانبوسی حضرت ایشان مشرف شد
خدمت میر عبد الاول بنا بر سابقهٔ قدیمی که بوالد فقیر داشتند و بملاحظهٔ رعایت حقوق که در میانه
واقع بود بحال این فقیر بسیاری میپرداختند و بانواع الطاف مینواختند و بر دقایق ملازمت
و آداب صحبت حضرت ایشان آگاه میساختند و گاه گاه از مبادی حال خود حکایات میگفتند
میفرمودند که چون من بسمرقند آمدم قصد ملازمت حضرت ایشان کردم و چون ایشان را دیدم بمجرد
دیدن گرفتار حضرت ایشان شدم و بورزش طریق رابطه مشغول گشتم مدت سال متصل چنان
شدم با من در مقام زجر و عتاب و ملامت بودند و اکثر اوقات با ثار قهر ظاهر میشدند و در صحبتها

میفرمودند مرا چندان سوختند و گداختند که با خاک راه برابر ساختند اکنون در خود می‌نگرم خود را
چون دندان کرم زده می‌بینم که هیچ کار نباید و هیچ چیز را نشاید بر تو باد که از التفات و عنایت
حضرت ایشان امیدوار باشی که در ضمن آن لطفی و عنایتی نهانست این سخن خدمت میر عبد الاول
علیه الرحمه رنگ همان سخن داشت که روزی حضرت ایشان فرمودند که حق سبحانه نسبت با اولیاء
خود قهری ظاهرست و لطفی در آن مخفی لطف مخفی آنست که میخواهد که بآن قهر ظاهر حقیقت ایشان را
از قیود و لوازم بشری پاک و مطهر گرداند و باز حق سبحانه نسبت با اعداء خود لطفی ظاهرست و
قهری در آن مخفی قهر مخفی آنست که میخواهد که بآن لطف ظاهر علاقه باطن ایشان را بعالم اجسام استحکام
دهد تا بواسطه گرفتاری بقیود این عالم از اطلاع بر شهود عالم اطلاق و لذات روحانی و معنوی محروم
بمانند وفات خدمت میر عبد الاول علیه الرحمه در اوایل ماه مبارک ذی الحجه سنه خمس و تسعمایه بود
چهل روز کما بیش از شهادت حضرت خواجه محمد یحیی و اولاد بزرگوار ایشان رحمهم الله تعالی
مولانا جعفر رحمة الله تعالی از خلص اصحاب حضرت ایشان بودند عالم و عامل و عارف و کامل
و کیفیت بیخودی و استغراق بر ایشان غالب بود چون بنماز قیام مینمودند قرائت دور و دراز
میکردند و در رکوع و سجود مکث بسیار میفرمودند و سر از سجده بدشواری بر می‌آوردند و از
چشمان مبارک ایشان آثار غلبات جذبات بغایت ظاهر بود هر چند حضرت ایشان خواستند
که خدمت مولانا جعفر نسبت باطنی خود را بشغلی از اشغال ظاهری مثل زراعت یا تجارت جمع
سازند بواسطه غلبه و استیلاء نسبت استغراق و کیفیت بیخودی هرگز میسر نشد وقتی که این فقیر بمصاحبه
خواجه کفشیر در ملازمت حضرت ایشان می‌آمدم احیاناً در محوطه ملایان بخدمت مولانا میرسیدم
نسبت سکوت و رفتگی بر ایشان غالب بود و بغایت کم سخن میکردند روزی فرمودند که در مبادی
حال از تحصیل علوم رسمی دلم بگرفت و منجذب شد بطریق اولیا شب در خواب دیدم که بملازمت
حضرت ایشان رسیدم و پرسیدم که بنده کی بخدای رسد فرمودند وقتی که از خود فانی شود
چون بیدار شدم ازین خواب عظیم متأثر شدم و علی الصباح از حجره مدرسه برآمدم و قصد ملازمت
حضرت ایشان کردم و پیش ازین حضرت ایشان را از دور دیده بودم اما سعادت صحبت نرسیده بودم
چون بملازمت حضرت ایشان مشرف شدم فرمودند مولانا جعفر هیچ میدانی که بنده بخدای کی

میرسد وقتی که در بندگی او از خود فانی گردد و بعد از آن این بیت مولانا جلال الدین رومی را
قدس سره خواندند که ؎ چون تو بودی که بود جمله خدا بود و بس ٭ چون تو ماندی که ماند جمله
خدا ماند و بس ٭ در زمان مرض موت مولانا جعفر حضرت ایشان در محله خواجه کفشیر بودند
و بعضی از مریدان بهار رفته بودند چون خبر شد که مرض مولانا جعفر بحضرت ایشان رسیده بتعجیل
تمام روان شدند تا رسیدن آنحضرت خدمت مولانا نقل کرده بودند بعد از غسل و تکفین و
تجهیز ایشان آنحضرت با سایر محبان و موالی و اهالی و خواص و عوام شهر همه در محوطه ملایان
بر ایشان نماز گذاردند و آن روز هوا بغایت گرم بود حضرت ایشان همراه جنازه بکنار
قبر آمدند و حفار هنوز فارغ نشده بود ساعتی بر کنار قبر نشستند و این فقیر فرجی خود را
بگشاد و باتفاق خادمی دیگر بر بالای سر مبارک حضرت ایشان سایبان ساخت و در سایه
بودند تا وقتی که از دفن مولانا فارغ شدند چون حفار از قبر برآمد حضرت ایشان بدست مبارک
خود بند کفن مولانا را از طرف بالا گرفتند و بمدد اصحاب که در قبر ایستاده بودند از تابوت
برآورده بقبر فرود آمدند و بعضی اصحاب ایشان را در لحد نهادند و حضرت ایشان از کنار قبر
برخاستند و حافظان قرآن خواندند و این واقعه در شهور سنه ثلث و تسعین و ثمانمایه
واقع شد هشت روز بعد از وفات خدمت مولانا برهان الدین ختلانی و حضرت ایشان
در آن تعزیت بعد از سه روز آشی بزرگ دادند چنانچه هشتاد گوسفند جهت بریان کشته
بودند مولانا برهان الدین ختلانی رحمه الله تعالی از کبار اصحاب حضرت ایشان بودند و
دانشمند متبحر و در صغر سن بتحصیل علوم متداوله کرده بودند اهالی سمرقند دو کس را دانشمند
مادرزاد میگفتند یکی مولانازاده مولانا عثمان و دیگری مولانا برهان الدین ختلانی را و
خدمت مولانا قریب چهل سال دولت ملازمت و صحبت حضرت ایشان را دریافته بودند و در سفر
و حضر بخدمت قیام مینموده میفرمودند که یکبار سلطان احمد میرزا در فصل تیرماه که هوا خنک شده
بود عزیمت سفر ترکستان فرمودند از حضرت ایشان مرافقت و موافقت التماس نمودند آنحضرت
بی توقف اقبال کرده همراه رفتند و جمعی موالی را با خود بردند من یکی از ایشان بودم و در آن
سفر محبت بسیار بحضرت ایشان و سایر ملازمان میرسید که هوا بغایت خنک بود و مرا جبه نبود

بخاطر فتاد که اگر حضرت ایشان اختیار این سفر میکردند میرزا را مجال مبالغه نبود اکنون این همه تشویش
نفیس ایشان میرسید و خادمان و ملازمان نیز بزحمت و مشقت افتاده اند و درین سفر بحضرت ایشان
فایده و منفعتی ظاهر نیست هر چند نفی این خاطر میکردم منتفی نمیشد و بباطن با میرزا در جنگ بودم
که حضرت ایشانرا بیفایده و بی جهتی در محنت انداخته و جمعی کثیر را ازین جهت مشوش ساخته
بعد از نزول ایشان بشاهرخیه و سه روز ناگاه غوغایی در شهر افتاد که چهار هزار مغول و
هزار اوزبک مجموع کافر و بت پرست قصد شاهرخیه کرده اند و باین نواحی تاخت آورده
و چندین قصبه را تاخته اند و زیر و زبر ساخته و خواص و عوام آن ولایت بیکبار روی بحضرت
ایشان آورده و آغاز تضرع و زاری کردند و گفتند میرزا سلطان احمد لشکری مستعد هم
نیاورده اند که باین کافران مقاومت تواند کرد و دفع این بلا جز بالتفات حضرت ایشان
ممکن نیست و میرزا سلطان احمد نیز باضطراب و اضطرار تمام نزد حضرت ایشان با چندین از
موالی بیرون آمدند و بمیان ایشان رفتند و با خان و اعیان آن لشکر صحبت گرم داشتند و
همه را تسخیر کرده قوی متاثر گردانیدند بمثابه که اهل آن مجلس تمام تیغها از گردن بیرون آورده
بصحرا افکندند و بر دست حضرت ایشان ایمان آوردند و همه مردم خود را باسلام دلالت کردند
و مجموع آن لشکر از خورد و بزرگ و مرد و زن بشرف اسلام مشرف شدند و قریب دو هزار
پسر و دختر و زن و مرد و بنده و آزاد و ده هزار اشتر و اسب و گاو و دراز گوش و گوسفند
که در آن نواحی و حوالی غارت کرده بودند همه را بحضرت ایشان بخشیدند و آنحضرت اسیرانرا
باوطان ایشان باز فرستادند و دو کس از خدام خود همراه آن لشکر کردند یکی حافظ که ایشانرا
کلام الله آموزاند و یکی فقیهی که ایشانرا معالم دین تعلیم کردند بعد از آن حضرت ایشان بشاه
رخیه مراجعت کردند و از میرزا اجازت خواسته اند و متوجه سمرقند شدند بخدمت مولانا
برهان الدین میگفتند که چون حضرت ایشان یک منزل از شاهرخیه بر آمدند در راه بفقیر
خطاب کرده فرمودند مولانا برهان الدین ما محنت سفر از برای امثال این صور که مشاهده
کرد قبول کرده ایم در مرض موت مولانا برهان الدین روزی حضرت ایشان در محله خواجه
کفشیر در محوطه ملایان بعیادت ایشان آمدند و راقم این حروف با دو خادم دیگر که حضرت ایشانرا

برداشته بودند در ملازمت بوریا کهنه است آنحضرت بر سر بالین مولانا نشسته اند فرمودند
که پهلوان محمود بر زبان گفته اند   جدایی مبادا مرا از خدا   دگر هرچه پیش آیدم شایدم بعد از آن
فرمودند که جددوا ایمانکم بقول لا اله الا الله واقع است تجدید ایمان هر باری که این کلمه را
گویند آن تواند بود که سعی نمایند که هر بار که این کلمه تکرار یابد تجدید میلی و انجذابی و محبتی جانب
حق سبحانه حاصل شود چون در تکرار این کلمه رعایت این معنی کنند مضمون جددوا ایمانکم
عمل کرده باشند و فرمودند که خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره فرموده اند جددوا ایمانکم چنان
مفهوم میگردد که تکرار ایمان گفته میشود فرمودند که معنی ایمان آنست که کسی را مومن حق انجذاب
وشوق و وله نماید پس باید که طالب صادق در همه احوال بتکرار این کلمه که مورث وله و شوق
و انجذابست کرده و وله و شوق و انجذاب کند خدمت مولانا بعد ازین صحبت بسه روز وفات
یافتند و آنحضرت با سایر اصحاب و اعیان و خواص و عوام سمرقند بر ایشان نماز گذاردند
و در محوطهٔ ملایان دفن کردند و بعد از ایشان بهشت روز خدمت مولانا جعفر علیه الرحمه نقل
کردند چنانچه گذشت طبیبی خراسانی در معالجه مولانا برهان الدین و مولانا جعفر خطاها کرده بود
و خبطها نموده در آن ایام که تعزیت مولانا جعفر علیه الرحمه در میان بود روزی بمجلس حضرت ایشان
درآمد وی را غضب کردند و تند شده سخنان درشت گفتند و فرمودند دو کس مرا گذشته که در همه
روی زمین سوم خود نداشتند اگر برابر هفت طبقه آسمان و زمین زر سرخ بریزی هنوز همت
ایشان از آن زیاده است و همچنین دو کس مرا گذشته مولانا لطف الله جیلانی رحمة الله تعالی
ایشان خواهرزادهٔ خدمت مولانا برهان الدین بودند و از کبار اصحاب و مقبولان حضرت ایشان
عالم بعلوم شریعت و طریقت و همیشه صفت بسط بر ایشان غالب بود و اکثر اوقات متبسم و خندان
بودندی دایم خدمت حضرت ایشان را بسخنان شیرین تبسم می آوردند و آنحضرت نیز با خدمت مولانا
احیانا طیبت مزاح میکردند روزی از خدمت مولانا بسبیل طیبت فرمودند پرسیدند که وقتی
کدخدا نشوی چگونه زنی خواهی خواست گفت سبز و شیرین حضرت ایشان فرمودند غلط کرده
ندانسته که بعد از چندگاه شیرینی برود و سبزی میماند و بعد ازین بحث فرمودند که طالبان طریق
را ابر بلیتی است کدخدایی بعد از آن این بیت خواندند   کدخدائیت مایهٔ هوس است

که، هاکن ترا خدای بس است خدمت مولانا لطف الله چنین فرمودند که من در ایام صغر سن که در ولایت
خود بودم شبی حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بصورتی در غایت حسن و جمال بخواب دیدم و آن
صورت عینه حاضر دل من بود و چون بملازمت حضرت ایشان مشرف شدم روزی در اثنا تقریبی فرمودند
که مردم کاهلی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بصورتها می بینند ناگاه درین مجلس بسوی من
نگریستند و همان صورت زیبا که من در آن فرصت حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم دیده بودم
ظاهر شد و الحق مشاهده این صورت موجب گرفتاری من شد بحضرت ایشان و هم خدمت مولانا
فرمودند که یکبار که در دالی که دهیست در شهر سمرقند بر چار فرسنگی شهر در ملازمت حضرت ایشان
بودم جمعی از موالی همراه بودند شرح منازل شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی علیه الرحمه
در مجلس حاضر بوده و حضرت ایشان از آنجا سخنی درمیان انداخته بودند و از موالی استفسار
میکردند چنانچه آنحضرت ایشان می بود و این فقیر را چیزی بخاطر رسید عرضه داشتم فرمودند
که مذاق سخنان این طایفه طور دیگر است تاویلات ملایانه را گذارید من خاموش گشتم
و بخود اندیشیدم که اینجا بجا رسیده نیک می نماید حضرت ایشان چگونه سخن قبول نمی فرمایند در
اثنا صورت غضبی از حضرت ایشان ظاهر شد و بسخنان در آمدند گویان گرم شدند
من در خود ثقلی و باری عظیم یافتم احساس کردم و گمان بردم که صد من بار بر من حمل کردند
و از غایت ثقل و بیطاقتی سخت شدم و قوت حرکت از من زایل شد درین محل چشم من بروی
مبارک حضرت ایشان افتاد دیدم که روی نورانی حضرت ایشان بزرگ شدن گرفت و لب
مبارک حضرت ایشان میجنبید و هیچ چیز مرا مفهوم و مسموع نمیشد و چنان بزرگ شد که تمام خانه را
فرو گرفت و جای خالی نماند و من چنان تنگ شدم که نزدیک بود که نفسم بگیرد این حالت مدتی
بر داشت تا دیدم که اندک اندک روی مبارک حضرت بحال خود می آید من سبک میشدم تا بحال
اصلی باز آمد و من از آن ثقل تمام خلاص شدم و اهل مجلس ازین احوال هیچ خبر نداشتند و هم خدمت
مولانا فرمودند که در محله خواجه کفشیر در ملازمت حضرت ایشان بودم گرمگاه روزی بود که بنه
پیراهن از حرم بطرف حجره بیرون آمدند و در حجره نشستند و جثه مبارک حضرت ایشان در نظر
من بسیار حقیر نمود بخاطر گذشت که این همه آثار تصرف در جهان از حضرت ایشان ظاهرست

باین جهت محض عنایت و قدرت حق است سبحانه بمجرد خطور این خاطر ناگاه نسبت این فقیر در مقام
عنایت و التفات شدند و بسخن در آمدند و باز همچنان روی مبارک حضرت ایشان بزرگ شد تا
بجایی رسید که همه حجره از روی مبارک حضرت ایشان پر شد و من خود را در گوشه گرفتم و تنگ
شدم و بدستور سابق حس و حرکت از من ساقط شد و آوازی میشنیدم لیکن فهم سخن نمیکردم و این
حال بتطویل انجامید و من بیخود شدم چون بخود آمدم دیدم که روی مبارک حضرت ایشان بحال
اصلی باز آمده است و هم حضرت مولانا فرمودند که در مبادی احوال یکبار در ملازمت حضرت
ایشان بجانب ده کمانگران میرفتم و اسب من بغایت کاهل و بدراه بود ازین جهت بلتش حضرت
ایشان بتشویش و محنت بسیار میراندم که مبادا از همراهی آنحضرت باز مانم ناگاه حضرت ایشان
از عقب من آمدند و تازیانه اسب من زدند و فرمودند اسب شما را هموار نموده است فی الحال
اسب من بر وجهی راهوار شد که هر چند حضرت ایشان تند راندند اسب من براهواری
همراه اسب حضرت ایشان رفت و یک گام باز نماند و من بر پشت وی آسوده شدم و اصحاب
که همراه بودند بر حقیقت حال اطلاع داشتند متحیر و متعجب مانده بودند بعد از آن تا آن اسب زنده
بود بهمین طریق راهوار بود و هرگز از وی کاهلی نشد و مشاهده این احوال سبب مزید یقین من شد
حضرت ایشان مولانا شیخ دام الله ظلال افاضیه از کبار اصحاب ایشانند و سالها حل و عقد
امور دنیوی آنحضرت مفوض بایشان بود از بعضی اعزه استماع افتاد که چون بشب جلوت خدمت
مولانا بمنزل خود میروند زمانی با اهل بیت خود می نشینند و طعامی تناول میکنند و چون سر در آن
سر بر بالین مینهند خدمت مولانا چشم بسته تا دم صبح روی بقبله می نشینند و باهتمام تمام
نسبتی را که از حضرت ایشان دست بازداشته فرا گرفته اند دمی ورزند از سخنان خدمت مولانا شیخ مد ظله
چنان معلوم میشد که محافظت نفس و نفی اثبات مامور بودند و مؤید این معنی است آنکه روزی در خانه
بتقریبی فرمودند که در یک نفس پنجاه و یک نوبت ذکر گفته میشود با ملاحظه نفی غیر و اثبات و
معبود و رعایت بازگشت و وقوف قلبی و وقوف عددی الا آنکه نفس کوتهی کند یا دل لجفا آید
تا اثری بر بشره ظاهر شود روزی در محله خواجه کفشیر در محوطه ملایان در حجره یکی از طلبه با جمعی
از علما و اصحاب نشسته بودند و سخن از تصرفات عجیبه و کرامات غریبه حضرت ایشان میگذشت

وهر کسی نقلی میکرد و خدمت مولانا خاموش بودند بخاطر افتاد که چه باشد که ایشان نیز درین باب
سخنی گویند بعد از لحظه فرمودند که شما همه از تصرفات آفاقی حضرت ایشان گفتید و هیچ از تصرفات
نفسی ایشان ذکر نکردید اصحاب گفتند شما کرم کنید و از آن باب حکایتی گوئید فرمودند که در مبدی
حال که بملازمت حضرت ایشان رسیدم و بتعلیم فایز گشتم کار بسیار میکشیدم و ریاضت عظیم
میکشیدم تا اندک اندک آثار نتایج مشغولی ظاهر شدن گرفت و بالتفات حضرت ایشان روز بروز
قوت می یافت تا بعد از چندگاه بقدر جمعیت خاطری دست داد و فی الجمله نسبت آگاهی حاصل شد
ناگاه حضرت ایشان مرا بکفایت بعضی مهمات زراعت و غیر آن امر فرمودند و بسبب شغل امور
دنیا فتور در عمل باطن آن نسبت اندک اندک ضعیف شدن گرفت و مرا ازین جهت الم عظیم روی نمود
و چون تمام دریافت گفتم روم درد دل خود بعرض حضرت ایشان رسانم فرصت نگاه داشتم و در
خلوتی خود را بحجرهٔ حضرت ایشان رسانیدم و خواستم که شمهٔ از پریشانی حال خود عرضه داشت
کنم فرمودند که مولانا شیخ در طریق خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم خلوت در انجمن کلیت

و بنای کار و بار ایشان برنسبت و این اصل ملخوذ است از آیهٔ کریمه رجال لا تلهیهم تجارة
ولا بیع عن ذکر الله و نسبت شریفهٔ این بزرگواران محبوبست غیرت محبت مقتضی آنست که محبوب
مستور باشد محب غیور کی روادارد که محبوب بی پرده باشد این نسبت بی پرده ورزیدن
ادب این طایفه نمی باشد از آن چاره نیست که این نسبت را باشغلی از اشغال ظاهری جمع کنند
من بباطن تضرع کردم که از جمع بین الامرین عاجزم درین محل فرمودند که مهمی دارید حواله آید
باشد که حق سبحانه قوتی کرامت فرماید کار شما برآید و مقارن این حال التفاتی کردند که آنچه بتعمل و
تکلف گاه گاه دلیل میشد بر باطن استیلا آورد و ثابت و متمکن شد و دل با آن مطمئن گشت و خاطر
از تردد خلاص یافت و دیگر در همه اشغال احوال در نوم و یقظه و نصب العین شد والحمد لله علی ذلک

مولانا سلطان رحمة الله تعالی از اجلهٔ اصحاب حضرت ایشان بودند و از دانشمندان متبحر و علما بعلوم
ظاهری و علوم این طایفه و باجازت حضرت ایشان سفر مبارک حجاز کرده بودند و بزیارت حرمین
شریفین زادهما الله شرفاً و کرامةً فایز گشته و باز بملازمت آمده میگفتند که در مبادی حال که
بقریه ترید میرفتم بملازمت حضرت ایشان هر چند در راه جهد کردم که خود را الطریق توجه با مراقبه

توانم جمع ساخت تا با جمعیت خاطر بنظر حضرت ایشان در آیم این معنی دست نداد آخر بطریق نفی و اثبات
مشغول شدم و ذکر چند با شرایطش گفتم تا اندک نسبت حضوری حاصل شد حفظ آن نسبت کرده بمجلس
حضرت ایشان در آمدم چون بنشستم بعد از لحظه فرمودند گاهی بطریق نفی و اثبات مشغولی میکنی گفتم
احیانا فرمودند چون نشستی نسبتی ظاهر شد که نتیجهٔ شغل و اثبات می باشد از سخن حضرت ایشان
مرا معلوم شد که اگرچه حضور مع الله یکی است اما نسبت حضور که بر ذکر مترتب میشود رنگی خاص
دارد و نسبتی که بر توجه یا مراقبه یا رابطه مترتب شود هر یکی علیحده رنگی دارد و فرق کردن
میان آن رنگهای گوناگون موقوفست بر فراستی خاص که اخص خواص را از اولیای اهل اختصاص
که موید بعلم لدنی اند می باشد والله اعلم مولانا ابو سعید اوبهی ادمت فوایدا از جملهٔ اصحاب و
مقبولان حضرت ایشان اند و سی و پنج سال بآستانهٔ آنحضرت بازگشت و آمد شد کرده اند میگفتند که
سبب وصول و پیوستگی من بحضرت ایشان آن بود که در مبادی حال که بسمرقند رفتم در مدرسهٔ
میرزا الغ بیگ بگنبدی بتحصیل علوم اشتغال داشتم و خاطر خود را تمام بر مطالعه میگماشتم ناگاه
بی جهتی مرا از مطالعه و تحصیل کلال و ملالی دست داد و داعیه درویشی و صحبت و خدمت درویشان
در خاطر افتاد از حجرهٔ مدرسه بیرون آمدم طالب علمی آشنا پیش آمد گفتم کجا بودی و چه حال داری
گفت در کوه نور بودم پیش شیخ زاده الیاس عشقی و حالا از ملازمت ایشان می آیم و چندان
تعریف وی کرد که مرا بصحبت وی میل عظیم شد بمرتبه که بحجره باز نگشتم و برهمان قدم روی بکوه
نور آوردم اتفاقا گذر من بدر مدرسهٔ حضرت ایشان افتاده دیدم که آنحضرت نیز از راه رسیدند
و بدر مدرسه فرود آمدند من با خود گفتم هرگز ملازمت حضرت ایشان نکرده ام اول بار با
حضرت ایشان صحبتی دارم بعد از آن متوجه بکوه نور شوم پس از عقب حضرت ایشان بمدرسه
در آمدم دیدم که با جمعی اصحاب در صفه مدرسه نشسته اند من نیز آمدم و در روبروی حضرت ایشان
در صف یاران نشستم لحظه سکوت کردند بعد از آن سر مبارک برآوردند و مرا مخاطب ساخته این
بیت خواندند که   در کوه چه میروی بمن باش   کامروز معاذ در جبل نیست از استماع این
بیت حال بر من بگشت با خود گفتم اگر حضرت ایشان این بیت را برای من خواندند بار دیگر هم
بخوانند باز حضرت ایشان روی بمن کرده فرمودند مولانا ابو سعید این بیت از اشعار شیخ کمال

مجذوبیست که در کوه چه میرفیع من باش اگر در رضا در جبل است این گفتند و بر می‌شدند و از نظر
بیرون آمده سوار شدند و رفتند و باطن مرا بخود منجذب کردانیدند و من حیران و مضطرب ماندم با
خود اندیشیدم که حضرت ایشان هرگز نام من نشنیده چه دانستند و این چه بیت بود که بر من خواندند
مدهوش از مدرسه بیرون آمدم و طلبهٔ مدرسهٔ میرزا الغ بیک پیغام فرستادم که هر چه در حجرهٔ
منست از کتب و اجزا و غیرها حق طلبه است در آن تصرف کنند بعد از آن رفتم و ملازمت آستانهٔ
آنحضرت را لازم گرفتم تا مدت یکسال گذشت و در این مدت مطلقا آنحضرت بحسب ظاهر بهیچگونه
التفاتی نکردند و انجذاب و ابتلای من بحسب باطن روز بروز بحضرت ایشان در تزاید بود
در آن مدت به یک قبای کهنه آزرده میگذرانیدم که در زیر آن نه پیراهن بود و نه ازار تا بعد از
یکسال اندک اندک التفات بحسب ظاهر از ایشان پیدا شدن گرفت هم خدمت مولوی میگفتند
که روزی از حضرت ایشان باری عظیم بر من افتاد و آن موهبتی که زمان زمان بحسب باطن از حضرت
ایشان بمن رسید منقطع شد و مرتبه صفت قبض مستولی گشت که بیم هلاک بود و آن بار قبض تا مدت
بیست شبانروز برداشت آخر بیطاقت شدم از بعضی بزرگان شنیده بودم که چون در نماز تهجد
یٰس خوانند بعد از آن هر دعا که کنند مستجاب شود شبی در آن بیطاقتی بعد از نماز تهجد دعا کردم
که خدایا اگر در نهاد من چیزیست مکروه حضرت ایشانست آنرا از من بیرون بر و اگر استعداد
من بر وجهی است که سبب کدورت حضرت ایشان میشوم مرا از میان بردار یا ازین آستان
در افکن امثال این سخنان در مناجات خود گفتم و گریه بسیار کردم چون صباح بملازمت حضرت
ایشان آمدم اول سخن که فرمودند این بود که فرمودند این بود که ندانسته‌ایم که کاری میکنیم اکنون
که ترا ناخوش می‌آید و مرگ و دوری خود میجوئید لطف باش گو ازین سخن حضرت ایشان معلوم
شد که آن بار قبض که بفقیر حواله کرده بودند تربیتی بوده است بعد از آن هم در مجلس انبساط
و انشراحی تمام در دل پیدا شد و از فواید انفاس خدمت مولویت این سه رشحه ایراد می‌افتد
رشحه میگفتند که حاصل این کار و بار ذوق یافت و الم نایافت که طالبان آنچه یابند از واردات
و مواجید ذوقمند شوند و باز از آن ذوق تهی گشته برای آنچه نیافته‌اند و باقی مانده متألم شوند
چه مقصود بی‌نهایتست آنچه از وی دریابند نسبت بآنچه در نیافته‌اند حکم نیم قطره دارد نسبت بدریای

محیط پس اگر بآنچه دریا بهند سر فرود آرند و بآن آرام گیرند و ذوق آن یابند و بآن ذوق از عالم بیرون روند
ابد الابدین در آن محبوس باشند و از همه اذواق و مواجید بی نهایت محروم و اگر بعمر ابدی درین یافت
و نایافت سیر کنند هنوز هیچکار نکرده باشند و هیچ راه نرفته رشحه روزی در معنی آیات سورهٔ
الاخلاص میگفتند اول موجودی که بایجاد حق سبحانه و تعالی بی واسطهٔ شئی دیگر بوجود آمد صادر
اول بود و چون از مبداء فیاض اظهار در اول متشابه بود بدان لاجرم حق سبحانه درین سوره
بآیهٔ کریمهٔ لم یلد نفی آن متشابهت فرمود و چون حق سبحانه بعد از ایجاد موجودات و اظهار تعینات
در مظاهر الهی و کونی بحسب ذات و صفات و اسماء و افعال ظهور فرمود و چنین ظهوری از مظاهر
متشابه بود بدان شدن لاجرم حق سبحانه درین سوره آیهٔ کریمهٔ لم یولد نفی آن متشابهت فرمود
و چون بعد از ایجاد موجودات نوع انسان را بحکم خلق الله آدم علی صورة الرحمن نسخهٔ جامع و مظهر
جمع اسما کردانید و ویرا آیینهٔ ذات و صفات و افعال بی نهایت خود ساخت از حیثیت جامعیت
ویرا متشابهتی و مماثلتی بآن ذات یگانه مقدس که آیهٔ قل هو الله احد الله الصمد صفت اوست
پیدا شد که در آن وهم تصویر کفو او بود لاجرم حق سبحانه بآیهٔ کریمهٔ و لم یکن له کفوا احد
نفی آن متشابهت و مماثلت فرمودند رشحه میگفتند که روزی همراه پدر خود بمجلس وعظ خواجه
شمس الدین محمد کوسوی رفته بودم و در آن مجلس از خواجه خرق عادتی دیدم و تفسیر آیتی میگفتند
که هر دو عجیب و غریب بودند خرق عادت آن بود که خواجه در معارف الهی و لطایف نامتناهی
سخنی غامض و نکتهٔ باریک میفرمودند که بعضی از اهل مجلس را بواسطهٔ غموض آن سخن و عدم دریافت
آن نعاس عارض شده بود و پینکی میزدند خواجه را غیرت آمد فرمودند شما پینکی میزنید و حال
آنکه اگر من این سخن را بسقف این مسجد گویم متاثر شود و از جا در آید و چون خواجه اشارت
بسقف مسجد کردند زلزله در سقف افتاد و آن سقف چوب پوش بود طراقا طراق
طراق از چوبها برآمدن گرفت چنانچه اهل مسجد بر هم ریختند بعضی که نزدیک تر بودند بیرون
گریختند و بعضی که نزدیک منبر بودند دویدند و بر پایهای منبر آویختند و چون من خورد سال تر
از حاضران بودم زود تر دویدم و بر پایهٔ منبر چسپیدم و خواجه مدتی مدید بر بالای منبر سکوت
کردند بعد از آن باز بسخن در آمدند و مردم نیک حاضر و متوجه بودند و تفسیر آیت آن بود که

فرمودند حق سبحانه میفرماید احسن کما احسن الله الیک نیکویی کن همچنانکه نیکویی کرده است خدایتعالی بتو نیکویی خدایتعالی ببنده آن بود که در ازل آزال خدایتعالی ظاهر بود و بنده پنهان پس پنهان بی نسبت ببنده این نیکویی کرد که بنده را ظاهر کرد و خود را پنهان پس تعلیم میدهد بنده را و امر میکند که نیکویی کن همچنانکه خدایتعالی بنسبت تو نیکویی کرده است یعنی تو نیز خود را یعنی وجود خود پنهان کن تا خدایتعالی ظاهر گردد مولانا محمد قاضی ادام الله تعالی برکات

افاداته از اجله اصحاب و مقبولان حضرت ایشانند و در مناقب و شمایل و خصایص و فضایل آنحضرت کتابی تالیف کرده اند مسمی بسلسلة العارفین و تذکرة الصدیقین در آنجا آورده اندکه در تاریخ سنه خمس و ثمانین و ثمانمائه بود که بملازمت حضرت ایشان رسیده شد و مدتی قریب بدوازده سال در ملازمت آنحضرت بود والحمد لله علی ذلک چون خدمت مولانا در ادراک لطایف و معارف صوفیه قدس الله سره طبعی بلند و فهمی ارجمند داشتند لاجرم حضرت ایشان در وقت ادای حقایق و دقایق این طایفه خدمت مولوی را بسیار مخاطب میساختند میگفتند که روزی حضرت ایشان از من پرسیدند که باین سخنان دقیق که از ما میشنوی هیچ نقصانی در آن عقاید از پدر و مادر و استاد خود در خورد سالی فرا گرفته باز می یابی گفتم نی فرمودند که پس با تو ازین رنگ سخن میتوان گفت از خدمت مولانا استماع افتاده و در سلسلة العارفین نیز نوشته اند که ابتدای ملازمت من بحضرت ایشان آن بود که با طالب علمی کرمانی مولانا نعمت الله نام از سمرقند بعزیمت هراة بیرون آمده بودیم چون بشادمان رسیدیم بواسطهٔ گرمی هوا توقف کردیم نماز دیگر بود که حضرت ایشان رسیدند بملازمت رفتیم پرسیدند که از کجایی گفتم از سمرقند بعد از آن بحکایت مشغول بودند و آنچه در خاطر بود همه را اظهار فرمودند از انجمله سخنی بود که فقیر را سر گشته ساخته ازین ولایت میبرد آنرا بر وجهی اظهار کردند که خاطر فقیر بجانب حضرت ایشان قوی منجذب شد و در اثنای سخن فرمودند اگر مقصود تحصیل علوم باشد اینجا نیز میسر است و در آنوقت محقق شد که از مخفیات این فقیر هیچ چیز نیست الا که آنحضرت بر مجموع آن مطلع اند و یقین گشت که حضرت ایشان را بر بواطن خلق اشراف عظیم است باوجود علم باینمعنی میل سفر کم نشد که قوی بسفر هراة مایل بودم قصد قرشی کردم منع

فرمودند و گفتند بجانب بخارا عزیمت کن و صباح که آمدم تا اجازت خواهم کسی که با کتابت
مشغولند توقف کردم لحظه گذشت دیدم که حضرت ایشان از آن موضع که نشسته بودند
برخاستند و متوجه اینجانب شدند و فرمودند که راست گوی برای درویشی بهمراه میروی
یا برای تحصیل علم فقیر از غایت دهشت خاموش بودم مولانا نعمت الله گفت در وی همت
غالبست تحصیل را در پیش ساخته است تبسم کردند و فرمودند اگر چنین باشد نیک است
و دست فقیر گرفته متوجه پایان باغ شدند و آنقدر رفتند که از مردم دورتر شدند
بمجرد آنکه دست مبارک حضرت ایشان بدست فقیر رسید از خود غایب شدم و زمانی برین غیبت گذشته
چون حاضر شدم بسخن مشغول شدند و فرمودند شاید که خط ما را توانی خواندن و از جیب مبارک
خطی بیرون آورده خواندند و در هم پیچیدند و بفقیر دادند و فرمودند کتابت ما را نگاه
داری و آن کتابت اینست حقیقت عبادت خضوع و خشوع و شکستگی و نیاز است که از شهود
عظمت حق سبحانه بر دلی ظاهر شود و این چنین سعادت موقوف بر محبت است و ظهور محبت
موقوف بر متابعت سید اولین و آخرین علیه من الصلوات اتمها و من التحیات و متابعت موقوف
بر دانستن طریق متابعت پس بضرورت بملازمت علما که وارثان علوم دینی اند برای عرض
می باید کرد و از ملازمت علما که علم را وسیلهٔ معاش دنیوی و سبب حصول جاه گردانیده اند
دور باید بود و از صحبت درویشان که رقص و سماع کنند هرچه باشد بی تحاشی گیرند و خورند
پرهیز باید کرد و از شنیدن توحید و معارف که سبب نقصان عقیده در مذهب اهل سنت
و جماعت شود دور باید بود تحصیل از برای ظهور معارف حقیقت که بار بسته بمتابعت محمد رسول
الله است صلی الله علیه و سلم باید کرد والسلام بعد از آن بار دیگر پیش مردم آمدند و فقیر را اجازت سفر
کردند و فاتحه خواندند و سوار شدند تا موجب اشارت حضرت ایشان متوجه بخارا شدیم
مقداری راه رفته بودیم که از عقب ما پیاده دویده آمد و کتابتی دیگر آورد که برای خدمت
خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله تعالی سره نوشته اند
که از احوال دارندهٔ رقعه نیاز صاحب وقوف باشند و او را نگذارند که بیکاری کند و هر که
خواهد اختلاط کند این خط تأثیر عظیم کرد گویا تیری بود که بر سینه مجروح آمد همگی دل مشغول آن

ملازمت آنحضرت شد غایتش غالب متوجه بخارا بود بیطاقت و بی آرام شدم و در هر منزلی امری
واقع شد که می بایست برگشت اما از عجایب آن بود که دغدغه سفر از خاطر بیرون نمیشد
تا رسیدن بخارا آتش مرکب گرفته شد و در هر منزلی صورتی واقع شد که آن مرکب را نتوانستم
سوار شدن چون بخارا رسیده شد درد چشم قوی روی نمود و چند روز بواسطه آن سفر
موقوف شد بعد از آن چند نوبت دیگر از آنجا قصد سفر کرده شد هر بار عارضه پیش آمد
که مانع سفر شدند بالآخر بتلمرزه با خود گفتم اگر بیش ازین بسفر سعی میکنیم هم هلاک گشت بالکلیه
دغدغه سفر از خاطر بدر کردم مرض نیز برطرف شد بعد از آن عزیمت ملازمت حضرت ایشان
کردم چون بتاشکند رسیده شد بخاطر آمد که بلنگر شیخ زاده الیاس روم چون در زمره ارادت
ایشانیم در آخر ایشان را دیده باشم و باطنا نوعی اجازت خواسته چه جذب صحبت حضرت ایشان
غالب شده بی آرام ساخته است مرکب خود را بآخر چنین کتاها یکی از آشنایان سپردم و بیازار
آمدم که از درویشان شیخ کسی پیدا کنم که همراهی او بلنگر روم کسی پیدا شد و گفت الاغ خود
را بیارید تا وجه لنگر شویم فقیر آمدم که الاغ خود را گرفته روم یکی اسپ که بار کرده بودند
میگوید که الاغ تو بآخر چنین کتاها گم شده است و جمعی بجستن آن مشغول اند بگوشه نشستم و سر
بجیب تفکر فرو بردم درین اثنا بخاطر افتاده است که طبقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم
بغایت مردم غیور اند این مقدار بتو التفات نموده متوجه تو شده اند و تو قصد زیارت دیگری
میکنی نمیکست که زیادت ازین ضرری بتو رسیده است در باطن خود ازین عزیمت برگشتم و استغفار
نمودم ناگاه آوازی بگوشم آمد که مرکب ترا یافتند بی هیچ فتوری سر برآوردم دیدم که مرکب
مرا حاضر کرده اند آن آشنا میگوید که امری عجیب واقع شد مرکب ترا در پیش خود بسته بودم
یکبار چشم انداختم می بینم که مرکب تو نیست متعجب شدم و بغایت دشوار است که در بازار
ما کند کسی چیزی گم کند و آنرا باز یابد برای آنکه بغایت غلبه و ازدحام عظیم میشود این بسیار
غریبست که بی هیچ نقصانی اینچنین پیدا شود و از مشاهده این فقیر کیفیتی پیدا شد فی الفور سوار
شدم و متوجه سمرقند شدم و بلنگر شیخ رفتم چون بصحبت حضرت ایشان مشرف شدم تبسم فرمودند
و گفتند خوش آمدی این فقیر را معلوم شد که از مجموع احوال گذشته من خبردار شده اند بلکه این همه

مواقع سفر از پیش حضرت ایشان بوده است و هم خدمت مولانا محمد قاضی میگفتند که یکبار در مبادی
ملازمت این فقیر وقتیکه حضرت در رباط خواجه می بودند بخاطر آمد که بطواف مزار خواجه ذکریا
وراق سیری روم چون بدر گنبد مزار آمدم پیش از آنکه قدم در گنبد نهم کیفیتی غریب واقع شد
که بیفتادم و دردی عظیم در درون خود احساس کردم که هر حلقه ساخت نزدیک بآن رسید
که روح از بدن من مفارقت کند در خاطرم افتاد که از صحبت حضرت ایشان بیرون آمدی و
بی اجازت حضرت ایشان بزیارت مزار متوجه شدی نیکو نبود فی الحال استغفار کردم و
قدم از گنبد نانهاده برگشتم چون پیش حضرت ایشان نشستم در نفس اول فرمودند شنیده
که اکابر گفته اند که زنده به از شیر مرده است مشاهدهٔ این حال موجب زیادتی یقین فقیر شد
بحضرت ایشان بعضی از اعزه اصحاب میفرمودند که حضرت ایشان وقتی که محتضر بودند جمعی از
اولاد و احفاد خواص اصحاب در دهکمانگران بر سر بالین حضرت ایشان حاضر بودند
درین محل فرمودند که هر کسی از مردم ما چیزی اختیار کند از فقر و غنا نخست متوجه خدمت
مولانا محمد شدند که اول تو اختیار کن خدمت مولانا گفتند من آن اختیار کردم که مختار حضرت
شماست حضرت ایشان فرمودند که مختار ما فقر است بعد از آن یکی از سرکارداران اشارت
کردند که چهار تنگهٔ شاهرخی بمولانا محمد بده که در تحت تیار کرد تا آنرا مایهٔ سازد از برای
فراغت فقرای که در گرد وی خواهند بود خدمت مولانا بنابر امتثال امر آن وجه را
گرفتند و سرمایهٔ معیشت خود و اصحاب خود ساختند مولانا خواجه علی تاشکندی رحمه الله
تعالی از قدمای اصحاب و اراجله و وکلای حضرت ایشان بودند و در مبادی احوال در تاشکند
بشرف قبول مشرف شده اند و بعضی عزیزان از خدمت مولانا نقل کردند که گفتند در مبادی
اوقات که حضرت ایشان از خراسان بوطن اصلی مراجعت فرمودند و بامر زراعت مشغول
بودند من جوانی بودم در سن بیست سالگی که ملازمت حضرت ایشان میکردم و آنحضرت بمن
التفات تمام داشتند در آن اثنا جمعی از مصاحبان که داعیهٔ تحصیل علوم داشتند متوجه سمرقند
بودند مرا وسوسه تبلیغ کردند که در تاشکند اوقات ضایع میکنی و عامی و نامُلاّئی
مانی چندان گفتند که طبع من نیز مایل رفتن شد با خود اندیشیدم که اگر از حضرت ایشان

اجازت سفر طلبم غالب حال آنست که مانع میشوند بهیچ باز آن نیست که قصد ذوق تحصیل وطن
سمرقند را متوجه بوسیم وقتی که حضرت ایشان غایب باشند در آن موضع که می نشینند بهم رو
متوجه شویم چون بمضمون رقعه مطلع شوند و من حاضر باشم مانع نخواهند شد و درین صورت
اجازتی نیز حاصل کرده باشم پس آن رقعه را نوشتم و آنجا نهادم و رفتم و اتفاقاً آن روز حضرت
ایشان بآن خانه در نیامده اند نماز شام که رسیده اند آن رقعه را دیده اند چون خوانده اند
از آن صورت متغیر شده اند و فرموده اند که او بزبان قلم با ما سخن میکند و حیله از ما اجازت
میخواهد ببینیم که چون خواهد رفت در همانساعت که حضرت ایشان متغیر شده اند و این عبارت
فرموده اند من بیاران تاشکندی در منزل او نزول کردم میان شام و خفتن بود که صداعی
بغایت شدید و تبی عظیم محرق عارض شد بمثابهٔ که مرا بیطاقت و بی آرام ساخت فریاد و ناله
در گرفتم تا وقت شبگیر شد و مردم ببار کردن مرکبان مشغول شدند یکی از یاران که باعث
کلی بسفر او بود ببر زین کردن مرکب من قیام نمود و خواست که خرجین بر افکند و مرا سوار کند
در آن صداع و حرارت من مضاعف شد بمرتبه که پنداشتم که سرم شکافته شد و میان آتش
سوزان در آمدم و مشرف بر موت شدم فریاد کردم که ای یاران مرا بگذارید و روید که
امکان حرکت و سواری نماند هر چند یاران مبالغه رفتن کردند باشارت منع کردم که یارای
سخن گفتن نداشتم چون یاران نا امید شدند و رفتند من با خود اندیشیدم که غالب این عارضه
از جهت حضرت ایشانست برفتن من راضی نیند و درین حالت نیت مراجعت کردم فی الفور
صداع و حرارت کم شدن گرفت بمرتبه که آن قوت حاصل شد که برخاستم و خرجین بر مرکب
افکندم و سوار شدم و روی براه تاشکند آوردم هر گامی که مرکب مینهاد بتحقیق در آن
عارضه دست میداد تا وقتی که بسواد تاشکند رسیدم اصلا و قطعا از آن صداع و
حرارت اثری باقی نمانده بود فی الحال بمنزل خود در رفتم و مرکب را بستم و بملازمت حضرت ایشان
آمدم و سلام کردم جواب گفتند و تبسم کرده فرمودند چرا بسمرقند نرفتی گریه بر من مستولی شد
زمین بوسیدم و از آن بی ادبی عفو طلبیدم و عنایت کرده فرمودند برو و خدمت را باش
که من بعد با تو کارها داریم و امور کلیه در پیش است چون حضرت ایشان بالتماس میرزا سلطان

ابوسعید از تاشکند بکوچ بسمرقند آمدند تمام مهمات دیوانی بر ذمهٔ اهتمام مولانا خواجه علی نهادند
و زمام امور بکف کفایت او دادند و تصرف مولانا در مهمات بمرتبه رسید که روزی کودکی
که از قبل حضرت ایشان بهیئت رقعه بپادشاهان زمان و امرا و ارباب دیوان نوشتی و هیچ
احدی را یارای آن نبودی که از مضمون رقعه مولانا تجاوز نمودی و در امتثال امر تکاسل نمودی

شیخ حبیب تجار تاشکندی رحمه الله تعالی از قدماء اصحاب و مقبولان حضرت ایشان بوده است
حضرت ایشان ترتیب سفر اصحاب در تاشکند بودی و تفویض کرده بودند وی حکایت کرده است
که یکبار حضرت ایشان در تاشکند از بعضی یاران رنجیده بودند متوجه فرکت شدند یاران
از عقب حضرت ایشان بنیازمندی و مسکنت تمام جهت معذرت رفتند چون آنجا رسیدند معلوم
کردند که حضرت ایشان در ده منار بر سر قبر مولانا سیف الدین مناری اند در حجرهٔ مولانا اسمعیل
فرکتی که ولد عزیز مولانا سیف الدین بوده اند یاران متوجه منار و حجره و مولانا اسمعیل شدند در
درون محل حضرت ایشان بصفت هیبت و جلال متصف بودند هر که از یاران قدم در آن حجره
نهاد و چشمش بر حضرت ایشان افتاد بیهوش گردید و بسر غلطید و نزدیک بآن رسید که اثر حیات
از مجموع ایشان زایل گردد آخر الامر مولانا اسمعیل با جمعی دیگر از مخلصان آن دیار برخاستند
و سرها برهنه کرده درخواستند و حضرت ایشان بنا بر التماس آن مخلصان گناه یاران را
عفو کردند و آثار لطف و مرحمت ظاهر شدند بعد از آن یکیک از یاران بشعور می آمدند
و بر میخاستند تا همه بحال اصلی باز ماندند مولانا نور الدین تاشکندی از اجلهٔ مقبولان و
منظوران بوده است روزی حضرت ایشان در محبت آدمی سخن میگفتند فرمودند که باصطلاح صوفیه
قدس الله تعالی ارواحهم محبت ذاتیه عبارت از ارتباط و تعشقی است بحضرت حق سبحانه بی آنکه
آنرا سببی دانند یا موجبی شناسند بلکه میل و انجذابیست که بر دفع آن قدرت نباشد و فرمودند
که از دو پیر که در نواحی تاشکند این نسبت را یافتم یکی دایم بگرد حلقه ها میگشت و از دور
می نشست و گردن کج میکرد دیگر وز جهت طهارت برخاستیم بجانب ابریق طهارت مبادرت
نمود چون طهارت ساختم از وی پرسیدم که سبب آمدن تو اینجا چیست و چرا گرد این حلقه
میگردی گفت من هم نمیدانم لیکن اینقدر میدانم که هرگاه اینجا می آیم در باطن خود کششی و میلی

بحضرت حق سبحانه باز می یابم و خود را از همه بالکلیه خالی می بینم و از آن اثری عظیم بدل من میرسد
و چون بیرون میروم از آن نسبت تهی میشوم و آن پسر که دیگر صورتی بغایت خوب داشت
و با اصحاب یا مختلط بود و در آن نواحی مردم بسیار بوی تعلق خاطر داشتند و اصحاب یار را ازین
آن متهم و مطعون میساختند گفتم او را عذر خواهند تا رود هر چند مبالغه کردند و راندند
سود نداشت آخر در گریه شد و اضطراب بسیار کرد و گفت شما را درین چه فایده که من اینجا
نیایم و در بیرون مردم مرا تشویش دهند و دل من در کشاکش بالکلیه افتد و ازین حضور
و جمعیتی باطنی که درین حلقه در خود می یابم دور افتم یاران وی را گذاشتند و معذور داشتند کار او
بجایی رسید که مغلوب این نسبت شد بر وجهی که بارها راه خانه خود گم میکرد و هر گاه که مرا
بوی فهمی بودی و چون خواستمی که وی را کاری فرمایم آن کار کرده بودی یا در آن کار کرده
بودی و این پسر صاحب جمال که حضرت ایشان از وی میگفتند مولانا نور الدین تاشکندی
بوده است از بعضی احبه اصحاب چنین استماع افتاده که چون مولانا نور الدین در تاشکند
در مبادی ظهور حضرت ایشان بشرف ملازمت رسیده دو سیر نبات کرمانی پیش حضرت ایشان
آورده و داد آب آنحضرت نبوده که چیزی از کسی قبول کنند آنرا از وی قبول کرده اند و بر حاضران
قسمت فرموده در آن اثنا وی را گفته اند که فایدهٔ صحبت این طایفه آنست که کسی را از گمشدهٔ
وی یاد دهند مثلا کسی گوهری قیمتی گم کرده است و خبر ندارد ناگاه بصحبت کسی افتد
که از گم کردن گوهر وی از گمشدهٔ او خبردار گردد و این صحبت آنکه او حاضر شود و بگم کردن گوهر
خود از آن متاثر گردد و بعد از آن از گمشده خود خبر یابد این سخن در وی تاثیر عظیم کرده است
و ملازمت حضرت ایشان را لازم گرفته است هر چند وی را اجازت میداده اند و رخصت میکرده اند
نمیرفته و میگفته که مراد من ازین حضرت هیچ غرض نیست جز آنکه گذارند که گاهی دیدار مبارک
حضرت ایشان می بینم وی را گذاشته اند و بر طریقه رابطه در افتاده است و بنور رشتهٔ آن
نسبت بجد مشغول گشته در اندک فرصتی مغلوب آن نسبت شده است روزی مولانازاده
فرکتی در آخر فصل دویم ازین مقصود ذکر وی گذشته است بر طریق مشغول باطنی مولانا نور
الدین اطلاعی یافته است با وی از روی خشونت گفته که اگر در وقت نماز با این طریق مشغولی

موذی نکو نمیشود زنهار که در وقت نماز بآن طریق تکبیر احرام تا چین بیرون آمدن از نماز
بسلام خود را ازین نسبت باز آری و دل خود را نگاهداری وی در جواب مولانازاده این بیت
میر حسینی را خوانده اند بیت ز آرزوی که چشم تست احول ۞ معبود تو پرست شد اول ۞ چون تعرض
مولانازاده و جواب مولانا نورالدین را بعرض حضرت ایشان رسانیده اند حضرت ایشان
مولانازاده گفته اند که شخصی را در نماز دل با املاک و اسباب و عبید و مواشی و زرع و انبار و تعلق
است یا چنین میرود کافر نیست اگر مومنی را دل با مومنی مربوط باشد چرا موذی نکو نشود و از بعضی
مخادیم چنین استماع افتاده که مولانا نورالدین آخر خود را فدای حضرت ایشان کرده است
و داستان آن چنان بوده است که حضرت ایشان را در وبای اول مرض طاعون پیدا شده است و دانه
بزرگ کبود در رنگ پهلوی چپ گران اشد و صعب است و خطر آن عظیم تر چرا که بقلب صنوبری که
معدن روح حیوانی و منبع حرارت غریزیست اقرب است بر آمده وی بملازمت حضرت ایشان رفته
و بنیازمندی تمام درخواست کرده و گفته که اجازت فرمائید تا این مرض را بردارم زیرا که در
دنیا هیچ امری بوجود من وابسته نیست و در وجود مبارک حضرت شما صد هزار حکمت و مصلحت است
و حق سبحانه را با حضرت شما کارها و بارها است حضرت ایشان فرموده اند تو جوانی نو رسیده
و بخود امیدها و در دل آرزوها داری وی گریان شده است و گفته که مرا هیچ امیدی و آرزوی نیست
غیر از این نیست که خود را فدای این حضرت کنم حضرت ایشان ویرا اجازت داده اند و وی مشغول
شده و بزیر آن بار در آمده و مرض را جذب کرده و ویرا بر داشته و آن دانه کبود از پهلوی
چپ حضرت ایشان بپهلوی چپ وی منتقل شده است و حضرت ایشان بصحت تمام از بستر مرض
برخاسته اند و مولانا نورالدین سر بر بالین بیماری نهاده اند و بعد از سه روز بجوار رحمت
حق سبحانه پیوسته بعضی اصحاب که بکشف قبور و غیر آن از کشوف متحقق بودند فرمودند که روزی
در آن ایامی که مولانا نورالدین وفات یافته بود در ملازمت حضرت ایشان سواره از شرقی
گورستان تا نشکند میگذشتم دیدم که مولانا نورالدین را که در لحد بر گردید و روی بجانب
حضرت ایشان آورد آنحضرت فرمودند که برای مولانا نورالدین راست چپ وی گشت در روی
بطرف قبله کرد و وفات وی در شهور سنه اربعین و ثمانمائه بوده است که تاریخ وبای اول است

مولانا زاده اتراری رحمه الله از کبار اصحاب و از اجلهٔ مقبولان حضرت ایشان بوده اند نام ایشان
محمد عبدالله است و بمولانا زادهٔ اتراری شهرت یافته اند خدمت مولانا زاده گفته اند که چون
بشرف قبول حضرت ایشان مشرف شدم روزی در مجلس شریف آنحضرت بخاطرم گذشت که چه خوشست
که حضرت ایشان مرا بذکر تلقین نفرمودند و این خاطر غلبه کرد ناگاه متوجه من شدند و گفتند
هر کار مناسب هر کس نیست ذکر مردم دیگر را مناسبست استعداد شما را لطیف است شما را احتیاج
بآن نسبت نیست و هم خدمت مولانا زاده فرموده اند که در مبادی حال که بملازمت حضرت ایشان
پیوستم در خاطر من حجابی می بود که پیش از آن بصحبت طبقهٔ عشقیان رسیده بودم و چندگاه در رشتهٔ
طریقهٔ ایشان میبودم مبادا که اکنون از ربقهٔ ارادت ایشان بیرون آمده ام از ارواح ایشان
گزندی بمن رسد تا در سحری این دغدغه زور آورد و این وسوسه غلبه کرد چون صباح بملازمت
حضرت ایشان آمدم از من پرسیدند که بکدام طبقه از مشایخ اختلاط کرده اید گفتم پیش ازین بعشقیان
ارادتی میداشتم و خاطر بورزش طریق ایشان میگماشتم فرمودند که امشب چنان دیده شد که جمعی از
مشایخ ترک با سلاحهای بزرگ بر گرد محوطهٔ حوالی ما میگشتند و بهیچ وجه و نوع قوت آن نداشتند که درون
محوطه در آیند و تصرفی نمایند غالبا بجهت شما بوده باشد بعد از آن خاطرم از دغدغه و وسوسه تمام
آرام یافت و یقین دانستم که در ظل حمایت و عنایت حضرت ایشان همیشه از آفات ظاهری و باطنی
ایمن خواهم بود و هم خدمت مولانا زاده فرمودند که یکبار حضرت ایشان در حجرهٔ فقیر آمده طبخی فرمودند
و گفتند اسباب طبخ از مولانا خواجه علی بگیرند و در آنوقت کافی مهمات و وکیل علی الاطلاق مولانا
خواجه علی بودند چون طعام حاضر شد حضرت ایشان میل نفرمودند و لیکن یاران تناول نمودند
بعد از خوردن طعام حضرت ایشان گفتند که درین طعام بی احتیاطی رفته است تحقیق کنند و در آن
مبالغه کردند بعد از تحقیق بلیغ چنان معلوم شد که در هیزم قصوری بوده است بنهایت غضب
کردند و فرمودند که مناط کار غذاست و در آن امر احتیاط عظیم واجبست آنچه بر بدن وارد
میشود اثر خود را در حق سالک ظاهر میگرداند این همه بی ذوقیها و پریشانیها که مشاهده
میکنید اکثر از خوردن لقمهای پریشانست بعضی مخادیم نقل کردند که روزی حضرت ایشان با جمعی
درویشان در حجرهٔ مخلصی از اصحاب صحبتی گرم داشتند و اثر تصرف حضرت ایشان در مجموع

ظاهر بود تا غایتی که هر که در آن مجلس در می آمد و می نشست وی را کیفیتی در می یافت که نمیتوانست
برخاست در آن میان طعام آوردند خدمت مولانازاده را استغراقی عظیم روی نموده بود
بروجهی از خود غایب شده بودند هر چند ایشان را تحریک مینمودند حاضر نمیشدند ناگاه حضرت ایشان را
نظر بآن جانب افتاده دیدند که کسی مولانازاده را میخواهد که حاضر سازد بوی تند شد
فرمودند چرا بی ادبی میکنی مگر ندانسته که هر کس از ما بحسب قابلیت و استعداد خود چیزی اخذ
میکند درین ساعت مولانازاده از ما بجائی رفته است که خبر از کونین ندارد و اگر تو دانی
که او چه حال دارد از رشک آن دل لذت طعام خوردن از تو رود و پس این بیت خواندند که
شعر این شیوه عشق هر خسی را نبود ٭ وین واقعه هر بوالهوسی را نبود ٭ مگذر چه شوی بحالت
زنده دلان ٭ نه هر چه تراست نسبت کسی را نبود ٭ خدمت مولانازاده هم در حال حیات حضرت
ایشان اجازت سفر حجاز یافته بعد از زیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفاً و کرامةً
بولایت شام آمده در دمشق اقامت نموده اند و مدتی در آن بلاد مرجع طالبان بوده اند
و آنجا از دنیا رحلت فرمودند راقم این حروف بخط مبارک حضرت مخدومی مولانا نورالدین
عبدالرحمن جامی قدس الله تعالی سره السامی دیده است که بر ظهر کتابی این کلمات نوشته بودند
که خدمت خواجه عبیدالله ادام الله تعالی بقاءه بمولانازاده اتراری و مولانا محمد عبدالله بدمشق
نوشته بودند که بعد از عرض نیازمندی التماس آنکه همت بر آن دارند که در آخر حیات از
آلایشی که تعبیر از آن بآلایش کردن موجب حیا باید که باشد نجاتی حاصل و السلام مولانا
ناصرالدین اتراری رحمة الله تعالی از جمله خادمان و مقبولان حضرت ایشان بوده است
وی برادر خورد مولانازاده اتراریست وی گفته است که در اوایل حال که هنوز از اهل
سمرقند حضرت ایشان را نشناخته بودند جمعی از طرف تاشکند آمده بودند و بعضی از شمایل
و صفات و خوارق عادات حضرت ایشان نقل میکرده اند و امور عجیبه غریبه میگفتند از
استماع آن حکایت که جز علامت ارباب ولایت نتواند بود خاطر مرا بجانب حضرت ایشان
انجذابی واقع شد اما بواسطه آنکه دل بیکی از مظاهر جمیله متعلق بود توقفی روی نموده چون
آن اخبار متواتر شد باوجود گرفتاری خاطر در توجه بدانصوب جازم شدم و با جمعی از طالبان

این طریق بتاشکند آمدم و در آن حضرت ایشان در باغستان بودند که از کوه پایهای تاشکند است
چون بملازمت رسیده شد آنچه میشنیدیم زیاده از آن برای العین دیدم و بعد از چند روز که فصل
ربیع نزدیک بود خاطرم بصحبت غالب گشته و خار خار عشق آن جوان دلربائی آرام ساخت و می
خواست که در سیر و تماشای پشته کوهک چنانچه رسم و عادت اهل سمرقند روز نوروز حاضر باشند و
ملاقات آن جوان دست دهد بجهت اجازت خواستن بملازمت آمدم و رخصت مراجعت جستم اجازت
ندادند و چون صباح نوروز رسید یاد آن جوان و سیر پشته کوهک مرا ملول ساخت و حزن عظیم فرو گرفت
و حضرت ایشان با جمعی از اصحاب سوار شدند و بدشتی متوجه گشتند و مرا در رکاب همایون خود همراه
بردند و در آن سیر صحرا دل من اصلا نمیگشود که بجانب آن جوان و سیر لب آب کوهک میل عظیم داشت
و من از این صورت بغایت خجل و منفعل بودم ناگاه در آن صحرا بلالهزاری رسیدند و از پشت اسب
دست مبارک فراز کردند و لاله فرا گرفتند و بدست من دادند و فرمودند که مولانا ناصر الدین
شرم نداری که در چنین صحبت و صحرا و لالهزار یاد آن جوان و سیر لب آب کوهک میکنی چون حضرت
ایشان اظهار این معنی کردند من از فرق تا قدم غرق عرق انفعال و تشویر گشتم و عظیم خجل
و شرمسار شدم حضرت ایشان چون آن حالت از من مشاهده کردند فی الفور التفاتی فرمودند
که علاقه محبت از دلم بکلی منقطع شد و بجای آن محبت حضرت ایشان تمام گشت و هم وی گفته است
که چون سلطان ابوسعید میرزا سمرقند را فتح کرد و حضرت ایشان بالتماس وی از تاشکند
بسمرقند آمدند روزی جهت اختیار منزل در محلات و باغات بیرون سمرقند سیر میکردند تا آنکه
بمحل خواجه کفشیر رسیدند و آن موضع را پسندیدند و من در آن سیر ملازم بودم چون شب در آمد
و حضرت ایشان باستراحت مشغول شدند مرا در خاطر افتاد که آنحضرت امروز تردد بسیار
نمودند و میدانم که کوفته و مانده شده اند و من بخود آن جرأت و بی ادبی ندارم که بی امر حضرت
ایشان پیش روم و خادمی کنم چه باشد که از حضرت ایشان امر شود بخدمت بعد از حضور این معنی
انتظار اشارتی میبردم ناگاه فرمودند مولانا ناصر الدین تو نیز کوفته و مانده شده و گرنه خدمت
در محل است چون اینقدر اجازت یافتم برجستم و بر خدمت شتافتم و هم وی گفته است که در آن
مبادی که از سمرقند بملازمت حضرت ایشان بتاشکند رفته بودم آنجا دانشمندی بود در فن منطق

متفرد بود در سایر علوم ریاضی متبحر مولانا امیر جلال نام که در کسوت قلندریه میزیست و کینک حمی نوشید
و نماز نمیگذارد و در ارتکاب محرمات بغایت دلیر و بیحیا بود و منکر طریق مشایخ و طایفه
اولیا را دایم الاوقات غیبت و مذمت حضرت ایشان میکرد و سخنان بی ادبانه ناشایسته میگفت
روزی در مجمعی افتادم که وی آنجا بود و نسبت بحضرت ایشان سفاهت میکرد و خباثت می نمود
چون مرا دید و میدانست که از جمله خادمان حضرت ایشانم آغاز تعرض کرد و گفت که شما معتقد کسی
شده اید که نه علم دارد نه حال و نه ذکر و نه خلوت من امروز بمجلس او می آیم و پنهان از وی در آن
مجلس نمک میخورم و بر وی حکم میکنم که فلان طعام و حلوا برای من ترتیب نماید تا شما دانید که
او را هیچ باطنی و حالی نیست و کار او هیچ اصلی و مغزی ندارد من از زهره و هذیان او
عظیم بی وقت شدم لیکن در مقابله او غیر سکوت مصلحت ندیدم روانی بر جاستم و از آن
مجمع ملول بیرون آمدم و متوجه حضرت ایشان شدم و وی متعاقب من با سه طالب علم که ایشان
نیز در مقام هزل و ظرافت و تعرض و سفاهت بودند در رسیدند و باتفاق بمجلس حضرت
ایشان در آمدیم و من بغایت در بار بودم که مبادا این سفیه بیحیا سوء بی ادبی کند چون بنشست
پیش از انکه سخنی آغاز کند مقداری نمک از آستین کنیک پنهان از حضرت ایشان بیرون آورد
و در دهان نهاد خواست که فرو برد در گلوی وی محکم شد و راه نفس بر وی بسته گشت
هر چند سعی کرد و جد و جهد نمود که بگلوی وی فرو رود میسر نشد آخر حال بر وی بگشت
حضرت ایشان فرمودند تا مشت محکم بر گلوی وی زدند و آن نمک از گلوی وی در میان
مجلس افتاد و همه حاضران بر وی خندیدند و او بمثابه خجل و منفعل گشت که صفت نتوان کرد و
در آن خجالت و انفعال با شاگردان از مجلس حضرت ایشان بیرون آمد و این قصه در ولایت
تاشکند شهرت یافت و او در آن دیار فضیحت شد و دیگر آنجا نتوانست بود از آن دیار فرار
نمود و دیگران از وی نشان ندادند و خواجه ترکستانی رحمة الله تعالی از جمله مقبولان
و منظوران حضرت ایشان بوده است پاهی از شیخ زادهای ترکستانی که حضرت ایشان بوی
التفاتی نموده اند و بشغلی از اشتغال باطنی امر فرموده اند و از وی احوال غریبه و آثار عجیبه
ظاهر شده است تا انکه روزی حضرت ایشان وی را در صحرایی دیده اند که چون مرغان بلند پرواز

در روی هوا طوق میکرده است حضرت ایشان را این طور از وی پسندیده نیامده است در غضب شده اند
و آن کیفیت را از وی سلب کرده اند و وی از هوا چنان بر زمین افتاده است که اعضای وی کوفته
شده و بغایت بی نسبت اجنبی گشته است پس برخاسته و در مقام معذرت و نیازمندی شده سر بر پای
مبارک حضرت ایشان نهاده هر چند زاری و تضرع نموده هیچ سود نداشته و قریب یکسال این بی التفاتی
از حضرت ایشان نسبت بوی واقع بوده آخر الامر هندو خواجه بی طاقت شده و آغاز خشونت
و بی ادبی کرده و حضرت ایشان را گفته است که نسبت و حالت مرا غارت و تاراج کرده اید اگر من باز
میدهید فبها و الا حضرت شما را میکشتم و اگر بر حضرت شما دست نیابم خود را میکشتم بآن سخن التفات هم
نکرده اند و وی دایم در کمین حضرت ایشان بوده است اتفاقا وقتی از اوقات آنحضرت را در کوه
باغی پیاده و تنها یافته است کارد بر حضرت ایشان کشیده و حمله آورده در موضعی که مقر وی طلایی
بوده است حضرت ایشان بطریق خلع و لبس متشکل بصورت شبانی صحرایی شده اند که طاقیهٔ ترکه
پرموی سیاه بر سر داشته و قبای پشمین سفید در بر و عصای شبانی در دست چون وی مرد
اجنبی دیده است کارد نگاه داشته متحیر و متعجب گشته و بر جای خشک فرومانده و حرکت از دست و
پای تمام رفته حضرت ایشان کارد از دست وی فرا گرفته اند و بصورت اصلی معاودت نموده
تبسم کرده گفته اند که اگر من ترا باین کارد بکشتم چه میگویی وی پیش حضرت ایشان روی بر خاک
مالیده و زار زار فرو گریسته و بغایت بدرد دل نالیده آخر حضرت ایشان بر وی رحم کرده اند
و باز وی را بر سر کار آورده و وی بر دست مبارک حضرت ایشان عهد کرده که دیگر امثال آن
حرکات نکند و کرامات و خوارق عادات را پوشیده دارد و در اخفای آن حسب المقدور بکوشد راقم
این حروف در سمرقند از میر عزیزی باتکوه که از بنی اعمام حضرت ایشان بود این حکایت شنیده و
آن عزیز فرمود که در جوانی هندو خواجه را دیده بودم و با وی صحبت داشتم جوانی وجیه باهیبت
بود و آثار جذبات از وی ظاهر و این رباعی از وی یاد دارم که میخواند ؛ هر لحظه بصورتی رخ دوست
ببین ؛ در آیینه روت همان روست ببین ؛ تو دیده نداری که ببینی او را ؛ ور نی ز سرت تا
قدمت دوست ببین مولانا اسمعیل فرکتی رحمة الله تعالی از جمله سابقان اصحاب و مقبولان حضرت
ایشان بوده است و وی فرزند خدمت مولانا سیف الدین مناری است که از کبار اصحاب حضرت

خواجه بزرگ قدس الله سره بوده‌اند و ذکر ایشان در مقاله این رساله گذشته است و خدمت مولانا سیف
الدین را دو فرزند بوده است هر دو عالم و عامل و فاضل و کامل فرزند بزرگ ایشان مولانا سلیمان
فرکتی است که از تلامذهٔ کبار حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله سره بوده است و اجازتی که حضرت خواجه
برای وی بر جزو حدیث نوشته‌اند بنظر این ضعیف رسیده و آن اینست که از خط مبارک حضرت خواجه نقل
افتاده تیمناً بالله سبحانه و تعالی صاحب هذا الجزو صفوة الاقران مولانا سلیمان بن مولانا سیف الدین
زید توفیقه و رحم الله والده فی المجلس سمعوا علی هذا الفقیر من الاحادیث النبویه والمواریث المصطفویه
صلی الله علیه و سلم و طلبوا اجازت العامه نشد هذا الفقیر ایجابا لمسئولهم هذه الابیات الاربعه
مقتبساً من کلام احد اکابر السلف رحمهم الله و رضی الله عنهم اجمعین شعر اخلائی اجزت لکم سماعی
ماصنفت من کتب الحدیث علی شرط الاجازه فاحفظوه من التصحیف والغلط الخبیث اجزت
لکل ذی دین و عقل یرید العلم بالطلب الحثیث و اوصیکم بتقوی الله کما تنالوا البر من رب مغیث
کتبه العبد محمد بن محمود الحافظ البخاری یوم السبت الثانی من ربیع الآخر سنه تسع عشر و ثمانمائه
حامداً و مصلیاً و مسلماً اولاً و آخراً باطناً و ظاهراً و فرزند دوم مولانا سیف الدین مولانا
اسماعیل است که از قدمای اصحاب حضرت ایشان بوده است پوشیده که همچنانکه درمیان اصحاب
حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره چهار مولانا سیف الدین بوده‌اند که اندکی از احوال
هر یک در ذکر مولانا سیف الدین مناری ایراد یافته در سلک اصحاب حضرت ایشان نیز چهار
مولانا اسماعیل بوده‌اند که شمه از احوال هر یک در ذکر مولانا اسمعیل فرزند مولانا سیف الدین
ایراد یافته و می یابد اما اول مولانا اسمعیل فرکتی است فرزند مولانا سیف الدین مناری و
در مبادی احوال ظهور حضرت ایشان در تاشکند بشرف قبول نسبت مشرف گشته وی فرموده است
که در مبادی احوال بنسبت ملازمت حضرت ایشان از فرکت بتاشکند آمدم و حضرت ایشان بنا بر
ملاحظه نسبت ارادت پدرم بحضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره باغیر آن خاطر شریف را
این فقیر مصروف داشتند و در مقام تفقد و عنایت شدند و هم در آن مجلس بهمین التفات
حضرت ایشان نسبتی بزرگ و جمعیتی قوی حاصل شده و موجب سرور و انبساط باطن گشت چون
شب خواب کردم در خواب چنان دیدم که بازسفید در دست داشتم و مرا بآن بسیار میل و محبت بود

ناگاه از دست من بپرید چون از خواب درآمدم قبض و ملال عظیم واقع شده و از آن نسبت و
جمعیت خاطر اثری نماند در وقت سحر که محل انعقاد مجلس بود بملازمت حضرت ایشان آمدم و بغایت
ملول و غمگین بودم حضرت ایشان ملال مرا دریافتند پرسیدند که سبب ملال چیست من خواب خود را
عرض کردم فرمودند که تعبیر این خواب آنست که شما در صحبت نسبت خوب حاصل شده بوده است
چون بخواب رفته اید آن نسبت چیزی ست بسبب آنکه جنسیت با وکسب معارف و تصدیق حقایق میتوان
کرد در صورت باز که از اسباب صید است دیده شده غمگین مباشید شاید که باز بدست آید
و مقارن این سخن التفاتی میفرمودند که هم در مجلس جمعیت و نسبت خوبی ظاهر شد و آن قبض و ملال
بانبساط و انشراح باطن مبدل شد و سرور عظیم حاصل گشت بعد از مشاهدهٔ این احوال دیگر
از ملازمت حضرت ایشان جدا نشدم و سبب وصول و پیوستگی من بحضرت ایشان این بود و حضرت
ایشان فرمودند که مولانا اسماعیل فرکتی باین سبب که پیر مولانا سیف الدین بخاری بود خاطر
بالنسبت مصروف داشت تا او را نسبتی خوب و جمعیتی قوی حاصل شد بعد از آن احیانا با ما باشید
و دیگر از ما جدا نتوانست شد و جمعی دیگر نیز رسیده شدند صحبت منعقد گشت بجهت کفایت احتیاج
این جماعت بحسب ضرورت بامر زراعت و سرانجام آن مشغول می بایست کردن تا جمعی توانند
که بفراغت مشغول باشند و خاطر ایشان بسبب احتیاج ضروری متفرق نشود و سبب اشتغال بدنیا
و تحصیل آن این بود چون این قدر دنیا را تجویز کردیم یک بار روی آورد و تمام فرو گرفت
و آخر الامر از آن نهر خلیلی بکارخانه اولاد راه یافت خدمت مولانا اسماعیل فرکتی فرموده است
که روزی جمعی از اصحاب حضرت ایشان در فرکت منزل این فقیر بودند و صحبتی بغایت خوش میگذشت
درین محل در خاطر هم افتاد که چه سعادت بودی اگر حضرت ایشان درین محل منزل تشریف دادندی
مقارن این حال حضرت ایشان از تاشکند در رسیدند و باین مجلس در آمدند و آثار هیبت
عظیم از بشرهٔ مبارک حضرت ایشان ظاهر بود و چون نظر حضرت ایشان بر یاران افتاد و همه را
بجمعیت خاطر دیدند این بیت خواندند بیت بر شکر غلطیده ای سودائیان از برای کوری
صفرائیان حالتی قوی در باطن اصحاب ظاهر شد که همه یکبار غلطیدند و مدتی مدهوش افتاده
بودند بعد از آن یک یک بالتفات حضرت ایشان بشعور می آمدند تا همه بر خاستند هر یک را

کیفیتی عظیم دریافته بود و اثر آن در باطن بعضی تا سه روز باقی بود و در بعضی تا یکهفته
و در بعضی تا ده روز زیاده بحسب تفاوت تا دوازده روز بقدر تفاوت استعداد قابلیات

اما دوم مولانا اسمعیل قمریست وی دانشمند و متقی بود از ترکه تبریز که از هرات بسمرقند آمده
بود و ملازمت حضرت ایشان اختیار کرده و اکثر اوقات همراه حضرت ایشان سوار
میگشت و حضرت ایشان در مجلس گاه گاه با وی مذاکره علمی میکرده اند و بعضی
اصحاب چنین میگفته که چنان می نماید که نسبت علمیه بر مولانا غالبست با طلبی این
عزیزان چندان تاثیر ندارد روزی حضرت ایشان در قریه شادمان در حجره
نشسته بودند و مولانا اسمعیل قمری با جمعی از اصحاب و خدام حاضر بودند و حضرت
ایشان شرح عربی شیخ سعید فرغانی که بر قصیده تائیه فارسیه نوشته است بخط
مبارک حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله سره بدست داشتند فرمودند میخواهیم که
این کتابت را بخط نسخ نیکو نویسانم که در سفرها دایم با من باشد هر کدام از اهل
مجلس که خط نیکو دارید چیزی نویسید که من ببینم که خط هر کدام خوش آید این کتاب
بوی نویسانم پس فرمودند کاغذ و دوات و قلم آوردند چون خط نسخ فقیر راقم
حروف فی الجمله بقدر صورتی داشت خواستم که یک بیت حسب حال خود نویسم و باین بهانه
درد دلی عرض کنم دست دراز کردم که قلم و کاغذ بردارم مولانا اسمعیل قمری با آنکه
خط وی صورتی نداشت مبادرت نمود قلم و کاغذ را بعنف از فقیر در ربود و حضرت
ایشان قصد فقیر و مبادرت و عنف مولانا را دیدند بخط شکسته نامطبوع این
حدیث موضوع را نوشت که زر غبا تزدد حبا پس برخاست بدست مبارک حضرت
ایشان داد حضرت ایشان آن خط نادرست و حدیث غیر صحیح را دیدند یکبار برنجیدند
و فرمودند مولانا اسمعیل شما از صحبت هر روزه ما بتشویش آمده اید که از وی غیبت کرده
آید اکنون چنین باید در مدرسه شهر بتدریس نشینید تا از ملازمت هر روز خلاص باشید و از همین
مجلس مولانا اسمعیل را همراه مولانا لطف الله و مولانا سلطان و جمعی از موالی بشهر فرستادند
تا وی را در مدرسه که حضرت ایشان در شهر ساخته بوده اند اجلاس کردند و وی از دوم

حاشیه نسخه

صحبت و ملازمت محروم شد اما سوم مولانا اسمعیل شمسی بود وی مولویت و اهلیت
تمام داشت و از حضرت ایشان بتعلیمی مشرف شده بود و آثار شغل باطن از و ظاهر میبود
وی نیز از اتراکی تبریز بود و چون از خراسان همراه مولانا اسمعیل قمری رفته بود و میان
ایشان اشتراک اسمی بود و لهذا اصحاب وی را در مقابله قمری و شمسی گفتندی و بآن مشهور
گشت و حضرت ایشان وی را بعد از چند سال که در خدمت ملازمت بود بتاشکند فرستادند
مدرسه که آنجا ساخته اند بامر تدریس قیام نمود و بقیة العمر آنجا قیام نمودند اما چهارم مولانا
اسمعیل ثالث بود و وی طالب علم خوش طبع بود که بلند اولا و رزیده بود و اکثر کتب مشهوره
دیده از هرات علیحده بملازمت حضرت ایشان بسمرقند آمد و چون در ان اوقات مولانا
اسمعیل قمری و شمسی هردو در ملازمت بودند لهذا اصحاب همین ثالث گفتند باین لقب اشتهرت
یافته بعضی اصحاب گفتند که بچند روز پیش از آمدن وی بسمرقند روزی حضرت ایشان
فرمودند که وی مرد قابل برای من می آید و در همان ایام مولانا اسمعیل ثالث از هرات در رسید
حضرت ایشان بوی التفات بسیار کردند و اتفاق در ان مجلس بارکش انگور حسینی پیش حضرت
ایشان بود یک خوشه برداشتند و بدست وی دادند و مقارن این حال در وی توجه کردند
حال بروی گشت و چون بجای خود نشست کیفیت غیبت و بیخودی بمثابه بروی غالب
شد که خوشه انگور از دست او در کنار او افتاد و مدتی آن غیبت و بیخودی برداشت بعد از ان
بشعور آمد کمر خدمت بربست و لحظه بفراغت ننشست و وی مردی قوی هیکل بود در ملازمت
حضرت ایشان خدمات مردانه می نمود تا حضرت ایشان در قید حیات بودند و در سفر و حضر
حاضر بودند بعد از حضرت ایشان بجانب حجاز عزیمت کرده در حرم مکه به نیت
مجاورت اقامت نمود و همدران ارض مقدسه از دنیا رحلت فرمود خلق مینمود

خاتمه در ذکر تاریخ وفات حضرت ایشان و کیفیت انتقال از حال آنحضرت بدار
آخرت از دار دنیا در کرات ثانیه که راقم این حروف که بشرف آستان بوسی مشرف شده
بود روز دوشنبه بست چهارم ربیع الآخر سنه ثلث و تسعین و ثمانمائه بود و در درس شریف
خود سخنان میفرمودند در ان اثنا گفتند که سه سال و چهار ماه دیگر را انود تمام میشود هبتدی

مرض حضرت ایشان غرّه محرم الحرام سنه خمس وتسعین وثمانمائه بود وانتقال بدار القرار در
شب شنبه سنه بیست ونهم ربیع الآخر این ساله واقع شد که جمله ایام مرض ایشان هشتاد
ونه روز بوده باشد وپیش حضرت از انتقال به دوازده روز فرموده اند که اگر حیات باقی باشد
پنج ماه دیگر را هشتاد ونه سال کامل میشود دو سال عمر نبود در می آید وبعضی عزیزان
فرموده اند که سر در آنکه مدت مرض حضرت ایشان هشتاد ونه روز بوده موافق سال عمر
آنحضرت گویا آنست که تحقیق معنی آن حدیث که حمّی یوم کفارت سنته کرده اند
بخدمت مولانا ابوسعید اوبهی که در مدت مرض ونقل حضرت ایشان در روز حاضر بوده
اند وبخدمت ملازمت ومداومت نموده چنین فرموده اند که شب چهارشنبه بیستم ربیع
الاول خمس وتسعین وثمانمائه تحویل حوت بوده در روز چهارشنبه حضرت ایشان
از محله خواجه کفشیر بعزیمت ده کمانگران روان شدند ودر راه بباغ محله غوجبایان
نزول شب پنجشنبه آنجا بودند وصباح پنجشنبه که از راه مصر متوجه کمانگران شدند بسبب
شدت مرض وغلبه ضعیف آنروز وآن شب در مصر ماندند وصباح جمعه بجانب کمان
گران روان شدند ودر راه زمان توقف مینمودند ولحظه لحظه ملت میفرمودند نماز خفتن
شب شنبه بود بکمانگران رسیدند وهفت روز تمام آنجا بودند وصبح جمعه تا آخر روز
هر ساعت ضعف آنحضرت زیاده میشد ودر مدت آن سه ماه مرض بودند در حفظ اوقات
صلوات مکتوبه مبالغه عظیم داشتند همیشه اهتمام تمام می نمودند که نماز در اول وقت گذارده
شود خصوصا در ایام غلبه ضعف واشتداد مرض وچون ضعف بغایت رسید وآن نماز
شام شنبه سلخ ربیع الاول بود فرمودند که نماز شام شده باشد بعرض رسانیدند که
شده است نماز شام را باشارت گذارده اند واز وقت نماز خفتن اندکی گذشته بود
که نفس مبارک حضرت ایشان منقطع شد وبجوار رحمت حق سبحانه پیوستند چون
حضرت ایشان را تعبیر شده است وآن وقت پیشین روز جمعه بوده است زمین لرزیده
در شهر سمرقند زلزله عظیم شده وغباری از صعوبت برخاسته ودر آن وقت مردم در مسجد
جامع بوده اند واکثر خلق از صعوبت مرض آنحضرت خبر داشته اند چون زلزله عظیم

و علامات عظیمی دیده اند جازم شده اند بآنکه حضرت ایشان را صورتی واقع شده است بعد از
نماز جمعه مجموعهٔ خواص و عوام از شهر بیرون رفته متوجه کمانگران شده اند و وقت نماز
خفتن در حین انقطاع نفس مبارک حضرت ایشان یکبار دیگر زمین لرزیده است و زلزلهٔ
عظیم در شهر سمرقند واقع شده و میرزا سلطان احمد با همهٔ ارکان دولت و اعیان
مملکت وقت غروب از شهر بکمانگران رسیده اند و میرزا بعد از نماز شام حضرت ایشان را
دریافته و آنگاه روز شنبه میر درویش محمد ترخان بتعجیل تمام از پیش میرزا آمده و
نعش مبارک حضرت ایشان را در محفه نهاده متوجه شهر شده اند و نماز پیشین
بمحلهٔ خواجه کفشیر آورده اند و فی الحال بغسل و تکفین مشغول گشته اند و مجموع خواص و عوام
شهر و ولایت در محوطهٔ ملایان بر حضرت ایشان نماز گذارده اند و همدران محوطه
دفن کرده اند و اولاد بزرگوار حضرت ایشان آنجا عمارت عالیه طرح انداخته اند و قبر
مبارک آنحضرت را بهترین وضعی ساخته اند و پرداخته اند بعضی اعزهٔ اصحاب که در حین
ارتحال و انتقال حضرت ایشان حاضر بوده اند و قبر مبارک آنحضرت را بهترین وضعی
ساخته و پرداخته اند و بعضی دیگر از حضرت خواجه محمد یحیی رحمة الله تعالی شنیده
بودند چنین نقل کرده اند که چون نفس مبارک آنحضرت نزدیک بانقطاع رسیده
و آن میان شام و خفتن بوده و دران خانه شمع بسیار افروخته بودند و خانه بغایت
روشن می بود درین حال ناگاه مشاهده افتاد که از میان دو ابروی مبارک آنحضرت
نوری چون برق لامع بدرخشید چنانچه شعاع وی نور آن شمعها که دران
خانه میسوخت مغلوب و مستور گردانید و هر که دران خانه حاضر بود آن نور را مشاهده
نمود و بعد از درخشیدن آن نور نفس مبارک حضرت ایشان منقطع شد اعلی الله تعالی
درجته فی علیین من الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهدا و الصالحین
روح الله روحه و طول الله عمر اخلافه حضرت مولانا مخدومی نور الدین عبد الرحمن
الجامی قدس سره از برای حضرت ایشان مرثیه فرمودند که در تاریخ وفات آنحضرت
غزلی و قطعه نظم کرده اند مجموع آن در دیوان مسطور است و آن غزل و قطعه اینست

قطعه بوستان ولایت کهن درخت بلند ٭ که عمرها بسر اهل فقر سایه فکند ٭
چو شاخ سدره نه در سربلندیش همتا ٭ چو باغ روضه نه در میوه بخشش مانند ٭ فروغ
آن بفیوض کرم گرانمایه ٭ اصول آن بصفات قدم قوی پیوند ٭ ببذل میوه غذای
هزار روزی خواه ٭ ببسط سایه پناه هزار حاجتمند ٭ ستوده خواجه عبیدالله آنکه در
همه عمر ٭ جز از شهود حقیقت دلش نشد خرسند ٭ بهشتصد و نود و پنج مرصر
اجلش ٭ نکرد رحم بر اهل جهان ز بیخ بکند ٭ گذشت پاس شب آخرین از ماهی که شمع
جمع سلسله را در و رسید گزند ٭ نبود رفتنش همچو دیگران جایی ٭ ز دهر حادثه زای و
سپهر فتنه پسند ٭ چو جذب معنی وحدت بعارف آورد ٭ نه ممکنست که ماند بقید
صورت بند ٭ **قطعه تاریخ** بهشتصد و نود و پنج در شب شنبه ٭ که بود سلخ
مه فوت محمد مرسل ٭ کشید خواجه دنیا و دین عبیدالله ٭ شراب صافی عیش ابد ز جام
اجل ٭ قرارگاه دلش باد در مدارج قرب ٭ معارج درجات مشاهد مکمل ٭ این قصیده الست که
در صفت خواجگان و منقبت حضرت ایشان اتفاق افتاده قدس الله ارواحهم ٭
قصیده نقشبندیه عجب طایفه پرکارند ٭ که چو پرکار درین دایره
سر بر کارند ٭ نقشبند ولی بند بهر نقش مبند ٭ هردم از بوالعجبی نقش دگری آرند ٭
هر زمان بوقلمون وار برنگی گردند ٭ وین عجبتر که ز رنگ دو جهان بیزارند ٭ گرچه
در ظاهر عامند بباطن خاصند ٭ گرچه در صورت خصمند بمعنی یارند ٭ آب نیل اند ولی
بر لب قبطی خونند ٭ روح محض اند ولی بر خر عیسی بارند ٭ گرچه مرآت صقیل اند
حبشی را زنگ اند ٭ گرچه گلزار خلیل اند حطب را نارند ٭ در قبا از روش اهل عبا
یاد دهند ٭ نه چو زراق وشان خرقه ازرق دارند ٭ ستر تلبیس بود شیوه آن
عیاران ٭ متلبس بصفات ملکی سیارند ٭ ستر این کثرت موهوم در آن وحدت
صرف ٭ چشم دارند از آن بر سر استغفارند ٭ نکنند کثرت آثار در ایشان تاثیر ٭
خویش را دوخته بر مبدأ این آثارند ٭ پاس انفاس بود خصلت این شاه وشان ٭
پاسبانند ولی پادشه اخیارند ٭ دم نگه داشته چون نافه مشک اند دگر ٭ لب

شایند روان بر درصه شعارند؛ خامشانند ولی وقت سخن طوطی وار؛ همه شیرین
حرکات و شکرین گفتارند؛ نجم آسا همه را خلوت در انجمن است؛ شمع هر انجمن و
رونق هر بازارند؛ چون مه هاله نشین شان سفر اندر وطن است؛ بتن استاده بدل
در سفر و رفتارند؛ طال این کرم روان تجسیها حامده است؛ لیکن افسرده دلان
چون خود شان بیدارند؛ اهل آن قافلهٔ کعبهٔ عشق اند ولی؛ این جگرداران قافله را
سالارند؛ در سیه خانهٔ صحرای فنا کرده نزول؛ خیمه برتر زده زین نه تتق زنگار اند
هر یکی ستر امانند بمیدان جهاد؛ کوهی از لومهٔ لائم بجوی نشمارند؛ ماهیانند که در
بحر صفا رهست روند؛ همچو در چنگ لب جوی نه گز رفتارند؛ بر لب تشنه لبان
روح فزایا قوتند؛ در کف سوسهٔ گیتیان زر مشت افشارند؛ دیدهٔ پاکند بلی
روشنی دیدهٔ پاک؛ سر دین داری بل بر سر دین دستارند؛ شاهد شاهد وجودند
درین دار دلی نه چو منصور سر عربده جوئی دارند؛ میرسد شان رطب معرفت
از نخل وجود؛ باری از بخت خود این قوم چه برخوردارند؛ هفت بیت از غزل
بیدل عارف عم؛ که همه با خبران و الآن گفتارند؛ میکنم تضمین که اند صفت این
ملکان؛ آن گهرها شرف از عقد ثریا دارند؛ چون صدف گوش و جای ده اندر
دل پاک؛ این غزل اگه بجز عقد درش نشمارند؛ هله هشدار درین شهر
دو سه طرارند؛ که بتدبیر کلاه از سر مه بردارند؛ دو سه رندانند که هشیار دل و
بمانند نه فلک را بیکی عربده در چرخ آرند؛ صورتی اند ولی دشمنی صورتها
اند؛ در جهانند ولی از دو جهان بیزارند؛ یار آن صورت غیب اند که جان طالب
دست؛ همچو چشم خوش او خیره کش و بیمارند؛ سر دهانند که تا سر ندهی سر ندهند
ساقیانند که انگور همی افشارند؛ گر بکف خاک بگیرند زر سرخ شود؛ روز کندم
وز دند ار چه بشب جو کانند؛ ای صفی مردمی گیتیان؛ مردم دیدهٔ بینائی اولو
الابصارند؛ مردمی کن مرو از صحبت شان مردم شو (آموز از ایشان ص)؛ زانکه این مردم و دیگر
همه مردم خوارند؛ تیر عالم توحید که از کون مکانش همه ذرات جهان مقتبس انوارند

خواجه زمرهٔ احرار که شاهان جهان بر در حشمت او بنده و خدمتکارند دین
پناها تویی آن قبلهٔ حاجات که خلق بیخود از هر جهتی روی بتو می آرند همه
طوق وفا حلقه بگوشان تو اند کز عبید اند درین راه دگر احرارند جاهلانی که
سر از ربقهٔ ارادت بپیچند در چراگاه ملامت خر بی افسارند که سراسیمه فتاده
به تبهٔ ضلال گاه حیرت زده در بادیهٔ ادبارند ناکسانی که ز جهان تو محروم
مانند برلب بحر جگر تشنه چو بوتیمارند آن حریفان که می از ساغر عشق تو نوشند
گرچه بس بیخود و مستند ولی هشیارند بیخودان الجذبات تو که مادم کششی بیدلان
زخم قلاب تو ماهی وارند ماهی بحر توام در صفت مدحت پیر چون صدف تا که لبالب
ز دُر شهوارند هر که شد غرقهٔ بحر تو فرو داد آب رخش اهل ساحل چو صدف ریزه
بیقدارند جاودان غرق درین بحر صفا باد صفی هرگزش یا رب ازین بحر فرو
نگذارند **رباعی** آن کرم روان که عالم از غلغل شان پر بود سفر فتاده
ازین مرحله شان بیچاره صفی چون سلکی سوخته پای افتان خیزان از
عقب قافلهٔ شان وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین

مسعود در معین شده باری ساعی ختم شد ذکر اهل اخیاری
بشنید رمز خود جو شم گفت ایضا تاریخش رشحات احراری
۹ ۹ ۱۲۰ع

طبع تاریخ وی کنم معلوم		هجرت	یا مصطفی	شود مفهوم
		۶۰۸	۲۴۰	۴۸۱

۱۳۲۹ھ

یبقی الخط فی القرطاس دهرا | وکاتبه رمیم فی التراب

تخميس لمناجات حضرت ابي بكر الصديق
رضي الله تعالى عنه

يا الهي انت تهدي من تشا وفي ابن السبيل
تاخذ الكفار في يوم الجزاء اخذا وبيل
ثم بفضلك يا الهي من اله [illegible]
ثم لطفك يا الهي من لدن [illegible]
مفلسا بالصدق ياتي عند بابك يا جليل

نفسه نفس شقي ذنبه قلب تغير
قوله قول خطا وفعله فعل ذميم
جسمه جسم ضعيف فاعف عنه يا رحيم
ذنبه ذنب عظيم فاغفر الذنب العظيم
انه شخص غريب مذنب عبد ذليل

لم يكن الا الخطايا منه في سكر وصحو
منك رضوان وغفران ونعم بعد نعم
منه تقصير وتبذير ولهو بعد لهو
منه عصيان ونسيان وسهو بعد سهو
منك احسان وفضل ثم اعطاء جزيل

ذنبه لو كان يا ربي كثيرا من زبد
ليس شيئا عند لطفك انت خير [illegible]
ان الحاح النفس عمرا ليس منه يا احد
فاك يا ربي ولو في الشرك [illegible]
فاعف عني كل ذنب فاصفح الصفح الجميل

لم اتق من خوف يوم الحشر [illegible]
قد ركبت على الخطايا وصار [illegible]
من يكن في الدهر مثلي واتبع [illegible]
كيف حالي يا الهي ليس لي خير العمل
سوء اعمالي كثير زاد طاعاتي قليل

رب سلطني وغالبني على نفسي كما
انه امارة بالسوء تاميرها [illegible]

